d

کربلا مبارزه با پوچي‌ها

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر،1330-
كربلا مبارزه با پوچي‌ها / اصغر طاهرزاده.-
اصفهان: لُب‌المیزان، .1384
2 ج در يك مجلد.
ISBN: 978-964-96389-6-6
فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا
كتابنامه به صورت زيرنويس.
1- واقعة كربلا، 61 ق.- تأثير. 2- حسين بن‌علي(ع)، امام سوم، 4-61 ق.
الف. گروه فرهنگي المیزان، ب. عنوان.
4ك 15ط/BP41/5 297/9534
كتابخانة ملي ايران
84 -38941 م

كربلا مبارزه با پوچي‌ها
اصغر طاهرزاده
شمارگان: 3000 نسخه
نوبت چاپ: اول
چاپخانه: پرديس
صحافي: سپاهان
طرح جلد: محمد فاطمي‌پور
ليتوگرافي: شكيبا
حروف چين: گروه فرهنگي المیزان
ويراستار: گروه فرهنگي المیزان
مدير توليد: گروه فرهنگي المیزان
تاريخ انتشار: 1386
قيمت: 2500 تومان
كليه حقوق براي گروه المیزان محفوظ است
مراكز پخش:
1- گروه فرهنگي المیزان تلفن: 7854814-0311
2- دفتر انتشارات لب‌المیزان همراه: 09131048582

فهرست مطالب

مقدمه 13
روش ما در ويرايش اين كتاب 14
مقدمة نويسنده 19
چگونگي نگرش به تاريخ 19
***جلسه اوّل* انتخابي فوق رسم زمانه 25**
اولين برخورد اساسي با اسلام 28
انتخابي فوق رسم زمانه 32
انسان‌ها در شرايط ترس، فقط به زيستن مي‌انديشند 33
ترس، منشأ انتخاب 34
حسين◆، مذكّر خودآگاهي 35
عهد حسيني، عهدي پايدار 36
فرهنگي كه انسان را قرباني مي‌كند 38
اشك و تمديد اميد 39
صراط‌هاي مستقيم، حيله‌اي در مقابل صراط مستقيم 40
جوانان و پوچي! 42
***جلسه دوم* كربلا، عامل بازگشت به عهد محمدي♂ . 43**
راز حقارت حاكمان 43
رمز زير دستي ضعفا 44
مقابله كاخ سبز با ارزش‌هاي ديني 45
كربلا؛ عامل نجات بشر از سرگرداني 46
دينِ تقليل يافته، انسانِ به صفر رسيده 47
راز ويراني ساختارهاي معاويه 47
فرهنگ سرعت، براي گريز از مرگ 48
چرخش هستي بر عهد محمّدي♂ 48

امّا يزيد نماند 50
کربلا و ذوق حضور 51
قدرت تشخيصِ جهت 51
خطر از کجا آغاز شد؟ 52
روانکاوي کوفيان 53
در کربلا به کجا نگاه مي‌کنيد؟ 55
جلسه سوم ترس از مرگ، مانع آزادي انتخاب ... 59
کربلا و نجات از گم‌شدگي 59
کربلا؛ اثبات بودنِ خود 60
انتخاب آزاد 61
ارعاب معاويه‌اي 62
معني زندگي 63
حسين◆، به‌تنهايي قدرتي است بي‌نهايت 65
ترس از مرگ، عامل خشکاندن شور حيات 66
چه بايد کرد؟ 68
يأس چرا؟ 69
بازگشت به عهد محمّدي♂ 70
زشتي تن‌آسايي 71
سودجويي؛ حجاب معنويت 73
جلسه چهارم عدم انحلال در فرهنگ کفر 75
نهضتي فراتاريخي 75
روح آزاده چه بايد بکند؟ 78
آفت زندگي ديني در کنار حاکميّت يزيد 79
جرأت آزاد شدن 81
مشکل رو در روي نسل سوم انقلاب 81
آرامش، زير سايه معاويه و حذف دين! 84
وقتي فرهنگ فريب رسوا مي‌شود 85
بازگشت جامعه به سيرة نبي♂ 86
آثار جدايي از امام 87
دين تشريفاتي 88
نهضت کربلا وديندارانِ عافيت طلب 89
جلسه پنجم کربلا، خالص‌ترين جبهه 91
وسعت کربلا 91
پذيرش‌هاي ناخواسته 92
آدميّت بايد به درخشش درآيد 93
غمخواري امّت 94

تنها، امّا مسئول 96
خطرهاي بزرگ، براي دين بزرگ 96
نقش زن در كربلا 97
تن‌دادن به وضع موجود 98
شيعه به رهايي مي‌انديشد و نه به تسليم 99
در ياري از امام بايد پاكباز بود 101
چرا بدترين انتخاب؟ 101
جلسه ششم كربلا، سرّ اولياء 103
نهضت پاكدامنان 105
امام‌حسين◆ فوق كوفه و كوفيان 106
عوامل رشد روحية كوفي‌گري 108
خوشا پاكبازي 110
امام، تنها در بين ناصحان 110
خالص‌ترين نهضت، پايدارترين حركت 111
امام‌حسين◆ به دنبال گمشدة خودش 112
دشمن بايد انگيزة حقّي نداشته باشد 114
كربلا، تجسم زندگي آرماني 115
جلسه هفتم كربلا، خالص‌ترين و پايدارترين جبهه حق 117
شور حسيني عامل مقابله با ظلمت آخرالزمان ... 117
دين؛ معني انسان 118
كربلا؛ نه ترس، نه بي‌باكي 119
چرا برگشت؟ 120
بايد هيچ عصبيتي تحريك نشود 122
هدايت گمراهان 123
پيوستگي پايدار 124
صحنه‌اي فوق زمان و مكان 125
بصيرت اصحاب حسين◆ 126
عبرتي عظيم 128
پيروز، ولي شكست خورده! 129
اسارت و هيبت! 130
گويا كربلا حماسه‌هاي خود را بعد از عاشورا شروع كرده است 132
جلسه هشتم كشته‌شدگاني كه فرمان مي‌رانند ... 135
جبهه‌اي به پايداري همة زمان‌ها 136
كربلا؛ حيات همة تاريخ 137

نه تحريك عصبيت، نه قبول زبوني 138
عبيدالله؛ به دنبال راه نجات 140
قاتلاني اسير 142
تحقّق خواست حسين◆ 143
جنگ بني‌هاشم با بني‌اميّه يا جنگ اسلام با كفر؟! 143
كربلا؛ چيزي بالاتر از قدرت 144
به خدا؛ پوست خود را دريدي و گوشت خود را كندي 147
نه انزوا، نه چاپلوسي 148
جلسه نهم حسين◆ دريچه كشف اسرار 151
راه اتّصال به عالَم اسرار 152
نتيجه بصيرت ديني 153
حكمت حسين◆، يا قدرت يزيد؟ 153
اسلام؛ يك دين يا يك حكومت؟ 155
حكومت؛ وجه جدايي ناپذير دين 156
يك مقايسة غير منطقي 158
باز نگاهي به كوفه 159
عبرت را! 161
جلسه دهم زيارت اربعين، پايداري بر عهد حسيني 167
حسين◆؛ قطب دل‌هاي سالم 168
آنگاه كه بزرگنمايي ستم، نقش بر آب مي‌شود ... 174
جلسه يازدهم كربلا؛ تابلوي اميدواري در خطرناكترين شرايط 193
اهميّت تحليل حادثة كربلا 193
جبهه‌اي كه آسماني است 195
حضور همة تاريخ در كربلا 197
ماندند و نماندند 198
حركت حسين◆ ماوراء تحليل‌ها 199
اميدوارترين انسان‌ها 201
جبههٔ جهل 204
جلسه دوازدهم محبّت اهل بيت عامل تحرّك اصحاب كربلا 207
تصوّر معنويت همراه با حسين◆ 207
كربلا را مكتب محبّت به‌وجود آورد 211
كلماتي ماوراء حروف و الفاظ 215
كشف اسرار كربلا در گرو شناخت آن 218

جلسه سیزدهم راه تحقق حاکمیّت دیني در آیندهٔ تاریخ 223
کربلا، هفتصد بطن دارد 223
کربلاي بيتحليل مثل قرآن بيتفسير 225
رهايي از قدرت عنان گسيخته 226
پناه به دشمن از ترس دشمن 230
پوچ شدن، علاج پذير است؟ 230
کربلا و نجات از اکنونزدگي 234
خوشبيني بيجا و يأسِ پايدار 235
افزايش قدرت کفر و درخشندگي عميقتر ايمان ... 236
جلسه چهاردهم وقتي شمشيرها ديگر نميتوانند بترسانند 241
کربلا سرّ الله اکبر 241
وقتي انسان خود را به دشمن ميسپارد 243
کربلا، فوق تحليلهاي عافيتطلبانه 245
چگونه حسين◆ دشمنانش را به زانو درآورد 247
آيينه را شکستند 249
اسلحهها براي کشتن يا ترساندن؟ 250
کربلا و بيرمقي اسلحهها 251
آفت روشنفکري جداي از حسين◆ 253
جلسه پانزدهم مکتب حسين◆، فرهنگ نجات از حقيقت کُشي 255
ترس از اسلحه، مانع انتخاب آزاد 256
جرأت انتخاب، همهٔ انتخاب 256
کربلا و گذر از برق اسلحهها 257
شمشير يزيد در اسارت حسين◆ 259
کربلا، رسوايي خشم بيهدف 262
ترس از مرگ و حقيقت کُشي 264
حسين◆ مقاومتي به اندازهٔ همهٔ موحّدان تاريخ . 266
ملتهايي که در تن پيشواي خود ميشکنند 268
جلسه شانزدهم امام؛ حافظ قداستها 271
نفي مقدّسات، عامل شهادت حسين◆ 272
انسانِ کاهش يافته 275
وقتي کربلا گُم ميشود 277
حسين◆ و اثبات قداست خود 278
آفات ادامهٔ هبوط بر زمين 280

ضرورت تحقق حكومت ديني 282
جلسه هفدهم امام‌حسين◆؛ پوچ شناس بزرگ..... 289
خطر غفلت از ابعاد روحاني دين 289
تلاش شيطان در مسير فهم كربلا 291
انگيزه امام‌حسين◆ در به دست آوردن حكومت ... 292
رمز شكست ناپذيري امام‌حسين◆ 296
وقتي انسان؛ «نيست» را «هست» و «پوچي» را «واقعيت» مي‌پندارد 297
انسان اكنون زده؛ طعمه حيلة معاويه 300
اكنون زده‌ها 300
بركات نمونه‌هاي معنوي 302
جلسه هجدهم انسانِ هيچ كاره 305
اسلام اموي و بلاي بي‌خود شدن 306
نشناختن پوچي، پوچي مي‌آورد 308
وقتي زندگي قانع كننده نيست 309
ظهور پوچي در آخر 312
انواع خودكشي 314
پنهان‌كردن پوچي 316
نظم‌هاي پوچ 317
جلسه نوزدهم نظم معاويه‌اي و نظم حسيني 319
كربلا؛ عامل ايجاد حضور 320
نظم‌هاي خواب آور 322
نظم حسيني، نظام معاويه‌اي 324
نظم مدرن 325
آنگاه كه همه احساس حيات كنند 326
نظم زميني و غفلت از نظم آسماني 329
آرامش نفس امّاره 330
جلسه بيستم ملاك شناخت حقّ و باطل، موجب رهايي از پوچي 335
كربلا؛ بزرگترين سبقت‌هاي اخلاقي 335
نجات از پوچي، گوهري از گوهرهاي كربلا 337
كشتن بي‌تهديد 338
نظم‌هاي خطرناك 339
بودن حسين◆ يعني باطل‌بودن يزيد 341
روش‌هاي مقابله با حق 344

حسين◆ براي جهان كفرخطرناك هست، ولي شرور نيست 345
فرهنگ غفلت از حقّ و باطل 347
معاويه و مرگ حياتِ هدفدار 348
غم‌ها و شادي‌هاي زيبا 350
توجه به حق و باطلِ امور، راه نجات 352
جلسه بيست و يكم چگونه فرهنگ معاويه‌اي مي‌ميرد 357
اما هنوز اميد هست 358
تنها راه، بازگشت به ايمان 364
وقتي ايمان رفت، احساس بيخودي مي‌آيد 365
كربلا و نمايش ايمان 366
قدرت تشخيص هدف، از ايمان زدودني نيست 368
جلسه بيست و دوم فرهنگ معاويه، پوچ كننده‌اي پنهان 371
نهضت حسين◆ فوق سال 61 هجري 372
وقتي حركت امام◆ در گذشته متوقف نمي‌شود 373
معاويه و توهّم بقاء 376
چرا ابتدا معاويه ديده نشد 377
حسين◆ و حيله‌هاي فرهنگي معاويه 379
راه تشخيص حيله‌هاي فرهنگي 382
جلسه بيست و سوم كربلا؛ عامل نجات از عميق‌ترين پوچي‌ها 387
حسين◆، نگاهي به همة تاريخ 387
معني غم حسين◆ 389
راه تشخيص درد 390
به تنهايي قدرتي بي‌نهايت 394
شكستِ دامِ ترس از مرگ 395
يك نَفَس آزادي 398
زلالي روش حسين◆ در انتقاد 400
فقط يك انسان كافي است 403
جلسه بيست و چهارم كربلا؛ عامل رسوايي دين بي‌نيايش 407
نيايش؛ عامل معني‌دار كردن زندگي 408
فرهنگ نيايش، فرهنگ اهل البيت ﷺ 410
كربلا، جوابي به همة ابعاد بشر 414
خطرات گرايش به كثرت افراد 418

جلسه بيست و پنجم مقابلة جبهة اكنون زده با جبهة معتقد به سُنن 421
جايگاه مصيبت‌هاي وارده بر اهل‌البيت 421
جايگاه غم فاطمه 423
انسان اكنون زده و انسان آگاه به سنّت‌ها 425
انسان هوس زده و انسان مختار 426
بصيرت فوق زمانه 429
قشوني كه هيچ كس در اختيار انتخاب خود نيست. 431
حسين◆ عامل قدسي شدن عالَم و آدم 435
آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده 439

مقدمه

باسمه‌تعالي

1- كتاب حاضر حاصل مجموعه‌اي از سخنراني‌هاي استادطاهرزاده است كه تحت عنوان «كربلا؛ مبارزه با پوچي‌ها» در محرم سال‌هاي 1419 و 1420 ق (1377 و 1378 ش) ايراد گرديده و از نوار پياده شده است. در عين تنظيم و ويرايش، سعي بر آن بوده كه فضاي سخنراني و حالت حضوري آن محفوظ بماند، تا خواننده صِرفاً نظاره‌گر حادثه نباشد، بلكه خود را در صحنه و در كنار امام‌حسين◆ و ساير ياران حضرت احساس كند.

2- كربلا واقعه‌اي است كه پس از توجه به متن تاريخي آن، بايد به بررسي ريشه‌ها و نتايج آن پرداخت. زيرا تحليل هر حادثه‌اي نتيجة حقيقي آن‌را به ما ارائه مي‌دهد. لذا كتاب حاضر صِرفاً به نقل حادثة كربلا نپرداخته، بلكه سعي بر نگرش تحليلي به واقعه دارد.

3- در كتاب سعي شده به بسياري از سؤالاتي كه ممكن است نسبت به حادثة كربلا پيش آيد، جواب داده شود. مثل اين‌كه؛ آيا امام◆ مي‌دانستند شهيد مي‌شوند يا نه؟ يا اين‌كه اگر امام◆ براي احياء دينِ جدّشان پا به عرصة امر به معروف و نهي از منكر گذاشتند، چرا در رويارويي با حرّ فرمودند: اگر مردم كوفه نمي‌خواهند، برمي‌گردم؟ و چراهايي از اين قبيل.

4- در کتاب سعي شده جايگاه شعارهايي از قبيل **«فَياسُيوف خُذيني»** و يا **«هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُني»** و ... در فضاي فرهنگي کربلا تحليل بشود.

5- کتاب؛ نهضت کربلا را به‌عنوان آينده‌اي در مقابل خواننده قرار مي‌دهد تا خواننده دائماً جايگاه خود و جامعه و انقلاب اسلامي را ارزيابي نمايد و نسبت به وضع موجودِ جامعه، به‌خصوص در رابطه با فرهنگ مدرنيته، تحليل داشته باشد و کربلا را عبرتي براي تعالي هرچه بيشتر انقلاب اسلامي قرار دهد.

6- همان‌طور که در متن کتاب ملاحظه مي‌کنيد؛ مطالب با دو قلم و با سطور کوتاه و بلند تحرير شده، تا خواننده متوجّه متنِ تهيه شده توسط استاد و شرحي که بعد از آن متن داده‌اند، بشود.

روش ما در ويرايش اين کتاب

شايد در ابتدا انتظار عزيزان اين باشد که مباحث کتاب به صورت يك مقالة علمي که عموماً هم معمول است، ارائه شود. ولي همچنان که ملاحظه مي‌نماييد به دلايل زير تلاش شده است در ويراستاري متنِ کتاب فضاي گفتاري آن حفظ شود.

1- فرق متون ديني با مقاله‌هاي صرفاً علمي اين است که متون ديني - از جمله اين کتاب- بايد علاوه بر آن‌که جنبة اطلاع‌رساني داشته باشد، جنبة حضوري و بازي‌گرانة مخاطب خود را نيز حفظ کند، زيرا هدف دين تربيت انسان است و نه آموزش او، و جايگاه باورهاي ديني قلب انسان است و نه ذهن او. در اين روش است که انسان، متذکر و متأثر مي‌گردد و مطالب ديني، او را در تغيير رفتار ياري مي‌کند، و لذا بايد ارتباط حضوري متون ديني با مخاطَب خود حفظ شود و آنچه توسط سخنران در حالت حضور بيان شده است با همان حال و هوا به صورت نوشتار در آيد تا همان سير و سفر حضوري در قلب خواننده محقق گردد.

2- در دريافت "حصولي" از واقعيات به هيچ‌وجه پيوندي ميان ما و واقعيات برقرار نمي‌شود و

آن‌هايي كه عادت كرده‌اند در حدّ آگاهي از واقعيات، متوقف شوند انتظار دارند در موضوعات مورد بحث يك مقالة شُسته و رُفته خدمتشان عرضه شود، ولي ما تلاش مي‌كنيم عقل و قلبِ مخاطب، در محضر خودِ حقيقت قرار گيرد و از پرتو مقدس آن بهره‌مند گردد و اين كار با علم حصولي نسبت به حقايق مقدس، ممكن نيست. آري «زِ گوهر سخن‌گفتن آسان بود» ولي آن را يافتن و در حضور آن قرارگرفتن و از تَلَؤلُؤِ آن بهره‌مندگشتن، راه ديگري مي‌خواهد، آن‌هم راهي كه بس طولاني است، راه سير از مفهوم وجود، به سوي خودِ وجود، راهي كه عارف در وصف آن مي‌گويد:

رهرو منزل عشقيم و تا به اقليم وجود

3- خصوصيات متون ديني مي‌طلبدكه يك نحوه «از خويش برون آمدن» را درپي داشته باشد، تا عزم عمل در خواننده شعله‌ور شود كه گفت:

شهر خالي است زعشاق، مردي از خويش برون

به تعبير ديگر در متون ديني رابطة «من - تويي»[1] بين خواننده و متن برقرار است يعني انسان با كل وجود خود با متن مرتبط مي‌شود و درون رابطه قرار مي‌گيرد.

4- متون بزرگ ديني كه منشأ تحول در اقوام و ملل شده و مي‌شود چيزي جز مخاطبه و محاورة متقابل گوينده با خواننده نيست، آن‌هم با ارائه انبوه مثال‌ها. مسلّم مولوي بنا ندارد در مثنوي و يا در ديوان شمس‌تبريزي اطلاعات خود را با خواننده در ميان بگذارد، بلكه تلاش او اين است كه راهي در مقابل مخاطب خود بگشايد و او را نسبت به خود فعال نمايد. لذا نمي‌تواند به نحوة ديگري غير از نحوه‌اي كه مثنوي يا ديوان شمس را ارائه داده است، سخن بگويد و اگر حسام‌الدين‌چلپي سايه به سايهٔ مولوي اشعار او را مي‌نويسد، حالت مخاطبه و محاورة متقابل آن‌ها را نيز حفظ مي‌كند،

---

1 - تعبير «من و تو» نام كتاب مارتين بوبر نويسندة اتريشي است.

و به همان اندازه كه انسان داراي ابعاد گوناگون و تو در توست، بايد مولوي هم - كه انسان را مخاطب خود قرار داده است - تو در تو حرف بزند، هرچند تصور بعضي در ابتداي امر اين باشد كه مثنوي نظم ندارد و مولوي پراكنده سخن گفته است؛ مگر انسان سنگ است كه يك وجه داشته باشد و عقل و خيال و عاطفه و فطرت او هركدام بر ديگري تنيده نباشد؟

حتماً مستحضريد كه تفسير قيّم الميزان نيز حاصل محاوره و مخاطبة علامه‌طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه» با شاگردان خاص ايشان در شب‌هاي جمعه در منزلشان و روزهاي چهارشنبه مدرسة حجت بود و حضرت علامه«رحمة‌الله‌عليه» حاصل آن مخاطبه و محاورة بينابيني را با وسعت بيشتر تدوين نمودند و همين موجب مي‌شود كه در خواندن آن تفسير گرانقدر حالت حيات و «از خويش برون آمدن» در خواننده ايجاد شود.

از همه مهم‌تر خود قرآن است كه سراسر محاوره و مخاطبه با خوانندة خود است و آن‌هم محاوره‌اي با ابعاد گوناگون و با شخصيتِ تو در توي انسان - انساني كه عقل و خيال و عاطفه و فطرت او تماماً بر هم تنيده شده است - به طوري كه هركس مي‌خواهد با قرآن به عنوان يك كتاب علمي صِرف برخورد كند - و نه كتابِ به باوركشيدن روح و قلب انسان - ممكن است سؤال كند كه چرا مثلاً داستان حضرت موسي◆ را اين‌همه پراكنده و هر وَجه آن را در جايي گفته است؟ از نظر چنين فردي شايد قرآن نظم يك مقالة علمي را نداشته باشد، ولي اگر متوجه شد قرآن كتاب تربيت است و هرلحظه با تمام ابعاد انسان سخن مي‌گويد و در مثال حضرت موسي◆ در هر موقعيتي وجهي را پيش مي‌كشد كه مربوط به همان وجه مخاطَب قرآن است و بقية وجوه در فضاي محاوره و مخاطبه‌اي ديگر بايد به ميان آيد، مي‌فهمد كه قرآن به اندازة انسان منظم است.

5- وقتي مجموعه‌اي از سخنراني‌هاي استاد طاهرزاده به صورت نوشتار درمي‌آيد ايشان پس از بررسي آن، حذف و اضافاتي را اِعمال مي‌نمايند تا خوانندگان محترم بتوانند بيشترين استفاده را ببرند و لذا چون بعضاً مطالب مفصلي به بحث اضافه

شده است ممکن است در هنگام مطالعة کتاب احساس شود در بعضي از قسمتها حالت سخنرانيبودن بحث تغيير کرده است، که از آن گريزي نيست. ولي به طور کلي چون معتقديم هدف متون ديني تربيت انسان است و نه صرفاً آموزش او و جايگاه تربيت قلب است و نه ذهن، سعي شده است تا حدّ امکان فضاي محاورهاي آن محفوظ بماند.

گروه فرهنگي الميزان

مقدمة نويسنده

چگونگي نگرش به تاريخ

1- تاريخ يعني تعيين و تحديدِ «وقت»، از ريشه «اَرَخَ» و «وَرَخَ» است، و اين تعيين وقت يا حضوري است و يا حصولي.

ياد از گذشته در صورتي كه با واسطه باشد «حصولي» است و اگر بي‌واسطه باشد «حضوري» است. پس تاريخ مي‌شود «وقت‌يابي» حال يا به صورت حصولي و مفهومي و يا به صورت حضوري و وجودي. يعني گاهي خبردار مي‌شويم كه در گذشته چه گذشت و يا گاهي در آن «وقت» و زمانه خود را حاضر مي‌كنيم و با آن «وقت» زندگي مي‌كنيم و اين نوع وقت‌يابي هر چند نادر است ولي بسيار لازم و مفيد است.

2- ياد حادثه كربلا در فرهنگ شيعه، يعني آن طور كه شيعه با آن روبه‌رو مي‌شود، علم حضوري به تاريخ است و به عبارت ديگر كربلا در فرهنگ شيعه، يك تاريخ حضوري است. يعني شيعه با «وقت‌يابيِ» كربلا، در آن صحنه و وقت حاضر مي‌شود. خود را در «وقتِ» اصحاب كربلا قرار مي‌دهد و به كمك كاري كه امام‌حسين◆ در كربلا انجام دادند، شيعه هنر چنين «وقت»‌يابي را در رويارويي با صحنه كربلا به‌دست آورده است، همچنان‌كه نهضت كربلا به امامت حسين◆ هنر چنين «وقت‌دهي» را دارد.

3- پس تاريخ «حضوري» بازگشتش به تذكر و به وقت اصيل و زنده است. اين است كه گفته مي‌شود

شيعه در همه دوران تاريخ حياتش با نهضت کربلا و اصحاب کربلا «هم تاريخ» است، يعني اصلاً فاصله‌اي بين خود و آن حادثه احساس نمي‌کند، و لذا خود را بازيگر آن صحنه مي‌يابد و نه تماشاگر، و اين خاصيت «وقت» است که عرفان عملي تلاش دارد انسان را در آن قرار دهد و انسان را از زمان گذشته و آينده آزاد کند و به «وقت» آورد، لذا مي‌گويد:

صوفي ابن‌الوقت باشد نيست فردا گفتن از

4- تاريخ حضوري عبارت است از «ياد وقتِ ساحت اقدس» و تاريخ حقيقي همين است و مقصود قرآن از طرح حادثه هاي تاريخي و همچنين هدف اولياء از نظر به تاريخ، در اين نگرش نهفته است. اميرالمومنين به امام‌حسن(عليهماالسلام) در نامه مشهورشان مي‌نويسند: طوري در اعمال و افکار و آثار گذشتگان نظر کردم که يکي از آن‌ها به حساب مي‌آيم و گويا با اولين و آخرينشان زندگي کرده‌ام.

5- حال در اين مقدمه مي‌خواهم خدمت خوانندگان عزيز عرض کنم که اگر تاريخ توان چنين حضوري را در صحنه هاي گذشته به ما ندهد هر چه مي‌خواهد باشد، چيزي نيست، چون آن تاريخ‌نگري و وقت‌يابي نتوانسته است زمان‌ها را در هم ادغام کند و ما را از «زمان فاني» به «زمان باقي» سير دهد در حالي که بحمدالله شيعه عموماً به کربلا با چشمِ «زمان باقي» مي‌نگرد همچنان‌که در نگاه دين - به‌خصوص در قرآن - به حادثه هاي تاريخي همين حضور با برکت مطرح است.[1]

6- اگر در نگاه به کربلا اين «هم‌عهدي» و «هم‌وقتي» با امام حاصل نشود، در واقع از کربلا چيزي گفته نشده است و آنچه هم که گفته شده است کربلا نيست. سلام و صلوات خداوند بر ائمة معصومين ما که با زيارتنامه‌هايي که براي شيعه تدوين کردند و با توصيه به زيارت کردن قبور ائمه، نگذاشتند اين نگاه حضوري به کربلا از دست برود.

---

1 - «**قُلْ سيرُوا فِي‌الارْضِ فَانْظُرُوا کَيْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمين**» (69/نمل) يعني؛ همين حالا برويد و رو در روي خود هلاکت گناهکاران را به تماشا بنشينيد.

7- تاريخ حصولي، تاريخ فاقد فكر و ذكر و عزم است و نمي‌تواند عبرت‌آموزي كند و موجب هدايت انسان گردد. به همين جهت هم قرآن به‌عنوان كتاب هدايت بشر، «اساطيرالاولين» نيست بلكه كتاب «ذكر» است و داستان هايش توان به حضور بردن انسان را در محضر سنّت هاي الهي دارد و گويا انسان را در حكم يكي از بازيگران آن صحنه قرار مي‌دهد و سپس او را در رابطه با آن صحنه به تدبّر وا مي‌دارد. و كربلا در درون چنين فرهنگي ظهور يافت و يكي از بزرگترين عبرت‌هاي تاريخي گشت تا هركس، هر روز اندازة خود را در آن آينه به تماشا بنشيند.

8- بشري كه ياد از گذشته را به صورت حضوري از دست بدهد، در امروز هم نمي‌تواند درست زندگي كند و لذا گرفتار اساطيرالاولين مي‌شود و همة حادثه‌هاي گذشته را به صورت قالب‌هاي مرده مي‌بيند و در اين حال است كه نسبت انسان با خدا - خدايي كه در همه صحنه‌ها خود را به انسان مي‌نمايانند - در هميشه زندگي فراموش مي‌شود، چون نگاه «حضوري» به حادثه‌هاي تاريخي به نگاه «حصولي» تبديل شده و ديگر انسان در آن حال از «زمان باقي» محروم شده و گرفتار روزمرّگي و زمان فاني است.

9- اگر بپذيريم هر حركتي در تاريخ نياز به يك مفسّري دارد كه روح و حيات حضوري آن حادثه را تفسير كند در كربلا بايد تفسير اصلي حادثه را از زبان امام معصوم يعني امام سجاد و امام باقر و امام صادق‌ؑ گرفت، انسان‌هايي كه سراسر نگاه قلبشان را جمال و جلال حق پر كرده است. تاريخ‌نويسان تلاش كرده‌اند با زبان علم حصولي كربلا را بنويسند و در واقع كربلا را بميرانند، ولي امام باقر◆ با زيارت عاشورا كربلا را از نگاه حصولي نجات دادند و آن را با نگاه حضوري ترسيم فرمودند و لذا از اين طريق كربلا نه تنها جزء زندگي هر شيعه مي‌شود و نه تنها ديگر طرح كربلا خواب‌كردن و حواله دادن انسان‌ها به حوادث گذشته نيست بلكه در طول قرن ها خواب ها را،

بيدارکردن است و اين است که مي‌يابيم کربلا نه تنها قصّه گذشته و تاريخ امروز و فردا نيست، بلکه تاريخ پس‌فرداي ماست.[2] پس‌فردايي که هنوز افق‌هاي حضوري‌اش براي اين نسل پيدا نشده و فقط در انتظار فرجِ آن بايد در امروز شکيبايي کند.

10- کربلا ريشه‌اي است که اگر بشر امروز از آن فاصله بگيرد، در عصر مدرنيته تماماً پژمرده مي‌شود - مثل بسياري از ملت‌ها و تمدن‌ها - و اين همه اميد به پس فرداي تاريخ، جهت تفسير حضوري کربلا است در زيارت عاشورا، و به همين جهت آن زيارت را با سلام آغاز مي‌کني. راستي مگر جز اين است که انسان به کسي سلام مي‌کند که حاضر است؟

11- نگاه حصولي به تاريخ، نگاه به پوستهٔ بي‌جان حوادث گذشته است و چنين نگاهي نمي‌تواند فريادي بر نفس امّاره بشر امروز باشد تا غرور او را بشکند و سنن پروردگار عالم را در پيش روي او حاضر نمايد، يعني با نگاه حصولي به کربلا، کربلايي ديگر به پا نخواهد شد و بشر امروز در رابطه با لاابالي‌گري خود، خود را همدوش و هم‌سرنوشت با يزيد احساس نمي‌کند.

12- نگاه حضوري به تاريخ موجب خوف اِجلال يعني حيرت و هيبت در مقابل پروردگار و در نتيجه اسقاط اضافات و ترک تعلّقات و تعيّنات موهوم مي‌شود، چون خود را همراه و روبه‌رو با حقيقتي جاري در هستي مي‌يابد که بايد خود را نسبت به آن حقيقتِ فعّال تنظيم کند و اين است شرايطي که سرانجام، وارستگي و انس به حق را موجب مي‌شود.

13- در نگاه حضوري به کربلا يک احساس همدلي و «هم‌وقتي» براي همه انسان‌ها با حضرت‌حسين◆ و يک تنفّر عميق نسبت به همه شخصيت‌هاي جبهه مقابل حاصل مي‌شود و انسان‌سازي کربلا از اينجا شروع مي‌شود و در نتيجه کربلا خزينه اسرار و ورود در يک زندگي بي‌نهايت معنوي خواهد شد.

---

2 - تعبير «پس فردا» تعبير جناب استاد احمد فريد است نسبت به تاريخ بعد از مدرنيته. در چند جاي اين مقدمه از تعابير آن مرحوم استفاده کرده‌ايم.

14- اكنون بسياري از اقوام جهان از تاريخ حضوري خود بيرون افتاده‌اند و در تاريخ تجدد جايي براي خود نيافته‌اند. نظر بر حسين◆ و كربلا، ما را در متن تاريخ بزرگ و هدايتگر خود قرار مي‌دهد و گويا حسين◆ متوجّه اين رسالت بزرگ خود بود.

15- تاريخ بسياري از اقوام، امروزه، نقطة جدا افتاده از زمان است، ولي خود شما به‌خوبي احساس مي‌كنيد كه كربلا اين‌طور نيست و نمي‌گذارد ما از گذشتة خود گسسته شويم، و راه نجات از جدايي تاريخي ملت‌ها را نيز بايد از طريق نگاهي كه از كربلا مي‌توان گرفت، جستجو كرد تا گذشته و آينده نقاط و لحظات جدا و ناپيوستة زمان تلقي نگردد.

16- مردم براي زندگي و عبرت‌آموزي؛ نياز به حافظة تاريخي خود دارند و گسستگي از تاريخ گذشته و عدم حضور تاريخي، سخت براي انسان‌ها خطرناك است و براي تحقق چنين حضوري در تاريخ بايد در لحظه‌لحظة تاريخ زندگي كرد. و براي زندگي در تاريخ بايد در كنار كساني به‌سر برد كه بتوان به جهت عصمت و علم با آن‌ها اتحاد روحي و قلبي داشته باشيم و كربلا بحمدالله مي‌تواند چنين كمكي را به انسان‌ها بكند، وگرنه انسان‌ها در گسستگي تاريخي خود، خود را اتمي تنها و سرگردان در ميان انبوه توده هاي انساني مي‌يابند و هيچ پيوندي با گذشتة خود ندارند، لاجرم هيچ پيوندي با امروز خود نمي‌توانند داشته باشند.

17- حافظة تاريخي كه همان تاريخ حضوري است، اگر از ميان برود، اشياء و امور از جاي خود خارج مي‌شوند و ديگر هيچ‌چيز به هيچ‌جايي و هيچ‌زماني تعلق ندارد، و در اين حال عالَم انساني به عالَم انتزاعي و غيرحضوري مبدل مي‌شود، عالَمي كه مردمان در آن عالَم با اشياء و امور انتزاعي زندگي مي‌كنند.

18- مردم؛ زماني حافظة تاريخي دارند كه نسبت خود را با گذشته و آينده بازشناسند و به امكان هاي زندگي خود آگاه باشند، و كربلا با به

صحنه آمدن امام معصومي که همة رازهاي خلقت را مي‌شناسد، چنين امکاني را به انسان‌ها مي‌دهد. و در سلسله بحث‌هاي «کربلا؛ مبارزه با پوچي‌ها» سعي در توجه به چنين حضوري است.

19- درست به همان اندازه که با تاريخِ حصولِ پادشاهان بيگانه با ما، نمي‌توان زندگي کرد، بدون تاريخ هم نمي‌توان بود. بلکه بايد ببينيم تاريخ ما کدام است و ما در کجاي تاريخ قرار داريم. چراکه اگر ملتي به بي‌تاريخي دچار شد، در حقيقت از بازي زمان بيرون مي‌افتد و به تماشاگري، حسرت‌زده مبدل مي‌شود و پيوستن به حسين◆ شيعه را از تاريخ‌سازترين اقوامِ آينده قرار داده است و يا به تعبير ديگر شيعه؛ با کربلا آينده‌دارترين ملت‌ها خواهد بود.

20- آري آنچه در مباحث «کربلا مبارزه با پوچي‌ها» در جلو چشم من بوده تقلاً کردن در چنين نگاهي است به کربلا، و اميد فراوان و خواهش شديد دارم که با تمام وجود با چنين نگاهي در سطور اين کتاب سير کنيد. آن وقت آن چه شما را حاصل شد گوارايتان باد و باز سال بعد با حضوري جديد در اين سطور سير کنيد، آن وقت آن چه شما را حاصل شد باز گوارايتان باد، و مبادا که نگاه حصولي، نگاه شما شود و يا اين‌که مطالب اين کتاب را با حافظه بخوانيد و به حافظه بسپاريد.

طاهرزاده

سال 1382

جلسه اوّل
انتخابي فوق رسم زمانه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَي‌الْحُسَين وَ عَلي عَليّ‌بْنِ‌الْحسَينِ وَ عَلي اَوْلادِ الْحُسْينِ)

(وَ اَعْظَمَ اللّه اُجُورَنا بِمُصابِنا بِالْحُسَيْنِ◆)

(وَجَعَلَنا وايّاكُمْ مِنَ الطّالبين بِثارِه مَعَ الاِمامِ الْمَهْديّ مِن آلِ‌مُحمّدٍ)

از خداوند مي‌خواهيم ما را به فرازي از شعور وحكمت حسيني برساند تا هم معني آن نهضت و حكمت بزرگ را بفهميم، و هم عزاداري‌هاي خود را به اوج برسانيم و در راه اتّحاد بيشتر با مقام والاي اباعبدالله◆ به حيات نويني دست يابيم.

قصد داريم به لطف خدا در چند جلسه‌اي كه در پيش داريم نگاهي به نهضت اباعبدالله◆ از زاويه شرايط اجتماعي و فرهنگي آن زمان بيندازيم؛ مي‌خواهيم به شرايطي بنگريم كه بسيار پيچيده است و احتياج به تأمل زيادي دارد.

اصلاً از خود بپرسيم: فرهنگ اموي معاويه از كجا ريشه گرفته است؟! و چه مي‌خواهد بگويد؟! و چرا بسياري از صحابه و تابعين مانده‌اند كه چگونه با آن مبارزه كنند؟! اگر چه حرف همة آنها اين بود كه: «فرهنگ معاويه پسنديدني نيست»، امّا حرف

ديگرشان هم اين بود که: «چاره‌اي هم جز پذيرفتن آن نيست». اين چه فرهنگي بوده که اين‌چنين نخبگان جامعه را مرعوب ومنکوب خود کرده و طوري خود را نمايانده که گويا مقابله با آن غيرممکن است وتنها اباعبدالله◆ بود که آن زمان در خود توان مقابله با آن فرهنگ پيچيده را ديد و موفق هم شد. گفتني است که امام◆ همة جوانب را مي‌شناسند؛ به همين جهت تحليل امام غير از تحليل سياستمداران آن زمان است[1] و براي شناخت آن فضا، بايد معاويه‌شناسي کرد تا بيشتر به عمق نهضت حضرت سيدالشهداء◆ در کربلا پي‌برد.

قبل از اسلام؛ جنِگ فرهنگ جاهليت اموي در مکّه با بني‌هاشم بود و اين دو به عنوان دو رقيب در صحنه‌هاي سياسي و اقتصادي رو در روي هم بودند. ولي با ظهور اسلام و نهضت اسلامي آن مقابله و رقابت به ظاهر بي‌رنگ شد، امّا همين فرهنگ جاهليت اموي، وقتي به شام مي‌آيد و با فرهنگ جديدي به نام فرهنگ رُمي، ترکيب پيدا مي‌کند، ديگر آن فرهنگ جاهليت ابوسفياني بي‌رنگ شده نيست، بلکه تبديل به فرهنگ «اموي رومي» معاويه‌اي مي‌شود.[2]

---

1 - براي بررسي تفاوت تحليل‌هاي روشنفکران زمان حضرت سيدالشهداء◆، به نوشتار «کربلا در سطوح مختلف تحليل» رجوع بفرماييد.

2 - در مورد تأثير افکار مسيحي(رُمي) در حادثه کربلا به موارد زير عنايت فرماييد:

«ابن‌اثير» در تاريخ اَلْکاملِ خود در جلد 3 ص 268 آورده است: **«فَلَمّا اجْتمعت الکتب عند يزيد دعا سِرجون مولي معاويه فَاقْرأه الکتب و استشاره فيمن يُولّيه الکوفه، و کان يزيد عاتباً علي عبيدالله‌بن‌زياد، فقال له سرجون: أرايت لو نشر لک معاوية کنت تأخذ برأيه؟ قال: نعم. فاخرج عهد عبيدالله علي‌الکوفه، فقال هذا رأي معاوية و مات و قد اَمر بهذا الکتاب. فأخذ برأيه و جمع الکوفه و البصره لعبيدالله و کتب اليه مع مسلم‌بن‌عَمْروالباهليّ فَأمره بطلب مسلم‌بن‌عقيل و بقتله أو نفيه».** يعني چون نامه‌هاي پيروان يزيد در کوفه، نزد يزيد جمع شد، يزيد؛ سرجون - مولاي معاويه- را خواست و نامه‌ها را برايش خواند و با او مشورت کرد که چه کسي را والي کوفه گرداند، يزيد آن روزها بر عبيدالله‌بن‌زياد خشمگين بود. سرجون به او گفت: بگو بدانم، اگر معاويه براي تو دستوري داده باشد رأي او را مي‌پذيري؟ گفت: آري. سرجون؛ فرمانِ معاويه درباره عبيدالله را جهت ولايت کوفه بيرون آورد (فرمان معاويه جهت حاکميّت عبيدالله بر کوفه نزد سرجون چه مي‌کرده؟! آيا اين خود دليل

بر نوعي نقشة ماهرانه توسط سرجونِ غير مسلمان به ظاهر مسيحي براي جهان اسلام نيست؟ و اين نحوه حضور فعّال عنصر رُمي در دربار حاكم مسلمانان به چه معني است؟) سرجون گفت: اين نظر معاويه است كه دستور داد اين نوشته شود و مُرد. پس يزيد آن را پذيرفت و حكومت كوفه و بصره را براي عبيدالله نوشت و آن را توسط مسلم‌بن‌عمروباهلي به سوي وي ارسال داشت و به عبيدالله فرمان داد دستور جستجوي مسلم‌بن‌عقيل و كشتن يا تبعيدش را صادر نمايد.

و نيز آقاي علي‌اكبرغفاري در مقدمه كتاب «بررسي تاريخ عاشورا» از مرحوم آيتي، مي‌نويسد: يزيد عموماً عمر خود را در ديرهاي نصاري كه آن روز حكم ستون پنجم را داشت، به‌سر مي‌برد و در لهو و لعب، روزگار مي‌گذرانيد كه به فرمايش شهيدمطهري(رحمة‌الله‌عليه) قهراً يزيد از ارباب ديرها تعليمات و دستورات مي‌گرفت. و عجب اين است كه اين مراكز عبادت و انزوا، سبب رواج فحشاء و شراب در جهان اسلام شد. چون در آنجا شراب و خلوت با زن ممنوع نبود، حجاب نيز معمول نبود. خواه ناخواه همين مراكز عبادت تبديل به مركز فساد مي‌شد (به همين جهت است كه بايد متوجّه بود كليسا نيز وسيله‌اي شده‌بود تا جريان سياسي حاكم بر جريان مسيحيت كه همان فرهنگ رُمي بود، در دستگاه حاكميّت اسلامي در زمان معاويه و يزيد فعال باشد، و ما در مباحث اين كتاب به جاي مسيحيت، فرهنگ رُمي را برگزيده‌ايم و خداوند هم در آيه 2سوره روم كه داستان جنگ بين ايران و روم در قرن هفتم ميلادي را مطرح مي‌كند، با اين‌كه آنها مسيحي بودند، نام روم را براي آنها انتخاب مي‌كند).

به گفته شهيدمطهري(رحمة‌الله‌عليه) در جلد 3 كتاب حماسه حسيني «يكي از قرائن بر اين‌كه يزيد تحت تأثير افكار مسيحي(رُمي) بوده، همان شعر معروف وي است كه در مطلعش مي‌گويد:

شُمَيْسَةُ كَرْمٍ بُرْجُها وَ مَشْرِقُهَا الساقي وَ
قَعْرُ دَنِّهَا مَغْرِبُهَا فَمي

يعني خورشيد من كه انگور است، برج آن ته خمره شراب است، و از مشرقِ دست ساقي طلوع كرده و به مغرب دهان من غروب مي‌نمايد، و چون از سبو در جام ريخته شود قلقل‌كردن و زير و رو شدن و حباب ساختنش حكايت از حُجّاجي مي‌كند كه بين ديوار كعبه و چاه زمزم مشغول هروله هستند، پس اگر بر دين احمد حرام است، تو آن را بر دين عيسي‌بن‌مريم بگير و سربكش.

باز آقاي غفاري در مقدمه كتاب «بررسي تاريخ عاشوري» از يعقوبي و ديگران اين حكايت معروف را نقل مي‌كند كه معاويه در سالي يزيد را با لشكري براي فتح بلاد روم فرستاد، در آنجا ديري بود به نام دير مُرّان، آنجا اتراق كردند و يزيد در آن دير با امّ كلثوم نامي مشغول عياشي شد، و در اثر بدي هوا لشكر مبتلا به تب و آبله گشت و لشكر مثل برگ خزان روي زمين مي‌ريختند و مي‌مردند و هرچه به يزيد اصرار كردند هرچه زودتر از اين سرزمين كوچ كنيم، اعتنا نكرد و اين اشعار را سرود:

ما اَنْ اُبالي بِما بِالْغَدْ قَدونَةِ مِنْ
لاقَتْ جُمُوعُهُمْ حُمّى وَ مَوْمُوم
اِذا اتَكَأْتُ عَلى بِدَيْرِ مُرّانٍ عندي
الْاَنْماط فِي غُرَف اُمُّ كُلْثُوم

شام محل تفكّر روميان است و روم فرهنگ خاصّي دارد، فرهنگي كه حتّي وقتي پس از چهار قرن مسيحيت را پذيرفت، بيش از آنكه رنگ مسيحيت را به خود بگيرد، رنگ خود را به مسيحيت زد. و در نهايت هم همين فرهنگ رومي حتّي بعد از 9 قرن حضور مسيحيت در آن اروپا، مسيحيت را حذف كرد و فرهنگ رنسانس را با برگشت به اومانيسم تأسيس نمود. اصلاً اومانيسم، كه محور فرهنگ امروز اروپا است يعني «آداب رومي»، يعني آدميّتِ رُمي. آدميّتي كه به‌جاي خدا، انسان محور عالم است.

اولين برخورد اساسي با اسلام

اوّلين برخورد اساسي با اسلام، برخورد فرهنگي است كه توسط امويانِ مجهّز به فرهنگ غربي شروع شد. معاويه فرزند فرهنگي است كه كينة جاهليت عرب را با فرهنگ نيهيليستيِ اومانيستي رومي تركيب كرده و به مقابله مبنايي با تمام اسلام آمده است و اگر مي‌بينيد ضربه‌هاي مبنايي به اسلام خورده و مي‌خورد، از همين فرهنگ است و هنوز هم اين مقابله با همان هويّت خاص خود ادامه دارد.

يعني مرا چه باك كه تمام لشكر اسلام در غَذْقَدونه از مرض آبله و تب مردند، من اكنون در دير مُرّان بر بالش‌هاي پَرِ قو تكيه داده و راحتم و امّ كلثوم در آغوش من است.

عرض من از آوردن اين پاورقي طولاني توجه به حضور فرهنگ رُميِ به ظاهر مسيحي، در عمق برنامه‌ها و تصميمات وليعهد حكومت اسلامي يعني يزيد است تا آنجايي كه وليعهدي كه حالا بناست با يكي از بلاد رُم بجنگد در يك دير مسيحي خوش مي‌گذراند و اين‌جا را براي خود از همه‌جا اَمن‌تر تشخيص داده است.

آري معاويه زمينه‌اي را در ارتباط با مسيحي‌ها در شام بنا كرد كه به تعبير شهيد مطهري «در حكومت يزيد حكومت، بيشتر از زمان معاويه تحت تأثير مسيحي‌ها (رومي‌ها) بود» و عرض بنده اين است كه اين نزديكي يك مسئلة ساده نيست، بلكه هماهنگي دو فرهنگ است دركنار همديگر براي نفي اسلام واقعي كه در سيره اهل‌البيت پيامبر♂ تحقق داشت، و هر دو با يك مقصد به كمك همديگر آمدند؛ فرهنگ اموي به اميد نفي اهل‌البيت پيامبرﷺ و فرهنگ رومي به اميد نفي اسلام و حسين◆ آن امام معصوم فرهنگي را پايه‌ريزي و معماري كرد كه براي هميشة تاريخ حيله‌هاي اين فرهنگ (اموي - رومي) خنثي شود و نبايد از اين نوع نگاه و اجراي چنين نقشي، به نهضت اباعبدالله◆ غفلت كرد.

اجازه دهيد متني را كه يادداشت كرده‌ام، بيان كنم و آن‌را مختصراً شرح دهم تا بهتر بتوان بحث را جمع‌بندي كرد، عرضم اين است كه:

انحراف از اينجا شروع شد كه امويانِ مجهز به فرهنگ غربيِ رُمي، به جنگ اسلام آمدند، مسيحيتي هم كه فرهنگ رُم بر آن غلبه داشت، به جنگ اسلام آمد؛ معاويه فرزند فرهنگي است كه جاهليت عرب را با فرهنگ رُمي[3] تركيب كرده و خود را در رويارويي با اساس اسلام قرار داده است.

---

3 - معاويه پس از فوت برادرش كه والي شام بود، در زمان خليفه دوم به جاي برادرش حاكم شام شد و شواهد تاريخي نشان مي‌دهد كه در راستاي حاكميّت خود و مقابله حساب‌شده با اسلام از مشاوران رومي شام و شامات كه قبلاً در تصرف روميان بود و در آن زمان در همسايگي شام ارتباط تنگاتنگ با معاويه داشتند، استفاده مي‌كرد. مشهورترين اين مشاوران همان‌طور كه قبلاً از تاريخ الكامل عرض شد، «سرجون» است كه در اكثر تصميمات معاويه نقش دارد، به طوري‌كه تاريخ از پديده عجيبي در رابطه با نقش سرجون حتي براي حيات فكر و فرهنگ معاويه پس از مرگ وي خبر مي‌دهد، بدين‌شكل كه شيخ مفيد در ارشاد مي‌گويد: «چون خبر بيعت گرفتن مسلم‌بن‌عقيل در كوفه از مردم به يزيد رسيد، يزيد، سرجون (مشاوره معاويه) را طلبيد و به او گفت رأي تو چيست؟ سرجون گفت: اگر معاويه پدرت زنده بود و در اين‌باره رأي مي‌داد، آن رأي را مي‌پذيرفتي؟ يزيد گفت: آري، سرجون حكم فرمانداري عبيدالله‌بن‌زياد را براي كوفه بيرون آورد و گفت: اين رأي معاويه است كه خود مُرد، ولي دستور نوشتن اين حكم را داد و يزيد حكومت بصره و كوفه را به عبيدالله‌بن‌زياد سپرد». در رابطه با اين قطعه از تاريخ بسيار بايد دقت كرد، كه در حساس‌ترين مقطع تصميم‌گيري جاي پاي سرجون رومي را ملاحظه مي‌كنيد، و همين تصميم‌گيري منجر به شهادت حضرت‌اباعبدالله◆ شد. باز در مقطعي ديگر جاي پاي رومي‌ها تمام معادلات را به نفع حكومت اموي به هم مي‌زند، به‌طوري كه شيخ‌مفيد در ارشاد مي‌گويد: «چون خبر ضرب‌وشتم و زنداني كردن هاني به مسلم و قبيله هاني رسيد و كوفيان قصر عبيدالله را محاصره كردند، در حالي‌كه در ميان قصر جز 30تن نگهبان و 20تن از سران كوفه كسي نبود و مردم همه اطراف قصر را محاصره كردند و كار بر عبيدالله تنگ شد و بيشتر كارش اين بود كه درب قصر را نگه دارد تا مبادا مردم وارد قصر شوند، ولي چيزي نمي‌گذرد كه هوادارن بني‌اميه از طرف درب روميان وارد قصر شدند و گروه بسياري آنجا جمع گشتند». باز اين خبر نشان مي‌دهد كه پاي روميان به ميان است و در اين مقطع حساس كه مي‌رود طومار عبيدالله درهم پيچد، درب مخفي كه از طرف روميان براي قصر تعبيه شده است، كارساز مي‌افتد؛ نقش اين درب، مثل نقش همان نامه‌اي است كه توسط سرجون آشكار مي‌شود و در نتيجه عبيدالله حاكم كوفه مي‌گردد، و در بحراني‌ترين مرحله به نجات حكومت بني‌اميه مي‌آيد. اينجاست كه در

در زمان حضرت‌علي◆ مردم متوجّه عمق فاجعه‌اي كه معاويه ايجاد كرده بود، نشدند و به همين‌جهت فكر مي‌كردند حساسيت حضرت، يك حساسيت افراطي است[4]، و در زمان امام حسن◆ هم مردم نتوانستند عمق فاجعه را بفهمند و لذا امام را تنها گذاشتند. و همين فرهنگ «اموي رُمي» است كه امام‌حسين◆ را شهيد مي‌كند.

اين چه فرهنگي است كه ظاهراً مي‌تواند علي◆ و دو فرزندش را شكست دهد؟ فرهنگ ابوسفياني تا وقتي دست در دست فرهنگ رُمي ندارد شكست مي‌خورد، حتّي قلدريِ بني‌اميّه و يورش آنها به اسلام در زمان عثمان نتيجه نداد و كار به قتل عثمان كشيده وكلّ

تحليل حادثه‌هاي مهم صدر اسلام مسأله حضور و نقش فرهنگ رومي در كنار معاويه را نبايد ناديده گرفت.

باز تاريخ خبر از محلّه‌اي به نام روميان در كوفه مي‌دهد كه از سال‌هاي 45 هجري به بعد، يعني پس از شهادت اميرالمؤمنين◆ ساخته شده است و اين كار يك نحوه شهرك‌سازي رومي‌نشين در شهري است كه زماني مركز فرماندهي جهان اسلام بوده است، تا از اين طريق فرهنگ رومي توسط معاويه در كوفه گسترش يابد و يا لااقل معاويه بتواند از طريق روميان ساكن كوفه پايگاهي وفادار براي خود داشته باشد و درب روميانِ دارالعماره باز شده است.

كتاب نفس‌المهموم از صاحب بصائرالدرجات از حضرت‌امام‌صادق◆ واقعه‌اي را نقل مي‌كند كه از حضور فعال روميان در نيروي انتظامي يزيد خبر مي‌دهد. حضرت‌صادق◆ مي‌فرمايند: «حضرت علي‌بن‌الحسين(عليهماالسلام) را با همراهان نزد يزيدبن‌معاويه بردند، آن‌ها را در خانه‌اي ويران مسكن دادند. يكي از ايشان گفت: ما را در اين خانه منزل دادند كه سقف فرو افتد و ما را بكشد. پاسبانان به زبان رومي گفتند اين‌ها را بنگريد، از خراب‌شدن خانه مي‌ترسند با آن‌كه فردا آن‌ها را بيرون مي‌برند و مي‌كشند و علي‌بن‌الحسين(عليهماالسلام) فرمود: هيچ‌يك از ما زبان رومي را نيكو نمي‌دانست جز من».

4 - در خطبه 162 نهج‌البلاغه هست كه شخصي از ياران علي◆ از طايفه بني‌اسد در ابتداي خلافت حضرت در مورد چگونگي حذف اميرالمؤمنين◆ پس از رحلت پيامبر♂ پرسيد، حضرت اميرالمؤمنين◆ در جواب او فرمودند: تو موضوع را اشتباه گرفته‌اي، خلافت غارت‌شده را رها كن و متوجّهِ امر عظيمي كه پسر ابوسفيان به‌وجود آورده است، باش «**وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فِي اِبْنِ ابِي‌سُفْيانَ**» كه همه همّت خود را جهت ايجاد انحراف در اسلام و خاموش‌كردن نور خدا صرف مي‌كند «**...وَ يَكْثِرُ الْاَوَدَ حاوَلَ الْقَوْمُ اِطْفاءَ نُورَاللهِ مِن مِصْباحِهِ**».

مملكت اسلامي متوجّه انحراف عثمان شد و با آن مقابله كرد و زمانه، زشتي حاكميّت اموي در زمان عثمان را شناخت. ولي همين امويان وقتي كه از طريق معاويه كه تركيب جاهليّت اموي و فرهنگ رُمي است به صحنه سياسي مي‌آيند، تعدادي از همان صحابه‌اي كه با عثمان مقابله مي‌كنند با معاويه از درسازش در مي‌آيند (كه البته نحوة سازش آنها هم ان‌شاءالله مورد بحث قرار مي‌گيرد).

پس عنايت داشته باشيد كه وقتي معاويه در شام آمد نه تنها با فكر غربي رُمي مقابله نكرد بلكه نسبت به آن حساس هم نبود، او همان روش قيصرها را پيشه كرد. «ابن‌منصور سرجون»، مشاور معاويه فردي است مسيحي ولي با فرهنگ غربي[5] و اين نمونه‌اي است از اين‌كه چگونه فرهنگ معاويه با فرهنگ رُمي تركيب مي‌شود.

قصة كربلا، قصة فرهنگ مقابله اسلام است با دشمن اصلي خودش در همة تاريخ، و اين دشمني، همان دشمني فرهنگ غربِ حسّزده[6] با اسلام است و امام معصوم است كه مي‌فهمد چگونه با آن فرهنگ مقابله كند. امروز هم در مقابله با يورش فرهنگي غرب هيچ راهي جز استفاده از حكمت و روش حسيني◆ نداريم، و هر راه ديگري كه براي مقابله با دشمن انتخاب كنيم، نشناختن غرب و نشناختن حسين◆ و حكمت حسيني است و غافل شدن از دشمني كه مانع اصلي به‌ثمر رسيدن تمدّن تشيّع است. عمده آن است كه اولاً: دشمن را و توانايي‌هاي آن را درست بشناسيم. ثانياً: توان مقابله با آن را با آن همه چهره‌هاي متفاوتش، فقط و فقط در حكمت حسيني جستجو نماييم.

در نهضت مشروطه هم چنانچه ملاحظه بفرماييد، غرب‌گرايان مجلس را در دست گرفتند و شيخ فضل‌الله‌نوري(رحمة‌الله‌عليه) را به شهادت رساندند و رضاخان را

---

5 - رجوع كنيد به پاورقي شماره 1.

6 - فرهنگ غرب حتي مسيحيت را در خود استحاله نمود و به گفته دانشمندان بيش از اين‌كه اروپا مسيحي شود، مسيحيت اروپايي شد؛ يعني مسيحيت به‌وجود آمده در اورشليم چون به غرب آمد، بسياري از محتويات حياتبخشش يا از بين رفت يا كم‌نور شد.

آوردند تا با كلّ دين مقابله كنند، اين است كه مي‌بينيد رضاخان با همه رياكاري‌هايي كه داشت و خود را عزادار امام‌حسين◆ جا مي‌زند، آخرالامر با عزاداري امام‌حسين◆ مقابله مي‌كند، چون خوب فهميده بود چگونه از طريق توانايي هاي حكمت حسيني با او مقابله مي‌شود.

مي‌خواهيم عرض كنيم توجّه به امام‌حسين◆ يعني نفي خطرناك‌ترين حوزة فرهنگي امروز كه آن پوچ‌انگاري غرب است. اگر حقيقت نيهيليسم يا پوچ‌انگاري فرهنگ غرب به‌خوبي روشن شود، آن‌وقت عظمت و توانايي حكمت حسيني در رويارويي با چنين فرهنگي به‌خوبي روشن مي‌گردد. در آن حالت است كه هم عمق خطر فهميده مي‌شود و هم امكان دفع آن درست ارزيابي مي‌شود. عرض ما در اين تحليل اين است كه تمام حيات شما - به‌عنوان ملت اسلام- به امام‌حسين◆ است و تمام دشمني دشمن شما در مقابله با امام‌حسين◆ پيدا مي‌شود. انقلاب اسلامي با فرهنگ كربلا پيروز شد و ماه محرّم بود كه كار را يك‌سره كرد. «سوليوان» سفير آمريكا در ايران (سال 57) مي‌گويد: «در ملاقاتي كه قبل از محرم آن سال با شاه داشتم، او گفت: اگر از محرّم امسال سالم بگذريم پيروز مي‌شويم»؛ چون شاه خودش را از كربلا ضربه‌پذير مي‌ديد.

انتخابي فوق رسم زمانه

نهضت و حكمت امام‌حسين◆ يك انتخاب واقعي مافوق رسم زمانه است؛ چراكه علم، مبناي انتخابِ عالِم است يعني عالِم هر آنچه را انتخاب مي‌كند، عالمانه انتخاب مي‌كند و اين چنين انتخابي، انتخابي است آزادانه، چون بر محور علم و آگاهي انجام گرفته است. و برعكس؛ ترس، مبناي حركت انسانِ جامعه‌زده و مرعوب است. و چنين انساني انتخاب آزاد ندارد. انتخابي كه بر اساس كشش‌هاي غريزه و يا ترس باشد، آزادانه نيست. معاويه مي‌داند كه عدّه‌اي تحت‌تأثير جوّ جامعه، انتخاب و زندگي مي‌كنند و در حقيقت انتخاب ندارند و لذا

معاويه نقشه و حيلة خود را از همين جا شروع مي‌كند و همان افراد را طعمه سياست‌هاي خود قرار مي‌دهد، و چنين انسان‌هايي كم نيستند. معاويه حكومت زورمدارانه‌اي را برپا مي‌كند كه انسانِ داراي اقتدارِ روحي، آن شرايط را نمي‌تواند تحمّل كند، ولي انسان‌هاي بي‌محتوا، به راحتي طعمة پوچي زمانه‌اي مي‌شوند كه ترس بر آن حكومت مي‌كند و آلت دست قرار مي‌گيرند.

در زمان سه خليفة اول، افراد جامعه، به‌جهت مشغوليت‌هاي بي‌ثمر و غفلت از معارف ديني و پشتكردن به اهل‌البيت پيامبر♂، به نهايت پوچي رسيدند، حدود سي سال مردم مشغول همه چيز شدند به‌جز مشغول معارف ديني؛ و لذا بعداً به راحتي آلت دست جوّ ترس قرار گرفتند.

انسان‌ها در شرايط ترس، فقط به زيستن مي‌انديشند

در شرايط ترس، وقتي انسان بي‌محتوا شد ديگر اراده نمي‌كند تا هر طور كه خودش خواست زندگي كند. انسان بي‌محتوا فقط به زيستن فكر مي‌كند و نه به چگونه زيستن، و به صِرف ماندن مي‌انديشد، ماندن را زندگي مي‌پندارد. و صِرف ضرورتِ زيستن، او را در برابر واقعيت، تسليم و خاضع مي‌كند و معاويه چنين حالت رواني را كه جامعه را فرا گرفته مي‌شناسد و نه تنها درصدد درمان آن نيست بلكه تلاش مي‌كند پاية حكومت خود را بر چنين روان اجتماعي بنا كند. او آرزويي بهتر از اين ندارد كه مردم در همين شرايط فكري بمانند.

معاويه؛ كسي نبود كه همه او را بپذيرند ولي كاري كرده بود كه اين نپذيرفتن، براي او مشكلي به‌وجود نياورد و همه تسليم او شوند، به اين معني كه باور كنند در برابر او نمي‌توان كاري كرد. و لذا بسياري از صحابه و تابعان به امام‌حسين◆ مي‌گفتند: كاري نمي‌توان كرد. و حسين◆ آمد كه كاري بكند و شعار «كاري نمي‌توان كرد» را كه امنيّت فرهنگ معاويه در آن نهفته است، بشكند.

و حالا همين فرهنگ بعد از مرگ معاويه هم ادامه داشت.

وقتي تفكّر و علم و دين، مدار و محور زندگي انسان و جامعه نباشد، چنين انسان و جامعه‌اي خيلي زود با ترس به خضوع مي‌آيد و حتي براي فرار از حيطه وحشت، به تملّق مي‌افتد و چاپلوسي و محبّت به شخص ستمگر را پيشه مي‌كنند. و خودكامگان در اين شرايط بدون هيچ مقاومتي، ابتكار عمل را در دست دارند و به قيمت ترسي كه ايجاد كرده‌اند در امنيت زندگي مي‌كنند. و حسين◆ در چنين شرايطي زندگي خود را بر اساس توكّل و علم و ايمان، انتخاب مي‌كند و جوّ زمانه، او را از خود باز نمي‌ستاند و به وضع موجود صحّه نمي‌گذارد.

رمز به‌كار نشستن حيله‌هاي معاويه از آنجاست كه مسلمانان پس از جنگ و كشورگشايي‌هاي طولاني در زمان خليفة دوم، از كمالات معنوي خالي شدند و معاويه به كمك چنين افراد عمل‌زده‌اي با فرهنگ علوي روبه‌رو شد، مردمي كه بيش از ده سال فقط جنگيده‌اند، آن هم چه جنگي! جنگي كه خليفة دوم دستور داده است **«حَيَّ عَلي خَيْرِ الْعَمَل»** را از اذان حذف كرده‌اند تا نماز بهترين عمل قلمداد نشود و جنگ و كشورگشايي مقصد اصلي مردم بماند.

در زمان خليفة دوم عمل‌زدگي حاكم شد و همين عمل‌زدگي زمينه‌اي گشت كه زمانة معاويه را رونق داد و معاويه توانست در چنان بستري نقشه‌هاي خود را عملي كند. يك ملّت بي‌محتوا كه نه فكر دارد، نه دين و نه علم، در مقابل ترس، هم به راحتي خضوع مي‌كند و هم چاپلوس و تملّق‌گوي كسي مي‌شود كه از او مي‌ترسد. در واقع آن جنگ‌ها فتوحات اسلامي نبود، بلكه فتوحاتي بود براي معاويه، تا قلب مردم مسلمان را با رعب خود تسخير كند و از فداكاري براي اسلامِ معنوي باز دارد.

ترس، منشأ انتخاب

در زمان معاويه همه چيز برمبناي ترس تنظيم شده است. معاويه بر اساس ترس بيعت مي‌گيرد، ترس، حافظ نظم زمانه شده است و ترسوهاي چاپلوس

ميدان داران چنين نظامي هستند، حتي معاويه خوب ميدانند كه در زمان خلافت علي◆ ميتوانند با ترسي كه در حوزة حكومت آن حضرت ايجاد ميكنند مقاومت مردم را از بين ببرد و عملاً از طريق غارت هاي بُسْربن‌ارطات‌ها، در حوزه حكومت حضرت اختلال ايجاد ميكنند.[7]

وحشت از عدم رفاه، عامل سكوت و سكون همه افراد شده است. مردمي كه اكنون دهها سال است به تن آسايي و پرخوري خو كرده‌اند، ترس جدا شدن از آن تن پروري، آنها را به هر كاري ميكشاند و به هر تسليمي تن درميدهند.

اكثر صحابه در اثر فتوحات و جنگ هاي طولاني زمان خليفة دوم داراي مال و كنيز و باغ هاي بسياري شده بودند و معاويه ميدانند كه اينها دلبسته اموالشان هستند و لذا با حسين◆ كنار نميآيند و حتّي آنچنان مشغول زندگيانند كه نميتوانند به راه ديگري فكر كنند. و آگاه نيستند راه گريزي از اين نوع زندگي هست يا نه؟ در چنين شرايطي آنچه مطرح نيست فكر كردن و نسبت به روند جامعه آگاهي داشتن است. مشغول زندگي شدن و زندگي را به عنوان يك گرفتاري پذيرفتن و خود را در چنگال آن افكندن، خودآگاهي را از افراد ميگيرد و ديگرنميتوانند خود را در ماوراء روزمرّگي ها تحليل كنند، و اين جا ديگر نصيحت و وعظ هم كارساز نيست.

حسين◆، مذكّر خودآگاهي

امام‌حسين◆ براي هميشه عاملي شد كه معني خودآگاهي را در هر عصري به انسان‌ها آموزش دهد تا متوجّه شوند از راه دين، و به روش حسين◆ ميتوان در هر زماني خودآگاهانه زندگي كرد و همواره اتّصال عهد خود را با حقيقت و با نبوّت محفوظ داشت و متوجّه بود سايه سياه تبليغات اموي نبايد ما را از عهد نبوي غافل كند و به پوسيدگي

---

7 - كتاب «الغارات» غارت‌هاي سربازان معاويه را از سرزمين‌هاي اسلامي كه زير حوزه نفوذ علي◆ است، بيان ميكند.

در زندگي بكشاند. امويان، مردم را از آن عالَم باطني كه پيامبراكرمﷺ پيام‌آور آن بود غافل مي‌كردند و حسين◆ تجديد كننده آن عهد و آن باطن بود و اين جبهه هنوز گشوده است.

هر انساني تا آگاهي به زمان خود نداشته باشد و راه رهايي از طلسم زمانه را نشناسد نمي‌تواند درست زندگي كند. و عظمت نهضت امام‌حسين◆ در اين است كه خودآگاهي لازم را براي شناخت و تحليل همان عهدي كه در آن زندگي مي‌كنيم به ما مي‌دهد. مَشْي و روش دشمنان ما، مَشْي و روش ترس و رعب و پوچ كردن زندگي و گرم كردن بازار سازش و چاپلوسي بوده است، و تنها راه مقابله با آن، راه اباعبدالله◆ است، تا بتوانيم حيله‌هاي دشمنِ اموي رُمي را با خودآگاهي به شرايط تاريخي خود، درست تحليل كنيم و طعمة نقشه‌هاي او قرار نگيريم، چراكه او واقعاً پيچيده‌تر از آن است كه بتوان با عقل خود و بدون نور حسين◆ از آن حيله‌ها گذشت.

اباعبدالله◆ با روش خود، ما را به آن‌چنان خودآگاهي مي‌رساند كه هيچ وقت تلاش و تحركِ مطابق با آن روش، به شكست منتهي نمي‌شود. و دشمن امروز بشريّت، همان دشمن حسين◆ است در كربلا. و حسين◆ به‌عنوان معصومي آمده تا ريزه‌كاري‌هاي فرهنگ دشمن را با تمام ابعادش به ما نشان دهد و نيز راه مقابله همه‌جانبه با آن را به ما بنمايانند. و بقية ائمهﷺ نيز حافظ رسالت كربلا بوده‌اند؛ كربلايي كه مي‌تواند ماوراء ترسي كه دشمن ايجاد مي‌كند، به انسان قدرت انتخاب صحيح بدهد.

عهد حسيني، عهدي پايدار

غربزدگيِ امروز مي‌خواهد ما را از عهد حسيني جدا كند. امروز نيز دو عهد و دو جبهه در كار است: يكي عهد و جبهة حسيني كه حيات انساني را معني دار مي‌كند، و ديگري عهد و جبهة ترس و پوچي كه همه زندگي را تباه مي‌كند. حسين◆ كهنه شدني نيست، اما عامل كهنه شدن جامعه اسلامي، نزديك

شدن به فرهنگ معاويه است- و نه در اثر مرور زمان - براي كساني كه به عهد نبوي وصل هستند حسين◆ هميشه زنده و جاويد است و فقط عهد نبوي است كه تازه است و تازه مي‌ماند و فهميدن اين مطلب تنها از طريق حكمت و نهضت حسيني ممكن است و لاغير.

وقتي فرهنگ اموي همه روابط را اشغال كرد و زندگي بر اساس ذوق اموي، عادت جامعه شد؛ براي انسان، تنها و تنها، انتخاب يكي از راه‌هاي ناحق باقي مي‌ماند، مگر اين‌كه حسين‌وار بر اصل فرهنگ اموي شورشي صورت بگيرد و راه جداگانه‌اي مطرح شود.

در فرهنگ معاويه‌اي فكر و اخلاق و تربيت و ادب همه رُمي شد و هيچ‌كس نفهميد كه حقيقت اسلام در حال از بين رفتن است و حتي كسي متوجّه نشد آن نمازي كه در فرهنگ معاويه خوانده مي‌شود، نماز نيست، چنان كه حجّش نيز حج نيست. در اردوگاه حسين◆ و با ملاكي كه حسين مي‌دهد، فرهنگ رُمي همه چيزش باطل و شيطاني است. بهداشت فرهنگ «رُمي معاويه‌اي»؛ يعني فاصله گرفتن از ملكوت و مقصد را «تن» انگاشتن و بيشتر بر جنبهٔ حيوانيت خود پرداختن. ولي همان بهداشت در فرهنگ حسيني**«مِنَ الأيمان»** است. راستي چه ساده‌اند آنهايي كه مي‌خواهند با آشتي با فرهنگ غرب، حقّي و حقّانيتي را براي انقلاب اسلامي حفظ كنند و از اين طريق به اسلام و انقلاب اسلامي آبرو بدهند. ارزش‌هاي جهت‌دهنده و واقعي از درون فرهنگ كفر صادر نمي‌شود، بلكه از درون فرهنگي برمي‌خيزد كه تسليم زندگي پوچ دنيازدهٔ اموي نشده است.

انساني كه پوچي خود را نمي‌خواهد، ولي شرايط پوچ‌گراييِ فرهنگ اموي را پذيرفته، راه جديدي پيشنهاد نمي‌كند و از انحرافي به انحرافي ديگر پابه‌پا مي‌شود و حسين◆ مقابل فرهنگ اموي مي‌ايستد و عالَم ديگري را پيشنهاد مي‌كند كه سراسر، غير فرهنگ اموي است، نه اين‌كه با چند انتقاد جزيي بخواهد با آن فرهنگ روبه‌رو شود. اصلاً عالَم حسين◆، عالم ديگري است و برعكس؛

فرهنگ غيرالهي، سراسرش پابه‌پا شدن از خطايي به خطايي ديگر است. و تا زير سقف چنين فرهنگي هستيد از ستوني به ستون ديگر پناه برده‌ايد، ولي از اين فرهنگ آزاد نشده‌ايد چون عالَمتان عالَم فرهنگ رُمي است. بايد عالَمتان عالَم حسيني شود تا نجات پيدا كنيد. اينجاست كه شما مي‌بينيد در جامعة غربزده، همواره كارشناسي مي‌آيد بقيّة كارشناسان را تحقير مي‌كند و خودش به گمان خود حرفي صحيح مي‌آورد و بعد كارشناس ديگري مي‌آيد و قبلي را تحقير مي‌كند، چراكه فرهنگي كه به معصوم وصل نباشد، كارش از خطايي به خطايي ديگر پناه بردن است.

فرهنگي كه انسان را قرباني مي‌كند

حسين◆ اين را خوب فهميد كه در نزديكي به فرهنگ رُم، انسانيّت قرباني مي‌شود و نه‌تنها در آن جوّ غالب مأيوس نشد و مقابله كرد، بلكه راه نجات را به ما نشان داد. آنقدر قلّة فرهنگِ اومانيستي انسان‌كشِ غرب بلند است كه انسان فكر مي‌كند هرگز نمي‌توان بر آن غلبه كرد، به‌طوري‌كه يأسي عميق سراسر قلب او را فرا مي‌گيرد و تنها راه را تسليم و تملق و چاپلوسي مي‌داند. بسياري از كساني كه مبلّغ فرهنگ غرب هستند، تملّق و تبليغ آنها به جهت يأسي است كه سراسر وجودشان را پر كرده و باور نمي‌كنند راه نجاتي هست لذا ناخواسته خود را تسليم آن كرده و به تملّق آن تن داده‌اند. و اين حسين◆ بود كه از قلّة فرهنگ رُمي معاويه فراتر رفت و راه نجات را به ما نمايانند كه بايد انسانيّت خود را جز به خدا به هيچ چيز ديگر نفروشيد و در اين راه جان را به عشق الهي گرم نگهداريد و براي حفظ تن - كه تنها راه نفوذ فرهنگ اومانيستي است - خيلي ارزش قائل نشويد، در آن حال همه ابهّت هاي آنها زيرپاي شماست.

در فرهنگ كاخ سبز معاويه همة انسانيّت قرباني مي‌شود، ديگر نه دين مي‌ماند و نه اخلاق، آنگاه انواع رخوت‌ها و شك‌ها و انزواها ظاهر مي‌شود، و حسين◆ راه درمان را مقابله با ريشة اين تفكّر

دانست، حال چه شهيد شود و چه بماند. مهم اين است كه راهِ برون‌رفت، نشان داده شده است حتّي به قيمت خون، چراكه خون توان زيادي دارد و پيامي كه با خون همراه است، هم بيشتر مي‌ماند و هم روشن‌تر و عميق‌تر است.

آري؛ در نهضت كربلا، راه برون‌رفت، نشان داده شده تا انسانيّت قرباني نشود و اين راه به خون نزديك شد تا روشن‌تر و پايدارتر بماند، وگرنه اصل مَشْي و حكمت حسيني، مشي و حكمت مقابله با رخوت و شك و انزوا و پوچي و اضمحلال است كه فرهنگِ رُمي معاويه آن را تبليغ مي‌كند.

وقتي بشر در سيطرة قوانين حاكميّت غيرديني از اختيار و انتخاب زندگي، آن طور كه مي‌خواهد زندگي كند، باز بماند ديگر معنا ندارد با فرهنگ حاكم كنار نيايد، و در اين حالت هر چيزي رعايت شود، رعايت حاكميّت جور است و تصديق سيطرة باطل و اثبات صورت حيواني انسان. لذا مقابله و سرباز زدن در مقابل كل حاكميّت جور، تنها راه است، و حكمت حسيني جز يك نوع ژرفانگري، و پشت كردن به كل چنين فرهنگي نبود. درست برعكس عدّه‌اي مقدّس‌مآب و به اصطلاح روشنفكر آن دوران كه ريشه را رها كرده و به شاخه ها پريده بودند و در واقع با اين امنيّت و مشروعيتي براي ريشه انحراف ايجاد شده بود.[8]

اشك و تمديد اميد

اشك بر حسين◆، يعني اين كه ما هنوز چون حسين◆ و اصحاب او، در مسير انتخابِ آزاد هستيم و جزء آن قافله و اردوگاه مانده‌ايم، و عزاداري براي او يعني تمديد اميد، و يك‌دل‌شدن با كسي كه دل در هواي خدا داشت، و اسير فرهنگ زمانه اموي رُمي نشد. به همين‌جهت فرهنگ دشمن شديداً ما را تهديد

---

8 - تمام آنهايي كه به امام‌حسين◆ توصيه مي‌كردند به طرف كوفه نرود- اعم از عبدالله‌بن‌عباس يا محمّدحنفيّه و عبدالله‌بن‌عمر و...- همه وهمه از وضع موجود ناراضي و معترض بودند، ولي نه‌تنها كاري نمي‌كردند، بلكه امام‌حسين◆ را دعوت مي‌كردند كه او هم كاري نكند.

مي‌كند و چشم طمع خود را به بريدن ما از اردوگاه حسيني دوخته است. و برعكس، اتّصال به فرهنگ و حكمت حسيني از طريق اشك و عزاداري، به طمع دشمن اجازه قوت گرفتن نمي‌دهد. عزاداري و اشك بر حسين◆ تمديد اميد به فرهنگ و حكمتي است كه ناممكن‌هاي مقابله با فرهنگ اموي را كه يأسِ ما را براي تغيير سرنوشت‌مان مي‌طلبيد، ممكن كرد و مي‌كند. تمام حيله و توان دشمن به كار گرفته شد تا ما زندگي و حياتي را كه مي‌خواهيم، انتخاب نكنيم. هميشه با خيالات وَهمي و سايه‌اي و... ما را در چنگال انتخاب نكردن قرار دادند. و سلام و صلوات خدا بر حسين◆ كه از اين چنگال‌ها آزاد شد و آزاد شدن را پايه‌گذاري كرد، در جايي كه اِبْن‌عباس‌ها هم اسير انتخاب شرايطي شدند كه خود شان انتخاب نكرده بودند، و آنچه معاويه مي‌خواست فكر كنند، فكر مي‌كردند، و در نتيجه آنچه معاويه خواست انتخاب كنند، انتخاب كردند. امام‌حسين◆ آزاد از حيلة معاويه، آنچه را خواست با زيبايي تمام انتخاب كرد و چنين راهي را تا انتهاي تاريخ گشود.

اگر ما هنوز زنده‌ايم چون از دَم حسيني نوشيده‌ايم و لذا مي‌توانيم انتخاب آزاد بكنيم، و امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) در قرن بيستم، قهرمان چنين انتخاب آزادي است. بحمدالله ما زنده و پايدار قهرمان راهي هستيم كه رهروان آن، با اين همه مانع‌تراشي‌ها و حيله‌هاي جهان غرب، در مقابل مقصدي كه انتخاب كرده‌اند، هيچ يأسي را نمي‌شناسند.

صراط‌هاي مستقيم، حيله‌اي در مقابل صراط مستقيم

وقتي صراط مستقيم خانه‌نشين شود، برترين ارزش‌ها -يعني امام‌معصوم- بي‌ارزش مي‌شود و فرهنگ باطل خود را حق جا مي‌زند. ارزش‌هاي دروغين آبرو مي‌گيرد، و مذاهب بي‌شمار جانشين مذهب حق مي‌شود، و هر گروهي قداست مي‌يابد، زيرا عده‌اي آمده‌اند و مي‌گويند هيچ چيز مقدّس نيست، و در اين راستا،

صراطهاي مستقيم به‌وجود مي‌آيد، چون صراط مستقيم خانه نشين شده است، و حكمت حسيني شوريدن برهمة اين حيله‌هاست. و لذا آنها را در كاخهاي روشنفكري خود رها مي‌كند تا جدا از مردم در تنهايي ذهن خود، بريده از روح معنوي صراط مستقيمِ دين، فرمايش بفرمايند كه: «دين قبض و بسط دارد» و نتيجه بگيرند، چون همه آنچه از مفهوم دين داريم بشري است، و بشر هم كه قداست ندارد، پس همه آنچه از دين تتبّع شده است غير مقدّس است، و آخر الامر مي‌خواهند هيچ چيز غير از خودشان مقدّس نباشد، و اين قصه‌اي جديد نيست. قصّه قداست‌زدايي در دين پيشينه‌اي ديرينه دارد، و دشمن گاهي علني حمله مي‌كند و گاهي هم به زبان دوست. عمدة نظر دشمن اين است كه به نتيجه‌اي كه مي‌خواهد برسد و آن نفي هرگونه قداست از جامعه اسلامي است. و مسلّم در اين حال، دشمن اسلام آن‌كه را و آنچه را مي‌خواهد قداست مي‌بخشد.

معاويه؛ فرزند فرهنگي است كه كينه و عصبيت جاهلي عرب را با فرهنگ بَزَك كردة نيهيليدستيِ اومانيستيِ رُمي تركيب نموده و اساسي‌ترين و مبنايي‌ترين دشمني را با اسلام نموده و دقيقاً به مقابله با تمام اسلام آمده است، و حسين◆ با چنين معاويه‌اي مبارزة خود را شروع كرد. امروز هم راه مقابله با غرب و حيله‌هاي قداست‌زداي آنها جز از راه حسين◆، يعني عشق به حق و پاك‌بازي در راه دين نيست، و اين راهي است كه جان‌ها را آفت ناپذير، و حيات را پرنشاط، و دشمن را مأيوس مي‌كند. عمده آن است كه نهضت و حكمت امام‌حسين◆ را درست بشناسيم تا به راحتي بتوانيم به آن دلبستگي پيدا كنيم. در اين‌جا نمي‌خواهيم به نهضت حضرت سيدالشهداء به صورتي گسترده و جزء جزء، نظر كنيم. فرض آن است كه عموماً شيعه مي‌داند امام◆ چه كرد؟ بحث بر سر آن است كه آنچه را حضرت انجام دادند بفهميم و معني آن‌را بيشتر متوجّه شويم، به همين‌جهت مي‌گوييم معني آن نهضت را براي نجات امروزمان مي‌توانيم درك كنيم، و

همين امروز از پوچي‌ها وآفات فكر معاويه‌اي دوران مدرن، نجات يابيم.

جوانان و پوچي!

آيا شما براي اين جوانان كه در آتش پوچي دارند خاكستر مي‌شوند نگران نيستيد؟ آيا درمان اين پوچي را جز بايد از راه محتوا دادن به زندگي پيدا كرد؟ بهترين درمان ها براي نفله نشدن، راه حسين◆ است. يعني عشق حسيني براي نجات دين از خطراتي كه دين را تهديد مي‌كند، راه نجات از پوچي‌هاست؛ چراكه معني دادن به زندگي در مكتب حسين◆ به نحوي كمال‌يافته به صحنة زندگي بشر آمده است.

اين ماييم كه با اشتغالات رنگارنگ، پوچي هاي خود را پنهان مي‌كنيم، ولي بسياري از جوانان ما به‌جهت روح آزادي كه دارند نمي‌توانند بي‌جهت خود را به چيزي مشغول كنند كه ما خود را به آن مشغول كرده ايم، بلكه پوچي هاي رو در روي خود را مي‌شناسند و به واقع را هي مي‌خواهند كه بدون پنهان كردن پوچي‌ها، واقعاً از پوچي‌ها رها شوند، و آن راه، راه حسين و عشق حسين◆ و خود را به اسلام سپردن از طريق حسين◆ است و اين يعني احياء شدن؛ يعني حضور و ظهور و شور و شعور حسيني در خود و در جامعه، إن‌شاءالله.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه دوم
كربلا، عامل بازگشت به عهد محمدي×

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

قبلاً مطرح شد كه امام‌حسين◆ در شرايطي زندگي ديني را به ما نشان دادند كه همة باورها به اين نتيجه رسيده بود كه امكان برگشت به سيره پيامبر× وجود ندارد.

راز حقارت حاكمان

در مقام بصيرت عظماي حضرت اباعبدالله◆ دو شاخصه وجود دارد: يكي اين‌كه در چشم امام خدا بسيار بزرگ است، و ديگر اين‌كه معاويه و يزيد بسيار كوچك‌اند. از كوچكي آنها همين بس كه به كاخ‌ها مي‌پردازند و لذا هرچه كاخ بيشتري بسازند حقارت خودشان را بيشتر مي‌نمايانند. اينجاست كه جايي براي هيبت يزيد در چشم امام نمي‌ماند، و امام با تمام اميدواري و راحت‌تر از هركاري، مبارزه با يزيد را براي خود وظيفة مباركي مي‌دانند و آن مقابله را عين زندگي مي‌شناسند.

اگر خواستيد بفهميد امام‌حسين◆ براي مقابله با چه فرهنگي به صحنه آمده است، بايد معاويه را بشناسيد. گفتيم كه معاويه در شام با فرهنگ رُم باستاني، هم انديشه شده و با مباني آن انديشه به جنگ اسلام آمده است. در شام، مسيحيت متعصب خالي از محتوي كه تحت لواي اسلام نيامد، همراه با فرهنگ رُميانِ مشرك و عصبيّت اموي، به سركردگي معاويه همه‌وهمه درهم آميخت و به جنگ فرهنگ نبوي و علوي آمد و در بحث گذشته تا حدّي روشن شد كه تنها راه مقابله با چنين دشمني آن هم با اين خصوصيات، پيروي از راه و حكمت عالية حسيني است، و اميدواريم كه شما عزيزان از سر تحقيق به مسئله بنگريد و نه از سر احساسات ديني و متوجّه اين ديدگاه حسيني بشويد كه خدا در چشمش بزرگ و فرهنگ غربزده معاويه‌اي در چشمش حقير است و اين رمز پيروزي بود و هست.

رمز زير دستي ضعفا

وقتي بشر وضع جبّارانه و اسارت در چنگال روزگار را پذيرفت ديگر حُسن ظنّ به خدا و توكّل و نشاط ديني به پريشان فكري و پوچ انگاري تبديل مي‌شود، و حسين◆ در چنين شرايطي حكم زمانه را محكوم و حكم خدا را حاكم دانست و سران جامعة اسلامي را به نپذيرفتن حكم زمانه دعوت كرد.

حضرت در مكّه در سرزمين منا در خطبة خود به عدّه‌اي از صحابه - به اصطلاح بزرگان دين- فرمودند: خداوند به شما احترامي داده است كه نگذاريد حكم زمانه برحكم عهد محمدي♂ حاكم شود. مگر نمي‌بينيد عهد پيامبر♂ را منسوخ مي‌كنند! از چه نشسته‌ايد، مال‌هايتان را گرفته‌ايد و به احترامي كه در جامعه به شما مي‌گذارند دل خوش كرده‌ايد و ساكت شده‌ايد در حالي كه دين پيامبر را بي‌رنگ كرده‌اند؟ مگر نه اينكه بزرگان دين با امربه معروف و نهي از منكر دين را نگه مي‌دارند؟ چرا بر حكم زمانه‌اي كه مي‌خواهد زمانه غير ديني را حاكم كند اعتراض نمي‌كنيد؟ پيمان‌هاي خدا شكسته شده، و شما هراسي نمي‌كنيد؟... به مداهنه و سازش با ظالمان، خود را آسوده كرده‌ايد. همة

اينها منكراتي است كه خداوند امر كرد كه از آن جلوگيري كنيد و شما از آن غافليد... شما ظالمان را در مقام خود جاي داديد، و امور خدا را به آنها واگذاشتيد... آنها را بر اين مقام مسلط كرده ايد، و فرار شما از مرگ و علاقه‌مندي‌تان به زندگي‌اي كه از شما جدا خواهد شد، ضعفا را زيردست آنها كرده است.

و حضرت حسين◆ بزرگان و خواص آن زمان را متوجّه وظيفه خود نمودند و علّت مشكلات جامعه را براي آنها بازكردند تا گرفتار تحليل هاي زبونانه معاويه‌پسند نگردند و مسائل و مشكلاتي را كه بايد نخبگان جامعه حل كنند، به سرنوشت مردم حواله ندهند.

مقابله كاخ سبز با ارزشهاي ديني

معاويه با ساختن كاخ سبز، فرهنگ ارزشي جامعه را تغيير داد، يعني از آن به بعد ديگر«بزرگي» به داشتن ساختمان‌هاي باشكوه است، نه به ايمان ژرف و عميق. و حسين◆ بنا دارد اين نظام ارزشي را تغيير دهد تا انسان در نظام ارزشي دروغين معاويه اسير زمين و سنگ و گچ بُري نگردد و از آسمان و ملكوت و خدا بازنماند، و در پوچيِ زندگي دست و پا نزند، و در آن حال نه مي‌تواند زندگي پيشنهادي معاويه را بپذيرد، و از عهد محمدي♂ كه خاطره‌اش هنوز در ذهن‌ها به‌جا مانده است، كاملاً فاصله بگيرد، و نه مي‌تواند در چنان شرايطي كه نظام ارزشي معاويه در جامعه به‌وجود آورده، به عهد ديني برگردد.

امام در موقعيتي نسل موجود را درك كردند كه معاويه شرايطي ساخته بود تا آن نسل نه جرأت و همّت زيرپا گذاشتن نظام دروغين معاويه را داشته باشد و نه همّت برگشتن همه جانبه به عهد دين محمّدي را؛ نه بر اساس اطلاعاتي كه از گذشته داشتند مي‌توانستند دل از عهد ديني بركنند و نه مي‌توانستند به خودي‌خود به آن عهد بازگردند و لذا لازم بود به آن نسل در آن شرايط كمك شود تا همّت برگشت به عهد محمّدي برايشان ممكن گردد وگرنه در چنگال ارزش‌هاي اموي-رُمي متوقّف و پوچ

مي‌شدند، حسين◆ راه برگشت را به آن‌ها نشان داد و آنان را به آن عهد دعوت كرد.

حتّي اگر مسئله به شهادت ختم شود باز تنها راه نجات، همان راه حسيني يعني بازگشت به عهد ديني است، و جرأت شهيد شدن در اين راه خدمت بزرگي است به ملّتي كه مي‌خواهد انتخاب بزرگ داشته باشد، چراكه اسير پوچ‌انگاري معاويه‌اي شدن، نه چارة درد است و نه امكان تحمّل آن در ذات و فطرت انسان موجود مي‌باشد. اين‌جاست كه اگر احياء خود را مي‌خواهي بايد خيلي از چيزها را فدا كني. اين حيله و القاي معاويه بود كه هم مي‌توان دين‌دار بود و هم بر عهد معاويه‌اي پابرجا؛ اين خود غفلت از ريشه‌اي‌ترين ابعاد روحاني انسان است و حسين◆ نشان داد كه عهد ديني با عهد معاويه‌اي سازگار نمي‌باشد و جمع بين اين دو ممكن نيست. انسان در عهد معاويه‌اي از خانه امن بقاء در بندگي بيرون خواهد ماند، وگرنه حسين◆ هم بدون معارضه با معاويه به عهد ديني خود مشغول مي‌گشت.

كربلا؛ عامل نجات بشر از سرگرداني

يكي بشر را دعوت به پوچي و سرگرمي مي‌كند، و يكي تمام اينها را زيرپا مي‌گذارد تا قلب انسان را با خدا آشنا كند، و حسين◆ راهي را نشان داد تا بشر هيچ‌وقت سرگردان نماند و محكوم نظام ارزشي دروغين زمانه نگردد، آنگاه كه آن نظام، انسان‌ها را به غيرعهد فطري و الهي مي‌خواند.

چراكه بشر همواره در طلب خانة امن روحاني و معنوي براي ابديت خود بوده و خواسته است تا در زير سايهٔ دين خدا، خانة امنش را بنا كند و حيات ابدي خود را در همين دنيا، خارج از زمين و زمانِ خاص پايه‌گذاري نمايد و به همين‌جهت از پوچي مي‌هراسد، چراكه پوچي يعني ماندن و بودني در اسارت زمان و مكان و محروميت و جدايي از خانة امني كه فوق زمان و مكان است.

دينِ تقليل يافته، انسانِ به صفر رسيده

زمانه خودمان را بنگريم كه امروزه علم، به «فن اندازه‌گيري» تقليل‌يافته و از ساحت قدسي علم كه مقام كشف حقيقت است، سراسر غفلت مي‌شود و لذا به حسين◆ نيازمنديم تا ما را به قدس برگرداند. همچنان‌كه ديروز تقوا به اندازهٔ ريش و نزديكي به معاويه بود و از اتّصال انسان به عالم غيب، سراسر غفلت شده بود. و حسين◆ مي‌خواهد پايه اين دو معادله يعني «علم تقليل‌يافته» و «دين تقليل‌يافته» را برهم زند و بشر را متوجّه رازهايي كند كه در فضاي رُمي- معاويه‌اي ديروز و امروز همه به فراموشي رفته است و ديگر نه رازهاي غيبي مدنظر مانده، و نه حيرت ديني عامل شورآفريني زندگي‌هاست، و نه محبّت به دين رسول‌الله رسم زمانه است.

و حسين◆ راه را نشان داد كه بايد عالَم، عالَمي ديگر شود و راه برگشت به شور ديني و محبّت به خدا و رسولش را نشان داد و عمق فاجعه‌اي را كه با جداشدن انسان از عالَم قدس در نظام اجتماعي رخ مي‌دهد آشكار ساخت و روشن كرد روح زمانه در مقابل وارستگي‌هاي حسين◆، كه حامل سنّت رسول‌الله است، حرفي جز كشتن او ندارد.

راز ويراني ساختارهاي معاويه

جهان معاويه يك جهان كاهش‌يافتهٔ محدود است، و تا صفر شدن انسانيّت انسان ادامه مي‌يابد. تندرستي و زندگي دنيايي و احترام به جسم و تن، تمام مقصد انساني مي‌شود كه در فرهنگ معاويه زندگي مي‌كند، و توقف در ظواهر، ميدان تلاش و اصل حيات انسان خواهد بود. و علقّ انساني و آزادي از وَهم‌ها و خيال‌ها، آرمان و كابوسي باورنكردني مي‌شود. و اينجاست كه حياتي ماورای تن را انتخاب كردن، ويران نمودن تمام ساختارهاي جهان معاويه‌اي است.

و حسين◆ به چنين ويراني دست زد تا انسان را از پوچي و سردرگمي برهاند و مبناي نوع انتخاب انسان تغيير كند.

در نظام معاويه‌اي تأکيد بر سلامتي جسم است، هرچند تقوا و معنويت به قتلگاه کشيده شود.

وقتي بيش از اندازه به بدن و نيروي بدني و غذاهاي بدني توجّه شد، جايي براي معنويت در صحنه نمي‌ماند و بيماري حقيقي که سرگشتگي روح است به راحتي پنهان مي‌شود و حسين◆ جامعه را متوجّه اين بيماري نامحسوس نمود. در حکمت حسيني، تن، بي‌مقدارترين چيزي است که بايد در اين راه خرج شود، حتّي تن خود امام، تا عمق انحراف پيدا گردد.

امام اگر تن خود را بگيرد، رازِ نهايي انسان همچنان پنهان مي‌ماند و انسان‌ها در عرصهٔ غفلتِ از گوهر خود، تندرستي را مقصد خود مي‌گيرند و ايمان داري، فرع و آرام آرام فراموش مي‌شود.

فرهنِگ سرعت، براي گريز از مرگ

امروز با خلق سرعت‌هاي بيش از حدّ مي‌خواهند از مرگ بگريزند چراکه مرگ را تلخ مي‌دانند. و در فرهنگ معاويه هر نوع فکري که دنيا را اصيل نگيرد و انسان را براي ابديت آماده نمايد، و دلبستگي به دنيا را در کام اهل دنيا تلخ کند، بايد شهيد شود تا يادآور تلخي دنيا و وجود مرگ نباشد. لذا متّقيان که به آيندهٔ دور مي‌نگرند، در آن فرهنگ مطرود مي‌شوند و دلقکان که انسان را فقط در اکنون مشغول‌کنند، آبرومندند و اين فرهنگ فقط با حکمت حسيني رسوا مي‌شود.

انسان‌هايي که با باطن عالم بي‌ارتباط مي‌شوند و براي خود باطني به‌وجود نياورده‌اند به **«حالي خوش باش و عمر بر باد مده»** گرفتار مي‌شوند، حال با چنين فرهنگي چه بايد کرد؟ نهضت حسين◆ جواب اين سؤال است.

چرخش هستي بر عهد محمّدي♂

اين نکته را ساده نگيريد که:

فرهنگ معاويه‌اي مي‌خواهد بگويد به عهد محمدي♂ برگشتن و بر آن عهد ماندن و با آن زندگي‌کردن، محال است، و همهٔ راه‌ها به اين برگشتِ به محال،

ختم مي‌شود. حسين◆ مي‌خواهد بگويد هيچ وقت زندگي بر عهد محمدي♂ محال نيست حتي اگر يك راه مانده باشد و آن راه شهادت باشد و وقتي از مرزهاي دروغين معاويه‌اي گذشتي، مي‌فهمي كه بودنِ خود را از پوچي‌ها رهانيده‌اي. برعكسِ پيش‌بيني فرهنگ معاويه‌اي، حسين◆ حيات و زندگي پيشنهادي معاويه‌اي را انتخاب نكرد.

امام‌حسين◆ و نهضت حضرت اين چنين غذاي جان بشر شد تا او محال‌هاي دروغين را در اطراف خود نپذيرد، آري؛ محال آن است كه به غير عهد ديني، روي زمين بتوانيم زندگي واقعي بكنيم و نتيجه بگيريم، و معاويه و فرهنگ رُمي تلاش دارد بگويد زمانه عوض شده و زندگي ديني محال است. و حسين◆ آمد كه زمانه را عوض كند كه زمانه، زمانه محمّدي♂ شود چراكه كل هستي بر اساس حضور عهد محمّدي♂ خلق شده است. چنان‌كه فرمود: اي محمد! **«لَوْلاكَ لَماخَلَقْتُ الْاَفْلاكَ»** پس كلّ هستي بر اساس عهد محمّدي♂ تحقّق حقيقي دارد، حال مگر مي‌شود عهد او بگذرد و عهد غربي اصالت پيدا كند؟

هر كس از عهد امام فاصله گرفت از حقيقت خود و حقيقت زمانه فاصله گرفته است. حقيقت زمانه يعني پايداري بر عهد قلب محمّدي♂ و آن يعني اسلام؛ عهد، عهد اسلام است و جز به عهد اسلامي پايبند بودن، به عهد و زمانه پشت كردن است، و گرفتار ناكجاآباد شدن. و حسين◆ ثابت كرد فكر يزيدي، فرهنگ زندگي نيست، بلكه تفالة زندگي است و اين حسين◆ و حيات حسيني است كه ماندگار است. راه نجات از فرهنگ يزيدي و تفاله نشدن در زندگي و جزغالة روزمرّگي‌ها نشدن، برگشت به سيره و سنّت حسين◆ است كه امروز در فرهنگ روحانيّت شيعه تجلّي دارد، و نه در دل بستن به‌سوي كساني كه به دين و روحانيت مي‌تازند، كه آنها پوچي خود را محكم‌تر مي‌كنند و نسل ما را به پوچي دعوت مي‌نمايند.

امّا يزيد نماند

يزيد مي‌خواست معنويت و عبوديت نماند، ولي خودش نماند. ما نيز با هر فرهنگي كه معنويت ستيزي مي‌كند، برخورد حسيني داريم و اين برخورد تا قيام قيامت پاي برجاست و ماندن در چنين جبهه‌اي با چنين رويارويي، زندگي هميشگي ماست، چراكه زندگي يعني اقتدا كردن به حسين◆ .

ما در اين دنيا كاري جز بندگي نداريم، بودنِ ما يعني معنويت و عبوديت. غرب، رضاخان را بر سر كار آورد و او همان كاري را كرد كه معاويه انجام داد. اوّلين كار رضاخان تعطيل كردن جلسات عزاداري اباعبدالله◆ است. غرب مي‌داند كه اين جلسات يك عشق و حضوري دربردارد كه اين عشق و حضور، پوچي غرب را مي‌شناسد و در نتيجه به آن فرهنگ دل نمي‌بندد. غرب در حكمت حسيني خوار مي‌شود و اين است كه هر اندازه به حسين◆ نزديك شويم از حيله هاي معاويه‌اي مدرن آزاد مي‌شويم، حال چه فلان روزنامة تازه از راه رسيده امروز در تهران تبليغ غربگرايي بكند، و چه رضاخان در ايران و چه معاويه در شام، در حقيقت همه در يك جبهه هستند. و همه مي‌خواهند ما را از عهد محمّدي♂ و عالَم ديني خارج كنند و به سرگشتگي و بي عالَمي خودشان گرفتار سازند. اگر امروز كار ما نيز به پوچي كامل، در جهاني كه همه چيز به پوچي رسيده، نرسيده است. مديون حسين◆ و منبر و وعظ و حكمت حسيني هستيم و اين‌ها راز ماندگاري ما و راز نابودي يزيد است.

نگراني ما اين است كه چرا در دهة اوّل محرم كه شورحسيني بيشتر است، مردم از منبر و وعظ و تعليم حكمت حسيني◆ فاصله دارند و بازار منبر و وعظ تقريباً تعطيل شده، ولي بازار آهن و زنجير و ديگ و طعام، گرم شده؛ اين يك خطر است.

كربلا و ذوق حضور

تنها از طريق حسين و عزاداري براي اوست كه مي‌توان به آن‌چنان ذوق و حضوري رسيد كه به‌راحتي خود را از ديوارهاي سرد پوچي رهانيد.

آيا اين سؤال براي شما پيش آمده است كه زندگي را چطور طي كنيم كه پوچ نباشيم؟ اصلاً اين احساس پوچي را در خودتان يافته‌ايد، تا به فكر درمان آن باشيد؟ ساختن خانه هاي كاخ مانند و گرفتن مدرك عالي معني ما نيست، معني ما معني شور حسيني است، و شور و نشاط، راهي جز راه حسين نيست. آنهايي كه راه حسيني را نرفتند چه دارند؟ مدرك و باغ و ماشين دارند، اما خودِ معني‌دار براي خود ندارند و خود را يك حقيقت با معني حس نمي‌كنند. خودِ معني دار در اسلام است و در حكمت حسيني ظهور كرد، به همين‌جهت پيامبر اكرم فرمودند: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»**. آري؛ پيامبر پاية مكتب را بنا كرد و حسين شور آن را آفريد.

قدرت تشخيصِ جهت

*و تنها از طريق حسين و عزاداري براي اوست كه قدرت تشخيص جهت را مي‌توان پيدا نمود و از عهد فطريِ ازلي غافل نشد. همان عهدي كه قرآن در رابطه با آن مي‌فرمايد: **«وَ اِذْ اَخَذَ ربُّكَ مِنْ بَني ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُم عَلي اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّكُم قالُوا بَلي شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غافِلينَ»**[1] ما همه عهدي ازلي داشته‌ايم، در آن عهد خدا را يافتيم. با خدا معامله كرديم او فرمود: **اَلَسْتُ بِرَبِّكُم**؛ آيا من پروردگار شما نيستم؟ و ما با تمام مستيِ عهد الست گفتيم: **بَلي شَهِدْنا**. آري مي‌بينيم كه*

---

1 - در آيه 172سوره اعراف مي‌فرمايد: به‌ياد آر آن وقتي را كه پروردگار تو از فرزندان آدم، از پشت آنها نسل‌هايشان را گرفت و خودشان را شاهد بر خود آورد، كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بله؛ شهادت مي‌دهيم كه هستي. اين كار را كرد تا روز قيامت نگويند ما از پروردگاري تو غافل بوديم.

هستي. و از طريق عهد حسيني است كه مي‌توان از عهد ازلي غافل نشد. اصولاً ما بايد نهضت حسين◆ را يك پيام كلّي ببينيم كه مجموعه‌اش يك پيشنهاد براي ما دارد، و آن اين‌كه چگونه خود را از پوچي زندگي زميني برهانيم؟ به چه چيز بينديشيم كه نفله نشويم؟ با چه بسر ببريم كه سرد و افسرده و دلمرده نباشيم؟

عهد لاهوتي خود را در زمين از طريق حسين◆ مي‌شود دائم زنده نگهداشت، چراكه زمانه، زمانة فراموشي آن عهد است و اگر راهي براي يادآوري و توجّه به آن عهد نيابيم، خود به خود فرا موش مي‌شود.

اگر حسين◆ از زندگي انسان‌ها برود، در زمانه‌اي كه زمانه فراموشي عهد فطري است، ديگر انسان نمي‌تواند زندگي كند و بدون شك متوقّف و بي‌محتوا مي‌شود. جواني كه بي‌محتوا شد براي پركردن اين بي‌محتوايي به هر كار بي‌محتوايي دست مي‌زند و بر بي‌محتوايي خود مي‌افزايد.

كس به زيردُمّ خرخاري خر نداند دفع آن بر
بر جهد آن خار عاقلي بايد كه آن را[2]

اگر از راه حسين◆ جدا شويم هر چه جلوتر رويم خارِ پوچي، بيشتر بر جان ما فرو رفته است و هر راه ديگري هم براي دفع آن انتخاب كنيم، باز آن خار را محكم‌تر كرده‌ايم، چراكه به عهد محمّدي♂ از طريق شور حسيني نزديك نشده‌ايم.

فهم نهضت حسيني به واقع مشكل است به خصوص كه هنوز ما به عمق درد در آخرالزمان پي‌نبرده‌ايم، و به واقع اين كلماتي كه بشر با آن صحبت مي‌كند، براي تفسير نهضت امام‌حسين◆ خلق نشده است، حال چگونه مي‌توان در دل اين كلمات و به‌وسيله آن‌ها نهضتي را تفسير كرد كه از آسمان‌ها بلندتر است؟

خطر از كجا آغاز شد؟

عصر معاويه از روي گرداندن از عرش و ملكوت و روي آوردن به زمين و به كاخ سبز معاويه آغاز

2 - «مثنوي»، مولوي، دفتر اول.

شد، و مي‌رفت كه زمانه را فرا گيرد و ارتباط با عرش كه جهت و سوي عهد محمّدي(صلوة‌الله‌عليه‌وآله) بود تماماً فراموش شود.

هر وقت ديديد نگاه‌ها از آسمان به زمين افتاد، بدانيد شروع خطرناكي براي انسان خواهد بود.

حكمت حسيني يعني برگرداندن جهت‌ها از كاخ سبز معاويه به عرش معنوي محمّدي(صلوت‌الله‌عليه‌وآله)، و آفريدن هنگامه‌اي در تاريخ از انسان‌هايي كه بر سر و رو مي‌زنند تا از عهد محمّدي(صلوت‌الله‌عليه‌وآله)، باز نمانند، تا با حسين◆ هم تاريخ شوند.

قصّه عزاداري براي اباعبدالله، قصّه وصل شدن به عهد ديني است، و هيچ اتّصالي اين چنين طبيعي و حقيقي نيست كه در اتّصال از طريق عزاداري هست، و اين نكته خود عرض عريضي مي‌خواهد، بگذاريد از آن بگذريم، بايد با خود حسين◆ و به كمك او در خودمان كشف كنيم تا بفهميم معني عزاداري براي حسين◆ و يگانگي با او، يعني چه. بگذار آن‌كه عزاداري براي حسين◆ را نمي‌فهمد، به آن ايراد بگيرد، محروميت خود را عميق‌تر مي‌كند «كه صاحبدل بفهمد آن‌چه حال است» يك تاريخ عبرت؛ يك قيامت بصيرت در اشك براي **«قَتيلُ‌الْعَبَرات»**[3] در صحنه است.

روانكاوي كوفيان

كوفيانِ زمانِ حسين◆ آدم‌هاي عجيبي هستند نه مي‌توانند مثل شاميان دل از دين بكنند - شاميان دلشان را به معاويه سپردند وخدا و دين و پيغمبرشان را معاويه قرار دادند - آري؛ كوفيان نه مي‌توانند دل از پيامبر و اميرالمؤمنين◆ بردارند و نه مي‌توانند از دنيا دل بكنند، نه ترس را مي‌توانند زير پا بگذارند و نه دينشان را. اين است كه دائم مذبذب هستند و لذا در صحنه‌هاي

---

3 - در متون روايي هست كه: امام‌حسين◆ **«قَتيلُ الْعَبَرات»** است يعني كشته اشك‌هاي روان. و در همين رابطه در زيارت اربعين به حضرت سلام مي‌دهي **«اَلسَّلامُ عَلي اَسيرِ الْكُرُباتِ وَ قَتيلِ الْعَبَرات»** سلام بر حسين◆ اسير گرفتاري‌ها و كشته اشك‌هاي روان، چراكه حسين◆ نهضت خاصي به‌پا فرمود كه اسلحه‌هايش، مظلوميت و اشك بوده و هست.

امتحان همواره مشکل‌دار شده‌اند، و کوفياني نجات يافتند که کار را يکسره کردند، مثل مسلم‌بن‌عوسجه و حبيب‌بْن‌مظاهر.

نسلي که در فرهنگ رُميِ معاويه‌اي زندگي کند، همين گرفتاري را دارد، معاويه همواره در تلاش است تا مردم دل به عرش نبندند و آن‌قدر هم خود معاويه جذاب نيست که بتوان دل را به او سپرد. و حسين◆ در چنين شرايطي کوفيان را بيدار کرد که ريشة مشکل کجاست و عدّه‌اي را نيز نجات داد، هرچند کوفيان حسين◆ را ياري نکردند.

کوفيان انعکاس مردمي هستند که ياد عهد اسلامي را رها نکرده‌اند، ولي در و ديوارهاي فرهنگ معاويه‌اي گرفتارشان کرده است، و يک جرأت نياز دارند تا آنها را به خراب کردن آن ديوار بکشاند و به آنها شجاعت بخشد. و حسين◆ مظهر اين شجاعت بخشيدن بود. و لذا به دست همين کوفيان است که پس از حسين◆، فرهنگ يزيدي زير و رو شد، تا ننگي را که بر دامن خود نشانده بودند، بشويند.

کوفيان بعد از شهادت امام‌حسين◆ غوغا کردند. مي‌آمدند بالاي سر قبر امام و آن‌قدر به سر و روي خود مي‌زدند که مي‌مردند، و يا با شمشير به جان خود و بقيّه مي‌افتادند، هر چند به نتيجه نرسيدند، چون حسين◆ را ياري نکردند. اما حسين◆ به نتيجه‌اي که مي‌خواست رسيد. کوفيان چون حسين◆ را دعوت نمودند و سپس عهد شکني کردند، آن‌چنان سرشکسته و پشيمان شدند که براي جبران آن در نابودي قاتلان کربلا نقش اوّل را داشتند. شيعياني که تمام محبّت خود را به امامشان نداده‌اند، مي‌توانند در آينة کوفه، آيندة خود را بنگرند. کوفيان در دل خود براي دنيا و قبيلة خود، جايي باز کرده‌اند؛ کوفه نمايش آيندة چنين شيعياني است. باز بايد ازکوفه سخن گفت، کوفه و حسين◆ يک تاريخ حرف دارند، بگذار تا وقت آن برسد.

در كربلا به كجا نگاه مي‌كنيد؟

در كربلا كجا را نگاه مي‌كنيد؟ ما اكثر وقت‌ها در بحث كربلا به صحنه عاشورا نگاه مي‌كنيم ولي به فرهنگي كه در پشت و پهلوي اين فرهنگ موجود است نگاه نمي‌كنيم. حضرت زينب(در كربلا به سقيفه نگاه مي‌كند، يعني به پنجاه سال پيش[4] نگاه مي‌كند، ما بايد در كربلا نگاه‌مان را باز كنيم و فرهنگ آن زمان را ببينيم وبعد براي امروز خودمان از آن درس، بلكه درس‌ها بگيريم.

نسلي در صحنه است كه در بين عهد الهي صدر اسلام، با آن همه سادگي و بندگي و حيرت، با آسمان و غيب همراه بود و بين عهد پرتجمّل و تزوير معاويه، سرگردان مانده است، نه مي‌تواند دل از آن بركند و نه مي‌تواند از اين به در آيد، و حسين◆ پيام بلند نجات آن عصر شد، تا راه دل‌سپردن به عهد پيامبر(صلوت‌الله‌عليه‌وآله) را به بشريّت بياموزاند.

جوان امروز ما از طرفي به ياد فرهنگ بسيجيان و امام و شهداء است و دل در هواي آنان دارد، و از طرفي بعضي از مسؤولانِ پرتجمّل و كساني را مي‌بيند كه به اسم انقلاب، ثروت‌هاي بادآوردة دولتي دست و پا كرده‌اند، و در اين ميان سرگردان مي‌شود و اگر از اين نسل، حسين◆ را نگيريم، به يزيد و غرب نزديك نمي‌شود و نه‌تنها سرگردان نمي‌ماند، بلكه صداي بلند اعتراضي مي‌شود بر آنهايي كه دارند جامعه را از عهد امام و بسيجيان جدا مي‌كنند و از همين طريق است كه جامعه اصلاح مي‌شود و زندگي اين جوانان معناي واقعي به خود مي‌گيرد. عمده آن است كه بدانيم بايد توجّه خود را به فرهنگي جلب كنيم كه بتواند

---

4 - حضرت زينب(عليهاالسلام) وقتي در عصر عاشورا بر سر نعش برادرش آمد، فرمود: «**بِأَبِي الْمَقْتُولُ بِيَوْمِ الْجُمعَةِ اَوِ الْاِثْنَيْن**»؛ «پدرم فداي تو! تو كشته روز جمعه‌اي(روز عاشورا) يا كشته روز دوشنبه (روز دوشنبه يعني روز رحلت پيامبر اكرم و روز سقيفه بني‌ساعده كه جريان رهبري الهي را به رهبري قبيله‌اي تغيير دادند و عدّه‌اي از سياسيون را در مقابل نصب الهي به‌پا نمودند در حالي‌كه امام‌حسين◆ در روز جمعه شهيد شدند).

امروز ما را درست تحليل نمايد، تا بدانيم چه تفکّري است که مي‌خواهد عهد الهي جامعه را به غفلت بکشاند. در سقيفه گفتند مردم را به خود واگذاريد ولي سياسيون غيرِالهي عنان را به‌دست گرفتند و در اين راستا، امامت حذف شد و جامعه به غفلت و سرگرداني دچار گشت. بياييد کاري بکنيد که آن تجربة تلخ کشته شدن امام معصوم◆؛ يعني شهادت تجسّم معنويت، دوباره تکرار نشود. حسين◆ در سقيفه کشته شد، هر انسان معنوي که پس از رحلت پيامبر♂ کشته شد، ريشه در سقيفه دارد؛ چه علي◆ در محراب و چه شهيدان جنگ هشتساله و چه شهداي حج؛ و هر حاکم ظالمي که بر بشريّت تحميل گشت نيز ريشه در سقيفه دارد، چه معاويه باشد و چه رضاخان و ما فعلاً به معاويه مي‌نگريم تا همة انحراف هايي را که با جدايي از عهد محمّدي♂ به‌وجود آمد نگريسته باشيم. در آن وقت است که به من اعتراض نمي‌کني چه ربطي بين سقيفه است با شهداي مظلوم جنگ هشتساله.

اين آخرين فراز صحبت در اين جلسه است؛ التفات بفرماييد:

با جوّسازي مي‌گفتند: مردم را به حال و ارادة خودشان واگذاريد، شما را با مردم چه‌کار؟ و اگر خوب دقت مي‌کردي، متوجّه مي‌شدي اين يعني مردم را آشکارا به نيستي کشاندن و بردگي آنها را در نظام اموي جاودانه کردن، چون کلمة حقّي را در فضايي باطل، شعار مي‌دادند و حسين◆ ديواره‌هاي اين بردگيِ جاودانه را ويران کرد و وسوسه‌ها و تهمت‌هاي بي‌تفاوتي نسبت به مردم را به چيزي نگرفت و فرهنگ غم‌خوارگي براي مردم را قوّت بخشيد، تا مردم فقط در زمين نمانند و از آسمان محروم گردند.

فضاي بي‌تفاوتي را چه کساني شايع مي‌کنند؟ حسين‌بن‌علي◆ اگر مي‌خواست بي‌تفاوت باشد، حکومت معاويه و يزيد با همان فرهنگ خاصّ خودش تداوم پيدا مي‌کرد. بي‌تفاوتي در جامعة ديني، يعني اجازه دهيم که فرهنگ غير ديني در جامعه خانه کند. هنر اين است که حسين‌گونه، آري؛ حسين‌گونه،

و نه به گونه‌اي ديگر، با چنين فرهنگي مقابله كنيم و چنين مقابله‌اي حكمت حسيني را با همه عمق و سوز و شور و حكمتش مي‌طلبد و روح نهضتِ خدمت‌رساني به مردم با نيّت نزديكي به حسين◆، همة حيله‌هاي دشمن را خنثي مي‌كند. إن‌شاءالله.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه سوم
ترس از مرگ، مانع آزادي انتخاب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام و صلوات بر سيدالشهداء و اولاد و اصحاب آن حضرت كه معني ديندار ماندن را در همه زمان‌ها به ما آموختند.

كربلا و نجات از گم‌شدگي

كربلا براي ما به اندازه هوشياري مان پيام دارد، همچنان‌كه هر كس به اندازه‌اي كه از خودخواهي آزاد شده باشد و در طلب درجه‌اي برتر از وجود است، از قرآن بهرة بيشتري مي‌گيرد، كربلا و نهضت امام‌حسين◆ نيز همين‌طوراست، چراكه كربلا همچون قرآن بطن‌ها دارد. هر كس رسيده باشد به اين‌كه نبايد به زندگي سرد و محدود و غريزي اين دنيا دل ببندد و اين سؤال براي او وجود داشته باشد كه «ماوراي اين زندگي غريزي چه چيزي را بايد انتخاب كنم تا زندگيم به پوچي و فرسودگي

نيفتد؟ حتماً امام◆ را به عنوان کسي که زندگي او را در تمام دوران حياتش معني مي‌کند، خواهد شناخت و نمي‌تواند از امام روي برتابد.

زواياي نگاه به نهضت امام‌حسين◆ به اندازه زواياي مقامات روحي و معنوي انسان است. به قول يکي از انديشمندان: «راستي شمردن موهاي تن آدمي آسان‌تر است يا شمردن احساس‌ها و ميل‌ها و آرزوهاي او؟»[1] و زواياي کربلا، زواياي نمايش احوالات انسان کامل است. هر کس بايد گمشده خودش را در کربلا بيابد، تا خودش را از گمشدگي نجات دهد. اينجاست که ما نيز از يکي از زواياي کربلا به کربلا مي‌نگريم و آن نگاه به کربلا از زاويه توجّه به فرهنگ اموي و مقابله امام با اين فرهنگ است. تا ان‌شاءالله از اين طريق به برکت‌هايي که لازم است دست يابيم.

در زيارت عاشورا لعنت را اوّل بر کساني مي‌فرستيد که اوّلين ظلم‌ها را به فرهنگ اهل‌البيت کردند. يعني شناخت فرهنگ اموي‌ان براي شناختن نهضت حضرت و شناخت خودمان از دشمن، لازم است. نگاه به شرايطي که امام در آن شرايط نهضتشان را شروع کردند، نگاه به شرايطي است که مي‌خواهد انسانيّت هر انساني را در هر زماني بدزدد. اگر امروز ما گاهي خود را سرد و بي‌محتوا و سرخورده و افسرده مي‌يابيم، ريشه‌اش را بايد در فرهنگي بدانيم که در آن فرهنگ نشاط روحي فروکش کرده است، و اگر ريشه اين سردي و بي‌ثمري را در حياتمان بشناسيم، دعوت حسيني و نهضت حسيني و شور حسيني بهترين غذاي جان ما خواهد شد.

کربلا؛ اثبات بودنِ خود

آنچه معاويه بر باور مردم نشانده بود، قدرت برتري است که مردم از او تصوّر کرده بودند. اژدهاي قدرت از طريق دولت غول‌آساي اموي - رومي، سراسر سرزمين اسلامي را زير حاکميّت خود دارد. توان مقابله و سرکوبي با هر کس و هر جا

---

1 - «اعترافات»، اگوستين.

*توسط حاکميّت، چيزي است که معاويه مي‌خواست در ذهن مردم نشسته باشد، و نشسته بود. در اين حال هر چيز بر اساس و در حول محور ترس از حکومت، دَوَران دارد ، و درخشش سلاح‌هاست که افکار را جهت مي‌دهد و راه هاي زندگي کردن را تعيين مي‌کند و هيچ انتخابِ آزادي براي انسان‌ها باقي نمي‌گذارد. در چنين شرايطي، درگير شدن با چنين اژدهاي قدرتي که سايه او همه جا گسترده شده و مرعوب قدرتنمايي اين اژدها نشدن، جامع‌ترين کاري است که هر کس بتواند به آن دست بزند عملاً بودن خود را اثبات کرده است. چراکه هر کس به اندازه انتخاب‌هايي که خود انجام مي‌دهد، وجود دارد و نفسِ نپذيرفتنِ اين سايه ترس، زندگي و مقصد و هدف حيات است؛ چراکه زندگي يعني رسيدن به اين حقيقت که: **«لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِـاللهِ الْعَلِـيِّ الْعَظيم»** و به چنين مقامي نمي‌رسي، مگر با مقابله با قدرت‌هاي دروغيني که به ظاهر جاي قدرت خدا را گرفته‌اند.*

و معاويه اين را نمي‌خواست؛ و حسين◆ همين را حاکم کرد، چراکه وقتي فضاي ترس حاکم شد، همه مرعوب مي‌شوند و ديگر هيچ‌کس نمي‌تواند انتخاب آزاد داشته باشد، مگر اين‌که حکمت حسيني را به مدد بگيرد.

انتخاب آزاد

در حاکميّت فرهنگ اموي - رومي معاويه، همه به قدري مرعوب شده‌اند که به مديحه سرايي آن روباه مکّار افتاده‌اند، و تنها کسي مي‌تواند نترسد که تشويش درون را با توکّل به حقّ فرونشانده و جان را با حقّ پر کرده باشد و بتواند با بزرگ ديدن خدا و حاکميّت سنّت‌هاي الهي، شکست‌ناپذير بودن معاويه را دروغي آشکار ببيند و به رسوا کردن آن نيرنگ بزرگ دست زند. و حسين◆ در چنين شرايطي راه را نشان داد تا برق اسلحه‌ها ما را به انتخاب آنچه نمي‌خواهيم وادار نکند و خود انتخاب کنيم، آن‌چنان‌که حسين◆ خود انتخاب کرد.

محال است کسي که نور حق در دل ندارد بتواند انتخابي آزاد بکند و حسين◆، به نور حق انتخابي آزاد کرد و ما را به حق دعوت نمود تا آزادانه زندگي را خود انتخاب کنيم.

اگر به حسين◆ اقتداء نکنيم، اداي انتخاب کردن داريم؛ ولي در حقيقت اسير غوغا و جوّ زمانه‌ايم و آنچه را که دشمن مي‌خواهد و تبليغ مي‌کند، به دست خودمان انتخاب مي‌کنيم. کساني که به حسين◆ اقتدا نکرده‌اند، هيچگاه خودشان انتخاب‌کننده نبوده‌اند، هميشه اسلحه‌ها، قدرت‌ها، تجمّلات، تبليغات جهاني و هوس‌ها براي آنها انتخاب کرده‌اند، در حالي‌که تصوّرشان اين است که خود انتخابگر بوده‌اند. مي‌گويند: در آمريکا در صندوق آراء مردم تقلّبي صورت نمي‌گيرد زيرا به کمك تبليغات، افکار مردم را به گونه‌اي جهت مي‌دهند که آنچه حاکمان مي‌خواهند از دست مردم به صندوق‌ها ريخته مي‌شود، و اين همان فرهنگ اُموي - رومي معاويه‌اي است که اين‌گونه تو را در قبضه خودش مي‌گيرد و نهضت حسين◆؛ يعني با همين فرهنگ مقابله کردن و به واقع کار مشکلي است، مگر اين‌که امام معصوم، چون حسين◆ را در زندگي، امام خود قرار دهي.

ارعاب معاويه‌اي

معاويه از ابزار شيطان، يعني وَهْم کمك مي‌گيرد، تا ترس را در درون هر سينه‌اي جاي دهد و از طريق ترسِ درون سينه‌ها ست که حقّانيت دروغين فرهنگ اموي جاي خود را در انديشه هرانساني باز مي‌کند و لذا از اين به بعد، انتخابْ آن است که معاويه خواسته باشد، حق، آن است که پاي معاويه در آن باز باشد و در آن شرايط هر باطلي، رنگ حق به خود مي‌گيرد و هيچ حقّي در صحنة زندگي بشر پاي نمي‌گيرد و موش‌ها به مديحه سرايي گربه‌ها مي‌آغازند و در مدح قاتل خود از همديگر سبقت مي‌گيرند و همواره لقمة گربه شدن را حقّ گربه مي‌شمارند. همة موفّقيّت معاويه در آن بود که از

ابزار شيطان، يعني ترس استفاده مي‌كرد و همه را ترسانده بود،[2] آري؛ همه را. و در اين شرايط، همة كار، آن است كه جامعه را در زمان مناسب، از اين ترس دروني آزاد كني و اين هم از طريق قلبي مالامال از ايمان و عشق به خدا، ممكن است كه فرد بتواند با بصيرتي الهي حادثه ها را تفسير كند تا به سايه ترس تسليم نشود و حسين◆ طلسم ترس را به راحتي شكست، گويا اصلاً معاويه‌اي نبود و ترسي حاكم نكرده بود. و حسين◆ راه را نشان داد كه اين ترس، ترسي دروغين است. چراكه قبل از كربلا هر تصميمي زير سايه ترس از معاويه، به نفع معاويه بود و پس از كربلا حتّي چاپلوسان ديروز اداي شجاعت به خود مي‌گرفتند چه رسد به مؤمنان. گويا فرهنگ زمانه عوض شده است.

معني زندگي

در جايي كه پهلوانان عرب، جرأت نفس كشيدن را از دست مي‌دادند، فرهنگ حسين◆ - در زبان زينب(- است كه در بازار شام و در دربار يزيد نهيب مي‌زند. پس از كربلا سينه هاي لبريز از شهامت و شجاعت ، قاطعانه در برابر يزيد و عبيدالله مي‌غرّند و رسوا مي‌كنند و به حقارت مي‌كشانند.

و اين معني واقعي زندگي است، كه: **«لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ»**

آري؛ حضرت زينب(انعكاس كربلاست، و نمايش فرهنگ و حكمت حسيني است كه حسين◆ خطاب به حضرت زينب(فرمود:

با تو هستم جان تو، به پا اين راه
تا كنيم اين راه را هر دو از يك جام

عمده آن است تا ما از كربلا اين پيام اساسي را بگيريم كه چه شد سايه سياه ترس معاويه‌اي حاكم شد؟ و چگونه و با چه روشي حسين◆ توانست اين پرده و سايه سياه را بدراند؟ اگر حسين◆

---

2 - قرآن در آيه 175 سورة آل‌عمران مي‌فرمايد: **«إِنَّما ذالِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ اَوْلِيائَهُ»** يعني شيطان ياران و پيروان خود را مي‌ترساند (تا پيرويش كنند).

نمي‌دانست، اين سايهٔ سياهِ ترس چگونه حاكم شد، هرگز نمي‌توانست آن را بدراند. و ما امروز با چه اميد و تواني مي‌توانيم اميدوار باشيم كه در مقابل فرهنگ استكباري و نظامي‌گري و رعب‌انگيز غرب، به راحتي قادر به زندگي هستيم؟ بايد متوجّه بود كه هميشه در طول تاريخ، غرب از طريق رعب و ترس با ما برخورد كرده و هميشه رونق حيات غرب، در ايجاد رعب در ما و حقير كردن ما بوده است و هميشه ما با دست زدن به دامان اباعبدالله◆ از اين رعب و حقارت آزاد شده‌ايم.

حتّي چنگيزخان را غرب توسط ماركوپولوي پدر و پسر به ظاهر تاجر، تحريك كرد كه بيايند و ما را بكوبند. ماركوپولو نماينده پاپ است به طرف خان مغول كه خان مغول را تشويق كنند تا ما را زير لگد اسب‌هاي خودشان خرد كنند تا غرب در آن زمان به كمك پاپ بتواند در نبود ما زنده بماند.[3] هميشه غرب با قدرت مي‌خواسته است ما را بشكند. رم به معاويه برنامه داد تا با قدرت ما را بشكند، و رضاخان نيز به پسرش نوشت كه: «پسرم بايد كاري كني كه مردم از تو بترسند و به تو علاقه‌مند نباشند و خارجي‌ها تو را بپسندند».[4] رضاخان؛ يعني نمايندهٔ تحميل رعب غرب بر ما، را، حسين◆ نابود كرد، چراكه حكمت و شور حسين◆ هميشه در روحانيت ظهور پيدا كرده است. هميشه ما از طريق روحانيت توانسته‌ايم با غرب بجنگيم و پيروز شويم، چون روحانيت يعني وعظ و منبر، و وعظ و منبر بدون مصيبت حسين◆ امكان ندارد. و هرگاه به روحانيت پشت كرديم دشمن تا صندوقخانهٔ ما آمد. وقتي مصدّق در سال 1330 با شاه در مورد كابينه‌اش به توافق نرسيد و قهر كرد، آيت‌الله كاشاني(رحمةالله‌عليه) به شاه نوشتند بايد مصدّق برگردد. شاه توجّه نكرد و قوام‌السلطنه آن روباه مكّارِ[5]

---

3 - «غرب‌زدگي»، مقدمه، جلال آل احمد.

4 - «از سيد ضياء تا بختيار»، بهنود.

5 - تعبيري كه مرحوم مدرس براي قوام‌السلطنه به‌كار مي‌برده است.

قدرتمند را نخست‌وزير كرد. آيت‌الله كاشاني(رحمة‌الله‌عليه) به مردم فرمودند: كفن بپوشيد و به خيابان ها بريزيد و شهادت را در فرهنگ حسين◆ تمرين كنيد و شاه مجبور شد مصدّق را برگرداند. ولي وقتي مصدّق سركار آمد، به آيت‌الله كاشاني(رحمة‌الله‌عليه) پشت كرد و در نتيجه پشتيباني روحانيت را كه فرهنگ حسين◆ را با خود دارد از دست داد لذا يك سال بعد آن‌چنان مصدّق حقير و بيچاره شد كه در كودتاي سال 1331 چاقوكشانِ اشرف پهلوي، او را با لباس خواب از خانه بيرون كشيدند. يعني مصدّق تا با آيت‌الله كاشاني(رحمة‌الله‌عليه) بود عزّت داشت و وقتي به ايشان پشت كرد اين‌طور ذليل شد. و روحانيت هم هر چه دارد از حسين◆ دارد و ما نيز اگر حسين◆ را داشته باشيم مرعوب دشمن نمي‌شويم.

حسين◆، به‌تنهايي قدرتي است بي‌نهايت

حكم زمانه چنان شده بود كه آزاد شدن از ارزش هاي اموي- روميِ معاويه و سرباز زدن از آن ها به اندازه‌اي ترسناك بود كه مقابله با سلاح‌ها چنان ترسناك نبود. و حسين◆ چنين حكمي را شكست، تا براي هميشه مردم بدانند راه بسته نيست.

غربي ها هميشه به گونه‌اي جوّ مي‌سازند كه آدم جرأت نمي‌كند آن‌گونه كه مي‌خواهد زندگي كند و شما به خودي‌خود و با تحليل‌هاي خود هرگز نمي‌توانيد از اين جوّ ضد ارزشي غربيِ روميِ معاويه‌اي اموي سر باز بزنيد. به‌عنوان مثال، اجازه نمي‌دهد سادگي و قناعت را در غذا و لباس و خانه انتخاب كنيد، او اين مسئله را تحقير مي‌كند و ما هم جرأت خود را در انتخاب قناعت از دست مي‌دهيم و در مقابلِ همة ارزش‌هاي الهي، چنين فضايي را ايجاد مي‌كنند تا اساساً زندگي معنوي بي‌مقدار جلوه كند، ديده‌ايد و ديده‌ايم كه حتي بعضي از آنهايي كه از اسلحه‌ها نترسيدند، در چنين فضايي از ترس مترقّي نبودن، عقبنشيني كردند و به چه تجمّلاتي كه گرفتار نشدند.

در آن زمان به مردم باورانده بودند که هیچ سرزمینی نیست که از فرهنگ اموی خالی باشد. امّا حافظان آن فرهنگ نمی‌دانستند که سرزمین‌هایی هست که اژدهای قدرت به آن جا راه نیافته و نمی‌تواند به آن جا دست یابد؛ و آن سرزمین، سرزمین نترسیدن از مرگ و نترسیدن از آبرو است. چراکه انسانی که از مرگ نترسد و آبرویش را به خدا واگذارد، به تنهایی قدرتی است بی‌نهایت، برتر از بزرگ‌ترین قدرت‌های زمانه و این سنّتی نیست که هر اندیشهٔ معمولی از آن سر در آورد، و حسین◆ این سرزمین‌ها را می‌شناخت.

ترس از مرگ، عامل خشکاندن شور حیات

امویان دائم ترس را منتشر می‌کردند و نگران آن بودند که مردم از دام ترسِ از مرگ رها شوند و از آن بیرون روند. رها شدن مردم از دام ترس، پایان سلطهٔ قدرتمندان است، چراکه همهٔ نظام ارزشی آنها در ترس از مرگ رونق و بقاء دارد. و حسین◆ به همه فهماند ترس از مرگ، کشتن یک حکمت و یک فرهنگ متعالی است؛ و لذا یکی از شعارهای کربلا این است که: ***«اِنّی لا اَرَی الْمَوتَ اِلاَّ سَعادَةً وَ لا اْلحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاّ بَرَما»*** یعنی من مرگ را در چنین شرایطی جز سعادت نمی‌بینم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و هلاکت نمی‌نگرم. همچنان‌که وقتی در برخورد اوّل، حُرّ با امام‌حسین◆ روبه‌رو شد، به حضرت گفت: فکر می‌کنم اگر مقاومت کنید، کشته می‌شوید. امام‌حسین◆ در جواب او فرمودند: ***«اَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُني؟»*** آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ اصلاً مگر مرگ چیزی است که در فرهنگ حسین◆ جایی داشته باشد تا بتواند تصمیمات او را تغییر دهد؟ ترس از مرگ، بزرگ‌ترین ضعف بشر است و اژدهای قدرت، حاکمیّت خویش را بر ضعف‌های بشر بنا نهاده و از همه بیشتر بر «ترس از مرگ»؛ و قدرتمندان همیشه بر اساس «ترس بشر از مرگ» در امنیت هستند. این است که حکمت حسینی حکمت فرو ریختن همه قدرت‌های غیرالهی است در همه عصرها، و برای همه نسل‌ها. و تا به حسین◆ نزدیک نشده‌ای، ترس از قدرت‌های

غيرالهي شور حيات را در وجود تو مي‌خشكاند و در تصميمات تو بدون آنكه بخواهي نفوذ مي‌كند.[6]

ماركسيست‌ها و توده‌اي‌ها در قبل از انقلاب اسلامي ادعاي مبارزه با شاه را داشتند و او را بسيار بد مي‌دانستند و نسبت به او كينه مي‌ورزيدند، ولي وقتي پاي مرگ پيش مي‌آمد تمام حرفهايشان را پس مي‌گرفتند، نظام شاه آنها را به روزي انداخت كه سخنگوي شاه شدند و سخن به مداحي او گشودند؛ حال اگر به جوانان مسلمان مثل فدائيان اسلام و يا گروه مؤتلفه اسلامي نگاه كنيد، هرچه به مرگ نزديكتر مي‌شدند، بيشتر به نشاط مي‌آمدند. به عنوان نمونه؛ افسري كه مي‌خواست عدّه‌اي از فدائيان اسلام را بكشد، گفته بود: «اين‌ها را وقتي به پاي چوبه‌هاي اعدام آورديم، همديگر را بغل كردند و به هم التماس دعا گفتند و وقتي مي‌خواستيم چشم‌هايشان را ببنديم گفتند: چرا مي‌خواهيد چشم ما را ببنديد؛ ما كه جاي بدي نمي‌رويم؟» ملاحظه كنيد وقتي انسان‌ها از مرگ نهراسند، چگونه به مرگ به‌عنوان حياتي با شور برتر مي‌نگرند! محال است در تاريخ بتوان چنين صحنه‌هايي را بدون مددگرفتن از كربلا درست كرد.

كربلا؛ بشر را از حقارت، يعني «ترسِ از مرگ» نجات مي‌دهد. آيا امروز اين همه ذلّت انسانيّت را در فرهنگ غرب حس مي‌كنيد؟ - فرهنگ غرب يعني فرهنگ ذلّت انسانيّت- ما در چنين شرايطي براي نجات خود و نسل جوان يك اميد بيشتر نداريم و آن فقط اميد به كربلاست. روشنفكران غربزده تصور نكنند اين كشور شيعه به سرنوشت غرب دچار مي‌شود و گمان نكنند همان‌طور كه كليسا مغلوب دنياداران شد، اينجا هم اين آقايان مي‌توانند روحانيت را مغلوب

---

6 - اگر احساس مي‌كنيد اين بحث يك مقدار خلاصه بيان مي‌شود، مي‌توانيد براي روشن‌شدن مطالب به مباحث «چه شد كه كار به قتل حسين◆ كشيده شد؟»، «نگرشي به كربلا با چشم عقل و عاطفه»، «زيارت عاشورا اتحادي روحاني با امام‌حسين◆ »و نيز به نوشته «هنر مردن» از همين نويسنده مراجعه نماييد.

خود کنند؛ اینها جایگاه حسین◆ و کربلا را نمي‌فهمند.

مگر انقلاب اسلامي، درست وقتي که اروپا به زعم خود همهٔ دین را پشت سرگذاشته بود و رابطهٔ خودش را با دین تمام کرده مي‌دانست؛ در این کشور شیعه، اوج نگرفت و در یك انفجار دیني صحنه جهاني را متأثّر نکرد؟ پس این تحلیل‌هاي غرب‌زدگاني که به تبعیت از مسیر کلیسا در غرب، مسیر انقلاب دیني را مي‌خواهند به انحراف از دین بکشانند، یك امید غیر واقع‌بینانه است. پس عزیزان؛ اوّلاً: به هیچ وجه جاي ناامیدي نیست. ثانیاً: یك امید هم بیشتر نیست و آن فرهنگ نترسیدن از مرگ است که فقط در کربلا یافت مي‌شود.

چه باید کرد؟

هم «محبّت به حق» و هم «نترسیدن از مرگ» دو عنصري است که انسان را از همهٔ سایه‌هاي دروغین اژدهاي بزرگ قدرت در هر زماني مي‌رهاند. در نترسیدن از مرگ، انسان خود را رها مي‌کند؛ در عشق و محبّت به حق، پیله نظر به خود و منیّت خود را مي‌شکافد و رو به عالمي فوق عالم ترس مي‌کند؛ و این هر دو یعني «محبّت به حق و نترسیدن از مرگ» در ایمان به خدا جمع است و حسین◆ نمایش همین ایمان است و نهضت او یعني محبّت به حق و نترسیدن ازمرگ. و راه رهاشدن انسان از دست همهٔ قدرت‌هاي دروغین، چه قدرت دیروز اُموي و چه قدرت پوچ‌گراي امروز غربي را او نشان مي‌دهد، تا با نشاط آزادي از ترس، روزگار را در ذوقِ حضورِ با حق بگذراني.

گاهي احساس مي‌کنید از همه چیز آزادید و تمام دریچه‌هاي غیب به سوي شما باز شده‌است و در یك حالت آزادي از گذشته و آینده، در یك حالت حضور با حق و در یك حالت شور و نشاطِ ارتباط با حق، زندگي خود را مي‌یابید و زندگي یعني این. اگر مي‌بینید در چنین نشاطِ حضورِ با حق نیستید جاي پاي آن را در ترس از مرگ پیدا کنید، ترس از مرگ

نمي گذارد كه ما با حق باشيم و كربلا يعني نترسيدن از مرگ و دل سپردن به حق.[7]

باز برگرديم به شرح حال زمان معاويه:

آرام‌آرام، مقاومت‌ها از بين رفته و زهر فرهنگ اموي رومي معاويه، در تمام رگ و پي جامعه نفوذ كرده بود و هيچ كس باور نمي‌كرد جز تسليم به وضع موجود كار ديگري ممكن است و آنچه به علاقه‌مندان به ارزش‌هاي معنوي القاء مي‌شد و در گوش‌ها دائم زمزمه داشت، اين بود كه ديگر كاري نمي‌شود كرد.

حالا در جامعه سه گروه وجود دارد: يك گروه دل به غرب سپرده و زندگي خودشان را در بَزَك كردن بيشتر دنيا، پوچ كرده‌اند و مي‌خواهند بقيه را هم به اين پوچي بكشانند. گروه دوم دلشان با امام و انقلاب است اما مي‌گويند: فايده ندارد و كاري نمي‌شود كرد. اينها قبول دارند حق با امام است ولي مي‌گويند: همه جا را دشمن گرفته است. گروه سوم كساني هستند كه دلشان با حق و ارزش ها است و مثل حسين◆ اميدوارند، چراكه فرهنگ حسين◆ يعني فرهنگ اميدواري.

فرهنگ معاويه امثال گروه دوم را سرجاي خودشان ميخكوب كرد و امام‌حسين◆ با شهادت خود اين گروه دوم را نيز تكان دادند و آنها را به گروه سوم پيوند زدند، تا اميدواري براي هميشة تاريخ، راه و روش جبهه حق باشد، آنگاه كه به حسين◆ اقتدا شود.

يأس چرا؟

همه چيز در دست فرهنگ اموي بود و حسين◆ در مقابل آن همه آهنگ تبليغ يأس، نشان داد كه؛ مي‌شودكاري كرد، و آن كار جز تلاش براي حاكميّت دين نيست و نفس اين تلاش، كار است و تحرّك و فعاليت، چه با ماندن و چه با شهيد شدن. آن‌كس كه در اين راه تلاش نمود، آن كاري را كرده كه

---

7 - بحث ما در سال گذشته در اين‌باره بود كه: حسين◆ يعني عشق به حق. امسال مي‌خواهيم در كنار آن بحث، نترسيدن از مرگ را كه همه نجات ما نيز هست، از كربلا بياموزيم.

بايد بكند و حتماً به آن نتيجه‌اي كه مي‌خواهد برسد، مي‌رسد. يعني در حكمت حسيني آنچه بر باد رفته است حيله‌هاي معاويه است نه خون حسين◆. پس نبايد هيچ‌گاه در هيچ شرايطي حكمت حسيني را از نظرگاه ها دور داشت وگرنه آهنگ اموي زُمي نشاط قلب ها را منجمد مي‌كند، و پوچي را به زندگي‌ها مي‌كشاند؛ چون مي‌خواهد همه را به كاري نكردن دعوت كند.

آري گفتيم:

آن هايي كه حكمت حسيني را نمي‌شناسند آدم هاي سرد و دلمرده و مأيوس و گرفتار لگد روزمرّگي‌هاي زندگي و مردة مردة مرده هستند. زنده باد بيرق اباعبدالله◆ كه حقاً نشاط آفرين است و مرده باد كاخ سبز معاويه كه انسان را منجمد مي‌كند. حال خودتان جاي خود را پيدا كنيد. تلاش كنيد ببينيد امام‌حسين◆ در چه شرايطي بوده است؟ اين خيلي مهم است. فقط به خواندن جملات «فَرَزدق و حاكم مدينه و جعفربن‌ابيطالب» بسنده نكنيد،[8] بكوشيد آن شرايط را بشناسيد و ببينيد امام‌حسين◆ در آن شرايط چه كار كردند؟ مقداري از عظمت امام و حكمت عالية آن حضرت در راستاي شناخت شرايطي آشكار مي‌شود، كه حضرت در آن شرايط، حركت خود را شروع كردند و آن وقت است كه تكليف ما به‌خوبي روشن مي‌گردد.

بازگشت به عهد محمّدي♂

در زمان نهضت حضرت سيدالشهداء◆ اكثر پيرانِ جامعه، عهد پيامبر♂ را درك كرده بودند. ممكن است خود پيامبر♂ را نديده بودند ولي عهد و جوّ آن زمان را لمس كرده بودند، چه شد كه اينها سكوت كردند؟ اينها خوب مي‌دانستند كه معاويه فاسق است پس چرا سكوت كردند و اين سكوت چه

---

8 - فرزدق به امام توصيه مي‌كرد كه از حركت خود منصرف شوند و مي‌گفت: كوفيان دلهايشان با شماست و شمشيرهايشان مقابل شماست و حاكم مدينه و جعفربن‌ابيطالب نيز توصيه مي‌كردند كه حضرت حركت خود را ادامه ندهند. به بحث «كربلا در سطوح مختلف تحليل» رجوع فرماييد.

زيان هايي داشت؟ و چه كساني بايد اين سكوت را بشناسند؟

وقتي پيران اكثراً محافظه كار مي‌شوند و جسارت برگشت به ارزش‌هاي معنوي را از دست مي‌دهند، و جوانان ميان عهد ديني گذشته و عهد جديد اموي رُمي، سرگردان مي‌شوند، اگر صدايي بلند و بليغ، آنها را به عهد ديني متذكّر نشود، سايهٔ سياه فرهنگ اموي رُمي، براي هميشه جوانان را به رنگ كفر و پوچي مي‌كشاند و حسين◆ در آن شرايط، آن نسل سرگشته را به عهد ديني محمّدي♂ متذكّر شد و از پوچي و يأس رهانيد. اينجاست كه به واقع مي‌توان پذيرفت كه حسين◆ اسلام و مسلمين را نجات داد - البته شيعه از نهضت امامش بيشتر بهره برده - آري! نسل جديد سرگردان بود و امام تذكّري به همهٔ آن زمان گشت.

صداي نهضت كربلا؛ مثل بمب در جامعه آن روز صدا كرد و در طول تاريخ حيات اسلام نيز جريان پيدا كرد. مولوي در قرن هفتم هجري، كه ادعاي شيعه بودن هم ندارد مي‌گويد: شخصي به شهر حلب رسيد، ديد شلوغ است، سؤال كرد چه خبر است؟ گفتند: عاشوراست. مولوي به او مي‌تازد كه اي نادان نمي‌داني چه خبر است؟ جاي تعجب است، جان انساني از قفسِ تن پريده و تو نمي‌داني چه خبر است؟ از عجايب است كه تو نمي‌داني عاشورا چه خبر است.

روز عاشورا نمي‌داني ماتم جاني كه از پيش مؤمن كي بود اين قدر عشق گوش، عشق[9]

يعني با نهضت و حكمت اَمام‌حسين◆ در جهان اسلام معناي زندگي عوض شد.

زشتي تن‌آسايي

تن‌آسايي آن‌چنان شيرين است كه در آن حال، فرو ريختن ارزش‌هاي معنوي چندان به چشم نمي‌آيد و اگر امام◆ تمام زندگي خود را به خطر نيندازد، تن آسايي همهٔ زندگي انسان‌ها را تا آخر اشغال مي‌كند و انسان‌ها از همه كمالات باز مي‌مانند و

9 - «مثنوي»، مولوي، دفتر ششم.

امام‌حسين◆ با حكمت خود، هم زشتي تن‌آسايي را نمايانند و هم زيبايي فداكاري در راه دين را نشانمان داد تا از تلخ كامي برهيم.

يكي از بيماري‌هايي كه هميشه جامعه را از حق گرايي محروم مي‌كند تن آسايي و رفاه است و در اينجاست كه اباعبدالله◆ تمام زندگي و حتّي تن خود را به صحنه آورد تا زشتي تن آسايي را بنمايانند، و شيريني ديندار را نيز.

اگر معاويه با رُم، يعني با غرب ارتباط نداشت يك ابوسفيانِ مرده بود، به‌همين‌جهت ما علاوه بر ابوسفيان، آل‌ابوسفيان و خود معاويه را هم لعنت مي‌كنيم. معاويه چه كرد كه بسياري از صحابه ساكت شدند؟ شخصي مثل عبدالله‌بن‌عمر كه به ظاهر، يك زاهدِ مقدّس است در مكّه قبل از حركت به سوي كربلا خدمت اباعبدالله◆ آمد و گفت:

يا اباعبدالله، اِتَّقِ الله، چون همه مردم با اين مرد (يزيد) بيعت كرده‌اند و دينارها هم در دست اوست قهراً به او روي مي‌آورند.... مي‌ترسم در صورت مخالفت با وي كشته شوي... من از رسول خدا↗ شنيدم كه فرمود حسين كشته خواهد شد و اگر مردم دست از ياري او بردارند، به ذلت وخواري مبتلا مي‌شوند. پيشنهاد من اين است كه مانند مردم راه بيعت و صلح پيش‌گيري و از ريختن خون مسلمانان بترسي.

حضرت به او فرمودند: از پستي دنيا همين بس كه سر يحيي‌بن‌زكريا را به زن زناكاري هديه كردند. آيا مي‌داني كه بني‌اسرائيل در بين طلوع فجر و طلوع آفتاب هفتاد پيامبر را كشتند و سپس آمدند در بازار و به خريد و فروش مشغول شدند و انگار كه هيچ نشده؟ و خدا هم به آنها مهلت داد و در عذاب آنها عجله نكرد و بعداً آنها را به عذابي شديد گرفت؟ پس تقوا پيشه كن و مرا رها نكن.[10]

وقتي عبدالله‌بن‌عمر از پيشنهاد خود به امام‌حسين◆ نتيجه نگرفت، تقاضا كرد كه امام اجازه دهد زير سينة آن حضرت را كه جاي بوسة رسول خدا است ببوسد، سه بار بوسه زد و گريه كرد و خداحافظي

10 - «لهوف»، ص 26.

نمود و به مدينه رفت و اعلام بيعت با يزيد نمود. همين عبدالله‌بن‌عمر در مورد بيعت با حضرت علي◆ گفت: «هروقت همه مسلمانان بيعت كردند، من بيعت مي‌كنم» و حضرت‌علي◆ فرمودند: «من كسي را مجبور به بيعت نمي‌كنم». ولي پس ازشهادت امام علي◆ بامعاويه بيعت كرد و مخالفت اوّليه‌اش هم بايزيد به قول خود معاويه ضرري ندارد و ملاحظه مي‌كنيد كه حتّي امام‌حسين◆ را دعوت به بيعت مي‌كند. و نيز در شورش مدينه پس از قتل امام‌حسين◆ به قبيله خود گفت: «هريك از شما كه دست از بيعت يزيد برداريد، رابطه من با او قطع است.» و هم او پس از مرگ يزيد و روي كار آمدن عبدالملك مروان و گسيل حَجّاج‌بن‌يوسف‌ثقفي به مكّه جهت سركوبي عبدالله‌بن‌زبير، وقتي حَجّاج وارد مدينه شد، شبانه براي بيعت به سوي او شتافت و گفت: «مي‌ترسم مرگم فرا رسد و در اثر نداشتن امام به مرگ جاهليت بميرم» و حَجّاج كه خوابيده بود پايش را از لحاف بيرون كرد و گفت: «با پايم بيعت كن» و او با پاي حجاج بيعت كرد.[11] ملاحظه مي‌كنيد كه اين‌ها به جهت ياري نكردن امام به چه ذلّتي گرفتار شدند، و نيز شرايط نهضت امام را در نظر بگيريد كه مقدّسين و به اصطلاح روشنفكران آن زمان در آن شرايط چه افكار و اعمالي داشتند.

سودجويي؛ حجاب معنويت

امام در شرايط مناسب كه مصادف با مرگ معاويه بود، توانست پيام خود را به مردم برساند. علّت اين كه امام به طرف كوفه رفت اين بود كه كوفيان به جهت ظلم‌هاي معاويه بر آنها آمادگي بيشتري جهت ياري حسين◆ داشتند. هر چند توفيق يك‌دل بودن را از خود سلب كردند، ولي امام مسير پيام‌رساني خود را به‌خوبي طي كردند، (به‌همين جهت امام پس از شنيدن خبر شهادت مسلم‌بن‌عقيل باز همان راه را ادامه دادند)، و همچنان تا

11 - «شرح نهج‌البلاغه»، ابن‌ابي‌الحديد، ج13، ص242 (نقل از كتاب سخنان حسين‌بن‌علي از مدينه تا كربلا نوشته محمدصادق نجمي).

امروز اين پيام مسير خود را مي‌رود. آنهايي كه درد دين دارند تا قيام قيامت در اين پيام‌رساني شريك‌اند تا نگذارند حجاب سودجويي و سياستبازي، نور معنويّت و شريعت را خاموش كند و شور حيات ديني كه از سرچشمه حسين◆ جاري است، بخشكد، و خودشان با جداشدن از اسلام و كربلا در ظلمت سرد زندگي دنيا بپوسند.

اي كاش! نگاهي به زندگي انسان‌ها در پانصد سال اخير مي‌كرديم تا ببينيم معني پوسيدن درظلمت سرد دنيا و معني با شور ماندن و با شور مردن، چقدر در رابطه با دوري و نزديكي به كربلا، روشن و غير قابل انكار است. اي كاش! به اطرافيان خود نگاه مي‌كرديم تا اين رابطه باز خود را روشن‌تر اثبات كند. عدّه‌اي جدا شده از حسين◆ و سرد و بي‌روح و دنيا زده، و عدّه‌اي متوسل به حسين◆ و سرشار از اميد و صبر و آرامش.

اي خدا! به حق حسين◆ ما را از حسين◆ جدا نكن تا از هيچ جبهة حقّي، جدا نكرده باشي.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه چهارم
عدم انحلال در فرهنگ كفر

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام برهمه آن سروراني كه راه زندگي كردن را در سخت‌ترين مراحل، به ما آموختند، تا ما هيچ توجيهي براي رهاكردن زندگي ديني در شرايط سخت نداشته باشيم!

نهضتي فراتاريخي

درجلسات گذشته تأكيد شد كه بايد شرايطِ فرهنگي- اجتماعيِ زمان حضرت اباعبدالله◆ روشن شود، تا اوّلاً: بفهميم اين نهضت در چه شرايطي شروع شد و شكل گرفت، ثانياً: اين مسئله به خوبي روشن شود كه نهضت اباعبدالله◆ يك نهضت فراتاريخي است، به طوري كه همة تاريخ را فرا گرفته، و قصّه دشمنان اباعبدالله◆ هم قصّه دشمنان بشريّت است. لذا اين جبهه، هميشه گشوده است وثالثاً: بايد متوجّه بود كه هركس نتواند دشمن خود رابشناسد، از خود

شكست خورده است. و نيز اگر كسي دشمن خود را شناخت و راهي جز راه اباعبدالله◆ براي مقابله با آن برگزيد، بداند كه حتماً چروكيده و مأيوس خواهد گشت و در راستاي شكست از خود، از دشمن خود نيز شكست خواهد خورد.

در جلسات قبل عرض شد: امويان با يك چهرة خاصّي مقابله با امام‌حسين◆ را شروع كردند. امويان به نمايندگي معاويه در شام تركيبي شدند از فكر مشركانه و ظاهرپرست رُمي‌ها، و روح تعصب جاهلي اموي. وقتي اين دو طرز فكر تركيب شوند، فكر معاويه‌اي ساخته مي‌شود.

اگربتوانيم فكر معاويه‌اي را - با آن‌همه پيچيدگي و دقت- بشناسيم عظمت نهضت امام‌حسين◆ رامي‌شناسيم، وگرنه فقط يك ادعا داريم كه حسين◆ اسلام را نجات داد، اما چگونگي آن را در نمي‌يابيم.[1]

---

1 - در مورد معاويه بايد تحقيق مستقلي انجام داد تا معلوم شود چه هلاكتي را براي اصل اسلام برنامه‌ريزي كرده بود. پس از آن تحقيق همه‌جانبه است كه مي‌توان فهميد وجود مبارك علي◆ و فرزندانش چقدر در حفظ اصل اسلام مؤثر بوده‌اند. حضرت‌علي◆ در خطبه 1 و 2 نهج‌البلاغه اشاره مختصري به عمق فاجعه معاويه دارند. و يا آيت‌الله‌تهراني(رحمة‌الله‌عليه) در سلسله مباحث امام‌شناسي در چند مورد نكات ارزشمندي را مطرح مي‌كنند.

حضرت‌علي◆ نمونه جهت‌گيري صحيح اسلام بودند و لذا اين سخن پيامبرﷺ كه فرموده بودند،«**الحق مع العلي وعليّ مع الحق**» ملاكي براي ارزيابي راه باطل از راه حق بود و معاويه متوجّه بود كه براي از بين‌بردن اصل اسلام بايد چهره علي◆ را ضايع كند تا معلوم نشود اسلام معاويه، اصلاً اسلام نيست. در راستاي همين نقشه معاويه موضوع زير را مي‌توانيد به عنوان نمونه ملاحظه فرماييد: در كتاب امام‌شناسي از آيت‌الله‌حسيني تهراني در ج6 ص201 از الغدير ج2 ص101 و از تاريخ طبري ج5 ص229 و از كامل ابن‌اثير ج2 ص117، نقل مي‌كند كه: معاويه فرستاد نزد«**سَمُرَة بن‌جُنْدَب**» و پيام داد يك‌صدهزار درهم مي‌دهم تا براي مردم روايت كني كه آيه:«**وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ‌اللهِ وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِباد**»(207/بقره) (يعني از بين مردم كسي هست كه جان خود را در ازاي رضايت الهي با خدا معامله كرده است و خداوند به بندگانش رئوف است). بنا به روايات شيعه و سني از جمله «احمد حنبل» اين آيه در مورد علي◆ نازل شده‌است، حال معاويه به سمرة گفته بود روايت كند كه اين آيه درباره «ابن‌ملجم‌مرادي» نازل شده و آيه 204 الي 206

تأكيد ما اين است كه اگر روح و فرهنگ معاويه را بشناسيد - كه تركيبي از جاهليت عرب و شرك رُمي است- آن‌وقت مي‌فهميد جبههٔ حسيني هنوز گشوده است و دشمنِ امروزِ شما همان دشمن ديروز اباعبدالله◆ است كه امروز هم با چهره فرهنگي غربِ بعد از رنسانس به ميدان آمده است به همين‌جهت عرض كرديم: رضاخان را غربي‌ها به سر كار آوردند و اوّلين كار او مبارزه با جلسات عزاداري اباعبدالله◆ است، اين يك اتفاق نيست بلكه غرب خوب مي‌فهمد كه نابودي‌اش به نهضت حسين◆ بستگي دارد. وقتي عشق الهي عامل حركت انسان در زندگي باشد، هم بي‌محتوايي فرهنگ غربي به كمك حكمت حسيني خوب روشن مي‌شود و هم ناتواني فرهنگ غرب در مقابل روش حسيني به خوبي روشن مي‌گردد. حسين◆ چهره‌اي از دشمن را مي‌شناخت كه اسلام تا ابد از طريق اين چهره تهديد مي‌شود و لذا نهضت حسيني است كه مي‌تواند تا قيام قيامت دشمن اسلام را شكست دهد.

انقلاب اسلامي هم ادامه همان نهضت و دشمن آن هم همان اروپاي بعد از رنسانس است. اگر نهضت حسين◆ شناخته شد، دشمن، و راه مبارزه با دشمن را درست مي‌شناسيم. هر كس به اندازهٔ توان خودش از نهضت اباعبدالله◆ معني زندگي كردن خود را

سوره بقره راكه در ذيل مي‌آيد گفته بود، روايت كنند كه در مورد علي◆ نازل شده‌است. آيه عبارت است از:«**وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الْفَسَادَ وَإِذا قِيلَ لَهُ اِتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهادُ**» معني آيه عبارت‌است از اين‌كه بين مردم كسي هست كه گفتارش در امور دنيايي، تو را جذب مي‌كند و خدا را هم براي اثبات حقانيّت سخنانش شاهد مي‌گيرد، در حالي كه او شديدترين دشمني را دارد و چون از شما جدا شود، سعي در فساد روي زمين دارد و انسان‌ها و كشاورزي را نابود مي‌كند و خدا فساد را دوست ندارد و چون به او گفته شود: تقوا پيشه كند، با انواع گناهان؛ سعي بر عزتمند شدن خود دارد، جهنم او را بس است، كه بد جايگاهي است. آري؛ معاويه به سمره مي‌گويد: روايت كن كه آيه فوق در مورد علي◆ نازل شده كه البته سمره نمي‌پذيرد. ولي ملاحظه كنيد تا كجا براي مقابله با اصل نظام ارزشي اسلام ايستاده است و راستي چقدر تدبير و از جان‌گذشتگي نياز بود كه اهل‌البيت توانستند اسلام را از اين مهلكه برهانند.

مي‌يابد. بايد هرسال بيشتر تلاش كرد تا اين نهضت را فهميد، چراكه نهضت اباعبدالله◆ مثل قرآن هفتصد بطن دارد. يعني اين نهضت، تمام بشريّت را در طول حياتش تغذيه مي‌كند. عمده آن است كه مكر معاويه در قرن بيست‌ويكم ما را نفريبد، چراكه معاويه يك شخص نيست بلكه يك فرهنگ است. فرهنگ معاويه بعد از مردن معاويه هم مي‌خواهد اجازه ندهد نهضت اباعبدالله ◆ درست فهميده شود. فرهنگ معاويه‌اي تلاش مي‌كند نهضت امام را منفي جلوه دهد، و اگر نتوانست، لااقل آن را سطحي جلوه مي‌دهد، يعني از محتوا مي‌اندازد. شما بدانيد سطحي جلوه دادنِ يك نهضت، به همان اندازه يا بيشتر از منفي جلوه دادنش، خطرناك است.

روح آزاده چه بايد بكند؟

فرهنگ اموي غربي، نوع خاصي از زندگي را به انسان‌ها پيشنهاد مي‌كند كه تنفس در آن فضا همراه با ذلّت و خواري است، و انسان بودن و آزاده بودن در چنان شرايطي بسيار مشكل است و انسان‌هاي آزاده حيات خود را در هر لحظه در چنان فرهنگي در خطر مي‌بينند.

هر لحظه مي‌بينيد معني حيات ديني و الهي زير سؤال مي‌رود و حيات پوچ و بي‌محتواي انسان‌هاي لاابالي مورد ستايش قرار مي‌گيرد.

اسير زمين شدن و از آسمان باز ماندن و روزمرّگي را زندگي پنداشتن و در دنياداري مسابقه گذاشتن، زندان متعفّني است كه روح هاي آزاده نمي‌توانند آن را بپذيرند، و سرباز زدن از چنين رسومي را در هر زمانه‌اي زندگي مي‌شمارند.

اصولاً زندگي حقيقي اين است كه نگذاريم عمرمان از آسمان و غيب و ملكوت بريده شود. يعني انسان‌هاي بزرگ معني زندگي خودشان را مقاومت در برابر فرهنگي مي‌دانند كه مي‌خواهد معني حيات آسماني را از بين ببرد، و اين است كه شعار اصلي حسين◆ فرياد **«هَيْهات مِنَّا الذِّلَّة»** بود. يعني چنين بودني كه فرهنگ معاويه پيشنهاد و مطرح مي‌كند، حياتي ذليلانه است و اين شعار يعني آزادي از هر

ذلّتي كه ما را از آسمان غيب جدا كند و اسير زمينِ تاريكِ افسرده بنمايد.

در بحث علائم مادّي‌شدن دين از نظر علّامه طباطبائي(رحمةالله‌عليه) عرض كرديم كه اهل‌البيت؛ يعني معنويت مجسّم در درون حوزه فرهنگي اسلام، وگرنه هر حاكمي كه سركار مي‌آمد يك تعداد نخلستان درست مي‌كرد و به سر و وضع شهر مي‌رسيد. ولي اهل‌البيت يك روح معنوي در كالبد جامعه‌اند، و حكومت اموي كالبد بي روح اسلام است. نهضت حسيني يعني بقايي همراه با ملكوت، و فعاليت معاويه يعني بقايي همراه باحيات زميني صِرف.

آفت زندگي ديني در كنار حاكميّت يزيد

در واقع پيشنهاد يزيد اين بود كه امام‌حسين◆، حياتِ ديني در كنار حاكميّت فرهنگ يزيدي را بپذيرند، تا زنده باشند ولي سؤال اين است كه اين چه روحيه‌اي است كه همراه با يزيد بودن برايش زندگي محسوب نمي‌شود؟ اين يك فرهنگ است كه با فرهنگ يزيدي سازگار نيست و بايد اين فرهنگ در همه ابعادش براي ما روشن شود كه چرا اين فرهنگ با فرهنگ يزيد و معاويه سازگار نيست؟ و از همه مهم‌تر اين‌كه حسين◆ چگونگي اين عدم سازگاري را نشان داد و اين دو مي خيلي دقيق و حساس است كه ما آن را حكمت حسيني نام نهاده‌ايم و در اين سلسله بحث مي خواهيم همين را روشن كنيم. إن‌شاءالله.

امام‌حسين◆ فرمودند:

فَإِن نَهزِم وَإِن نُهزَم

يعني؛ با اين نيروي كم دُر مقابل دشمن قوي مي‌جنگيم، اگر پيروز شديم تازگي ندارد و اگر كشته شويم دنيا مي‌داند كه ما مغلوب نشده‌ايم.

چون معنی حیات انسان در مقابل فرهنگ مادي معاويه آن است كه هضم آن فرهنگ نشود. حيات حقيقي آن است كه در آن معنويت اسلامي‌اش حفظ شود، حال چه بمانيم و چه كشته شويم. و لذا است كه امر به معروف و نهي از منكر مانع اين هضم

شدن مي‌شود. حال اگر در اين جنگ‌وجدال مغلوب نشديم، بر يزيديان حاكم مي‌شويم كه اين چيز جديدي نيست. يعني حضرت غلبه بر يزيد را چيزي نمي‌گيرد، همچنان‌كه تكه‌تكه شدن زير سُم اسبها را چيزي نمي‌شمارد و اگر كشته شديم بدن‌هاي ما زير سم اسبها پاره‌پاره مي‌شود چون مي‌خواهيم انسان بمانيم و آزادگي خود را از دست ندهيم.

قبلاً عرض شد كه حضرت وقتي با حرّ روبه‌رو مي‌شوند، حرّ به حضرت مي‌گويد: اي پسر فاطمه فكر مي‌كنم اگر مقاومت نكنيد بهتر باشد زيرا شما را مي‌كشند. حضرت مي‌فرمايند: **«اَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُني؟»**؛ «آيا مرا از مرگ مي‌ترساني؟» اصلاً مگر مرگ چيزي است كه تو مرا از آن مي‌ترساني؟ تأكيد من بر اين جمله به جهت آن است كه بايد اين را در ذهنتان حل كنيد كه در فرهنگ كربلا، عنصري به نام خطر مرگ وجود ندارد و اصلاً مرگ چيزي نيست كه تصميم‌گيري اصحاب كربلا را تحت تأثير خود قرار دهد و تصميم آنها را تغيير دهد. حرف اين است كه **«اِنّي لا اَرَي الْمَوْتَ اِلاَّالسَّعَادَة»**؛ «ما مرگ را جز سعادت نمي‌بينيم»؛ پس، از مرگ با ما حرف نزنيد، از انجام وظيفه بايد سخن گفت.

يكي از شاعران در مورد اصحاب كربلا مي‌فرمايد: **قَدْغَيَّرَالطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ اِلاَّالْمَكارِمُ في اَمْنٍ مِنَ**[2]

«نيزه‌هاي دشمن همه اعضايشان را تكه‌تكه كرد مگر همّت بلند و مكارم اخلاقشان را كه هيچ نيزه‌اي نمي‌توانست تغيير دهد».

بايد به كربلا از زواياي مختلف نگاه شود تا فرهنگ كربلا براي ما روشن شود. يكي از نكاتي كه بايد بررسي شود اين است كه: چرا امام‌حسين◆ از يك طرف وقتي خبر شهادت مسلم بن عقيل را مي‌شنوند بدون آن‌كه خودشان تغيير مسير دهند به همراهانشان مي‌گويند: برگرديد، چون راه ما، راه كشته شدن است و لذا در آن زمان عدّه‌اي از افراد برگشتند. از طرف ديگر امام‌حسين◆ سايه‌به‌سايه زهيربن‌قين مي‌روند و او را به همراهي خود دعوت

2 - «وقايع‌الايام»، ص494 (شعر از شيخ كاظم أزري).

مي‌کنند. و يا پيشنهاد حبيب‌بن‌مظاهر را در مورد دعوت طايفه بني‌اسد جهت پيوستن آنها به قافله اباعبدالله مي‌پذيرند.

جرأت آزاد شدن

دعوت امام از حرّ و زهيربن‌قين و امثال اينها، نه براي آن است که شمشيرزناني بيشتر به جمع لشکر افزوده شود، بلکه نهضتِ سر باز زدن از سايهٔ سياه فرهنگ دنياگرايي اموي - رومي حرکتي است که حضور چنين افرادي جرأت آزاد شدن همهٔ مردم را از اين فرهنگ درآينده مي‌افزايد، تا انسانيّت گمان نبرد راه آزادشدن از «فرهنگ پوچ‌گرايي» وجود ندارد و از حيات شيرين معنا افزاي علوي به بهانه هاي واهي دور شود، و سياه‌روزگار و سياه‌روي بماند.

گاهي دوستان مي‌گويند: همه اين عيب‌هايي که شما مي‌گوييد، غربيان دارند، درست است، ولي کاري نمي‌توان کرد. بله؛ تا حسين◆ نداريم، هيچ کاري نمي‌توانيم بکنيم. اباعبدالله◆، همين سايهٔ يأس و جوّ سياه را بر سر جامعه مي‌ديد: قبول داريم معاويه بد است، ولي کاري نمي‌توان کرد. بسياري از صحابه آمدند و اين جمله را به امام‌حسين◆ گفتند: «آقا؛ کاري از پيش نمي‌بريد». ولي امام نشان دادند که مي‌توان کاري کرد. فرهنگ عصيان و سر باز زدن از سايه شوم اموي کاري است که اباعبدالله◆ به همهٔ تاريخ بشريّت، هديه کرد. فرهنگ اموي - رومي تبليغ کرده بود که کاري نمي‌شود کرد، و معاويه هميشه در اثرِ تبليغ همين جمله زنده بود. شما اگر باور کنيد اين فرهنگ دروغ است، خودش فرومي‌ريزد. اين ترس ما از مرگ است که حکومت ديکتاتوران را حفظ مي‌کند، نه اسلحه‌ها و لشکرهاي آنها.

مشکل رو در روي نسل سوم انقلاب

سال 61 هجري هنگامه‌اي است که در آن سال افراد پنجاه‌ساله پيامبر↗ رانديده‌اند، و شصت و هفتادساله‌هايي هم که پيامبر↗ را ديده بودند

در سرازيري حيات، آماده بستن بار سفر آخرتند و اکثريت قريب به اتفاق مردم آنچه به ياد دارند راه و رسمي است جداي از راه و رسم پيامبرﷺ. حال چگونه امام‌حسين◆ بايد آنها را متوجّه سيره پيامبرﷺ بکند و رسالت خود را که عبارت است از **«اِنَّماخَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّيﷺ»**[3] به انتها رساند؟ و حسين◆ چنين کاري کرد. چگونه؟ آن‌طور که کرد. در شرايطي که هيچ راهي جز يأس نمانده بود امام‌حسين◆ مأيوس نشد و قيام حسين◆ يعني همين کاري که در چنين شرايطي انجام داد، با آن منطق و روشي که انجام شد.

حاکماني چون مغيرة بن شعبه، سعدبن عاص، وليد، عمربن سعد و ديگر اشرافزاده هاي قريش، حاکمان فاسق و ستمکار و تجمل‌دوست و مال‌اندوزي بودند که طي پنجاه سال، تمام افق تجزيه و تحليل فکري نسل موجود را پرکرده بودند و گويا به باور مردم چنين القاء شده بود که حاکميّت و ثروت، ميراث هميشگي اين باند است و ثروت همه مردم بايد در اينها خلاصه شود. (کساني که حسيني فکر نمي‌کنند از اين‌که فلان باند، روند جامعه را به‌دست گرفته زود مأيوس مي‌شوند. شما ببينيد پنجاه‌سال همه ثروت و پست هاي کشور دست يك گروه اموي مي‌چرخيد، در اين مدّت نسلي هم در جامعه هست که اصلاً پيامبرﷺ را نديده و با سيرة آن حضرت آشنا نشده است)، حال در چنين جوّي حسين‌بن‌علي◆ اصلاً مأيوس نيست و بناي تغيير دارد.

جوّي حاکم بود که در آن جوّ اصلاح معنا ندارد و يأس عين حکمت پنداشته مي‌شود. (به عنوان مثال؛ ابن‌عباس که بعد از معصوم از سياستمداران عرب است به امام‌حسين◆ مي‌گويد: فايده ندارد و به نتيجه‌اي نمي‌رسي و کشته مي‌شوي؛ يعني در آن روز، يأس، حکيمانه‌ترين کار حساب مي‌شد). و حسين◆ در چنين شرايطي تمام اين باور هاي اختاپوسي را

---

3 - يعني؛ من از مدينه خارج مي‌شوم تا امّت جدّم پيامبرﷺ را که به انحراف کشيده شده‌اند به صلاح آورم (وصيت حضرت‌اباعبدالله◆ به محمدحنفيه) مقتل خوارزمي ج 1 ص 188.

ویران کرد و اراده کرد که همه چیز را تغییر دهد، و همه چیز را تغییر داد. ما شیعه ها بیش از هزارسال است که به نور حسینی زندگی می‌کنیم و به‌راحتی بدون آن‌که تلاش مضاعف کرده باشیم، امیدمان زنده است و هرگز به یأس فکر نمی‌کنیم و متوجّه نیستیم این همه نور و شور و شعور از کجاست. در این صدساله‌ای که بعد از مشروطه، روح عشق حسینی به جهت حضورِ فرهنگ غربی در این کشور ضعیف شد و تحت تأثیر پوچی‌های غرب قرارگرفتیم، تا حدّی از آن حیات پر امید دور شده‌ایم، ولی بحمدالله این روحیه در حال بازگشتن است و راستی به غیر از حکمت حسینی هر کاری بی نتیجه بود، همچنان‌که حکمت حسینی هیچ‌وقت بی‌نتیجه نخواهد بود؛ ان شاءالله در یك فرصتی باید روی این مطلب کارکرد که در شور حسینی بی‌نتیجه ماندنِ حیات اصلاً معنی نمی‌دهد. امام خمینی(رحمة‌الله‌علیه) با همین روحیهٔ حسینی، نهضتشان را شروع کردند و لذا پیروزی نصیب نهضت شد. این روحیه اصلاً مرگ‌پذیر نیست. یعنی وقتی همهٔ جوّ زمانه، ما را به غیرممکن بودن کارها محکوم می‌کند، حکمت حسینی است که غیر ممکن‌ها را ممکن می‌داند و در این حکمت اصلاً یأس جایگاهی ندارد.

مشکل دشمن همین است که نمی‌تواند فرهنگ شیعه را به یأس بکشاند و خودش را بدون هیچ مقاومتی در تمام ابعاد زندگی مسلمانان جایگیر کند. شما ببینید در کشور ما چه کسانی مرعوب آمریکا هستند؟ مرعوب آمریکا شدن شکست است وگرنه آمریکا هیچ کاری نمی‌تواند بکند. نداشتن روحیهٔ حسینی است که رعب از آمریکا را در دل یك عدّه انداخته است. الآن در این کشور کسانی‌که حسینی فکر می‌کنند، مرعوب آمریکا نیستند. بعضی از مسئولین و بسیاری از سیاست زدگان روشنفکر آن‌چنان مرعوب آمریکا هستند که می‌گویند شما را قسم می‌دهم به خدا یك‌طوری با آمریکا کنار بیایید تا یك وقت بلایی سر ما نیاورد. باید به این‌ها گفت همین ترسی که شما دارید، بدترین بلایی است که بر سرتان آمده است. شما با وَهم‌های ساختهٔ آمریکا به‌سر می‌برید و نه با شور و شعور حسینی. حکمت

حسيني انسان را در مقابل هيچ‌چيز مرعوب نمي‌كند. فرهنگ حسين◆ فرهنگي است كه دشمن نمي‌تواند اسلحة رعبش را به رخ آن بكشد و لذا براي دشمن ديگر اسلحه‌اي نمي‌ماند. وقتي كه انسان ترس از مرگ را كُشت همه قدرت دشمن را كشته است و كربلا يعني همين. اگر آيت‌الله‌مدرس(رحمة‌الله‌عليه) در مقابل اولتيماتوم روسيه به نمايندگان مجلس فرمود: «قبل از مرگ، از ترسِ مرگ نمي‌ميريم»، چون او شاگرد كربلاست. كساني كه شاگرد كربلا نبودند از رضاخان ترسيدند.

آرامش، زير سايه معاويه و حذف دين!

آن وقتي كه معاويه به همه فهمانده بود آرامش را پذيرا باشند و در سايه اين آرامش اگر اصل اسلام و رهبري اسلام هم حذف شد چه باك، و همه آرام‌آرام به اين مسئله عادت كرده بودند و ثروت‌هاي بادآورده زمان عمر غنايمي بود ذخيره دوران پيري‌شان (خليفة دوم، ده سال جنگيد و نگذاشت مردم فكر كنند، و حالا كه وضع مالي همه خوب شده بود ديگر كسي در چنين وضعي حالش را ندارد كه با بودن انبوه طلاهايش و زير سايه درختانش، وضع موجود را به هم بزند، از نظر چنين افرادي اسلام هم رفت، كه رفت، اسلام را براي اين مي‌خواستيم كه درختان باغمان سبز باشد و ما زير سايه‌اش باشيم)، حسين◆ همين ديوار فريبِ معاويه را شكافت كه مي‌خواست همه آرامش معاويه‌اي را حفظ كند و نگذاشت اين فريبِ مزوّرانه، دين مردم شود و دين از دست برود. (معاويه با تبليغ آرامش، به مردم باورانده بود كه نمي‌خواهد كاري بكنيد. در حالي‌كه آرامش در زير سايه حكومتي كه دين را خاموش مي‌كند، مرگ است، و برعكس؛ آرامش در زير سايه حكومتي كه دين را تبليغ مي‌كند، حيات است و فرصت تعمّق در دين). و شما اين قاعدة تاريخي را بدانيد، همين كه عدّه‌اي فريبي را رسوا كردند ديگر براي هميشه آن فريب، فريب مي‌ماند و نه حقيقت. و از اين به بعد فريب خوردگانند كه بايد در زندگي خود تجديد نظركنند. با كشته شدن فرزند رسول‌الله♂ زندگيِ آرام ديروز، ديگر آرامش نخواهد بود، و حسين◆ چنين آرامش هاي دروغين را از دست آرامش‌دارها

كه با ثروت هاي بادآورده به آن دست يافته بودند، گرفت. شايد التماس بعضي از اينان به حسين◆ كه از حركت باز ايستد، براي حفظ همين آرامشي بود كه براي خود ذخيره كرده بودند. اينان ديروز چون زير سايه عدالت علي◆ بقاء ثروت هاي متورّمشان تهديد مي‌شد، حكومت علي◆ را نمي‌خواستند، لذا به راحتي از پشتيباني آن حضرت كنار كشيدند. ولي امروز با خون حسين◆ چه كنند، كه شرافتشان را به خطر مي‌اندازد، شرافتي كه زير سايه اسلام به‌دست آورده‌اند و بر همه وانمود كرده بودند كه اسلام زير سايهٔ شمشير اين‌ها به جايي رسيده و بر اين ادّعا مي‌باليدند.

وقتي فرهنگ فريب رسوا مي‌شود

اگر در سيرة حسين◆ دقّت بفرماييد، ديگر نمي‌گوييد: چه فايده كه عدّه‌اي بفهمند فرهنگ معاويه، فرهنگ فريب دادن انسانيّت است. شما بدانيد اگر معلوم شود يك فكر و فرهنگ فريب و دروغ است و حتّي اگر همه هم به آن عمل كنند، غير از اين است كه آن فرهنِگ فريب را حق بپندارند و زندگي‌شان را بر اساس آن بنا كنند.

نگو كه درگوشه‌اي از زمين 72 نفر را كشتند و تمام شد، نه با اين‌كار، فرهنگ فريب رسوا شد. عمق فاجعه جدا شدن از اهل‌البيت‌ﷺ روشن شد، شيعه معني پيدا كرد و به عنوان فرهنگ اصيل اسلامي مشخص گشت. همين‌كه آمريكا از شيعه مي‌ترسد و در كنفرانس «وِنيز» (قبل از شروع دفاع مقدّس هشت ساله) كارتر و تاچر وژيسگاردستن جمع شدند كه ما با انقلاب اسلامي كه تمام حيات غرب راتهديد مي‌كند چه كنيم؟ و به اين نتيجه رسيدند كه به زعم خودشان به‌كمك جنگ بايد آن را متوقف يا نابود كرد، اين نشانه عظمت انقلاب اسلامي است كه با فرهنگ شيعي به صحنه آمد. مگر انقلاب اسلامي با چه اسلحه‌اي مي‌جنگيد؟ با نور حسيني مي‌جنگيد. پس فقط 72 نفر در كربلا نيستند، بلكه فرهنگي است كه همهٔ فرهنگ فريب را تا قيام قيامت تهديد مي‌كند و به واقع بعد از حسين◆ آنهايي كه معلوم شد فريب

خورده‌اند، بايد در روش و فكر خود تجديدنظر كنند و اين يعني ايجاد كردن تحوّل در عالَم انساني.

بازگشت جامعه به سيرة نبي

هر اندازه مسلمانان از عصر پيامبر(صلواة‌الله‌عليه‌وآله) دور مي‌شدند خوي و خصلت‌هاي مسلماني را بيشتر فراموش مي‌كردند و سيرت هاي طاغوتي و گروه سازي ها و فخرفروشي ها بيشتر سر برمي‌كشيد، و كدام سيرت بود جز حكمت خونين حسين◆ كه هشدار باش و برگشتي باشد به سوي وديعة الهي، يعني بازگشت به اسلامي كه در جامعه بي‌رنگ شده بود.

بعد از كربلا، سراسر نظام جامعه اسلامي مسئله‌دار شد و نتوانست به همان شكل به زندگي خود ادامه دهد. به عنوان نمونه: شما مي‌بينيد كه تمام قاتلان حضرت، هم پشيمان و هم كشته شدند. پس يعني تمام مكر دشمن وارونه شد و به خودش برگشت. نمونه ديگر اين‌كه؛ يزيد گفت: «خدا عبيدالله را بكشد، ما به او نگفته بوديم كه حسين را بكشد». اين يك جمله نيست كه يزيد از سر صدق گفته باشد، اين ويران شدن تمام هويت نظام سياسي دشمن است، ولي در طرف مقابل، فرهنگ حسين◆ و پيروان اين مكتب هيچگاه شكست پذير نشدند.

در سال 1340 شاه مي‌خواست لايحة «انجمن‌هاي ايالتي و ولايتي» را تصويب كند تا بر اساس اين لايحه نمايندگان مجلس به‌جاي قسم به قرآن به كتاب مقدّسي كه اعتقاد دارند قسم بخورند و در اين راستا بود كه هر غير مسلماني هم مي‌توانست به‌عنوان نماينده ملت مسلمان وارد مجلس شود، از اين‌جا بود كه امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) نهضت و اعتراض خودشان را شروع كردند و چند ماه بعد شاه مجبور شد اين لايحه را پس بگيرد. بعد در سال 1343 كاپيتولاسيون را شاه به مجلس برد و تصويب شد، امام اعتراض كردند و به دنبال آن امام را تبعيد كردند ولي مدتي نگذشت كه آنها لايحه را پس گرفتند. بعد درسال 57 در روزنامة اطلاعات، مقالة رشيدي مطلق را نوشتند، تا به گمان خودشان امام را بي‌آبرو كنند، ولي ملّت بر اساس فرهنگ حسيني

مقابله کرد. بعد شاه به عنوان عذرخواهي گفت: «صداي انقلابتان را شنيدم». همة اين حادثه‌ها اين نكته را به‌ما مي‌گويد كه مگر مي‌شود كسي به روش حسيني با دشمن بجنگد و شكست بخورد؟ امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) زندان رفتند، تبعيد شدند، ولي شكست نخوردند. شما شكست دشمن را به اندازه متوقّف شدن و برآورده نشدن طمع دشمن ببينيد. اگر دشمن به اهدافش نرسيد، اين را مي‌گويند شكست. مردن كه امري طبيعي است.

امام‌حسين◆ نگذاشتند اشرافيتي كه داشت اسلام را مي‌بلعيد، با چهره‌اي شرافتمندانه بماند. بي‌شرافت‌ترين افراد كساني شدند كه فرهنگ معاويه را تحمل كردند. نمونه‌اش ذلّت عبدالله‌بن‌عمر بود كه ديد با حجّاج چگونه بيعت كرد. كجا رفت آن شرافت‌هاي دروغين؟ بعد از حسين◆ همه آنها فروريخت و شرافت حكمت حسيني و اسراي كربلا نمايان شد.

آثار جدايي از امام

پس از شهادت امام‌حسين◆ همه از بودن خود ننگ داشتند، يا بر سر قبر اباعبدالله مي‌آمدند و شمشير بر فرق خود مي‌زدند و يا شمشيرها را در هر شهر و ايالتي بر هم فرو مي‌آوردند و عجيب اين‌كه همه آنچه را كه مي‌خواستند با ياري نكردن حسين◆ براي خود حفظ كنند، از دست دادند و از آن‌طرف آنچه را هم كه با ياري كردن امام‌حسين◆ مي‌توانستند به‌دست آورند، به‌دست نياوردند. و عبرتي بزرگ آموختند كه رها كردن دين خدا و امام مسلمين يعني محروم شدن از همه چيز.

نمونة شاخص آن را در عُمرسَعد مي‌بينيد. اصلاً نظام فرهنگي زمان ويران شد. يعني تمام آنچه را كه مي‌خواستند از دست دادند، كلّ حياتشان مسئله‌دار شد، هم در كوفه و هم در بصره، هم در شام و هم در مدينه. حتي نهضت كربلا، شام را هم كه تا آن زمان، از آن معاويه بود، از دست او گرفت و بعد از كربلا شور معاويه دوستي از شام رخت بربست، تا آنجايي كه آرامگاه زينب‌ؑ را در

خود جاي مي‌دهد و به آن مي‌بالد و به اين ترتيب نهضت امام‌حسين◆ فرهنگ نجات اسلام گرديد، با روحيه‌اي كه در آن يأس راه ندارد.

دين تشريفاتي

دين صورت تشريفاتي به خود گرفته بود و از پرهيزكاري و عدالت خبري نبود. همه به دين به عنوان يك ابزار نگاه مي‌كردند و نه يك حقيقت. و ديندارانِ واقعي، ساده‌باوراني شمرده مي‌شدند كه زير و بم زمانه را نمي‌شناسند. و حسين◆ در چنين جوّي، بي ديني زمانه را معني كرد و ديندارياي را به درستي نمايانند، تا ديندارانِ با طاقتي هر چه بيشتر از ديندارياي خود خسته نشوند و بفهمند انتهاي بي ديني، و دين تشريفاتي به چه انحرافي در انسانيّت انسان‌ها و در اجتماع مسلمين كشيده خواهد شد. و عاشورا در هر سال پيامي براي ديندارانِ دارد كه دين خود را به تشريفات نكشانند و از حقيقت دين باز نمانند و مرعوب سياستبازاني كه دين را وسيله رونق بازار دنيا كرده‌اند نشوند، هر چند به ساده‌باوري متّهم گردند.

آري؛ با نهضت امام‌حسين◆ عمق فاجعة انحراف در دين پيدا شد، راستي چقدر فاصله بود بين دين حسين◆ و دين عمرسعد و معاويه؟ و اين سؤال كه چرا دين به كار جامعه نمي‌آيد؟ و دين نمي‌تواند جامعه را سر و سامان دهد، با نهضت امام‌حسين◆ جواب داده شد. حضرت به خوبي نشان دادند كه دينِ نجات‌دهنده كدام دين است و دينِ هلاك كننده كدام.

شايد يكي از سؤالات شما اين باشد كه در دوراني كه همه چيز وارونه شده است، چه كار كنيم؟ هميشه اين‌گونه بوده كه پس از مدتّي كه شرايط وارونه مي‌شده است، انسان‌هاي معمولي، ولي حقيقت‌طلب، حيران مي‌گشتند، آري؛ حيران گشته و با ناباوري نمي‌دانستند كه چه بايد بكنند و با نهضت حسيني بود كه اين وارونه‌شدگان وارونگي‌شان آشكار مي‌شد. هيچ‌وقت در كشور شيعه و با فرهنگ شهادت مأيوس

نشويد، چراكه چنين كشوري با حسين◆ نجات پيدا مي‌كند.

نهضت كربلا وديندار‌ان عافيت طلب

نهضت حسين◆ نه‌تنها مهر رسوايي را به پيشاني حاكمان اموي زد، بلكه يك كار بزرگ ديگر هم كرد و آن اين كه مدعيان ديندا‌ري را كه در شرايط سخت، امامشان را ياري نمي‌كنند شناساند؛ تا براي هميشه ديندا‌ران عافيت طلب نتوانند مزوّرانه در جبهه حسيني قرار گيرند و دين خود را به رخ مسلمانان بكشند. گاهي مي‌گويند: فلاني چون زندان رفته است خوب است. ولي آيا با اين همه زنداني كه رفته است، در خط ولايت هست يا نه؟ اگربيشتر عمرش در زندان بوده و از جهاد اسلامي زخم‌ها به تن دارد، اكنون كه از خط ولايت جدا شده، تمام زحماتش را به هدر داده است. زبير در اوايل اسلام در دفاع از پيامبر♂ بدنش 25 زخم برداشت، ولي شيعه است كه مي‌فهمد او از زحماتش نتيجه نگرفت، چون پس از 30 سال در جنگ جمل رو در روي ولايت، يعني علي◆ ايستاد. پيام كربلا اين است كه: اي مسلمانان! با اين ديندا‌راني كه در شرايط برخورد سخت دشمن سر خود را مي‌گيرند و همه ادعايشان را ناديده مي‌شمارند، دست مسلماني ندهيد و به آن‌ها اعتماد نكنيد و فريب سابقه‌شان را نخوريد، كه امروز، اسلام مجسّم را ياري كردن شرط مسلماني است. جمله‌اي كه سليمان‌بن‌صرد خزايي قبل از دعوت از امام به كوفيان گفت، چه با معني بود كه: «مردم، اگر مرد كارنيستيد و بر جان خود مي‌ترسيد، بيهوده اين مرد را نفريبيد.»

در كربلا همين روحيه بود كه رسوا شد. امروز هم اگر شما كربلايي شديد، چنين روحيه‌اي را رسوا مي‌بينيد نه سياستمدار و زرنگ. اگر در جريانات سياسي گيج و بي‌تحليل شده‌ايد، علّتش آن است كه فرهنگ حسين◆ را درست نمي‌شناسيد و الفباي دشمن‌شناسي توسط نهضت كربلا از ذهن و روح شما رفته است وگرنه شيعه‌اي كه حسين◆ دارد و كربلا

را مي‌شناسد، هيچ‌وقت در هيچ حادثه‌اي لرزان و بي تحليل نيست.

اگر كربلا را از زاويه‌اي كه مطرح شد، نگاه كنيد، هم شكست‌ناپذيري نهضت امام‌حسين◆ را مي‌بينيد، هم حيله هاي دشمن شما را نمي‌رباید. امام‌حسين◆ شهيد شد تا حكمتي بسيار بزرگ به بشريّت بدهد. پس مواظب باشيد خودتان و جامعه‌تان را نسبت به نهضت كربلا سطحي نگه ندارند.

قبلاً عرض شد و باز هم قابل دقت است كه علّت پيروزي معاويه به جهت ده سال جنگ عمر بود كه جامعه را سطحي و عمل‌زده كرد. اگر جامعه سطحي شد و حكمت حسين◆ از ميان رفت حتماً شكست خورده‌اید. در عزاداري امام‌حسين◆ نبايد وقتمان را صرف آهن‌ها و دُهُل‌ها و ديگ‌ها بكنيم. اين‌ها فهم ما را از اين نهضت سطحي مي‌كند. كنار سينه زدن و اشك ريختن براي اباعبدالله◆ بايد حكمت حسيني را حفظ نمود. مسلّم اين حكمت بدون اشك و شيدايي و عزاداري نمي‌شود، ولي آن حكمت و اين عزاداري اگر هر دو با هم باشند ما را با حسين◆ متّحد مي‌كنند. إن‌شاءالله

خدايا! به حقّ امام‌حسين◆، روح ما و جامعه ما را بيش از پيش به حسين◆ و كربلا نزديك بفرما.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه پنجم
کربلا، خالص‌ترین جبهه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

(اَعْظَمُ ّالله اُجُورَنا بِمُصابِنَا الْحُسَیْن◆)
(وَجَعَلَنا وایاکُمْ مِنَ الطالِبین بِثارِه مَعَ اِمامِ المَهدي مِنْ آلِ‌مُحمّد (صلواةالله‌علیه‌وعلي‌آبائه))

وسعت کربلا

کربلا به وسعت همة انسانیّت است براي تك‌تك انسان‌ها، در تمام طول حیات‌شان؛ تا هرکس خودِ گم‌شده‌اش را در هر عرصه‌اي از عرصه‌هاي ابتلاء و امتحان، آن‌گونه که باید حسیني بشود، بیابد.

امام‌حسین◆ معني حیات دیني صحیح را در ظلمت زمین که همواره ظالمان بر ظلمت آن مي‌افزایند، به ما آموخت، تا ما سرگردان نمانیم. امام‌حسین◆ معاویه و یزید را به‌عنوان موانعي براي زندگي دیني در مقابل خود دارد تا همة انسان‌ها بدانند جهان هرگز بي‌معاویه و یزید نمي‌شود و بنا نیست وقتي ظلمت معاویه‌اي، خود مي‌نمایاند حسین◆ خانه‌نشیني پیشه کند و درخشندگي خود را به صحنه نیاورد.

هر سالي که با کربلا روبه‌رو مي‌شویم، گویا هنوز این صحنه زنده است و به اندازه‌اي که ما عوض شده

و آمادگي بيشتر يافته‌ايم حسين◆ با ما بيشتر سخن دارد.

در اين سلسله مباحث بنا داريم شرايط اجتماعي سياسي زمان حضرت‌اباعبدالله◆ را ارزيابي كنيم تا روشن شود هميشه و در هر شرايطي حسين◆ است كه دستگير ماست و تا هيچ زمان و زمانه‌اي را بهانه‌اي براي فرونشاندن انگيزه‌هاي متعالي خود و حيات ديني خود نكنيم.

پذيرش‌هاي ناخواسته

مردم، معاويه را پذيرفته بودند هر چند نپسنديده بودند. معاويه به مردم باورانده بود كه چاره‌اي جز پذيرفتنِ رسم زمانه نيست و آن هم زمانه‌اي كه معاويه تعيين كرده بود و تشخيص مروان‌بن‌حكم هم بي‌جا نبود كه بايد قبل از منتشر شدن خبر مرگ معاويه از حسين‌بن‌علي(عليهماالسلام) و عبدالله‌بن‌زبير براي يزيد بيعت گرفت. و هميشه در سايه اين پذيرش است كه دين بي‌رنگ و كفر حاكم مي‌شود. چراكه هرگز نمي‌شود به بهانة نپسنديدن حاكميّت جور، از انتقاد و اظهارنظر و امر به معروف كوتاه آمد.

معاويه مرده است؛ ولي فرهنگ او اين مسئله را بر ذهن انسان‌ها حاكم كرده بود كه چه بپسندي و چه نپسندي، بايد معاويه را بپذيري. و حسين◆ آمد تا اين فرهنگِ روسياه معاويه‌اي، براي هميشه بر ذهن جامعة اسلامي و انسان‌ها حاكم نشود.

فرهنگ اموي آن‌چنان مردم را پوچ و بي‌جهت كرده بود كه بعضي از مردم كوفه، هم براي حسين◆ نامه نوشتند كه بيايد، و هم براي يزيد نامه نوشتند كه اگر مي‌خواهي كوفه را حفظ كني، حاكمي تواناتر و قدرتمندتر از نعمان‌بن‌بشير بفرست، و حسين◆ در چنين فضاي رواني بايد نهضتي بيافريند كه اين چنين انسان‌هاي پوچ نتوانند آن نهضت را بخشكانند و خودِ آنها نيز از اين پوچي به درآيند.

حسين◆ در چنين زمانه‌اي بناست رسالت خود را به صحنه بياورد كه هم اين انسان‌ها هدايت شوند،

و هم این نهضت اسلامي و این نور الهي خشك نگردد. باید فهمید حسین◆ در چه زمانه‌اي است، تا جوانب نهضت آن حضرت روشن شود. حسین◆ بنا دارد از همین انسان‌هاي پوچ شده، و همین انسان‌هایي که هم دل در گرو حسین◆ دارند و هم تملّق‌گوي یزیدانند، انسان‌هایي دین‌دار بسازد و با همین انسان‌ها اسلام پایدار بماند.

فرهنگ اموي، اسلام را به ابزاري در دست سیاست‌بازان تبدیل کرده بود تا هم مردم را بفریبد و هم خود را. مردم را از نظر فکري در شرایطي قرار داده بود که به یك اسلام بي‌رنگ و بي‌فایده راضي شوند، و حسین◆ اسلام ناب را، و در دل آن اسلام، خدا را مي‌خواست، و یك روح پاك معتقد به رسم اسلام و یك پایگاه پاكِ اعتقادي روشني را براي مسلمانان طلب مي‌کرد. و اساساً وجود ائمه همیشه وسیلة جدایي این دو اسلام از هم است و این تضادّي بود نهفته در جامعه‌اي که همه به ظاهر مسلمان بودند، ولي با نهضت حسین◆ این تضادّ آشکار شد، تا جوانان سرگشته در این شرایط بتوانند دین را درست انتخاب کنند و آشفته و پریشان نمانند، چراکه سیاست‌بازان کاري کرده بودند که جوانان حق‌طلب، دین را با آن درخشندگي واقعي که هر قلب سالمي را جذب مي‌کند، نمي‌دیدند، چه رسد به این‌که آن را انتخاب کنند.

آدمیّت باید به درخشش درآید

گاهي سؤال مي‌شود: چه نتیجه‌اي از حادثه کربلا حاصل شد؟ عرض بنده این است که اگر معني زندگي روي زمین را بشناسیم، آن وقت معني کربلا بسیار خوب روشن مي‌شود. یعني:

با مرگ معاویه، شرایط براي درخشیدن گوهر ایمانِ امام فراهم شده است، همچنان‌که با مرگ عثمان شرایط براي درخشاندن و درخشیدن گوهر ایمان امیرالمؤمنین◆ آماده شد، و مقصد حیات زمیني همین درخشیدن است. حال یکي در محراب کوفه شهید مي‌شود، و یکي در قتلگاه کربلا، ولي هر دو درخشیدند، و درخشیدن گوهر ایمان در صحنه‌هاي امتحان همة کار بود و هست. اصلاً بناي حیات

زميني، درخشاندن و درخشيدن گوهر ايمان انسان است.

يك پيام در ابتداي خلقت به همه انسان‌ها رسيد كه:

«يا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم»[1] *اي آدم و آدميت؛ حقايق و اسماء الهي را كه در جان شما نهفته است و سرّ همه اشياء است، بنمايان، تا انسانيّت شما با اين نمايش كمالات، به فعليت برسد و حسين◆ در كربلا، انسانيّت را نمايانند، همچنان‌كه آدم در صدر آدميت نيز چنين كرد. و كار حسين◆ جلوة تمام آن نمايش بود، و اين بود كه پس از آن نمايش، خداوند به ملائكه فرمود: **«اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنّي اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»***[2] *اي همه ملائكه آيا نگفتم سرّي و رازي و كمالاتي در انسانيّت نهفته است؟ و آيا در صحنه كربلا ديديد كه انسانيّت چگونه درخشيد؟ آيا نگفتم چيزي از انسان مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد. كربلا قصّة همه انسانيّت است تا ما از درخشيدن باز نمانيم، و حسين◆ درخشيدن الهيِ انساني را به انتهاي كمال رساند.*

غمخواري امّت

غمخوار امّت بودن، شرط مسلماني است و پشت‌كردن بر مردم و تماماً به خود مشغول شدن و مردم را در خدمت خود خواستن، فرهنگ اموي است. و لذا دعوت مردم كوفه را امام نمي‌تواند بي‌اجابت بگذارد، هر چند در اين راه، سنّت غمخوارگي امام ماند و خود امام نماند.

وهمين معني اصلي حيات است. رِندي سودجويانه، مشي و روش امام نيست. سيره و سنّت انساني كه غمخوار امّت بايد باشد همان رسم و روش امام است. به همين‌جهت وقتي كوفيان نقض عهد كردند، مسير امام تغيير نكرد چون امام دنبال شرايطي بود كه

---

1 - سوره بقره، آيه 33.
2 - همان.

درخشیدن این مانی را به بشریّت نشان دهد و آن شرایط فراهم بود.

حسین◆ از این قیام، درخشیدن دین را می‌طلبید و سیاست‌بازان برای بررسی و تحلیل کربلا در لابه‌لای اوراق تاریخ کربلا به دنبال انگیزه های صرفاً سیاسی و حکومتی امام هستند و اساساً این ها همیشه هر قیام دینی را در دیواره های تنگ سیاسی‌کاری و حاکمیّت‌طلبیِ صِرف جستجو می‌کنند. این است که همواره حکمت حسینی در زیر سایه تنگ تحلیل های سیاسی کاران درست تحلیل نمی شود. همچنان‌که انگیزة دین‌خواهی یاران او در همیشة تاریخ و حتی امروز با سنگ تهمت قدرت‌طلبی هدف قرارگرفته و می‌گیرد و اگر کسی تلاش کند دین در جامعه حاکم شود به تهمت قدرت‌طلب و تمامیت‌خواه، رجم می‌گردد.

هر وقت عدّه‌ای از جوانان شیعه بلند شدند که به حسین◆ اقتدا کنند، سیاست‌بازان دنبال آنند که ببینند انگیزة حکومتی و قدرت‌طلبی این ها چیست. به همین‌جهت هر وقت دین‌خواهان و دینداران در طول تاریخ خواستند به حسین◆ اقتدا کنند، تیر تهمت قدرت‌طلبی، اتهامی است که بر قامت بلند حسینیان زده می شود و این کار نوظهوری نیست. امروز رادیوهای بیگانه احساس مسئولیت جوانان بسیجی و متدین ما را نسبت به دفاع از ارزش ها، یک‌نوع قدرت‌طلبی تفسیر می‌کنند همچنان‌که دیروز مولایشان حسین◆ را در نهضت امر به معروف و نهی‌ازمنکر و طلبِ اصلاحِ امّتِ اسلام متّهم می‌کردند که قصد شورش دارد.

وقتی جنگهای نهروان و صفین و کربلا را کشورگشایی بنامند، دیگر دین‌خواهی حسین◆ دیده نخواهد شد و دیگر امید حیاتِ دینی بی‌معنی خواهد گشت و این ذبح کردن قیام کربلاست به‌دست کسانی که در لشکر یزید نبودند ولی با بینش یزیدی به حکمت حسینی می‌نگرند و تحلیل می‌کنند، چون ظهور عشق در ساحت حق برای این کوران، بی‌معنی است،

همچنان‌كه كربلا براي انسان‌هايي كه معني بودن زميني را گم كرده‌اند معنايي نمي‌دهد.[3]

تنها، امّا مسئول

نه پيامبر♂ در كار خود از تنهايي‌اش هراسيد و نه علي◆ از تنها گذاشته‌شدنش به‌وسيله طلحه و زبير، ترسي به خود راه داد و نه حسين◆ براي احياي دين و ديندارِي، تنهايي خود را بهانه كرد و از مسئوليت باز ايستاد و نه من مي‌توانم چنين كنم و نه تو!

پيام كربلا اين است كه حقّانيت دين به خود دين است، نه به تعداد طرفدارانش و دفاع از دين به جهت حقّانيت خود دين است. حالا اگر يك نفر حقّانيت دين حق را بشناسد، حق همان است كه از آن دفاع كند، و تنها كار حق در آن شرايط همان دفاع آن يك‌نفر است از دين حق، و اساس هم همين است كه آن كاري را انتخاب كنيم كه حق باشد. كارِ حق چه توسط يك نفر انجام گيرد و چه توسط ميليارد ها نفر، اعتبار آن به حق بودن آن است و نه به كم و زيادبودن افراد آن.

خطرهاي بزرگ، براي دين بزرگ

هميشه دين بزرگ را خطرهاي بزرگ تهديد مي‌كند، لذا آن‌هايي كه براي دين بزرگ، ارزشي بيشتر از خطرهاي بزرگ قائلند، بزرگي خطر را مي‌شناسند ولي بزرگي خطر، آنها را از مواجهه با خطر بزرگ نمي‌رماند. نه آن‌كه خطر بزرگ آنها را خانه‌نشين كند تا خطر بزرگ، بزرگتر نمايان شود و ديندارانِ به حقارت بيفتند. كه خداوند براي ديندارانِ حقارت را نخواسته و فرموده است: ***«وَلِلّه الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِه وَ لِلْمُؤمِنِينَ و لكِنَّ***

---

3 - براي توجه به اين نكته كه انسان متدين نمي‌تواند نسبت به فقر فقيران نگران نباشد و بايد فرهنگ خدمت‌رساني را در كنار ساير فرايض ديني در خود و در جامعه احياء كند، مي‌توانيد به خطبه حضرت اباعبدالله در سرزمين منا در كتاب تحف‌العقول رجوع نماييد، كه چگونه حضرت مي‌سوزد از اين‌كه فقيران و زمين‌گيران در حكومت معاويه بي‌محلي مي‌شوند و مدّعيان ديندارِي حساسيت لازم را نشان نمي‌دهند.

الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهون»؛[4] *(عزّت از آن خدا و رسول و مؤمنين است ولي منافقان اين را نمي‌فهمند).*

حيلة معاويه بزرگ‌ترين خطر تاريخي تا قيام قيامت بود كه بر دامن اسلام افتاد. آتشي بود كه بنا داشت دامن اسلام را به‌كلّي بسوزاند، ولي بزرگي دين از چشم حسين◆ و حكمت حسيني بالاتر از آن است كه اين خطر بزرگ، بزرگي دين را بي‌رنگ كند و دين خاموش بماند، و حكمت حسيني همين است كه بزرگي خطر، ما را از صحنة دفاع از ديني بزرگتر منصرف نكند. حال كه اين نكته روشن شد، بنگريد آيا خطري هست كه از عظمت حسين◆ بزرگتر باشد، و بزرگي حسين◆ آن را كوچك و خوار نكند؟

نقش زن در كربلا

در فرهنگ اموي، زن ابزاري در خدمت اميال حاكمان است، و هركس قدرتش بيشتر است ارزشش بيشتر و بدينسان پوچي نه تنها نصيب مردان مي‌شود، بلكه به سراغ زنان هم خواهد آمد. در فرهنگ كربلا اگر مردان ميدان‌دارند، زنان نيز صحنه پردازند و اگر مردان با نثار خون خود مي‌درخشند و به زندگي خود معني مي‌دهند، زنان با دلي قوي‌تر از شير، صبورانه و پرمقاومت حادثه را تحمل مي‌كنند و از آن دفاع مي‌نمايند و باران كلمات دفاع از حقّانيت كربلا را بر يزيد مي‌افشانند و نمي‌گذارند، درخشش حقيقت فراموش شود، و بدينسان از پوچي مي‌رهند. آري؛ برادر و خواهر هر دو بدينسان از پوچي مي‌رهند.

در اين جلسه يك نكته بيشتر نداريم و آن اين‌كه همه شما از نفله شدن و پوچ شدن و هيچ شدن كلّ زندگي‌تان بايد بترسيد، چون هميشه زمينِ پر ظلمت، ما را از يك پوچي به پوچي ديگري دعوت مي‌كند و هميشه ما بايد تلاش كنيم از اين پوچي و بي‌محتوايي رها شويم. و فقط در فرهنگ كربلا كه جلوه كامل فرهنگ اسلام است انسان از پوچي مي‌رهد.

---

4 - سوره منافقون، آيه 8 .

اين شما و اين تاريخ و اين صحنه‌هاي همة دوران‌ها در همة زمين. هر كس اسلام ندارد و اسلامش به حسين◆ ختم نشود، همچون آبي است كه در شنزار كوير دنيا فرو مي‌رود و هيچ نحوة زندگي با نشاطي نصيبش نمي‌شود. حكمت حسين◆ براي نجات انسان‌هاي ساكن شده در پوچي است. شما هر كاري كه در اين دنيا مي‌كنيد اگر آن كار را موشكافي كنيد، مي‌بينيد كه مي‌خواهيد از پوچي فرار كنيد، ولي اگر به فرهنگ كربلا نزديك نشويد پوچي را پنهان مي‌كنيد، از دست يك پوچي به پوچي ديگر پناه مي‌بريد و خود را در سايهٔ سياه آن پوچيِ جديد پنهان مي‌كنيد. بدون حسين◆ محال است كسي شور و نشاط معني‌دار پيدا كند. هيچ عارف و سالكي بي‌حسين◆ نتوانسته به جايي برسد. در كتاب «زيارت عاشورا، اتّحاد روحاني با حسين◆ » عرض شد كه زيارت عاشورا يك سير و سلوك كامل است براي انساني كه مي‌خواهد به آسمان وصل شود و از زمين دور گردد. لذا در ابتدا بايد زيارت عاشورا دلپذيرتان شود و قلب، مقامات آن را تصديق كند و اگر چنين شد تمام سلوك در تمام عمر همين زيارت عاشورا است.

آري؛ اگر در كربلا مردان ميدان دارند، زنان نيز صحنه پردازند و بدينسان كربلا به زن و مرد معني مي‌دهد و انسان را از پوچي مي‌رهاند، چراكه كربلا جنگ بين زندگي براي پوچي‌ها، با زندگي براي نجات از پوچي‌هاست. در يك زندگي همه چيز بي‌معني و سطحي و بيهوده است و در ديگري همه چيز عميق و پرمعني و با هدف. يكي نمي‌ميرد تا به خيال خود هيچ و پوچ نشود و ديگري حتي مرگ را! آري مرگ را! اوج معني دارترشدن خود مي‌بيند. اينجاست كه در فرهنگ جهت‌دار ديني، نه تنها نثار خون، براي انسان اوج عبوديت را به همراه دارد، بلكه نفس كشيدن او هم عبادت مي‌شود.

تن‌دادن به وضع موجود

كساني كه به اباعبدالله◆ نصيحت مي‌كردند كه به كوفه نرويد چون كشته مي‌شويد، دروغ نمي‌گفتند.

آنها که می‌گفتند حاکمان خبیث اموي به شما اجازه حیات نمی‌دهند، دروغ نگفتند. پس اینها چه چیزي را نمی‌دیدند که امام‌حسین◆ می‌دید؟

آنچه را ناصحان امام می‌دیدند و بر آن نام شکست و کشته شدن می‌نهادند، چیزي نبود که حسین◆ با آن تیزبیني خود نبیند، بلکه آنچه حسین◆ می‌دید و می‌خواست توجّه بقیّه را به آن جلب کند، فرهنگ رهایي بود. تمام تلاش فرهنگ اموي همین است که به ما بقبولاند، کار سخت‌تر از آن است که نتیجه بگیرید، پس دست از پا خطا نکنید، و بدینسان فرهنگ اموي در امنیت خود پایدار می‌ماند. و تمام کربلا آن است که حکمت حسیني سختي نمی‌شناسد و در هر شرایطي راه رهایي باز است. و آن‌هایي که زانوي یأس را بغل کرده‌اند، کربلا و حسین◆ را نمی‌شناسند و به امامي غیر از حسین◆ اقتداء کرده‌اند.

آن‌هایي که این روزها از آرمان‌هاي بلند دیني دست برداشته‌اند، به خود و به حسین◆ پشت کرده‌اند. امروز نیز جهان نیهیلیسم و پوچ‌گراي غرب همین هدف را دارد که به ذهن‌هاي حق‌جو بفهماند دست از آرمان‌هاي خود بردارید و به وضع موجود تن دهید و خود را با زمانه هماهنگ کنید. یعني این‌ها حقّانیت را براي وضع موجود تبلیغ می‌کنند، چراکه وقتي به وضع موجود تن دهند، تنها ناله‌اي از اعتراض بلند می‌کنند و دیگر هیچ. لذا عملاً توانایي ماندن را براي وضع ظالمانه اموي تأیید کرده‌اند، و یك نوع حقِماندن براي آن فرهنگ قائل شده‌اند.

شیعه به رهایي می‌اندیشد و نه به تسلیم

در فرهنگ اموي رضاخاني، یك عقیده بود که دائم تبلیغ می‌شد و آن این‌که اگر جانتان را می‌خواهید حفظ کنید دم نزنید. ولي شیعه‌اي که حسین◆ داشت در آن سایه شوم به رهایي فکر می‌کرد و نه به تسلیم. و اگر در شبیخون فرهنگي موجود بخواهند باورها را به آن جا بکشانند که دیگر فرهنگ غارتگرانِ سرمایه‌هاي معنوي، همه‌جا را گرفته‌اند

و چنين القاء کنند که تسليم شدن، آبرومندانه‌ترين کاري است که مي‌توان انجام داد، بدانيد که ما را از حسين◆ جدا کرده‌اند. و اينها شيطان‌هايي هستند که آواز يأس مي‌خوانند تا ما را تسليم پَلَشتي و ماده‌گرايي کنند و از درخشندگي همچون مولايمان حسين◆ محرومان سازند. پايبندي به ارزش‌ها راه و طريق حسين◆ است و وسيلة نجات ما در تمام تاريخ بشر، در هر اجتماعي که باشد.

هيچ‌وقت، هيچ‌چيز عوض نمي‌شود در حدّي که ما مجبور شويم به اسلام پشت کنيم.

هيچ‌وقت، هيچ‌چيز عوض نمي‌شود در حدّي که ما مجبور شويم از حسين◆ جدا شويم.

هيچ‌وقت، هيچ‌چيز عوض نمي‌شود در حدّي که ما مجبور شويم از انقلاب و امام عزيز و ولايت فقيه که ادامة راه امامان است جدا شويم.

هيچ‌وقت، هيچ‌چيز عوض نمي‌شود در حدّي که ما مجبور شويم از ارزش‌هاي الهي انقلاب جدا شويم.

وگرنه به خودمان پشت کرده‌ايم و در زير لگد هوس و روزمرّگي له مي‌شويم. «زمانه عوض شده است» يعني چه؟ «خواست مردم تغيير کرده است» يعني چه؟ حق هميشه حق است و حسين◆ حيات هميشه بشريّت است، و تغييرپذير نيست و محال است خواست بنيادين مردم، يعني اصيل‌ترين و عميق‌ترين خواستة مردم، دينداري و محبّت به حسين◆ نباشد. اتفاقاً اسلام و کربلا پاسخگوي عميق‌ترين خواستة مردم است.

در انقلاب اسلامي هم عدّه‌اي غرب‌زده و تازه به دوران رسيده با اميد واهي مي‌خواهند در تغيير فرهنگ ايران اسلامي همان کاري را بکنند که رضاخان با تمام قدرت و اميد شروع کرد. اي کاش اين‌ها مي‌دانستند که شيعه به رهايي فکر مي‌کند نه به تسليم. شيعه هميشه به حق فکر مي‌کند، نه به تسليم شدن به وضع موجود. بنابراين اين‌ها بايد بدانند که نتيجه نمي‌گيرند و در اين حالت است که

آیه «**اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً**»[5] معنی خود را می‌نمایاند.

در یاری از امام باید پاکباز بود

صحنهٔ هر دو زمین یعنی کربلا و کوفه را یاران حسین◆ پر کرده‌اند. هجده هزار نفر بیعت‌کنندگان با مسلم‌بن‌عقیل(رحمة‌الله‌علیه)، همه یاران حسین◆ هستند و این72 تن که بدن‌های آنها تکه‌تکه و خون‌آلود شده است هم از یاران حسین◆ هستند. و در مقایسه این دو صحنه، فقط یك پیام به گوش می‌رسد، و آن این‌که در یاری از اسلام و امام مسلمین باید «پاکباز» بود و باید در جان خود مسئله را یك‌سره حل کرده باشیم که به هر قیمتی و در هر جایی، از اسلام و از امام دست برنمی‌داریم. وگرنه در صحنه‌های سختِ آزمایش، همهٔ ادعاها فرو می‌ریزد و ماندنی ظلمانی مانند ماندن کوفیان، همه زندگی‌مان را در دنیا و آخرت متعفّن می‌کند، و تمام روانه‌مان را تعفّن و تنفّر از خود فرا می‌گیرد و چقدر این عبرت‌گیری بلند است.

چرا بدترین انتخاب؟

کربلا، به ما یاد داد آن‌هایی که مولای خود را رها کردند و مولایی غیر از آن‌که خدا برایشان خواسته بود خواستند و در بین بی‌نهایت انتخاب‌ها، وقتی بهترین انتخاب را فرو گذاشتند، به ناچار بدترین انتخاب را برمی‌گزینند و بین خشم افراطی و پشیمانی شدید - که این دو صفت کوفیان است - سرگردان می‌مانند. کوفیان با تمام وجود، سعی کردند با فرمانبرداری از عبیدالله بن‌زیاد او را راضی کنند، و پس از آن متوجّه شدند برای رضای تبه‌کارترین مرد روی زمین، خیرخواه‌ترین انسان نسبت به خودشان را کشته‌اند. کوفیان متوجّه شدند حسین◆ نه به دست شامیان - که یاران معاویه و دشمن اهل‌البیت بودند - بلکه به دست خودشان که همواره از معاویه متنفّر و به علی◆ علاقه‌مند بودند، کشته شد و

---

5 - سوره نساء، آیه 76.

بار ديگر در حالي كه معاويه زير خاك است در دام او افتادند. اين است كه ديگر نتوانستند خود را تحمّل كنند و هيچ چيز را نمي‌توانستند تحمّل كنند. شعله هاي آتش انتقام زبانه كشيد و نه تنها اين آتش، قاتلان شهداي كربلا را در برگرفت بلكه كوفيان، خود شان را مي‌كشتند و هيچ‌كس به كسي رحم نمي‌كرد.

و اين سرنوشت هر امّتي است كه ادعاي ديندار دارد ولي در ديندار پاكباز نيست. بگذاريد حرف را در همين‌جا ختم كنيم كه هر نكته ديگري بگوييم از اين آخرين نكته غفلت خواهد شد كه:

سرنوشت كوفيان، سرنوشت هر امّتي است كه ادعاي ديندار دارد، ولي در ديندار «پاكباز» نيست و ريشة اين بدترين انتخاب را در عدم پاكبازي در راه دين بايد جستجو كرد.

خدايا: به حق حسين◆ كه در راه تو به واقع پاكباز بود، بر ما منّت بگذار و ما را در ديندار پاكباز بگردان.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه ششم
کربلا، سرّ اولیاء

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیكَ یا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَیْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِي اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِیارَتِكُمْ)

سلام بر سلسلة مقدّسي كه راه زندگي ديني را در سختترين شرايط به ما آموختند، تا نه در دنيا نفله شويم و نه از بهرة حيات و ابديت خود محروم بمانيم.

در اين سلسله مباحث نگاهي به شرايط اجتماعي سياسي فرهنگي دوران امام‌حسين◆ مي‌كنيم تا بيشتر بتوانيم عظمت نهضت اباعبدالله◆ را بشناسيم و با شناختن عظمت اين نهضت است كه علاقه و توجّه و حيرت و شيدايي ما به آن حضرت بيشتر مي‌شود و در نتيجه دلمان سالم مي‌گردد. چراكه قلب سليم، قلبي است كه محبّت معصوم در آن باشد و اين محبّت در قلبي است كه نسبت به معصوم عقيدة ضعيف و غلط نداشته باشد.

هر چه بتوانيم نهضت حضرت را از زواياي مختلف بررسي كنيم، معرفتمان به عظمت امام◆ بيشتر

مي‌شود. و اين معرفت باعث اتّصال و اتّحاد با مقام امام مي‌گردد. نهضت امام درياي عظيمي است كه به راحتي نمي‌توان به عمق آن رسيد. در روايت داريم كه حضرت خضر◆ اوّلين سرّي را كه براي حضرت‌موسي◆ طرح مي‌كند، جريان كربلاست و بعد هر دو به شدّت گريستند.[1] همين‌قدر از اين روايت بدانيد كه قضيه كربلا يك قضية موسوي◆ نيست، بلكه يك قضية خضري◆ است؛ يعني اهل طريقت و حقيقت، بيشتر مي‌توانند كربلا را بيابند. خداوند به حضرت موسي◆ مي‌فرمايد: «برو پيش عبد صالحي كه اسراري را به او آموخته‌ايم»؛ **«عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً»**[2] و شاگردي او را بكن، و اوّلين سرّي كه مطرح مي‌شود، قضيه كربلاست.

كربلا خيلي عجيب است. كربلا را از اين زاويه نگاه كنيد كه اصحاب كربلا آدم هاي خيلي پاك و خوبي بودند. به عنوان مثال؛ مسلم‌بن‌عقيل(رحمة‌الله‌عليه) جوان 28 ساله پاك‌دامني است، كه هيچ انگيزه‌اي جز تبعيت از حكم خدا در او نيست. يكي از بزرگان كوفه به نام «شريك»، مريض شد و عبيدالله خواست كه به عيادت او برود. به مسلم‌بن‌عقيل خبر دادند كه تا به منزل شريك برود و پشت پرده كمين كند و عبيدالله را بكشد. مسلم هم به خانه شريك آمد و با شريك قرار گذاشتند، وقتي شريك تقاضاي آب كرد، مسلم به عبيدالله حمله‌ور شود. وقتي عبيدالله به خانه او آمد و او در فرصت مناسب براي چندبار علامت داد و درخواست آب كرد، مسلم حمله نكرد، تا جايي كه عبيدالله مشكوك شد و رفت. بعد به مسلم گفتند: چرا حمله نكردي؟ گفت: يادم آمد كه پيامبرﷺ ترور را حرام مي‌دانند و فرمودند: **«اَلْإيمانُ قَيْدُ الْفَتِك»**[3] ايمان، مانع ترور و حملة غافلگيرانه است.

نمونة ديگر اين‌كه؛ وقتي مسلم‌بن‌عقيل(رحمة‌الله‌عليه) را پس از دستگيري زخمي كردند و خون از بدنش مي‌رفت،

---

1 - «مفاتيح‌الجنان»، باب زيارت اباعبدالله.
2 - سوره كهف، آيه 65.
3 - «بحارالانوار»، ج 45، ص 97.

تشنه شد و درخواست آب کرد. وقتي خواست آب بخورد، خونِ دهانش با آب مخلوط شد و آب را نخورد. آب را عوض کردند خواست بخورد، باز آب خوني شد، لذا آب را نخورد، چرا؟ چون شرع اجازه نمي‌دهد انسان آب نجس را بخورد. عمده این است که ببینیم کربلا را چه کساني به وجود آورده‌اند و اساساً تا کسي به نهایت درجة تقوا نرسد، خداوند به او شایستگي شرکت در نهضت حسیني نمي‌دهد. مسلم‌بن‌عقیل(رحمة‌الله‌علیه) در هنگام وصیت فرمود: «من دو وصیت دارم؛ یکي این‌که به حسین◆ خبر بدهید که به کوفه نیاید، و دیگر این‌که من هفتصد دینار به این مردم مقروض شده‌ام، زره و شمشیرم را بفروشید و بدهي مرا بدهید». یعني کساني که تمام ابعاد اسلام را پذیرفته‌اند مفتخر به شهادت در راه حسین◆ خواهند شد.

نهضت پاکدامنان

نهضت حسین◆ با پاکدامني و پرهیزکاري پیوندي اساسي دارد، و آنچه در آن اصل است، عبارت است از رعایت اصول و فروع دین. اگر مسلم‌بن‌عقیل(رحمة‌الله‌علیه) آن مرد 28 سالة پرهیزکارِ شجاع، عبیدالله‌بن‌زیاد را در خانه شریك غافلگیرانه ترور نکرد، چون پیامبر↗ ترور را نفي فرموده‌اند، پس پیروزي حقیقي را باید در تحقّق فرامین خدا و پیامبرش↗ دانست و این است که کربلا پیروزترین صحنة تاریخ خواهد بود و دشمنانش شکست خورده‌ترین انسان‌ها. و مسلم‌بن عقیل(رحمة‌الله‌علیه) قطعاً یکي از قهرمانان پیروز کربلاست، هر چند او را از بالاي دارالعمارة کوفه به پایین بیندازند و استخوان‌هایش تماماً خرد شود. مسلم را با استخوان چه کار؟ او به عهد محمّدي↗ پایبند است و استخوان‌بندیِ جان خود را در تبعیت و پیروي از آیین خدا جستجو مي‌کند. حفظ حریم دین خدا، همة همّت و استخوان‌بندي یك مسلمان است.

شما هر وقت توانستید حکم خدا را بر خودتان حاکم کنید، این یك پیروزي است، و اگر توانستید بر خانواده و شهرتان آن را حاکم کنید، این

پيروزي بعدي است، پيروزي فقط در حاكميّت حكم خداست، آن هم اوّل بر خودمان، بعد بر جامعه. نهضت كربلا پيروزي را در حاكميّت حكم خدا مي‌داند و لذا توسط معتقدترين انسان‌ها اين نهضت به‌وجود آمد.

ما معتقديم از زمان حضرت آدم و حتّي قبل از آن، تا آخرالزمان، عهد، عهد محمّدي‌ﷺ است. پيامبرﷺ فرمود: **«اوّل ما خَلَقَ اللهُ نُوري»**[4] يعني؛ «اوّلين مخلوقي كه خدا خلق فرمود، نور من بود». و از آن طرف آخرين پيامبر هم حضرت محمدّﷺ است، و تمام پيامبران هم به پيامبر اسلام متوسل مي‌شده‌اند. پس هر روز، و هر روزگار، عهد و روز محمّدي‌ﷺ است. مسلم‌بن‌عقيل(رحمة‌الله‌عليه) مرد روز است، چون به عهد پيامبراكرمﷺ پيوند دارد. پس هر كس، هرگاه از عهد پيامبراكرمﷺ فاصله گرفت از روزگار فاصله گرفته است و ديگر تمام فكرش خرافه است و كهنه. و هرگاه كسي به حريم دين خدا تجاوز كرد به حريم مسلمانان تجاوز كرده است، و وقتي كه به حريم اسلام توهين شود، به مسلمانان توهين شده است و اين يك سنّت و قاعده است و نه يك حادثة گذرا و موسمي.

امام‌حسين◆ فوق كوفه و كوفيان

گاهي سؤال مي‌شود كه آيا امام مي‌دانست شهيد مي‌شود، يا نمي‌دانست، و آيا امام براي حكومت رفتند يا نه؟ وقتي كه به عمق حركت امام توجه كنيم مي‌بينيم موضوع نهضت امام بالاتر از اين‌هاست و بايد مسئله را وسيع‌تر از اين‌ها نگريست. لذا مي‌گوييم:

اگر مردم كوفه خوش استقبال و بد بدرقه هستند، حسين◆ نيز در بند كوفيان نيست. امام بايد بالاخره در آن فضاي اموي - رومي، درخشندگي را از جايي آغاز كند، تا چشم‌هاي هدايتطلب، در راه پوچي‌ها نفله نشوند و كوفه و دعوت كوفيان بهانه و نقطة شروع مناسبي بود.

---

4 - «بحارالانوار»، ج1، ص97.

اصلاً تمام حرف ما در این سلسله بحث ها همین نکته است که امام میخواهد انسان‌ها را از پوچي ها، در هر زماني از زمانه‌هاي تاريخ بشر نجات دهد. نهضت امام به‌عنوان پاره‌اي از اسلام،[5] به وسعت بشريّت است و تكتك انسان‌ها در اين نهضت احساس وجود مي‌كنند. مثل امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) كه همه مردم ايران خودِ گمشده‌شان را در او مي‌ديدند، چون ايشان به عنوان حامل نور حسيني، وسعتي به وسعت انسان‌ها داشت، همه خطوط سياسيِ در خط امام هم ايشان را امام خود احساس مي‌كردند، هر خطي مي‌تواند دلايلي بياورد و بگويد به اين دلايل امام در خط ماست، و اين ها در ادعايشان صادق بودند، ولي امام(رحمةالله‌عليه) فقط همه آنچه اين خط مي‌گويد نيست، امام بيشتر و وسيع‌تر از اين‌هاست اين مثال را به اين جهت زدم كه شما امام‌حسين◆ را در كوفه خلاصه نكنيد و يا منحصر به حكومت ننماييد.

اسرار عالم غيب در كربلا نهفته است، نهضت حضرت بايد قبل از حضرت آدم بررسي شود.[6] امام دنبال شرايطي است كه درخشندگي خود را بنمايانند تا بشر در زندگي نفله نشود.

لذا ست كه امام در مدينه، آري در مدينه، آن وقتي كه نه كوفه‌اي مطرح است و نه دعوت كوفيان و نه نامه مسلم بن‌عقيل از كوفه به‌دست ايشان رسيده، مي‌فرمايند:

«اِنّي لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً، وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّي(صلواةالله‌عليه‌وآله) اُريدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعرُوفِ وَ اَنْهي عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسيرَ بِسيرَةِ جَدّي واَبي عَلّي بْنِ اَبيطالِبٍ، فَمَنْ قَبِلَني بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللهُ اَولي بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هذا اَصْبِرُ حَتّي يَقْضِيَ اللهُ بَيْني وَبَيْنَ الْقَوم، وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمين»[7]

---

5 - به اعتبار سخن رسول‌خدا ﷺ كه فرمودند: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»**.

6 - در روايت داريم كه اوّلين كسي كه براي حضرت امام‌حسين◆ گريه كرد، آدم◆ بود.

7 - «مقتل خوارزمي»، ج 1، ص 188.

يعني؛ من براي طغيان و تكبّر و شلوغ كردن خارج نشدم. من مي‌خواهم امّت جدّم را اصلاح كنم و امر به معروف و نهي از منكر كنم، و حق را نشان دهم و باطل را رسوا كنم. هركس مرا به عنوان حق قبول كرد پس خداوند سزاوارتر است به حق، و هركس هم مرا نپذيرفت صبر مي‌كنم تا ببينم خدا چه حكمي مي‌كند.

پس موضوع مشخص است كه يك حركت حساب شده در كار است و امام مي‌داند به كجا مي‌رود و بناست از فرصت پيش آمده براي رساندن پيام، بهترين استفاده را ببرد. پس در يك كلمه نهضت حسين◆ فوق كوفه و كوفيان است.

عوامل رشد روحية كوفي‌گري

مگر نه اين‌كه وقتي غوغا فراهم آيد عقل و دين هر دو فرو مي‌افتند؟ و مگر نه اين‌كه كوفيان مجسّمه غوغا بودند؟ حال به من بگو: چون اهل غوغا بودند خوب نمي‌انديشيدند و مقيد به تعهدات ديني نبودند؟ و يا چون تدبّر در دين نداشتند اهل غوغا شدند و نتوانستند از فرستادة امام، خوب نگهداري كنند و مرعوب تهديد عبيدالله شدند؟ هر دو جواب يكسان است، عمده آن است كه تدبّر و تعقّل و ديندارى را فرو ننهي و به غوغا دامن نزني، وگرنه از حكمت حسيني دور مي‌افتي هر چند دل در هواي حسين◆ داشته باشي.

مردمي كه غيرت قبيلگي، آنها را به حركت درآورد و دين را در زير سايهٔ علماء دين نديده باشند، و اگر هم پاي منبري مي‌نشينند، بيشتر با انگيزه‌اي غير از تعليم و تربيت و وعظ، دلشان در شور گروه و قبيله‌شان مي‌تپد، به راحتي جمع مي‌شوند و به تعداد 18000 نفر با فرستاده امام بيعت مي‌كنند، و با يك تحليل سياسي يكي از خان‌زاده‌هاي كوفه پراكنده مي‌شوند.[8] *چراكه نه به*

---

8 - در كوفه شايع كردند كه سپاه شام در راه است و با اين شايعه رعب در دلِ همه افتاد، و يكي نپرسيد مگر از كوفه تا شام راه كوتاهي است كه كوفيان فرصت تجهيز شدن نداشته باشند، و مگر مردم كوفه از نظر توان و قدرت كمتر از شاميان‌اند كه نتوانند با سپاه شام مقابله كنند.

جهت وظیفة دیني بیعت کردند و نه بر اساس تکلیف دیني مسلم‌بن‌عقیل را ترك نمودند. این مردم نهضت حسین◆ را متوقّف نکردند ولي خودشان عبرت روزگار شدند، تا ما در عمل زدگي همه عمر را به شنزار سیاست زدگي و حبّ جاه و مقام و گروه، فرو نبریم و از خود باز نمانیم و بیشتر در تربیت معنوي خود بکوشیم.

اهل مکّه چون وضع مالي‌شان خوب بود، حال مبارزه نداشتند، و لذا سکون را برگزیدند، و اهل مدینه هم به سکوت موضوع را از سر گذراندند، و کوفیان هم دیوانگان غوغاسالار تاریخ‌اند (نهج‌البلاغه در خطبه‌هاي 29، 34، 39، 69، 166 روانِ کوفیان را بررسي مي‌کند). ما در روان غوغاگر کوفیان و سکوت اهل مدینه و سکون اهل مکّه، سقوط شرافت اسلامي را مي‌بینیم. حال مي‌پرسیم چرا؟ راستي مگر نه این‌که در روان هر انساني که به خود نپرداخته است، خصلتي هست، آن‌چنان که در مردم این شهرها رخنه کرده و جاي گرفته بود و در مقابلِ هر حقّي یا هم چون کوفیان موضع مي‌گیریم و یا به سکوت مي‌گذرانیم و دیواره‌هاي توجیه را گرداگرد خود برافراشته مي‌داریم تا در صحنه‌هاي حقِّ زمانة خود وارد نشویم؟ و اگر بخواهیم غیر از این باشیم باید مجدّانه به اصلاح خود بپردازیم، و تلاش کنیم «حق» در دل ما خانه کند که فرمود: **«القَلْبُ حَرَمُ اللهِ، وَ لاتُسْکِنْ في حَرَمِ اللهِ غیرَاللهِ»** (قلب، حرم خداوند است، در حرم خدا جز خدا را جاي مده). مَشْي و روش ما یا کوفي است، یا مدني، یا مکّي، یا بصري. شهرهاي سیاست‌زده بیشتر کوفي صفت‌اند. اگر خودمان را نسازیم گرفتار یکي از این خصلت‌ها هستیم. لذا اگر قلبمان را حرم خدا نکنیم در شرایط امتحان به نحوي شانه خالي خواهیم کرد. گاهي افراد به خاطر آبرو، یا باندشان حرف حقّي را که باید بزنند، نمي‌زنند. این قلب، تمرین نکرده است که حق در آن جاي بگیرد و شیطان را در خود جاي داده، چنانچه حضرت‌علي◆ فرمودند: «اَلسّاکِتُ عَنِ الْحَقِّ شَیْطانٌ اَخْرَس» هرکس در گفتن حق سکوت اختیار کند، شیطان گنگي است. البته؛ وقتي حق در قلب

انسان جاي گرفت، تازه در روش بيان و اظهار حق هم نيازمند حكمت حسيني است تا موضع حكيمانه بگيرد. فهميدن حق يك مقام است، و درست ارائه دادن حق، مقام ها دارد و همة اين ها در حكمت حسيني به‌خوبي و به طرز فوق‌العاده‌اي نمايان است. إن‌شاءالله در جلسات آينده در حدّي روشن خواهد شد.

خوشا پاكبازي

حضور يزيد در مسند حكومت بر مسلمين، خود منكري آشكار بود و بر هر مسلماني نهي كردن او واجب بود تا نهي ازمنكر كرده باشد و حسين◆ اصل كار خود را بر آن گذاشت. اگر مردم كوفه به امام مي‌پيوستند در نهي ازمنكر شركت كرده بودند، اما مرعوب حيله هاي هراسناك عبيدالله شدند و به امام نپيوستند، همچنان كه عدّه‌اي از بزرگان بصره، آن‌قدر درنگ كردند كه در نهي‌ازمنكر امام نتوانستند شركت كنند و محروم ماندند. خوشا به حال پاكبازان بي‌درنگ كه در همة جبهه‌هاي دفاع از حق، در صف اوّل ايستاده‌اند. من و شما هم اگر در كار حق، درنگ كرديم، عقب مي‌افتيم.

امام، تنها در بين ناصحان

راستي چه سخت است كه انسان در ميان دوستان و اقوام خود غريب باشد و او را نفهمند. امام نگران اسلام است و عبدالله‌بن‌جعفرطيّار عموزادة حسين◆ و شوهر زينب(ع) نگران جان حسين◆ است. حسين◆ مي‌خواهد مسليمن و فرهنگ اسلامي در امان باشد و عبدالله‌جعفر از حاكم مكّه براي حسين◆ امان‌نامه مي‌گيرد.[9] اي حسين! چه صبري داشتي كه توانستي به امان نامه حاكم مكّه گوش دهي و از خود بيخود نشوي و برآن نخروشي! نگاه كن امام به كجا نظر مي‌كند و عبدالله‌بن‌جعفرِ دلسوز امام، به

---

9 - عمروبن سعيد والي مدينه با پا درميانی عبدالله‌جعفر براي حسين◆ امان‌نامه مي‌فرستد كه اگر دست به كاري نزد، از يزيد اجازه بگيرد كه حسين◆ در امان او باشد و دست از پا خطا نكند.

*کجا، امام در این میان چه حالي پیدا میکند؟ خدا میداند! زمانه را بنگر و عمق حکمت حسیني را، آشنایان را و امان نامه‌شان را، صحابه را و نصایحشان را که: «اي فرزند رسول خدا خود را به کشتن مده»، و دعوت کنندگان را بنگر که دلشان با امام بود و شمشیرهایشان با بني‌امیّه، و امام◆در چنین شرایطي قرار دارد. آنچه چون آبي زلال در حال تبخیر شدن و فراموش شدن بود، اسلام بود، و حسین◆ در چنین شرایطي باید پاسدار و حافظ محبوب‌ترین هدیة خدا، یعني اسلام باشد، و نگذارد در چنین زمانة سیاهي، اسلام عزیز فراموش شود. من نمي‌دانم اي فرزند فاطمه چه کردي؟ ولي خوب از عهده برآمدي اي امام معصوم، که امروز اسلامیت ما وامدار توست. پس «**اللّهُمَّ صَلِّ عَلي مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد**» آري؛ سلام خدا بر همة ائمه، که همة آنها وقتي یزیدي در صحنه باشد حسین‌اند، و خدایا درود تو بر همه این خاندان باد که هر چه داریم از این مجاري فیض تو داریم.*[10]

خالص‌ترین نهضت، پایدارترین حرکت

امام پس از رسیدن خبر شهادت مسلم‌بن‌عقیل(رحمة‌الله‌علیه) خواستند نهضت خود را از هر انگیزه غیر الهي پاك کنند. امام نگفتند من به طرف کوفه نمي‌روم، بلکه به اصحاب گفتند: شما برگردید. اگر مسئله صِرف حاکمیّت کوفه بود که بهتر بود این اصحاب هم با امام بیایند. امام در موقعي که از مکّه بیرون آمدند فرمودند: «**مَنْ كانَ فينا باذِلاً مُهْجَتَهُ مُوَطِّنًا عَلي لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا**»[11] (کسي که میخواهد خون قلبش را بذل کند، با ما بیاید). تا هرکسي در جبهة حسین◆ میماند، شهادت را تماماً خود انتخاب کند نه اینکه انگیزة دنیایابي او را به این مسیر کشانده باشد، و حال شرم برگشتن داشته باشد، و نه یك تعهد عصبي آغشته به غیرت جاهلي انگیزه این همراهي باشد. چراکه این نهضت باید

---

10 - در مورد توجه به مقام امامان معصوم در هستي میتوانید به کتاب «مباني معرفتي مهدویت» از همین مؤلف رجوع فرمایید.
11 - «لهوف»، ص53.

خالص‌ترين نهضت بماند، چون با ناخالص‌ترين جبهه‌ها كه آلوده به ريا و نفاق است روبه‌رو هستند. و خلوص و تقوا، شرط پيروزي بر نفاق و ريا است و جبهة حسين◆ با چنين خلوص و تقوايي تا قيام قيامت عامل پيروزي بر ريا و نفاق شد، زيرا كه هر چيز به اندازه‌اي كه خلوص در آن حاكم است، خدايي است، و هر چيزِ خدايي، چون خدا باقي و پايدار است.

اگر مي‌خواهيد قلبتان با امام متحد شود، بايد مطمئن شويد كه ناخالص‌ترين جبهة ممكن، جبهة يزيد است، و خالص‌ترين جبهة ممكن، جبهة امام‌حسين◆ است، در اين باره روايت داريم كه همة ائمه در جبهة حق و دشمنانشان در جبهة باطل هستند، هر راه حقّي هست، در جبهة حسين◆ است و فقط با روش حسيني مي‌توان با دشمن مقابله كرد. بنده فكر مي‌كنم امام خميني(رحمة‌الله‌عليه)؛ بسيار شبيه امام‌حسين◆ عمل كردند و لذا در هيچ جبهه‌اي شكست نخوردند. به عنوان مثال: در بحث انجمن‌هاي ايالتي و ولايتي و بحث كاپيتولاسيون و...، امام پيروز شدند. اين‌كه هنوز نهضت اسلامي ما دشمن‌برانداز است به جهت حاكميّت روح حسيني در اين نهضت است. زندان رفتن و تبعيد شدن امام(رحمة‌الله‌عليه) را شكست مپنداريد، چراكه ملاك پيروزي به اندازه عقب‌نشيني دشمن از طمع خود است، نه به اندازه زخم برداشتن بدن ما. ببينيد آيا توانستيد سنّت الهي را حاكم كنيد يا نه؟

امام‌حسين◆ به دنبال گمشدة خودش

از جمله مقامات عرفاني در عرفان، مقام «اِنّ» و مقام «كَاَنَّ» است. امام‌حسين◆ مي‌دانند كه در كربلا شهيد مي‌شوند. اما وقت آن چه موقعي است؟ گاهي كليّات قضيه به صورت اجمال براي امام روشن است، يعني مقام «كَاَنَّ». و هر چه به حادثه نزديك‌تر مي‌شوند تطبيق آسماني حادثه، با وقوع زميني آن بيشتر مي‌شود، و تفصيل آن بر اجمالش غلبه مي‌كند، يعني به مقام «اِنَّ» مي‌رسند. امام گاهي سؤال

مي‌کنند و خواب اصحاب را مي‌پرسند، چون دنبال گمشده‌اي مي‌گردند، يعني بدين وسيله مي‌خواهند جريان را تطبيق دهند. بعد شما مي‌بينيد از وسط راه است که امام مي‌فرمايند: آن گمشده‌اي که به ما خبر داده‌اند در همين مسير است.[12] امام کاملاً مطلع شدند که هيچ زمينه استقراري در کوفه نمانده است، ولي راه را ادامه دادند، گويا گمشده‌اي را مي‌يافتند که در همين مسير بايد به دنبالش بگردند. ولي آن گمشده فقط يك قطعه زمين نبود، يك مقامي بود که بايد آن مقام بر اساس درخشندگي‌هاي امام، در زميني به نام کربلا و در قطعه‌اي از تاريخ، براي بشر ظاهر شود و امام شديداً به دنبال آن احوال و کمالاتي بودند که در شرايط تحقّق چنين حادثه‌اي آن کمالات از قلة وجودشان سرازير شود.

شما خود پيامبرﷺ را که در نظر بگيريد، مي‌بينيد ايشان تلاش مي‌کردند دستورات خدا را عمل کنند و تمام شرايط را آماده کنند تا از طريق قلب مبارك ايشان يك دين براي بشر بيايد و دين اسلام از اين طريق محقّق شود، چرا که اسلام يك حادثه نيست، بلکه يك حقيقت است. پيامبر اسلامﷺ شرايط ظهور آن حقيقت بودند و سعي کردند بهترين شرايط ظهور باشند.

اگر حرکات اباعبدالله◆ را به دقّت بنگريد متوجّه مي‌شويد که حضرت در واقع دارند يك بُعد از دين را پايه‌ريزي مي‌کنند. **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»**[13] که پيامبرﷺ فرمودند. يعني پيامبرﷺ مي‌فرمايند: «من و حسين مي‌توانيم جمعاً يك دين را کامل کنيم.» شريعت از آنِ پيامبرﷺ است و جلوة کامل ملکوتي

---

12 - «سخنان حسين‌بن‌علي از مدينه تا کربلا»، محمدصادق نجمي، ص 114: امام◆ پس از خوابي که در منزل بطن‌عقبه ديدند خطاب به ياران فرمودند: **«ما اَرانِي اِلاّ مَقْتُولاً فَاِنّي رَاَيْتُ فِي‌الْمَنامِ کِلاباً تَنْهَشَني وَ اَشَدُّها عَلَيَّ کَلْبٌ اَبْقَعُ»** يعني؛ من درباره خودم هيچ پيش‌بيني نمي‌کنم جز اين‌که به قتل خواهم رسيد، زيرا در عالم رؤيا ديدم که سگهاي چندي به من حمله نمودند و بدترين و شديدترين آنها سگي بود سياه و سفيد (ارشاد مفيد ص 223).

13 - «بحارالانوار»، ج43، ص261.

در آن حالت خاص را اباعبدالله ◆ ظاهر مي‌كنند. در روايت هم داريم كه دين در زمينه شهادت حضرت امام‌حسين◆ يك نمود خاص پيدا مي‌كند و شيعيان امام‌حسين◆ هستند كه به مكّه فخر مي‌فروشند.[14] بدون مكّه كسي كربلايي نمي‌شود ولي بعد از مكّه مي‌توان با كربلا اوج گرفت. مثل امام و نبي. درست است كه مقام امام بالاتر از مقام نبي است ولي پيامبر اكرم♂ هم نبي‌اند و هم امام. يا مثل حضرت ابراهيم◆ كه اوّل پيامبراند و بعد به مقام امامت مي‌رسند و خداوند به حضرت ابراهيم◆ در وقتي كه پيامبر هستند، پس از گذراندن آن امتحان هاي سخت مي‌فرمايد: **«اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً»** يعني؛ من تو را براي مردم امام قرار دادم. در هر صورت مقامي كه كربلا در آن واقع شده است به جهت تلاشي است كه امام براي نشان دادن و محقّق كردن آن مقام انجام دادند. لذا بايد جبهه‌اي از خالص‌ترين انسان‌ها با سالم‌ترين انگيزه‌ها و با رهبريِ كسي‌كه عالي‌ترين انسان آن عصر است تشكيل شود. امام مأمورند همه گوهرهاي نهان امامت را در صحنه عمل بنمايانند، و لذا امام اين همه زحمت مي‌كشد تا آنچه حقيقت امامت است در اين شرايط ظاهر شود و تا انگيزه حقّي براي دشمن نماند و حجّت بر او تمام شود، و هيچ انگيزة باطلي هم در جبهه امام نماند و همه مطهَّر باشند.

دشمن بايد انگيزة حقّي نداشته باشد

امام◆ تلاش مي‌كند تا دشمن در متن هستي و در تمام تاريخ، هيچ انگيزه و دست‌آويزِ حقّي نداشته باشد. اگر اين چنين شد، آن‌وقت نهضت حسين◆، مطلق صحّت و خلوص مي‌شود. و امام◆ در مقابل حُرّ كه با يك لشكر خسته و تشنه به تعداد هزار نفر راه را بر امام مي‌بندد، چه مسالمت‌آميز روي مي‌نمايانند. در حالي كه پيروزي بر چنين لشكر

14 - كامل الزيارات.

خسته‌اي چنان كه زهير بن قين پيشنهاد كرد، كار چندان مشكلي نبود، ولي به دستور امام به اسبهاي لشكر حرّ آب دادند، و از افرادشان با آب و غذا پذيرايي كردند. اگر امام حسين◆ حرّ را كشته بودند، حالا كوفيان به انگيزة گرفتن انتقام خون حرّ با امام جنگ مي‌كردند، آن‌وقت ديگر نهضت كربلا با آن‌همه عظمت به پا نمي‌شد. لذا تمام تلاش امام اين است كه هيچ دست‌آويز حقّي براي دشمن باقي نماند. حكمت حسيني بسيار مشكل است. حسين‌بن‌علي◆ يك شورآفرين حكيم است، و حكيمي است كه تمام حكمت خدا در مقام ظهور، در مظهر حسيني جمع شده است.

گاهي براي ما اين سؤال ايجاد مي‌شود كه چرا امام، هم خودشان اين همه به لشكريان عمر سعد نصحيت مي‌كنند و هم بعضي از ياران خود مثل زُهير و بُرير را براي نصيحت آنها مي‌فرستند. اين نصيحت‌ها چه نتيجه‌اي دارد؟ اين نصايح باعث مي‌شود كه اين جبهه در نيت و عمل، خلوص محض، و جبهة مقابل، خباثت محض شود، تا دين حسين◆ آن طور كه خدا مي‌پسندد ايجاد شود. عمّان ساماني(رحمة‌الله‌عليه) چه زيبا مي‌گويد:

هست از هر مذهبي الله الله من حسين
بنده كس نيستم تا او خداي من، من اورا
ني شناسي نبيّ‌ام، ني من حسيني مي‌شناسم
يعني كربلا، يك دين و آيين است و نه يك حادثه.

كربلا، تجسم زندگي آرماني

نظر به كربلا براي شيعه، نظر به سرزميني نيست كه مزار حسين◆ را در بر دارد. مگر نه اين‌كه زندگي يعني تلاش و تحرك براي تقرب به خدا؟ و مگر نه اين‌كه كربلا سرزمين ظهور حق است در مقابل باطل؟ و مگر نه اين‌كه زندگي صحيح با مردم، يعني تحقّق عدالت در رابطه با مردم؟ و مگر نه اين‌كه كربلا سرزمين نبرد عدالت با ستم است؟! پس نظر به كربلا نظر به آمال و آرزوهايي

است كه انسان ايماني براي آن زندگي مي‌كند و براي آن جان مي‌دهد.

پدران ما قهرمان حكمت بودند، چون كه با عشق به كربلا، به عنوان يك آرمان مطلق، زنده بودند، و با عشق به كربلا مي‌مردند. يعني با عشق به اوج آرماني حياتِ صحيحِ انساني، زنده بودند، و با عشق به اوج حيات صحيح انساني يعني عشق به همه كربلا، مي‌مُردند. هوشيارترين انسان‌ها مسلّم انسان‌هايي هستند كه به ظهور رسيدن همه آرمان‌هاي خود را در كربلا مي‌يابند. يعني ماندن در جبهة حق در همه زندگي، و مردن در دفاع از حق با تمام وجود. خوشا به حال آنها كه كربلا را تمام آرمان خود قرار دادند.

اَللّهُمَّ ارْزُقْني شَفاعَةَ الْحُسَيْنِ◆ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ اَصْحاب الْحُسَيْن، اَلَّذينَ بَذَلُوا مُهْجَهُمْ دُوْنَ الْحُسَيْنِ◆.[15]

چقدر خوب زندگي را شناختند و چقدر خوب به انتها رساندند.

پروردگارا! به ظرافت و حكمتي كه به حسين◆ لطف كردي قسم؛ و به حقيقت حسيني كه مجلاي كامل حكمت تو شد، معرفت و محبّت خاندان پيامبر(صلواةالله‌عليهم) را در قلب ما شعله‌ور بگردان، و ما را با آنها هم‌سرنوشت ساز.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

15 - براي شرح اين فراز از زيارت، به كتاب «زيارت عاشورا، اتّحاد روحاني با امام‌حسين ◆» از همين مؤلف مراجعه فرماييد.

جلسه هفتم
کربلا، خالص‌ترین و پایدارترین جبهه حق

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَیكَ یا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَیْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقیتُ وَ بَقِي اللَّیْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِیارَتِكُمْ)

سلام بر حسین◆ و روح‌هاي پاكي كه درآستانة مقام آن حضرت فرود آمدند و سر بر آن آستان ساییدند و ما با اعلام وفاداري - از طریق سلامي كه مي‌دهیم - خود را زنده نگه مي‌داریم و این وفاداري نسبت به ایجاد كنندگان كربلا، تا آخر، غذاي جان ما خواهد بود. لذا است كه از خداوند عاجزانه تقاضا مي‌كنیم **«لاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِیارَتِكُمْ»**؛ خداوند این ارتباط ما با شما را همواره مستدام بدارد، تا دیندارى ما مستدام باشد.

شور حسیني عامل مقابله با ظلمت آخرالزمان

آنچه در این جلسه لازم است به آن توجّه شود این كه دین یك ظهوري دارد و در هر عرصه از تاریخ

چهره‌اي از خود را مي‌نمايانند و چون اسلام دين آخرالزمان است ظلمت آخرالزماني كه سخت‌ترين ظلمت است، به اين دين حمله مي‌كنند و براي اين‌كه اين ديني كه حيات انسان‌ها در آخرالزمان است نيز بتواند انسان‌ها را به معنويت و محتواي نهايي برساند و اين معنويت و محتوا نيز همواره براي ديندار‌ان بماند - پس از تحقّق اصل دين- شور حسيني نياز است. اين‌جاست كه پيامبر اكرمﷺ مي‌فرمايد: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»** يعني اين دو وجود مقدّس، از هم جدا نيستند. نبوّت محمّدي‌ﷺ و حكمت حسيني◆، ديندار‌ي را پر شور و شعف و پايدار مي‌كنند. به همين‌جهت در جلسات قبل گذشت كه حضرت اباعبدالله◆ تمام تلاش خود را كردند تا مأموريتي را كه به عهده‌شان بود، خوب انجام دهند. يعني هنر، آن است كه در زمان ظلمت طاغوت، راه ديندار‌ي را براي خود، و راه پيروزي دين را در مقابل حيله دشمن بنمايانند و حضرت اباعبدالله◆ چنين هنري داشتند و دين آخرالزمان بدون شور حسيني در مقابل ظلمت آخرالزمان تاب و تحمّل پايداري ندارد.

اين روشن است كه هيچ‌وقت انسان نبايد در راه ديندار‌ي در يك زمان و مرحله متوقف شود و فكر كند ديندار‌ي بس است، اما اين‌كه چگونه در زمان‌ها و مراحل مختلف بايد دين‌دار‌ي كرد مسئله بسيار مهمّي است.

دين؛ معني انسان

شما اگر به روان انسان‌هاي اين نسل با دقت نگاه كنيد - به‌خصوص در 500 ساله اخير- مي‌بينيد هميشه اين سؤال مطرح بوده كه آيا دين را بپذيريم يا نپذيريم؟ و اگر دين را پذيرفتيم، چقدر از آن را بپذيريم؟ و اگر بناست همة دين پذيرفته شود، چگونه همة آن را بپذيريم؟ علّت اين سؤال‌ها افكاري است كه در مقابل اين نسل به صحنه آمده و مي‌گويد دورة ديندار‌ي گذشته است. اين جمله فقط يك جمله عادي و سطحي نيست، بلكه

فرهنگي است كه همة جوانب روحي اين نسل را اشغال كرده است. اگر بسياري از سؤال ها و حركات و افكار را ريشه‌يابي كنيد، مي‌بينيد بشريّتي به‌وجود آمده كه مي‌خواهد ديندار شود، ولي در ديندارياي مسئله‌دار شده است. اين‌جاست كه راه مقابله با طاغوت در زمان حاضر به گونه‌اي است كه انسان، هم بايد بتواند به خود ترس راه ندهد، هم ديندارياي را طوري بشناسد، كه آن را معني خود بداند. يعني متوجّه باشد؛ اگر از دين دست برداشت از ماندنِ با معني، دست برداشته و اصل ماندن خود را بي‌معني كرده است. چراكه قرن، قرن تهديد معناي انسانيّت است، زندگي مادّي انسان مورد تهديد نيست، رفاه او مورد تهديد نيست، بلكه محتوا و معني او در تهديد است.

حال ببينيد چرا امام‌حسين◆ با آن حساسيت تلاش دارند يك صحنه‌اي با خلوص محض - به وسعت همة خلوص - در كربلا بيارايند. اگر در اين صحنه ذرّه‌اي عدم خلوص راه داشت، كربلا واقع نمي‌شد. خودتان مي‌دانيد كه در بحراني‌ترين شرايط خطر، ياران حضرت در ايثار خون خود از يكديگر سبقت مي‌گرفتند. البته؛ در جلسه اوّل عرض كرديم كه نمي‌خواهيم حوادث كربلا را در اين سلسله بحث‌ها نقل كنيم. فرض ما اين است كه شما وقايع كربلا را خوب مي‌دانيد، و حالا مي‌خواهيم به مدد خود حضرت اباعبدالله◆ حادثة كربلا را بيشتر بفهميم.

كربلا؛ نه ترس، نه بي‌باكي

مسلّم است كه كربلا نه تنها خالص‌ترين جبهة تاريخ، بلكه خلوص محض است. هيچ جبهه‌اي از نظر خلوص نه در صحنة جنگ بدر، نه در جنگ احد، نه در طول تاريخ، به خلوص جبهة عاشورا نمي‌رسد و روايات ما نيز براين مطلب تأكيد دارد. تمام احتياط‌هاي اباعبدالله◆ براي آن بود كه صحنه‌اي به وسعت تاريخ و به عمق انسانيّت براي همه انسان‌ها بنا كنند تا هر كس به اندازة همّت خود از آن بهره بگيرد، و هر انساني وقتي به كربلا نظر

مي‌کند، بي‌بهره نباشد، و هر کس مطلوب و گمشدهٔ حقيقي خود را در آن‌جا بيابد.

وقتي دقّت کنيد مي‌بينيد در آن صحنه نه آن‌چنان بي‌احتياطي به معناي بي‌باکي است و نه ترس به معناي تغيير مواضع؛ اگر کربلا را تلاش و مبارزه يک عدّه آدم نترس جسور و بي‌باک که از هيچ چيز نمي‌ترسند و دشمن‌شان را لجن‌مال مي‌کنند و هيچ احتياط و قيدي هم ندارند، معنا کرديد، اين کربلا نيست. اگر کربلا را کار يک عدّه آدم‌هايي که نگران عطش و اسارت بچه‌هايشان - که نگران خطر براي خودشان - هستند معني کرديد اين هم کربلا نيست، پس کربلا کدام است؟ کربلا نه ترس است و نه بي‌باکي و فهميدن چنين کربلايي بسيار سخت و دشوار است.

وقتي حضرت امام‌حسين◆ با حُرّ و لشکرش روبه‌رو شدند، زهير به حضرت عرض کرد: «آن‌ها تشنه و گرسنه و خسته‌اند، اجازه دهيد همين‌حالا با آن‌ها درگير شويم و آن‌ها را بکشيم». حضرت به جاي چنين کاري آب و غذايشان هم دادند. بعد خطاب به حرّ فرمودند: «مرا مردم کوفه خواسته‌اند، آمده‌ام تا به کمک آن‌ها جلوي بدعت‌ها را بگيريم». حرّ مي‌گويد: «من مأموريت دارم که شما را اين‌جا نگه دارم». حضرت مي‌فرمايند: «اگر مي‌خواهيد، من برمي‌گردم». حال سؤال اين‌جاست که معناي اين برگشتن چيست؟ آيا حضرت مي‌خواهند بفرمايند از تمام حرف و مقصدم برمي‌گردم؟ يا اين يک نوع برگشتن خاص است؟ کسي که فرهنگ نهضت کربلا را بشناسد معناي اين برگشتن و اين جملات را درست مي‌فهمد.

چرا برگشت؟

*امام به حرّ فرمودند: «اين مردم مرا به سرزمين خود خوانده‌اند تا با ياري آن‌ها، بدعت‌هايي را که در دين خدا پديد آمده است بزداييم، اين هم نامه‌هاي آن‌هاست، حالا اگر پشيمانند برمي‌گردم. راستي امام به کجا برمي‌گشتند؟ آيا از شعار **«اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّي»**؛ مي‌خواهم انحرافاتي که در دين جدّم پيامبر*

پدید آمده را اصلاح کنم»، منصرف شده بودند و از امر به معروف ونهي‌از منکري که به عهده گرفته بودند، دست برمي داشتند؟ - در حالي که این جملات مربوط به قبل از دعوت کوفه و کوفیان بود - یا این‌که با روبه‌رو شدن با حرّ، شهادت را پیش بیني کردند و درصدد رهایي از مهلکه شهید شدن بودند؟ در حالي که قبل از شهادت مسلم‌بن‌عقیل، درست آن وقتي که مسلم نامه نوشت که هجده هزار نیروي رزمنده با او بیعت کرده‌اند، یعني حضرت قبل از خروج از مکّه فرمودند: ***«اَلا وَ مَنْ کانَ فیدِنا بازِلاً مُهْجَتَهُ مُوَطِّنًا عَلي لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا فَاِنّي راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْ شاءَ اللهُ»*** *اي مردم هرکس که در راه ما آمادة بذل خون خود است و مي‌تواند از خون خود بگذرد و مهیاي لقاء خداوند است، با ما بیاید که ما فردا عازم رفتن هستیم.*

پس راستي امام‌حسین◆ در مقابل حرّ مي‌خواستند به کجا برگردند؟ آیا پیشنهاد امام به حرّ پیشنهادي نبود تا انگیزه دفاع از کوفه و کوفیان در مقابل امام‌حسین◆ بهانه‌اي براي دشمن نشود و دشمن حتي به خیال خام خود با انگیزه‌اي به ظاهر حق، جنگ با حسین◆ را حق خود نپندارد؟ امام مي‌خواهند انگیزه واقعاً حقّي، براي دشمن نماند وگرنه، نه جبهه دشمن، باطلِ باطل خواهد بود، و نه جبهه امام، حقِّ حق. پس همة تلاش حضرت براي این است که حجّت را بر دشمن تمام کنند، یعني حقّي براي دشمن نماند. وگرنه امام‌حسین◆ به‌عنوان یک عصیان‌گري که مي‌خواهد به کوفه حمله کند معرفي مي‌شد، و تبلیغات دستگاه یزید در ظاهر این‌طور مطرح مي‌کرد که کوفیان آمده‌اند از خود دفاع کنند، و عملاً امام شخصیتي معرفي مي‌شود که مي‌خواهد کوفه را به هم بریزد. امام مي‌فرمایند: خود کوفیان از من دعوت کردند، اگر نمي‌خواهند من برمي‌گردم.[1]

1 - «تاریخ طبري»، ج 7، ص 304.

بايد هيچ عصبيتي تحريك نشود

بالأخره امام به كجا مي‌خواستند برگردند؟ از شهادت كه هراسي نداشتند، از هيچ يك از مواضعشان هم دست برنداشتند، نه از موضع اصلاح امّت جدّشان، نه از امر به معروف و نهي‌از منكر. بلكه حكمت حسيني چنان است كه هيچ عصبيّتي تحريك نشود، و هيچ انگيزه‌اي براي دشمن باقي نماند مگر خباثت و بي‌ايماني. آن‌وقت فاصله جبهة حق از باطل خوب روشن مي‌شود.

جبهه‌اي كه مي‌خواهد تاريخ را تغذيه كند بايد به اندازة همة بشريّت، حق باشد و جبهه‌اي كه مقابل آن است بايد به اندازه همة خباثت‌هاي وَرَم‌كرده نفس امّاره، باطل باشد.

آن كس كه مي‌خواهد جبهة حقّي به وسعت تاريخ بگشايد تا هميشه همة انسان‌ها بتوانند با شركت در آن جبهه و به كمك آن جبهه، با دشمن خود روبه‌رو شوند، مي‌داند كه در اين جبهه بايد هيچ بهانه‌اي براي دشمن نماند تا آن بهانه را دست‌آويزي براي حقّانيّت راهش كند، كه در آن صورت به همان اندازه، جبهة حق از حقيقت كاهش يافته است، و ديگر آن جبهه، جبهه حسين◆ نيست، و آن رويارويي مطابق حكمت حسيني نخواهد بود. چراكه نهضت حسيني، جنگ بين حقّ محض و باطل محض است و در چنين جبهه‌اي است كه دشمن هيچ انگيزة حقّي برايش نمانده و در باطل محض است. و رويارويي با باطل محض در هر مكان و هر زماني متّصل به جبهة حسين◆ است و حظّي چون حظّ حسين◆ را نصيب رزمندة آن مي‌كند.

شما تا وارد جبهه حسيني نشويد، اصلاً نمي‌توانيد با دشمنِ باطل مبارزه كنيد و به‌جاي مبارزه با دشمن، با دوست مي‌جنگيد. تمام بزرگي‌هايي كه نصيب اباعبدالله◆ شد، به‌جهت دقّت حكمت حسيني است كه جبهه‌اي به‌وجود آورد كه حقّ محض بود. هر قدمي و هر حركتي كه در جبهه حسين◆ مي‌بينيد، براي تغذيه كردن همة بشريّت در همة جبهه‌هاي حق شكل

گرفته و اگر کسي در اين جبهه وارد شد، هميشه بر دشمن پيروز است.

هدايت گمراهان

همة زيبايي را بايد در شفقت براي هداية گمراهان پيدا كرد كه سراسر نهضت حسين◆ زدودن گمراهي ها و نجات گمراهان است. خطبه هاي صبح عاشورا سندي است پُرپيام در اين راستا. حضرت چندين‌مرتبه خودشان و بعضي از يارانشان در صبح عاشورا صحبت مي‌كنند، چراكه حضرت آمده است تا زشتي تخم گمراهي را بنمايانند و آن‌را بخشكانند. رسالت امام بيداركردن و جدان هاي خفتة همة انسان هايي است كه فعلاً در سپاه عمرسعد جمع شده‌اند، در حالي‌كه امام نه از مرگ مي‌ترسد و نه زمان، زماني است كه ديگر رهايي از مرگ ممكن باشد. ولي امام مي‌خواهد اگر شده حتّي يك نفر را هم كه هست از بين شعله‌هاي فتنه و گمراهي، نجات دهد تا معني هدايت‌گري، در سنّت ايماني پايدار بماند، چون شعور حسيني، سير سنّت هداية الهي است در كلّ حيات بشري؛ قصّه، قصّة هدايتِ يكي دو نفر نيست كه در جبهة عمرسعد است، بلكه قصّه، قصّة سنّت هداية حسيني است، و حكمت حسيني يعني همين؛ اصل هدايت‌گري، از ظلمت به سوي نور مطرح است. اصلاً برآورد ها و محاسبه هاي معنوي به تعدادها نيست، به تحقّق سنّت‌هاست.

امام در صبح عاشورا مي‌فرمايند:

«مردم شتاب مكنيد! سخن مرا بشنويد! من خير شما را مي‌خواهم! من مي‌خواهم بگويم براي چه به سرزمين شما آمده ام! اگر سخن مرا شنيديد و انصاف داديد و ديديد من درست مي‌گويم، اين جنگ كه هر لحظه ممكن است درگيرد، از ميان برخواهد خواست. اگر به سخن من گوش ندهيد، اگر به راه انصاف نرويد زيان آن دامنگيرتان خواهد شد. مردم مي‌دانيد من كيستم؟ مي‌دانيد پدر من كيست؟ آيا كشتن من بر شما رواست؟ آيا رواست حرمت مرا در هم شكنيد؟ مگر من پسر دخترِ پيامبر شما نيستم؟ مگر پدر من وصّي پيامبر و پسر عموي او و از نخستين مسلمانان نيست؟ آيا اين حديث را شنيده‌ايد كه پيامبر دربارة من و برادرم فرمود:

اين دو فرزند من، دو سيّد جوانان اهل بهشت اند؟... «هَلْ يَحِلُّ لَكُمْ قَتْلي؟!»؛ «آيا كشتن من، براي شما حلال خواهد بود؟!» به چه مجوّز شرعي مي‌خواهيد خون مرا بريزيد؟»[2]
دقّت كنيد؛ چگونه زلال‌ترين و خالص‌ترين جبهة ديندارياي در كربلا به نمايش آمد، تا هركس، هر وقت خواست ديندارياي كند، به كربلا بنگرد و نيز هر وقت، هر كس خواست در مقابل جبهة باطلي بايستد، به حكمت حسيني اقتدا كند، تا ديندارياي كرده باشد.

نمي‌دانم اين جملات را شعر و شاعري و بروز احساسات مي‌دانيد؟ يا قبول داريد كه كار انجام شده، فوق گفتار است و بايد سعي شود نهايت استفاده را از الفاظ كرد تا بلكه پرتوي ضعيف از آن كار بزرگ تبيين گردد. اگر به هر وسيله‌اي سينه و جان شما به اباعبدالله وصل شود، همة زندگي‌تان حسيني مي‌شود، نه اين‌كه بحث فقط در حدّ جنگ با يزيد باشد. اين خطايي است كه اجازه نمي‌دهد ذهن‌ها آزاد شود. حرف ما از اوّل تا حالا اصلاً حرف جنگ با يزيد نيست، جنگ با يزيد يك نمود جزيي از يك ديندارياي كلّي است. برداشت ما از كربلا نبايد محدود به جنگ با يزيد باشد. بلكه ما تمام ديندارياي در عصر ظلماتِ طاغوتي آخرالزمان را به روش حسيني ممكن مي‌دانيم. اصلاً با نگاه حسيني در هر عصر ظلماني، مي‌توان زندگي نوراني و پرشور توحيدي داشت، چه به شهادت ختم شود و چه ختم نشود.

پيوستگي پايدار

شيفتگي شيعيان به كربلا از اوّلين روزهاي شهادت امام‌شان، نشانه آن است كه شيعه هيچ نقصي در اين نهضت نديده، چراكه اخلاق شيعه اين‌گونه است كه اگر كسي ذرّه‌اي اشكال داشت، به همان‌اندازه با او ناسازگاري دارد، همين مسئله را هم شيعه از امام‌حسين◆ آموخته است. يعني شيعه تمام وجود خود را در اختيار كسي كه ذرّه‌اي نقص در

2 - «انساب‌الاشراف»، خطبه امام در ظهر عاشورا، ج3، ص188.

شخصیت او وجود داشته باشد، قرار نمی‌دهد. شیعه می‌گوید: رهبر باید معصوم باشد. اهل سنّت می‌گوید: فقط عدالت برای رهبر کافی است. شیعه کار را برای خود سخت کرده چون می‌خواهد زلال بماند و حکومت سیاسی و زندگی زمینی برایش اصل نیست. شیعه می‌خواهد به امیرالمؤمنین◆ وصل شود تا از ولایت عالیهٔ عالَم قدس محروم نماند، و به همین‌جهت در مقابل خلیفهٔ منصوب سقیفه کوتاه نیامد و خلفاء را نپذیرفت - شیعه بودن، چیز ارزانی نیست - پس در واقع شیعه تمام حقّانیّت را که اتّصال به آن، حیات اسلامی‌اش را زنده نگه می‌دارد، در حرکت امام‌حسین◆ یافته و این بی‌نقصی و اتّصال به حیات اسلامی در نهضت حسینی است که باید در حادثهٔ کربلا، پایه و اساس هر تحلیلی قرار گیرد و هر خبری و روایتی باید در چنین حوزه‌ای معنی خود را پیدا کند وگرنه نسبت به کربلا به بیراهه رفته‌ایم.

یعنی؛ شیعه متوجّه است امام معصوم صحنه‌ای بی‌نقص به‌وجودآورده و لذا با همین دید به کربلا می‌نگرد و با همین اعتقاد از چشمه زلالِ آن حقیقت می‌نوشد و جان می‌گیرد، و در حقّانیّت کربلا چون و چرا ندارد، بلکه با خود چون و چرا دارد که چرا تماماً کربلایی نمی‌شود؟

صحنه‌ای فوق زمان و مکان

سال‌ها پس از واقعهٔ کربلا، از مردی که در سپاه عمرسعد بود، پرسیدند: «این چه ننگی بود که بر خود خریدید؟ چرا پسر پیغمبر و یاران او را آن‌چنان ناجوانمردانه به خاک و خون کشیدید؟» او در جواب گفته بود: «گروهی رو در روی ما ایستادند که دست‌ها بر قبضه شمشیر و گام‌های استوار داشتند، نه امان می‌پذیرفتند، نه فریفتهٔ مال می‌گشتند». یعنی دشمن هم می‌دانست صحنه‌پردازان کربلا در یک جبههٔ معمولی وارد نشده‌اند که بر اساس انگیزهٔ زمانه بجنگند، بلکه فوق زمان و زمانه می‌جنگیدند، مثل اسلام، که فوق رسم روزگار پیامبر↗ بود. به همین دلیل حرّ و چند نفری که در شب و روز عاشورا به امام

پيوستند، معني جبهه حسين◆ را خوب فهميدند و خواستند از اين جبهه محروم نمانند.

به اين نكته خيلي دقّت كنيد: عدّه‌اي از همراهان امام در بين راه رفتند، ولي عدّة خاصي در شب عاشورا ماندند و همة اين‌هايي كه در شب عاشورا با امام ماندند، مي‌دانستند كه فردا شهيد مي‌شوند، امام به اين‌ها هم اصرار كردند كه برويد. حتّي نافع‌بن‌هلال مي‌گويد: «شب عاشورا امام دست مرا گرفتند و درّه‌اي را به من نشان دادند و فرمودند: از اين درّه برو و خود را نجات بده و زن و فرزند من را هم با خود ببر».[3] اگر همين يك كلمه در تاريخ بود، ما مي‌گفتيم كه شايد اين‌ها بايد مي‌رفتند؛ منتهي امام قبل از واقعة كربلا مي فرمايند: «مي‌بينم كه گرگ‌ها بدن‌هايمان را در صحرا تكه‌تكه مي‌كنند».[4] كربلا هم مثل قرآن است كه صرفاً با خواندن آيه‌اي نمي‌توان مقام جامعيّت آن را فهميد.

بصيرت اصحاب حسين◆

اين نكته براي بنده خيلي ارزشمند است كه چرا در شب و روز عاشورا عدّه‌اي از سپاه عمرسعد به امام‌حسين◆ مي‌پيوندند؟ اين جريان خيلي عجيب است. چراكه اين‌ها مي‌دانستند شمر آمده است با اين پيام كه: اي عمرسعد! به دستور عبيدالله بايد كار اين‌ها را يك‌سره كني و تنها راه هم كشتن اين‌هاست، چراكه تسليمِ بيعت نمي‌شوند؛ يعني همة لشكر عمرسعد مطّلع‌اند كه شمر دستور كشتن حسين◆ را آورده است. حالا در چنين شرايطي اين عدّه اندك مي‌آيند و جبهه امام‌حسين◆ را انتخاب مي‌كنند. اين‌ها مي‌توانستند صد هزار دليل براي نيامدن به جبهه حسين◆ داشته باشند. مثلاً اين‌كه بعداً مبارزه مي‌كنيم، كارهاي چريكي مي‌كنيم، عمرسعد و عبيدالله را مي‌كشيم، و حالا كه فردا حتماً كشته شدن در كار است چرا برويم كشته شويم، مي‌مانيم و

3 - «مجالس افاخره»، شرف‌الدين، ص92.
4 - كامل الزيارات.

بعداً با این‌ها مبارزه می‌کنیم، و هزاران دلیل دیگر. ولی چرا این‌ها این دلایل را کنار گذاشتند و جبهة امام‌حسین◆ را انتخاب کردند؟ این از عجیب‌ترین نکاتی است که جبهة حسین◆ در فرهنگ بشری ایجاد کرده است. در واقع این‌ها معنی جبهة حسین◆ را فهمیدند و خواستند از این جبهه محروم نمانند، وگرنه برای هیچ‌کس اگر روشن نبود، برای آن چند نفر به خوبی روشن بود که حضور در جبهة حسین◆ کشته‌شدنی است حتمی. چراکه دیدند، نه امانی پذیرفته شد، و نه میانجیگری حاصل گشت، و عصر تاسوعا هم شمر آمد که یا عمرسعد کار را تمام کند و یا خودش کار را به انتها برساند. ولی این را هم فهمیدند که کشته شدن در جبهة حسین◆ یك کشته شدن معمولی نیست و نباید از چنین کشته شدن بزرگی که همه زندگی را به معنی می‌رساند محروم گشت. عرض ما همین است که این‌ها از کربلا چه فهمیدند که نخواستند نمیرند؟ آنها مثل بقیّة یاران امام‌حسین◆ فهمیدند معنی کربلا یعنی چه؟ و به یاران حسین◆ پیوستند. و هر کس کربلا را بفهمد در زمرة یاران حسین◆ قرار خواهد گرفت. مهم فهمیدن حکمت حسینی است که شاید از فهمیدن سایر ابعاد اسلام مشکل‌تر باشد.

در زیارت عاشورا شما نه‌تنها به خود حضرت اباعبدالله◆ سلام می‌دهید، بلکه به اصحاب امام‌حسین◆ هم سلام می‌دهید در حالی‌که این زیارت عاشورا را ائمه هم می‌خواندند، یعنی آنها هم به اصحاب امام سلام می‌دادند. این نشانة عظمت اصحاب حضرت است و این‌که این اصحاب، مرگ حسینی را شناختند که چه نوع مرگی است. **«اَلَّذینَ بَذَلُوا مُهَجَهُم دُوَن الْحُسَیْن»** یعنی این‌ها کنار اباعبدالله◆ خونشان را بذل کردند. ما امام خمینی(رحمةالله‌علیه) را نمایش فهم جبهة حسینی می‌دیدیم. امام(رحمةالله‌علیه) را خوب ببینید از خودتان بیهوده تفسیر نکنید، آن جا که کوتاه می‌آمدند، آن‌جا که کوتاه نمی‌آمدند، آن‌جا که محبّت می‌کردند، آن‌جا که خشم نشان می‌دادند، همه نشان دهندة این است که امام(رحمةالله‌علیه) یك جبهة حسینی تشکیل

دادند چون به حسين◆ اقتداء كرده بودند و لذا مي‌بينيد كه شكست‌ناپذير شدند. و باور كنيد اگر حركت‌هاي امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) را بررسي كنيد مي‌بينيد در جبهة امام(رحمة‌الله‌عليه) اصلاً شكست نبوده و نيست و شهيدان انقلاب اسلامي هم مسلم جايگاهي بس رفيع خواهد داشت چون فهميدند شهيد شدن براي اين انقلاب، يك نوع مردن خاصي است هماهنگ مردن اصحاب حسين◆.

عبرتي عظيم

در نهضت عاشورا فرماندهان هر دو جبهه براي ما پيام‌ها دارند. يك طرف فرزند رسول‌خدا↗ است، فرزند پيامبري كه دين اسلام را براي مردم آورد و حالا آمده تا دين جدّش را احياء كند، و آن طرف هم فرزند «سَعْدبْنِ اَبي وَقّاص» است، سعد آن جنگاور دلاوري كه به ظاهر به زهد مشهور بود. ولي هنوز نيم قرن نگذشته است كه پسر او آمده تا ريشة فرزندان پيامبر را قلع و قمع كند. يعني در طي نيم قرن سطح اجتماع به آن حدّ از درجه سقوط مي‌رسد كه چنين كارهايي ديگر زشت نيست - و مي‌توان حتي حسين◆ را كشت- يعني جامعه آن‌چنان در اين مدّت مشغول خود بوده و از تربيت معنوي فاصله گرفته كه نسل جديد، درست در جهت مخالف نسل گذشته قدم برمي دارد و تصميم مي‌گيرد. و اين نيز نكته‌اي است پرعبرت كه پسر يكي از صحابة پيامبر، امام معصومي را كه فرزند پيامبر است مي‌كشد. راستي درآيندة انقلاب ما بايد منتظر چه چيز باشيم؟ آيا نمي‌شود به‌كمك حسين◆ آينده‌اي بهتر از اين‌كه ما را تهديد مي‌كند، براي خود رقم بزنيم؟

به اين نكته بيشتر توجّه كنيد وگرنه شيطان فريبتان مي‌دهد و مي‌گويد: اگر همه افراد جامعه بد شدند ديگر كاري نمي‌توان كرد و اگر همه با آخرين سرعت به طرف بدي رفتند، شما نبايد عقب بيفتيد. حرف ما اين است كه اگر معنويت لگدمال شد، آيا 72 نفر نمي‌خواهيم كه جبهه حسين◆ را راه بيندازند؟ چرا ما از اين افراد نباشيم؟ در اين

فتنه ها کساني نجات پيدا کردند که روح حسيني داشتند وگرنه همه رفتند. چگونه؟ يا مثل مکّي ها رفتند، يا مثل مردم مدينه، يا مثل کوفي ها، يا مثل بصري ها. خداي ناکرده اگر عدّه‌اي به بهانه توسعه و تجدّد مردم را مشغول دنيا و مادّيات کردند، آيا ما ديگر مي‌توانيم کاري بکنيم؟ يا مثل حسين◆ بايد دائماً با اعتراض و امربه معروف و با تحليل و نقد، نگذاريم خط امام و شعارهاي انقلاب به فراموشي سپرده شود. اگر خداوند خواست دنياطلبان را تنبيه بکند آيا ما بايد با آنها هماهنگ شويم؟ در جبهة حسين◆ بودن؛ يعني هميشه از چنگال معاويه سياه‌روي رومي، آزاد زندگي کردن. اگر هميشه در جبهه حسين◆ بوديد اميدوار باشيد که پيروزيد. ولي پيروزي را بفهميد چون امام‌حسين◆ بهتر از همه مي‌فهميد پيروزي يعني چه، و از همه بيشتر مي‌خواست که نفله نشود. و آنهايي که پيروزي را نفهميدند در زير نيرنگ يزيد و معاويه نفله شدند، چون به جاي اين‌که مرگ را در شکست فرهنگ ها ببينند، در کشته شدن تن ها ديدند.

پيروز، ولي شکست خورده!

کربلا، فرهنگي است که شکست را در قلب و روان فرماندهان ظالم و به ظاهر فاتح جاري مي‌سازد و وجدان هاي خفته را بيدار مي‌کند و سستي را در دست و زبان سرمستان ديروز جاري مي‌کند. اين ها ديگر دستشان به هيچ کاري نمي‌رود، چون دلشان از همه‌چيز سرخورده است، ديگر نه خودشان، خود را مي‌پذيرند و نه همسر و فرزندان شان آن ها را مي‌پذيرند. در حالي‌که زندگي با بزرگواري، شهادت با بزرگواري و اسارت با بزرگواري، معني کربلاست؛ دشمنِ چنين فرهنگي حتماً زبون است و از خود شکست خورده، چه رسد به شکست در مقابل ديگران، فقط بايد فهميد پيروزي يعني چه، و شکست يعني چه، تا قبل از هر کاري، پيروزي خود را و شکست دشمن را بشناسيم.

تاريخ گواه است كه خود يزيد گفت: «خدا عبيدالله را بكشد، من نمي‌خواستم حسين را بكشم!» در جاي ديگر مي‌گويد: «حاضر بودم يكي از فرزندان من كشته شود، ولي حسين كشته نشود».

شما از اين جملات چه مي‌فهميد؟ اصلاً جنس نهضت حسين◆ اين است كه قاتل را در خود مي‌شكند، مهم نيست كه يزيد در گفتن اين كلمات دروغ مي‌گويد، مهم اين است كه با گفتن اين جملات به خود پشت كرده است.

اسارت و هيبت!

*اسيران كربلا، مانند شهداي كربلا، اسيران عادي نبودند كه پس از رويارويي با مرگ عزيزانشان، گوشة خلوت را بگزينند و مرعوب چنگال هاي مرگ تدريجي شوند. بلكه برعكس؛ زندگي را در چهره‌اي ديگر ادامه دادند. و هيبت زندگي ديني را در اسارت به اثبات رساندند، تا همه بدانند هميشه و هميشه «**اَلْعِزَّةُ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤمِنِينَ**». تا همه بدانند حكمت حسيني، بهترين نحوة زندگي است در همه زمان ها و در هر شرايطي. قافله‌اي به اسارت درآمده از زنان و كودكاني كه همه مردانشان را كشته‌اند، با هيبتي تمام همچون فاتحان - ولي نه همچون قلدران- وارد كوفه شدند. يعني پيروزمندانه ترين نوع زندگي. در ميان قافله اسيران، زينب - يا اُمّ‌كلثوم- در ميان مردم اشك‌ريزان كوفه، با دست اشاره كرد كه همه خاموش باشيد. و درست در لحظاتي كه فقط صداي آهسته نفس‌ها شنيده مي‌شد، زني اسير، كه همه جوان‌هايش را از دست داده و به ظاهر خرد شده، ببين چه مي‌گويد:*

فرمود: « مردم كوفه! مردم خيانت كار! هرگز ديده هايتان از اشك تهي مباد! هرگز ناله هايتان از سينه بريده نگردد! شما آن زن را مي‌مانيد كه آنچه داشت مي‌ريسيد و به يك‌باره همه رشته هاي خود را پاره كرد. نه پيمان شما را ارجي است و نه سوگند شما را اعتباري. جز لاف و جز خودستايي و جز در عيان مانند كنيزكان تملّق گفتن و در نهان با دشمنان ساختن چه داريد؟!»

اهمیّت گفته هایش یك طرف، توان و جرأت حرف‌زدنش هم یك طرف؛ می‌بینید که مکتب حسینی اصلاً شکست ندارد.

سپس ادامه داد: «شما گیاه سبز و تر و تازه‌ای را می‌مانید که بر توده سرگین رسته باشد، و مانند گچی هستید که گوری را بدان اندوده باشند. چه بد توشه‌ای را برای آن جهان آماده کرده اید! خشم خدا و عذاب دوزخ را! گریه می کنید؟! آری؛ به خدا، گریه کنید که سزاوار گریستنید. بیشتر بگریید و کمتر بخندید! با چنین زندگی که برای خود خریدید چرا نگریید؟! زندگی که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چه زندگی بدتر از کشتن پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت؟! مردی که چراغ راه شما و یاور روز تیره شما بود. بمیرید! سر خجالت را فرو بیفکنید! به یك باره گذشته خود را بر باد دادید و برای آینده هیچچیز به‌دست نیاوردید! از این پس باید با خواری و سرشکستگی زندگی کنید، چه شما خشم خدا را بر خود خریدید! کاری کردید که نزدیك است آسمان بر زمین افتد و زمین بشکافد و کوه‌ها در هم بریزد. می‌دانید چه خونی را ریختید؟! می‌دانید این زنان و دختران که بی‌پرده در کوچه و بازار آورده‌اند چه کسانی هستند؟! می‌دانید جگر پیغمبر خدا را پاره‌پاره کرده‌اید؟! چه کار زشت و احمقانه‌ای. کاری که زشتی آن سراسر جهان را پر کرده است. تعجب می‌کنید که از آسمان قطره های خون بر زمین می‌چکد؟ امّا بدانید که خواری عذاب آخرت، سخت‌تر خواهد بود. اگر خدا هم‌اکنون شما را به گناهی که کردید نمی‌گیرد، آسوده نباشید، خدا کیفر گناه را فوری نمی‌دهد، امّا خون مظلومان را هم بی‌کیفر نمی‌گذارد، خدا حساب همه چیز را دارد.

این سخنان با عباراتی چنان شیوا از دل سوخته‌ای برمی‌آید که دریایی از ایمان و عزّت در پشت قلبش موج می‌زند. انسانی که قلبش به مقام الهیّت وصل شود، کلامش دارای نظم می گردد. و بدین‌سان همه را دگرگون کرد. ریشِ مردان کوفه از گریه خیس شده بود، حال ببین بر زنان چه گذشت!

گويا كربلا حماسه‌هاي خود را بعد از عاشورا شروع كرده است

دقّت كنيد و سرسري نگذريد، اين وقايع را چون به راحتي براي ما گفته‌اند ما ساده گرفته‌ايم. شما ببينيد حضرت زينب(ع) چه مي‌گويد و چگونه بي‌باكانه حمله مي‌كند، آن هم نه از سر عصبانيت، بلكه در يك تعادل و حكمت. متن عربي فرمايشات حضرت زينب(ع) را ملاحظه كنيد كه چقدر زيبا و مسجّع سخن مي‌گويد، انگار در قلّة آرامش نشسته است و گوهرهايي منظّم از كلمات را در يك اعتدال و حكمت و فرهيختگي به بشر عرضه مي‌كند.

آري؛ گويا كربلا حماسه‌هاي خود را بعد از عاشورا شروع كرده است و گويا ماندن را اسيران كربلا معني مي‌كردند، چراكه انسان‌ها در شكست‌ها عموماً معني خود را از دست مي‌دهند، و يأس آن‌ها را فرا مي‌گيرد و همة هستي و قامت آن‌ها را فرو مي‌ريزد، و در كربلا بعد از كشته شدن، معناي ماندن، تازه سر برمي‌آورد، تا هيچ‌كس در هيچ شرايطي توجيهي براي بد ماندن نداشته باشد و بي‌دليل ماندن خود را به دشمن تقديم نكند. مبادا در نيستي خود زير سايه دشمن دست و پا زند و به جاي آن كه به شعله‌ور شدن خود بينديشد، به خاكستر بودن خود فكر كند. هيهات، هيهات، كه رسم حكمت حسيني هرگز چنين نيست و حسينيان را چنين زندگي نشايد، چه زن و چه مرد، چه ديروز و چه امروز.

سلام ما بر خانواده‌اي كه در تيررس مصائب، نه تنها فرو نريختند، بلكه شعله‌ورتر شدند و گوهر انساني خود را با صيقلي افزون‌تر به بشريّت عرضه كردند، تا شيعه هيچ‌گاه در راه متوقّف نشود. آيا از خاندان هدايت چيزي جز اين انتظار بود؟

السلام عليكم يا اهل‌بيت‌النّبوة و معدن‌الرسالة

... كه چقدر بزرگ‌ايد! خداي را سپاس كه چنين خاندان را به بشريّت عرضه كرد تا چشم بشريّت به عميق‌ترين نحو، وسعت انسانيّت را به تماشا بنشيند

کربلا؛ خالص‌ترین و پایدارترین جبهة حق.....133

و چه ابعاد ندیده و ناشناخته‌اي را در آن‌ها ببیند و بشناسد.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هشتم
كشته‌شدگاني كه فرمان مي‌رانند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام بر تو اي اباعبدالله! اي پدر همة بندگان خدا، و سلام بر همة آن روح‌هاي بزرگي كه بر ساحت تو فرود آمدند! سلام الهي از طرف من تا قيام قيامت بر تو باد! و خدا نكند اين زيارت و ملاقات با مقام منيع شما براي من آخرين تجديد عهد و زيارت باشد كه ما تا آخر بر عهد با شما پايداريم و بدان نيازمنديم.

جمع عزيزي در كربلا دست به دست هم دادند تا صحنه‌اي بيافرينند كه انسانيّت تا قيام قيامت از آن، شربت زندگي و حيات طيّب بنوشد و براي خود معنويت ذخيره كند و معني خودش را در همه عرصه‌هاي زندگي، چه در جنگ و چه در صلح، از دست ندهد.

جبهه‌اي به پايداري همة زمان‌ها

گفتيم كه حضرت اباعبدالله◆ همة تلاششان اين است تا جبههٔ حقّي را به تمام معنا به صحنه بياورند كه تا قيامت بقاء و نفوذ داشته باشد. چون حق، هميشه حق است و ماندني. حق، يعني حَقَّقَ؛ يعني عدم نابودي. حق؛ يعني نفوذ مطلقي كه عرصهٔ حادثه‌ها و تاريخ را مي‌شكافد و جلو مي‌رود. حق؛ يعني بقاء. حق؛ يعني كمال مطلق، چون عدمْ نقص است و وجودْ كمالِ مطلق است و حق يا وجود مطلق؛ كمال مطلق و عين بقاء و عين وجود است. بنابراين هر چيزي به اندازهٔ حق بودنش باقي و نافذ است و حضرت اباعبدالله◆ تمام آن دقّت‌ها و تلاش‌ها را كردند تا يك جبههٔ حقِّ محض به‌وجود بياورند، چون در متن جبهه‌اي كه حقّ محض هست، كمال، بقاء، نفوذ، هدايت و رحمت نهفته است. چنين جبهه‌اي را در هيچ جا غير از كربلا نمي‌بينيد. بقية جبهه‌ها به اندازه‌اي كه به كربلا نزديك‌اند، حق‌اند.[1]

در صحنه‌هاي تاريخي در كجا سراغ داريد جبهه‌اي را به گونه‌اي ترتيب دهند كه هيچ انگيزهٔ حقّي براي دشمن نباشد، و هيچ ناخالصي در آن جبهه نماند، حتّي جبهه‌هايي كه در صدر اسلام بوده است؟[2] آنها هم به اندازه‌اي كه به كربلا نزديك هستند،

---

1 - هر چيزي كه اعتباري نباشد، ذات دارد؛ مثل نماز كه ذات دارد و حضرت رسول‌الله♂ در معراج با ذات نماز ارتباط برقرار كردند و اين نماز مطرح شده در زمين، صورت آن نماز حقيقي است و انسان‌ها به اندازه تلاش و همّت خود سعي مي‌كنند نمازشان به آن ذات حقيقي كه ذات همه نمازهاست نزديك شود. جبهه‌هاي حق عليه باطل نيز شدت و ضعف دارند و يك جبهه حق وجود دارد كه ذات همه جبهه‌هاي حق است كه حسين◆ و يارانش آن را ظاهر ساختند و تمام جبهه‌هاي حق، چه قبل از كربلا و چه بعد از كربلا، همه به اندازه‌اي كه به كربلا نزديك هستند، داراي كمال و بقاء و نفوذ و هدايت و رحمت هستند.

2 - عبدالله‌بن‌مسعود مي‌گويد: «ما در صدر اسلام مي‌پنداشتيم هيچ نقص و ضعفي در جبههٔ مسلمانان از نظر اخلاقي نيست. تا اين‌كه پس از جنگ اُحد آيه نازل شد **«تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَاللهُ يُرِيدُ الْاخِرَةَ»** يعني شما بهره‌هاي دنيا را براي خود انتخاب كرده‌ايد و خداوند براي شما بهره‌هاي آخرت را انتخاب كرده‌است»، فهميديم بايد در صدد رفع نقص‌هاي خود برآييم.

حقّ هستند. در اين‌جا معني و مفهوم آن رواياتي كه مي‌گويد: «اگر بين رفتن به كربلا و حج (غير واجب) مخيّريد و فقط يكي ازآن دو را مي‌توانيد برويد، به كربلا برويد» روشن مي‌شود.

كربلا؛ حيات همة تاريخ

باز كربلا به جريان افتاده است. ديگر نبايد اسم زمين دور افتاده‌اي را كربلا بناميم، بلكه حيات تمام تاريخ به كربلاست و حيات همه انسانيّت به كربلاست، اي كاش اين جمله به عنوان يك اعتقاد در جان‌ها مي‌نشست! نه به عنوان يك شعار و يك احساس.

كربلا مي‌كُشد و زنده مي‌كند. چهرة بشّاش ستمگر را در اوج پيروزي به خودگي مي‌كشاند، تا هيچ ستمگري در ستم خود سرمست نماند. كاروان اسيران را به كاخ عبيدالله‌بن‌زياد آوردند تا قدرت‌نمايي قاتل به نهايت خود برسد. پسرزياد به خيال خود راه پيروزي را تا آخرين نقطه پيموده بود. حسين را كشته و زنان و دختران او را دستبسته پيش روي خود آورده و همه چيز از نظر او تمام شده است. به ظاهر حالا او غالب و محمّد ﷺ مغلوب است و جنگ بين بني‌اميه و بني‌هاشم به نفع بني‌اميه تمام شد و براي هميشه رنگ اسلام از ذهن‌ها پاك مي‌شود.

به واژه‌هايي كه دشمنان امام به‌كار مي‌برند دقت كنيد. اين‌ها بسيار تلاش دارند كه صحنه كربلا را جنگ بين دو قبيله بني‌هاشم و بني‌اميّه معرفي كنند. عبيدالله بن زياد در اذهان عمومي برادر معاويه محسوب مي‌شود. چون معاويه جلسه‌اي ترتيب داد و شاهد آورد كه ابوسفيان با مادر زياد همبستر شده و نتيجة آن همين زياد پدر عبيدالله شد. و لذا عرب، تحت تأثير تبليغات معاويه، زياد را كه پدر عبيدالله باشد از طايفه اميّه و پسر ابوسفيان مي‌داند. هرچند شيعه اين حيله را نپذيرفت و او را ابن مرجانه معرفي كرد. به هرحال ملاحظه كنيد كه در تبليغات دشمن بحثِ دعواي بني‌اميّه و بني‌هاشم بيشتر به ميان است تا اسلام و غير اسلام و بني‌هاشم را به عنوان يك قبيله مطرح

كردند نه به عنوان اهل بيت نبوّت، تا بر اساس جوّي كه ساخته‌اند بگويند اسلامي مطرح نيست، بلكه دعواي دو قبيله است و لذا بر اين باور بودند كه اگر بتوانيم بر بني‌هاشم پيروز شويم، ديگر اسلام كه شعار پيروزي بني‌هاشم بر قبيلة بني‌اميه بود نيز از بين خواهد رفت.

نه تحريك عصبيت، نه قبول زبوني

عبيدالله خطاب به حضرت زينب(س) گفت: «خدا را شكركه شما را رسوا كرد و نشان داد كه آنچه مي‌گفتيد دروغي بيش نبود - يعني كلّ نبوّت شما يك حيله بود-».[3] براي ستمكاران، كه جز زور پشتوانه‌اي ندارند، هيچ چيز خردكننده‌تر و دردناك‌تر از آن نيست كه قدرتشان ناچيز انگاشته شود. در اين هنگام پيام رسان كربلا به سخن آمد. تو گوئي تا كنون هيچ اتفاقي نيفتاده است نه مردان آنان كه بهترين انسان‌ها بودند، كشته شده‌اند و نه او را به اسيري گرفته‌اند و نه اين مردي كه اين زن مي‌خواهد پاسخش را بدهد به يك اشاره مي‌تواند او و همه كساني را كه با او هستند، نابود سازد. حضرت زينب(س) گفت: سپاس سزاوار خدايي است كه ما را به محمّد(ص) گرامي داشت - يعني نگاه به نبوّت، اصل است - و ادامه داد، جز فاسق دروغ نمي‌گويد، جز بدكاره رسوا نمي شود و آن، ما نيستيم، ديگرانند.[4]

همة اصرار ما در اين سلسله مباحث، اين است كه شناخت حكمت حسيني بسيار مشكل است. امام‌حسين(ع) نه انگيزة تحريك عصبيت را به دشمن مي‌دهد، و نه زبوني را براي خود مي‌گذارد. اين كار بسيار دقيق و سختي است. ما بعضي وقت‌ها چند فحش و ناسزا به دشمن مي‌گوييم تا از اين طريق، عزّت خود را حفظ كنيم. در حالي كه چنين چيزي در روش كربلا و امام‌سجاد(ع) و حضرت‌زينب(س) و امّ‌كلثوم و بقية اصحاب كربلا نيست. من نمي‌دانم چي هست ولي خودتان دقّت كنيد تا ببينيد. همين‌جا دقّت كنيد حضرت زينب(س) در

3 - «پس از پنجاه سال»، دكترجعفرشهيدي، ص 188.
4 - همان.

اين جواب ها؛ نه زبون‌اند و نه چاپلوس، و نه التماس مي‌کنند که ديگر ما را نکشيد. هم عزّتشان را حفظ مي‌کنند، هم مثل گروه هاي آنارشيست، بي‌باکي بي‌جا از خود نشان نمي‌دهند و نه قلدري مي‌کنند که روح تعادل و حکمت را از نهضت حسيني بگيرند. و اين است که هرکس به روش اباعبدالله◆ حرکت کرد حتماً پيروز است چون اصولاً روش حضرت، روش خاصي است. روشي که جنگ بين حق است و باطل نه جنگ بين ما و دشمن؛ ما هيچکاره ايم. امام‌حسين◆ با دشمن به نحوي برخورد نمي‌کنند که جنگ بين ما و دشمن باشد، در چنين روشي اصلاً شکست معني نمي‌دهد.

حضرت زينب‡ اصلاً احساس شکست نمي‌کنند. نه اين‌که به اصطلاح صورتشان را با سيلي سرخ نگه داشته باشند، بلکه در حکمت حسيني و روش حسيني شکست معني نمي‌دهد و همواره پيروزي است حتّي در کسوت اسارت و در بين دشمنانشان. ما تا قلب حسيني پيدا نکنيم، نمي‌توانيم اين‌گونه زندگي کنيم که شکست در زندگيمان معني ندهد. امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) که خدا با فاطمه زهرا‡ محشورشان کند، به امام‌حسين◆ اقتداء کرده بودند و لذا مي‌بينيم که هرگز احساس شکست در ايشان وجود نداشت.

*پسر زياد که نه حکمت حسيني را مي‌شناسد و نه اسلام را مي‌فهمد تا تربيت شدگان اسلام را بشناسد، ديد گردني را که مي‌خواست خم کند، راست تر ايستاد. براي بار دوم خواست زينب را با شکستي که قابل لمس باشد روبه‌رو سازد، تا همه قافله اُسرا را شکسته باشد، گفت:«ديدي که خدا با برادرت چه کرد؟» حضرت زينب‡ فرمود: **«مـا رَأَيْتُ اِلاَّ جَميلاً»** از خدا جز خوبي نديدم. برادرم و ياران او به را هي رفتند که خدا مي‌خواست. آنان شهادتِ با افتخار را برگزيدند و بدين نعمت رسيدند. اما تو اي پسر زياد! خود را براي پاسخ به آنچه کردي آماده کن! (يعني جنگ بين ما و شما نيست، جنگ بين تو و خداست).*

ببينيد حضرت زينب‡ چگونه جبهه را تغيير مي‌دهند؛ اگر آن‌ها حق نبودند، نمي‌توانستند

اين‌گونه به صحنه بيايند، و حالا كه حقّ‌اند، پس خودشان كاره‌اي نيستند.

به نوع نگاه حضرت دقّت كنيد. نگاهي است كه ابداً شكست نمي‌بيند چراكه در روش حسيني فرد در صحنه نيست تا شكست مطرح باشد، خدا مطرح است و دشمنان خدا؛ و در جبهه‌اي كه خدايي است، شكست وجود ندارد و لذا شما هيچ احساس ضعف و شكستي در اسيران كربلا نمي‌بينيد. حالا اگر شما در جبهه‌اي وارد شديد كه احساس شكست در آن وجود دارد، بدانيد كه چنين جبهه‌اي حسيني نيست و در حقيقت جبهه اسلام نيست. عمده آن است كه ما بدانيم در چه صورتي هميشه شكست مي‌خوريم. دشمن با روش‌هاي خود، شكست را اوّل در جان ما به ما مي‌چشاند، آن وقت ظهور بيروني‌اش اين است كه مي‌گوييم اشتباه كرديم و از دشمن تقاضاي عفو و گذشت مي‌كنيم.

دشمن در جبهه كربلا مي‌خواهد حسينيان در درون خودشان احساس شكست كنند ولي مي‌بينيد اين جبهه آن‌چنان به حق آراسته شده است كه باطلي و در نتيجه شكستي در او راه ندارد. حضرت زينب(ع) فرمودند: اي پسر زياد! خودت را براي پاسخ به آنچه كردي آماده كن. يعني خودت بايد مسئله‌ات را با خدا حل كني واما اين‌كه من هنوز مي‌توانم بگويم كه مسئله‌ات را با خدا حل كن، نشانه اين است كه من هنوز زنده‌ام و تو مرده‌اي.

عبيدالله؛ به دنبال راه نجات

پسر زياد، از طريق اين گفته‌اش، آنچه مي‌خواست به‌دست نياورد و خود را شكسته‌تر و كوفته‌تر يافت. همه بايد بدانيد كه آخرين سلاح نادان، دشنام است. و لذا او گفت: «با كشته شدن برادر سركش نافرمان تو، خدا دل مرا شفا داد.» پسر زياد خواست كه از اين طريق قلب زينب را بشكافد و توان مقاومت و سخن گفتن را از او بگيرد، تا شايد از اين صحنه پيروز بيرون بيايد.

اگر شما رواني‌كاوي كنيد، مي‌بينيد گاهي دشمنِ نهضت حسيني مي‌خواهد خودش را نجات دهد و مسئله

خودش را حل کند. يعني با خود مسئله دار شده است.

ولي فرهنگ کربلا، فرهنگ عجيبي است. گاهي خباثت و حماقت دشمن را برملا مي‌کند و اسلام و اسلاميّون را به کرسي عزّت مي‌نشاند و گاهي شقاوت دشمن را مي‌نمايانند و او را در خودش فرو مي‌نشاند و خودش را در خودش مي‌شکند.

و زينب(ع) فرمود: مِهتر ما را کشتي، نهال ما را شکستي، دل هاي ما را خستي، اگر درمان تو اين است، آري چنين کردي.

يعني راست مي‌گويي، تو شقي شده‌اي، مِهتر ما را کشتي تا دلت خنک شود؛ پس تو شقي هستي. اين نوع برخورد را شما فقط در فرهنگ حسيني مي‌توانيد پيدا کنيد نه جاي ديگر. فرهنگ هاي ديگر مي‌گويند بايد طرف را لجن مال کرد، راست و دروغ را سرهم کرد تا کوچك و سبك نشويم، تا يك طوري زنده بمانيم. در حالي‌که فرهنگ حسيني زشتي و خباثت دشمن را به او نشان مي‌دهد. ما بايد اين ملاك را از فرهنگ کربلا بگيريم و الگوي خود قرار دهيم.

ابن‌زياد که زير بار شقاوت خود، به دست و پا افتاده است را مي‌طلبد که با کمترين حقارت، از اين صحنه بگريزد هيچ چيزي براي گفتن ندارد. مي‌گويد: «زينب سخن به سجع[5] مي‌گويد، به جان خودم پدرش هم سخن به سجع مي‌گفت»[6] و زينب(ع) اين مقدار هم نمي‌خواهد به او امتياز بدهد چراکه هيچ حقّانيّتي براي عبيدالله نمانده. مي‌فرمايد: «پسر زياد! مرا با سجع چه‌کار؟ و حالا چه وقت سجع گفتن من است؟»

دقّت کنيد ببينيد چرا ابن زياد مجبور است در جواب حضرت زينب(ع) بگويد سخن مسجّع مي‌گويي؟ مگر حضرت زينب با او چه کرده است که به جاي اين‌که به حضرت بگويد ديگر صحبت نکن، چيزي براي گفتن ندارد، لذا از اين طريق مي‌خواهد از صحنه حقارت بگريزد.

---

5 - سجع؛ يعني سخن آهنگين با نظم خاص.

6 - «پس از پنجاه سال»، دکترجعفرشهيدي، ص 188.

كسي كه قلبش برخوردار از انكشافات غيبي شد چون مقام غيب، مقام وحدت و نظم است، بدون اين‌كه اراده كند، سخنش منظّم مي‌شود و حضرت زينب هم اين مقام را دارد، ولي حضرت زينب(بناي سجع گفتن ندارند. پسر زياد با كشتن امام و يارانش و اسير كردن زن و فرزندان امام و آوردن آنها به مجلس خود و گفتن جملاتي همچون خدا با شما چه كرد و شما دروغگويي‌د، مي‌خواهد نهايت رذالت خود را نشان بدهد. ولي بعد از سخنان حضرت زينب(ببينيد چگونه مي‌خواهد از صحنه بگريزد.

در كجا رسم اسارت اين بوده كه اسيران، اين چنين بي‌پروا دشمن را تحقير كنند؟ راستي كدام يك اسيرند، و اسيرداران كدامند؟ چه كسي در اين صحنه اسير است؟ و چه كسي آزاد؟ تازيانه هاي آتشين حقارت بر پشت كدامشان فرود مي‌آيد؟ و عزّت و وقار بر كداميشان فرو مي‌ريزد؟

قاتلاني اسير

رسم كربلا، رسمي است كه قاتلان در اسارتند و شهيدان و شهيددادگان سرور و عزيزند و نه شكست خورده و ضعيف. و خدا رسم كربلا را اين چنين بنا نهاده و تا آخر هم، اين رسم، شهادت دارد ولي ذلّت ندارد، كشته شدن دارد ولي شكست ندارد.

اينان پرواي حقّ داشتند لذا جايي براي پرواي از دشمن در قلبشان نمانده بود، البته بي‌پروايي اينان در برابر دشمن غير از هتّاك و دريده‌بودن و بي‌حيا بودن است. هرگاه رسم ما، رسم كربلا شود، اضطراب و يأس در زندگي ما، تبديل به آرامش و عبادت مي‌شود. رسمي كه دشمن را به جايي مي‌كشاند كه مي‌گويد: «من خودم نيستم من شمايم» و در واقع قاتلان بر همديگر نفرين مي‌فرستند،[7] و در حكم

---

7 - اولين كسي كه در دربار يزيد، وقتي سر اباعبدالله(را در برابر يزيد ديد اعتراض كرد، يحيي‌بن‌حكم برادر مروان‌بن‌حكم بود (ارشاد مفيد، في اخبارالحسين ص 179). ابوبرزه اسلمي كه در جلسه حضور داشت چون ديد كه يزيد چوب بر دندان حضرت اباعبدالله(مي‌زند، گفت: اي يزيد چوب خود را بردار كه بسيار ديدم رسولخدا' اين دندان‌ها را مي‌بوسد (نفس‌المهموم ص247). يزيد

دفاع از مقتولان در مي‌آيند. اين را هنر اسلام مي‌گويند، شما چنين چيزي را كجا سراغ داريد؟

تحقّق خواست حسين◆

يزيد خواست حسين◆ نباشد تا هيچ اراده‌اي در مقابل اراده او در تمام مملكت حكومت نكند، و حسين◆ خواست در چنين فرصتي اسلام را كه مي‌رفت تا فراموش شود و سراسر جامعه را ارزش‌هاي گروه بازي و قبيله گرايي پر كند، مجدداً احياء نمايد. و وقتي كه اين جنگ به پايان رسيد، نه‌تنها مدينه و مكّه و بصره و كوفه كه تا گردن در غفلت جدايي از اسلام فرورفته بودند، بيدار شدند، بلكه شام هم، آري؛ شام هم كه اسلام را به معاويه مي‌شناختند و از همه‌چيز اسلام بي‌بهره بودند بيدار شدند و فهميدند كه سال‌هاست معاويه به آنها دروغ گفته است.

جنگ بني‌هاشم با بني‌اميّه يا جنگ اسلام با كفر؟!

يزيد خواست جنگي را كه جنگ حق و باطل بود به جنگ قبيلگي تبديل كند، و اساساً اسلام را شعار حزب مخالف بني‌اميّه يعني شعار بني‌هاشم نشان دهد، و نه يك دين بزرگي كه پيامبر اسلام♂ از طرف خدا آورده است. او با عصا به دندان‌هاي حسين◆ مي‌زد و اين شعر را مي‌خواند كه: «كاش بزرگان من كه در جنگ بدر حاضر شدند و گزند تير‌هاي قبيله خزرج را ديدند امروز در چنين مجلسي حاضر بودند و شادماني مي‌كردند و مي‌گفتند يزيد دستت درد نكند، به آل علي پاداش روز بدر را داديم و انتقام خود را از آنها گرفتيم».[8]

خودش دستور داد سوهان آوردند و زنجيرهاي حضرتسجاد◆ را بُريد. همسر يزيد چون ديد يزيد بر سر مبارك حضرت از فُقّاعي(آبجو) كه مي‌خورد، ريخت، آن سر را برداشت و با آب شست و به گلاب خوشبو كرد (نفس‌المهموم ص 249 نقل از كامل بهايي) و اولين كسي كه عزاداري براي امام‌حسين◆ به پا كرد، هند همسر يزيد بود و خلاصه؛ اين‌گونه تشتت در دربار يزيد شروع شد.

8 - «نفس‌المهموم»، ص 252.

گويا اصلاً اسلامي و پيامبري و قرآني در ميان نبوده است.

کربلا؛ چيزي بالاتر از قدرت

امّا فرهنگ کربلا، همه چيز را زير و رو کرد، همان‌طور که پدران يزيد، اسلام را سحر مي‌پنداشتند و به‌کمك اسلام رسوا شدند، کربلا هم فرهنگ نمايش اسلام است، آنگاه که در قلب انسان‌هايي مخلص، جاي مي‌گيرد. راستي چه تواني به انسان مي‌دهد! و چه روحيه‌اي به مسلمانان مي‌بخشد! و چه زيبا چشم مسلمانان را به حقارت دشمنان اسلام مي‌اندازد! - دشمناني که با نفي اسلام، اميد به احياء ارزش‌هاي دوران جاهليت دارند- و چه با اطمينان، پيروزي را تضمين مي‌کند. نمونه آن حضرت زينب)ع(است، آري؛ حضرت زينب)ع(نمايش قدرت اسلام است که چگونه يك زن داغديده، قهرماني را با همه ابعاد قهرماني به ظهور مي‌رساند، کربلا نشان داد چيزي برتر از قدرت هست و آن ايمان است و بني‌اميه هرگز اين را نفهميد، همچنان‌که دشمنان شيعه هرگز اين را نمي‌فهمند.

انسان در فرهنگ کربلا و در فرهنگ شهادت به روش امام‌حسين◆ هرگز مرعوب دشمن نمي‌شود. شما در برخورد حضرت زينب)ع(با يزيد در آن خطبه مشهور اين روحيه را ملاحظه خواهيد کرد. بزرگان شيعه امروز هم اصلاً مرعوب آمريکا نيستند، ولي روشنفکران بي حسين◆ مرعوب آمريکا هستند.

حال با دقت تمام به خطبه حضرت زينب)ع(در برابر يزيد توجّه کنيد:

«اَلْحَمْدُللّه رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّيَ اللّه عَلي رَسُولِهِ وَ آلِهِ اَجْمَعينَ وَ صَدَقَ اللّه سُبْحانَهُ کَذلِكَ يَقُولُ: ثُمَّ کانَ عاقِبَةُ الَّذينَ اَساؤُا السُّواي اِنْ کَذَّبُوا بِاياتِ اللّه وَ کانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ»

«آتش، پايان کار آنان بود که کردار بد کردند، آنها براي ارضاء نفس خود آيت‌هاي خدا را دروغ خواندند و آن را مسخره نمودند و با بي‌اعتنايي نسبت به آن‌ها، از آن‌ها گذشتند».

سپس فرمودند:

*يزيد! چنين مي‌پنداري که چون اطراف زمين و آسمان را بر ما تنگ گرفتي و ما را مانند اسيران از اين شهر به آن شهر بردي، ما خوار شديم و تو عزيز گشتي؟ گمان مي‌کني با اين کار قدر تو بيشتر شده است که اين چنين به خود مي‌بالي و بر اين و آن تکبّر مي‌کني؟ وقتي مي‌بيني اسباب قدرتت آماده و کار پادشاهي‌منظم است از شادي در پوستت نمي‌گنجي. نمي‌داني اين فرصتي که به تو داده‌اند براي اين است که نهاد خود را چنان که هست آشکار کني؟ مگر گفته خدا را فراموش کرده‌اي که فرمود : **«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدادُوا اِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ».***
(کافران مپندارند اين مهلتي که به آنها داده‌ايم براي آنان خوب است. ما آنها را مهلت مي‌دهيم تا بار گناه خود را سنگين‌تر کنند، آنگاه به عذابي مي‌رسند که خواري و رسوايي است.)*

دقت کنيد ببينيد برخورد حضرت زينب‌ؑ برخوردي است الهي و تذکري عزّتمند. دليلش هم اين است که در پايان سخنراني آن حضرت يزيد به چه ذلّتي افتاد. حالا اگر زينب‌ؑ از اوّل مي‌فرمود: اي مردک فاسد، خدا تو را لعنت کند وچنين جملاتي را به کار مي‌برد، در پايان جلسه چه کسي ذليلانه بيرون مي‌رفت؟ اين‌که انسان به گونه‌اي حرف بزند که عزّت خودش و حقارت دشمن در صحنه بماند ، کار بسيار سختي است که آن را در حکمت اباعبدالله◆ مي‌بينيم و زينب‌ؑ يکي از ارکان اين حکمت است. در فرهنگ مارکسيستي که از سال‌ها پيش به کشور ما آمده و هنوز هم هست اگر برخورد من با دشمن برخورد زينب گونه باشد آن فرهنگ مي‌گويد تو از سر ضعف و ترس اين چنين حرف مي‌زني. يعني فرهنگ مبارزه مارکسيستي فرهنگ مبارزه بين دو قدرت است. شعارهاي اين فرهنگ، غضب زده و بي تعادل و بي‌حکمت است. در حالي که در فرهنگ کربلا حکمت وتعادل تمام آن جبهه را فرا گرفته است و در عين اين‌که هتّاکي در کار نيست، ولي ذلّتي هم در کار

نيست، سراسر عزّت است و حقّ، هر چند فهم و شناخت اين برخورد مشكل است.

وقتي ما نوار صحبت‌هاي امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) را كه در سال‌هاي 42 شاه را نصيحت مي‌كردند گوش مي‌داديم، ناراحت مي‌شديم، مي‌گفتيم مگر شاه نصيحت كردني است كه امام او را نصيحت مي‌كنند؟ علت ناراحتي ما اين بود كه فرهنگ كربلا را نمي‌شناختيم و حركات و حرف‌هاي امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) را با فرهنگ ماركسيستي يا بگو روشنفكري ماركسيست زده، كه در سال‌هاي 53 و 54 ذهن نيروهاي سياسي را متأثر كرده بود، ارزيابي مي‌كرديم. تا اين‌كه امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) آمدند و از طريق انقلاب به لطف خدا فكرها را تصحيح كردند. هر چند ما هنوز در جامعه گرفتار آن بينش ماركسيستي هستيم. البته اين‌كه با صفا و وارستگي دشمن را حقير كنيم و عزّت خودمان را هم حفظ نماييم كار سنگين و مشكلي است و هنوز در زندگي ما جا نيفتاده است.

حضرت زينب(س) در خطاب به يزيد «يابْنَ الطُّلَقاء» مي‌گويند كه منظور از طُلَقاء كساني هستند كه وقتي پيامبر اكرم(ص) مكّه را فتح كردند به عده‌اي مثل ابوسفيان گفتند: شما خيلي بدي كرده ايد و من هم شما را بخشيدم، ولي برويد كه جلوي چشم ما نيائيد تا با حضور خود يادآور آن خباثت‌ها نباشيد. لذا جمله‌اي كه حضرت زينب(س) مي‌گويند، يادآوري آن حادثه است و اين به اصطلاح فحش نيست، اگرچه يزيد از اين طريق تحقير مي‌شود. زينب(س) ادامه مي‌دهد:

يَابْنَ الطُّلَقاء! اين عدالت است كه زنان و دختران و كنيزكان تو در پس پرده عزّت بنشينند و تو دختران پيامبر را اسير كني، پرده حرمت آنان را بدري، صداي آنان را در گلو خفه كني و مردان بيگانه آنان را بر پشت شتران از اين شهر به آن شهر بگردانند؟ نه كسي آنان را پناه دهد، نه كسي مواظب حالشان باشد، نه سرپرستي همراهي‌شان كند و مردم از اين سو و آن سو براي نظارة آنان فراهم شوند. اما راستي از كسي كه سينه‌اش از بغض ما آكنده است جز اين چه توقّعي مي‌توان

داشت؟ مي‌گويي کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند اين‌جا بودند و هنگام گفتن اين جمله با چوب به دندان پسر پيغمبر مي‌زني؟ ابداً به خيالت نمي‌رسد که گناهي کرده‌اي و مذکري زشت مرتکب شده‌اي. چرا نکني؟ تو با ريختن خون فرزندان پيغمبر و خانواده عبدالمطلب که ستارگان زمين بودند دشمني دو خاندان را تجديد کردي. شادي مکن، چه، به زودي در پيشگاه خدا حاضر خواهي شد، آنوقت است که آرزو مي‌کني کاش کور بودي و اين روز را نمي‌ديدي. کاش نمي‌گفتي پدرانم اگر دراين مجلس بودند از خوشي در پوست نمي‌گنجيدند. خدايا: خودت حق ما را بگير و کينه ما را از آن‌که بر ما ستم کرده بستان.

دقّت کنيد حضرت زينب(باز مسئله را به خدا برمي گرداند، يعني تو خودت را با خدا به جنگ انداختي - من نيستم و تو- خداست و تو. اين يك موضع بسيار مهمّي است که همه تلاش حضرت اين است که اين صحنه از بين نرود. نگاه حسيني حيات انسان را تا ابديت مي‌کشاند و سپس موضع‌گيري مي‌کند.

به خدا؛ پوست خود را دريدي و گوشت خود را کندي

نمي‌گويد پوستت را مي‌درم، بلکه کار را قيامتي مي‌کند و او را با خدا رو در رو مي‌بيند.

روزي که رسول خدا و خاندان او و پاره‌هاي تن او در سايهٔ رحمت خدا آرميده باشند، تو با خواري هر چه بيشتر پيش او خواهي ايستاد. آن روز، روزي است که خدا وعدهٔ خود را انجام خواهد داد و اين ستمديدگان را که هريك در گوشه‌اي به خون خود خفته‌اند گردهم خواهد آورد، او خود مي‌گويد: ***«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».*** *اما پدرت معاويه که تو را اين چنين به ناحق بر گردن مسلمانان سوار کرد؛ آن روز که دادخواه محمّد(و دادگر خدا و دست و پاي تو در آن دادگاه گواه مي‌باشد، خواهد دانست کدام يك از شما بدبخت‌تر و بي‌پناه‌تر خواهند بود.*

حضرت زينب‌ﷺ اين مقدمات را چيدند و سپس با قاطعيت مطالبي را بيان مي‌كنند. قاطعيت پيامبران، يعني ظهور حق. به همين دليل، حق اگر پايدار شود قاطعيت پايدار مي‌شود. اما ظهور غضب، غضب منهاي كنترل حق، معلوم نيست كه سقوط دشمن را به دنبال داشته باشد. به عنوان نمونه در نهضت امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) شما اين را مي‌ديديد كه امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) هر قدمي برمي داشت شاه به سقوط نزديك تر مي‌شد. شايد يادتان باشد كه شاه آمد و گفت: صداي انقلابتان را شنيدم. اين جمله يعني قبول كرديم كه شما انقلاب كرديد و ما هم موظفيم كوتاه بياييم و امام با قاطعيت گفتند: شاه بايد برود. البته به نحوي مي‌گفتند كه ادب اسلامي و صفاي برخورد، از بين نرود.

حضرت زينب‌ﷺ در ادامه فرمودند: «يزيد اي دشمن خدا! به خدا تو در ديده من ارزش آن را نداري كه سرزنشت كنم يا تحقيرت نمايم. امّا چه كنم اشك در ديدگان حلقه زده و آه در سينه زبانه مي‌كشد. پس از آن‌كه حسين◆ كشته شد و لشكر شيطان ما را از كوفه به بارگاه گروه بي‌خردان آورد، تا با شكستن حرمت خاندان پيغمبر پاداش خود را از بيت‌المال مسلمانان كه حاصل دسترنج زحمتكشان و ستمديدگان است بگيرد، پس از آن‌كه دست اين دژخيمان به خون ما رنگين و دهانشان از پاره‌گوشت‌هاي ما آكنده است، پس از آن‌كه گرگ‌هاي درنده بر كنار آن بدن‌هاي پاكيزه جولان مي‌زدند، توبيخ و سرزنش تو چه دردي را درمان مي‌كند؟ اگر گمان مي‌كني با كشتن و اسير كردن ما سودي به‌دست آورده‌اي به زودي خواهي ديد، آنچه سود مي‌پنداشتي جز زيان نيست. آن روز جز آنچه كرده‌اي حاصلي نخواهي داشت.

نه انزوا، نه چاپلوسي

عموماً اگر در جنگي دشمن، ما را شكست بدهد، ما يا صوفي‌گري و انزوا پيشه مي‌كنيم، و يا چاپلوسي دشمن را شروع مي‌نماييم. ولي در كربلا هيچ‌كدام از اين ها نيست، نه آن‌چنان شكستي است كه ديگر حرف

نزنند و نه آن‌چنان خورد شدني كه التماس‌كنند، اين‌ها از معجزات كربلاست. يك زن در برابر يزيد در حال اسارت ايستاده است و مي‌گويد: اي يزيد! در واقع تو شكست خوردي، با اين قدرت سخن گفتن پشتوانه‌اي به همراه دارد كه خبر از يك حكمت خاص و يك شعور عميق مي‌دهد.

تو پسر زياد را به كمك خود مي‌خواني و او از تو ياري مي‌خواهد و تو و پيروانت در كنار ميزان عدل خدا جمع مي‌شويد، آن روز خواهي دانست بهترين توشه سفر كه معاويه براي تو آماده كرده است اين بود كه فرزند رسول خدا را كشتي. به خدا من جز از خدا نمي‌ترسم و جز به او شكايت نمي‌كنم. هر كاري مي‌خواهي بكن، هر نيرنگي كه داري به كار ببر! هر دشمني كه داري نشان بده! به خدا اين لكّة ننگ كه بردامن تو نشسته است هرگز سترده نخواهد شد.

سپاس خدا را كه كار سادات و سرور جوانان بهشت را به سعادت پايان داد، بهشت را براي آنان واجب ساخت. از خدا مي‌خواهم مقام آنان را فراتر ببرد و رحمت خود را بر آنان بيشتر گرداند چه، او كاردانى تواناست. (پايان خطبة حضرت زينب)

چنين گفتاري از جگري داغدار و سرشار از ايمان و تقوي سرازير مي‌شود. معلوم است كه سخت‌ترين دل‌ها فرو مي‌شكند و همة تصميماتي كه كار را به اين‌جا كشانده است، متزلزل مي‌شود. حتّي اگر آن تصميم گيرنده مرد فاجر و سنگدلي مانند يزيد باشد. چراكه كربلا فرهنگي نيست كه براي رقيب خود قدرتي باقي بگذارد. يزيد در مقابل اين همه تزلزلي كه پيدا كرد گفت: «خدا بكشد پسرمرجانه را، من راضي به كشتن حسين نبودم».

تو با اين همه هيبت كه در اسيران كربلا مي‌بيني، به قدرت حكمت حسيني آگاه شو، كه حركتي است بي‌شكست. چراكه در اين حكمت و نهضت كشته شدگانند كه فرمان مي‌رانند و قاتلانند كه در زير بار كارهاي ننگين خود قد خم كرده‌اند، و در واقع اين‌ها در روح و روان اسيران كربلا اسير و گرفتار افتاده‌اند. اين‌جا يزيد است كه اسير دست زينب است و نه تنها شهر شام براي حضور او تنگ شده ،

كه كاخ او ديگر تحمل او را ندارد، حتي او از خود بيزار است. معلوم نيست به حيله يا به واقع، ولي بالأخره گفت: «حاضر بودم يكي از فرزندانم كشته شود و حسين كشته نشود»، مهم نيست به حيله بگويد و يا به غير حيله، مهم اين است كه بفهمي اين جمله يعني شكست يزيد و يعني شكستناپذيري نهضت كربلا. و هركس به اندازه‌اي كه به نهضت و حكمت حسين◆ نزديك شود از پوچي‌ها مي‌رهد و در همه جبهه ها، بي‌شكست خواهد بود.

سلام بر حسين◆ و بر ياران او كه خوب فهميدند چه كاري را به عهده گرفته‌اند و راستي چه كار پربركتي بود، كار حسين و يارانش؛ چه آن‌ها كه با او كشته شدند و چه آن ها كه در قافلة اسيران، ادامه‌دهندة كار عاشورائيان بودند، چقدر عجيب است كار حسين◆ در كاخ يزيد به زبان زينب؛ خدا مي‌داند اگر چنين چيزي اتفاق نيفتاده بود، ما باور نمي‌كرديم كه واقع شدني است. دوباره به جملات زينبِ به ظاهر شكستخورده در مقابل يزيدِ به ظاهر پيروز شده، فكر كن و به من بگو كاري بزرگتر از اين در تنگناي زمين ممكن است؟ يك زن و نَه مرد، داغ فرزندان و عزيزان ديده، و نه يك زن در شرايط عادي، اسير در چنگال بي‌رحم ترين قاتلان، و نه در بين دوستان و نه بر اريكه قدرت، حال در چنين شرايطي و اين‌همه سخن بزرگ گفتن كه وسعت آن به وسعت همة تاريخ است، راستي معني حكمت حسيني چقدر ژرف و عميق است؟ بگذار تو را در ساحل اين اقيانوس بيكرانه كه يك موج آن سخنان زينب است، تنها بگذاريم تا شايد تو توان نگاه كردن پيدا كني، من كه فقط مي‌توانم به اين افق غيرقابل دسترس نظاره كنم.

خدايا! چشم ما را از كربلا باز مگير! و خدايا! قدرت نگاه كردن درست به اين كار بزرگ را به ما عطا كن. يا رب‌العالمين

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه نهم
حسين◆ دريچه كشف اسرار

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلي الْحُسَيْن وَ عَلي عَلِيّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلي اولادِ الْحُسَيْنِ)
(وَ عَلي اَصْحابِ الْحُسَيْن)
(الَّذينَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْن◆)

امام و اصحابش؛ عزيزاني هستند كه به ما نشان دادند در هر شرايطي و هر زماني حركت ديني و حيات ديني بهترين راه و سعادت‌بخش‌ترين مسير است و در هر حال هيچ بهانه‌اي براي ترك كردن زندگي ديني نمي‌ماند، حتّي اگر حيله‌هاي معاويه با آن همه پيچيدگي حاكم باشد و زشتي‌هاي يزيد به صحنه بيايد.

در جلسات گذشته عرض شد كه حكمت و فرهنگ حسيني◆ حكمت و فرهنگي است كه دشمنانش را اسقاط مي‌كند و در اين فرهنگ كوتاه آمدن نسبت به فرهنگ زشت دشمن هرگز وجود ندارد، هر چند قوّة غضبيّه در اين فرهنگ ميدان‌دار نيست بلكه تعادل حسيني اساس اين نهضت است، چه در حادثه كربلا و چه در روز عاشورا و چه در كاروان اسراء و چه در دربار يزيد و مقابله حضرت زينب(با او، در هيچ‌يك از مراحلِ اين نهضت غضب ميدان‌دار نيست. عمده آن است كه فرهنگ حسيني خوب شناخته شود تا شكست‌ناپذيري

آن روشن گردد. البته؛ شناختن اين فرهنگ بسيار سخت است. اگر حضرت نوح◆ چشم پيامبري دارد - كه دارد - و حقايق تاريخ را مي‌بينند، متوجّه مي‌شويم گريهٔ حضرت نوح ◆ براي امام‌حسين◆ پيام بزرگي به همراه دارد، و آن اين‌كه بايد پرده هاي ظاهر را كنار زد تا مقام حسيني را يافت.[1] همچنان‌كه قبلاً اشاره شد، اگر خداوند به حضرت موسي◆ مي‌فرمايد: بايد نزد بندهٔ صالحي به نام خضر◆ بروي و از علومي كه ما به او داده‌ايم بياموزي و حضرت موسي◆ چنين مي‌كنند و اوّلين چيزي كه بين اين دو انسان بزرگ مراوده مي‌شود قصّه امام‌حسين◆ است و اشك هر دو براي امام‌حسين◆ جاري مي‌شود؛ اين مسئله براي ما پيام دارد، يعني براي درك مقام و حكمت حسيني بايد در معبد اولياءالله وارد شد تا بتوان از اين حقايق درك و فهمي صحيح به‌دست آورد.

راه اتّصال به عالَم اسرار

اين روشن است كه همواره گوهرهاي گرانمايه را به راحتي نمي‌توان به‌دست آورد، خضرِ اَسراردان مي‌خواهد تا حتّي موسي را به اسرار كربلا آشنا كند. لذا در خبر داريم اوّلين چيزي كه بين حضرت خضر و حضرت موسي مذاكره شد، آن بود كه معلّم راه، يعني خضرِ پيامبر، براي حضرت موسي از كربلا گفت و هر دو سخت گريستند كه؛ مقام اتّصال به عالم اسرار با گريستن بر حسين◆ امكان‌پذير است. يعني فهم حكمت حسيني پير راه مي‌خواهد و كربلا اسراري است نهفته در دل اولياء كه بايد همّت كرد تا از آن بي‌بهره نباشيم.

نمي‌خواهيم باب بحث را در اين جا مفصّل باز كنيم، شما حتماً دقّت كرده‌ايد كه در روز و شب قَدر و ايّام‌الله، چه در روز عرفه، و چه در شب قدر، به عنوان يكي از آداب عبادت، زيارت امام‌حسين◆ مطرح است. يعني در چنين روز هايي كه راه هاي

---

1 - «خصائص‌الحسينيه»، جعفر شوشتري، ص217و 218 (اين كتاب تحت‌عنوان «اشكي‌روان بر امير كاروان» به فارسي ترجمه شده است).

آسمان گشوده است، رفتن به سوي اَسرار عالم غيب به مدد روح حسيني ممكن است و حسين◆ دريچة كشف اسرار الهي است.[2]

نتيجه بصيرت ديني

اين است كه باز مي‌گوييم اسلام در كربلا خود را به نمايش گذارده است تا معلوم شود انسان مسلمان چه توانايي به وسيلة اسلام به‌دست مي‌آورد و تا معلوم شود چقدر زيبا حقارت دشمن به چشم مي‌آيد و از خود بيگانگي تماماً از مسلمانان بيگانه مي‌شود و انسان مسلمان در مسير حكمت حسيني به قدرتي باورنكردني دست مي‌يابد.

خودتان يك سير تاريخي بكنيد، ببينيد در طول تاريخ، مسلمانان وقتي مشكل داشته‌اند كه دشمن دين خود را حقير نديده‌اند و اين حكمت حسيني است كه به ما بصيرتي مي‌دهد تا عظمت و عزّت مؤمنين، و حقارت و ذلّت دشمن را درست ببينيم و قدرت خود را در مسير زندگي اسلامي بيازماييم. هرگاه ما اين چشم و حكمت را از دست بدهيم ارزش‌هاي كاذب دشمن را براي خودمان ارزش مي‌كنيم و مرعوب دشمن مي‌شويم و حيات اسلامي‌مان را از دست مي‌دهيم و اين جا اول سقوط است. اگر مي‌بينيد پدران و مادران ما با حكمت حسيني همواره در نشاط ديني ماندند، به اين جهت بود كه حكمت حسيني، دشمن را حقير مي‌كرد و قدرتي فوق‌العاده در آن‌ها پديد مي‌آورد، و اگر امروز عدّه‌اي مرعوب دشمن اسلامند، به دليل فاصله گرفتن از حسين◆ و حكمت حسيني است.

حكمت حسين◆، يا قدرت يزيد؟

حسين◆ در آينه روزگار چه ديده بود كه به اهل خيام خود گفت: نگران نباشيد، بعد از من چيزي نمي‌گذرد كه شما را با احترام به موطن‌هايتان مي‌رسانند و خود آن‌ها ذليل مي‌شوند. آري؛ چه ديده بود كه يزيد دستور داد با احترام با ذُريّه

---

2 - همان.

پيامبر✗ برخورد کنيد.[3] چراکه سراسر وجود او را شکست فرا گرفته است، و هيچ راهي براي فرار از اين شکست نمي‌يابد. اين است که بايد حسيني عمل نمايي تا يزيد را در چنگال خود اين چنين خوار و ذليل کني، و بايد حسيني فکر کرد تا دشمن را حقير ببيني و نه قدرتمند، و بايد بيشتر از آن‌که حسرت يزيد بودن داشته باشي، حسرت حسين شدن در تو شعله‌ور باشد. هرچند با رواني کوفي‌صفتانه، آرزوي عزّت حسيني داشتن نيز يک آرزوي واهي است و هرگز محقّق نمي‌شود!
دل به عزّت يزيدي سپردن نه چاره راه است و نه رسيدن به مقصد. يعني نمي‌شود براي پيروز شدن و به مقصد رسيدن، گفت اي کاش من قدرت يزيد را داشتم؛ بلکه بايد بخواهي حکمت حسين◆ را داشته باشي تا در همة صحنه‌ها پيروز بماني.

پي بردن به اين نکته که قدرت يزيدي اصلاً قدرت نيست و نمي‌تواند دارندة آن را به مقصد برساند و اين حکمت حسيني است که همه چيز را به مقصد و به ثمر مي‌رساند، نياز به بحث و بصيرت زيادي دارد. در حکمت حسيني قدرت اسلحه‌ها نقش محدودي دارد. حضرت اباعبدالله◆ بي‌اسلحه نبودند، بي جنگ هم نبودند، گردنشان را هم به شمشيرها نسپردند، نمي‌خواستند هم بي‌قدرت باشند، اما در شرايطي از انديشه و ايمان به‌سر مي‌بردند که قدرت اسلحه‌هاي يزيدي چيزي نبود. لطف امام‌حسين◆ بايد شامل حالمان شود تا در حسرت قدرت يزيدي به‌سر نبريم و طالب حکمت حسيني باشيم. در حکمت حسيني اسلحه‌ها نقش اصلي را ندارند و همه اميد به قدرت اسلحه‌ها بسته نشده است تا اگر قدرت نظامي‌مان کافي نبود از تحرّک باز بمانيم و از ادامة حيات ديني مأيوس گرديم و در نتيجه مقهور دشمن شويم. نگوييم اي کاش ما قدرت يزيد را داشتيم تا به خدمت حسين◆ مي‌رفتيم، بگوييم اي‌کاش ما حسيني مي‌انديشيديم تا يزيد در چشم ما حقير باشد. البته حاکميّت اسلامي بر جامعه براي اباعبدالله◆

3 - «مقتل ابي‌مخنف»، ص202.

چیز مطلوبي بود اما نه یك حاکمیّت تسلیحاتي و نظامیِ صِرف مثل یزید.

اسلام؛ یك دین یا یك حکومت؟

یکي از نکاتي که باید به آن توجه داشت، این است که معاویه چه کرد؟ معاویه کار بسیار عجیبي انجام داد. او اسلام را به عنوان یك حکومت نشان داد نه به عنوان یك دین. البته توجّه دارید که اسلام به عنوان یك دین کامل داراي حکومت هم هست، اما اسلام فقط حکومت نیست. این مسئله آن‌قدر ظریف است که بسیاري از مردم نفهمیدند معاویه دارد چه کار مي‌کند. اهل‌البیت بودند که خطر این فکر و کار معاویه را فهمیدند. همیشه این خطر بوده است و عشق به کربلا و امیرالمؤمنین◆ است که ما را از این خطر نجات مي‌دهد. چرا که در آینه کربلا آن چه اصل است دین است و یکي از ابعاد دین، حاکمیّت آن است در اجتماع، نه این که دین فقط حاکمیّت باشد.

شامیان - با حیله معاویه- اسلام را به عنوان یك حکومت مي‌شناختند و نه به عنوان یك دین.[4] و شاید بگوییم این بزرگترین ظلمي بود که بر اسلام در شام و بر مردم شام رفته بود و اصلاً گمانشان این بود که اسلام در مدینه و سایر بلاد اسلامي همان اسلامِ در شام است و لذا روزِ ورود اسیران به شام را جشن گرفتند چون حکومتشان بر دشمنان خود پیروز شده بود. و فکر مي‌کردند نزاع و درگیري بین دو حکومت است، یك طرف پسر پیامبر♂ به عنوان مخالف و یك طرف پسر یزید به عنوان یك حاکم. اما راستي چه شد که از طریق حکمت حسیني، شام نیز به حوزه اسلامي پیوست و آن‌چنان بیدار شد که پذیراي روزهاي آخر عمر زینب)(گشت. و دیگر این یزید نیست که در شام حکومت مي‌کند، بلکه حسین◆ است که در قلب‌ها جاي گرفته است.

امروز بسیاري از مردم شام معاویه (یعني کشور سوریه امروزي) ادعاي شیعه بودن دارند و حداقل در

---

4 - در این باره مي‌توانید به کتاب «تاریخ تحول دولت و خلافت» از حجت‌الاسلام رسول جعفریان رجوع فرمایید.

ادعا حسيني شده‌اند و حتّي «حافظ اسد» خود را شيعه مي‌داند و قبر معاويه هم بي‌نام و نشان گشته و كسي به آن عنايتي ندارد، در حالي كه حرم حضرت زينب‡ مورد توجّه و زيارت آن‌ها قرار گرفته است. قلب‌ها هميشه دنبال حق است، قلبِ كلِّ بشرِ امروز هم به معاويه نظر ندارد، ولي اباعبدالله◆ اگر در دنياي كفر هم بود به عنوان اين‌كه قلب‌ها در هواي حق مي‌تپد، براي آن‌ها يكي از قدّيسان به شمار مي‌آمد.

گفتيم كه معاويه دين را به حكومت تبديل كرد و كربلا به صحنه آمد كه بگويد دين اصل است و حكومت يكي از شئون دين است و معاويه مي‌خواهد با عمده كردن حكومت، دين را ذبح كند كه گويا بشر بيش از آن‌كه نياز به دين دارد و بايد نسبت به دين خدا حساس باشد، به حكومت توجّه كند و اين حيله فوق‌العاده خطرناك است، چراكه؛

وقتي دين به معني حكومت شد، ديگر از حاكمان انتظاري جز حكومت نمي‌مانند و اين‌جاست كه هم مردم از حكومت ديني محروم مي‌شوند، و هم حاكمانِ غيرديني در امنيّت خواهند بود، و انتظارهايي كه از يك والي اسلامي هست ديگر از حاكم غير ديني نخواهد بود.

حكومت؛ وجه جدايي ناپذير دين

شما ببينيد چرا ملكة انگلستان و درباريان آن‌ها در حالي كه زشت‌ترين كارها را مي‌كنند كسي به آن‌ها اعتراض نمي‌كند. چون با ملاك دين است كه در مقابل هر زشتي مي‌توان اعتراض كرد. ولي وقتي جاي حقيقت و دين را حكومت تعيين مي‌كند، ديگر ديني نمانده است كه بتوان بر اساس آن به انحراف‌هايي از دين اعتراض كرد كه چرا ملكه و پسر و شوهرش تن به چنين هرزگي‌هايي مي‌دهند؟ بنابراين حكومت را حق، و حق را همان حكومت مي‌دانند. لذا بايد بيدار بود و ديد كه معاويه چه كار كرد و فرهنگ غرب امروز چه كار مي‌كند و برخورد اباعبدالله◆ با معاويه چگونه بود؟ تا روشن

شود برخورد ما با فرهنگ غرب که حیات جامعه جهاني را تهدید مي‌کند، چگونه باید باشد.

شیعه چنین نیست که دین را در حدّ یك حکومت بشناسد و بر آن اساس دین را بپذیرد، چون شیعة علي◆ آن انسان معصوم را به عنوان والي و حاکم پذیرفته است، و دیني را مي‌شناسد که حکومت وجهي و بُعدي از آن دین است، و لذا حکومتي را جز حکومت دیني نمي‌پذیرد، مي‌گوید: دین باید در جامعه و روابط بین انسان‌ها حاکم باشد، نه این‌که حکومت یك چیز مستقلّ و جداي از دین قلمداد شود. و اگر در کشور شیعه حاکمیّتي غیر از حاکمیّت دیني پیشنهاد شود، به زودي آن حکومت با اعتراض مردم خود روبه‌رو مي‌گردد. و این آرزویي است واهي که بخواهیم مردم را به حکومت غیردیني وارد کنیم - چه رسد به حکومت ضدّ دیني- و دینداري را امري فردي و شخصي بپنداریم و نه اجتماعي.

عدّه‌اي مي‌گویند باید حکومت غیر دیني حاکم باشد چون معتقد به پلورالیسم دیني یعني کثرت‌گرایي دیني هستند. در کثرت‌گرایي دیني براي هرکس دین خودش حق است و چون دین هرکس براي او حق است، هیچ دیني نباید حاکم باشد و لذا بي‌دیني باید حاکم باشد، ولي در اسلام واقعي، یعني اسلام شیعي باید حکومت دیني حاکم باشد تا مردم آداب زندگي زمیني‌شان را با آسمان حقایق هماهنگ کنند و از زندگي زمیني بهرة لازم را ببرند و پیام حسین◆ و کربلا همین است و بس و حیلة معاویه هم بریدن حکومت است از عالم قدس.

پیامبراکرم♂ اوّلین جایي که پایشان محکم شد - یعني در مدینه - حکومت تشکیل دادند. این‌ها مي‌گویند اگر دموکراسي حق است، دموکراسي دیني هم، حق است و دموکراسي، یعني هرکسي حقّي دارد، پس دموکراسي دیني هم یعني هر کس با هر دیني حق است؛ پس در نظام دموکراسي دیني نباید هیچ دیني حاکم باشد. نتیجة چنین اندیشه‌اي بي‌رنگ شدن دین، و حاکمیّت لیبرال دموکراسي به جاي دین است، آن‌چنان‌که در اروپا به‌وجود آمد. این‌ها متوجّه نیستند که اسلام و شیعه غیر از مسیحیت و

كليساست. شيعه راه ارتباط حكومت را با عالم قدس به كمك ائمة معصومين عليهم السلام آموخته است و لذا جايي براي مأيوس شدن از حكومت قدسي در پيش ندارد، پس جا ندارد كه شيعه را با مسيحيت يكي بدانيم و فكر كنيم آنچه بر اروپاي مسيحي رفت، حتماً بر ما نيز خواهد رفت.

يك مقايسة غير منطقي

مگر واقعة قرن 18 و پيروزي سكولاريسم اروپا، در ايران انجام شدني است؟ مگر بقيّة حوادث ايران با روند دين‌زدايي اروپا تطبيق دارد؟ مگر انقلاب اسلامي در همان راستايي به پيروزي رسيد كه امور اروپا در آن راستا جلو رفته و مي‌رود؟ و يا برعكس؛ انقلاب اسلامي نشان داد كه آن روند در كشور شيعه محقّق‌شدني نيست. رضاخان و آتاتورك را بنگريد، رضاخان در ايران منفور و مضمحل است و با اين‌كه غربيان بسيار تلاش كردند و خود او هم بيست‌سال جان كند و با دين مبارزه كرد تا خود را پايدار كند، امّا ملّت شيعه او را مثل آب دهان از كشور بيرون انداختند. ولي آتاتورك در كشوري كه حسين◆ ندارد - تركيه- هنوز به عنوان ارزش مطرح است. ما از نظر فرهنگ ديني با تركيه كه مسلمان هم هست، منطبق نيستيم چه رسد با اروپا، كه روشنفكران ما مي‌خواهند ولايت فقيه را با كليسا مقايسه كنند و همان روند اروپا و حذف كليسا را با حذف ولايتفقيه براي اين‌جا بجويند. برعكس؛ ولايتفقيه آن روند را هم كه در اروپا حاكم است، برمي‌گرداند. يعني بايد اروپا هم به زندگي ديني برگردد، ولي نه به كليسا و مسيحيت، بلكه به اسلام و قرآن، آن هم اسلامي كه ولايت فقيه در آن نقش اساسي داشته باشد و نه نقش نظارتي و تشريفاتي و إن‌شاءالله حكومت جهاني اسلام دارد پايه‌ريزي مي‌شود و در اين راستا تلاش‌هاي سكولاريست‌ها پوسيده و پوچ مي‌گردد.

پس همان‌طور كه معاويه با نقشه‌هاي - به زعم خود بسيار حساب‌شده- خواست حكومت را از دين جدا كند و كاري كند كه ارزش‌هاي ديني در حكومت بر مردم نقشي نداشته باشد ولي با فرهنگ حسين◆ همه چيز

خنثي شد، باز با حسين◆ معادلات جهاني به نفع حكومت اسلامي و حاكميّت حكم خدا به هم مي‌خورد و در آينده سكولاريسم نه به‌عنوان يك راه و رسم حكومت، بلكه به عنوان يك حيله براي ملّت‌ها مطرح مي‌گردد.

باز نگاهي به كوفه

بعد از واقعة كربلا حضرت زينب و امّ كلثوم(سلام‌الله‌عليهما) از مسئلة كوفيان به سادگي عبور نمي‌كنند. لذا اشارة ديگري به كوفيان مي‌كنيم تا كوفيان را به عنوان آينه‌اي عبرت‌آموز در پيش روي خود قرار دهيم و حيات خودمان را بررسي كنيم و ببينيم حياتمان چقدر در آينه كوفيان منعكس است و چقدر در آينه امام‌حسين◆؛ چراكه كوفيان هدف ارزشمندي را دنبال مي‌كردند، ولي خود را براي آن مقصد مجهّز ننمودند.

اگر انگشت اشارة ذُريّه پيامبر♂متوجّه كوفيان نبود، و اگر آن عزيزان از كوفيان گذشته بودند، ما هم انگشت را از معاويه و يزيد و عبيدالله به جاي ديگر نشانه نمي‌رفتيم و مطلب را با حقارت يزيد به پايان مي‌برديم و همواره تأكيد مي‌كرديم كه فرهنگ اموي-شامي معاويه را بشناسيد تا به كمك حكمت حسيني با آن درگير شويد و خود را سعادتمند و آن فرهنگ را رسوا كنيد. اما هنوز نيم‌نگاهي به كوفه داريم و بعد از اين نگاه حرفمان را تمام مي‌كنيم كه در اين مرحله، ديگر تماشاگري بس است، بايد بازيگري را شروع كنيم. گيرم كه تا حالا به اين مطلب رسيدي كه بايد با حكمت حسيني زندگي را ادامه داد، ولي نمي‌دانم خود را براي چنين كاري آماده كرده‌اي، آيا مي‌داني اگر تمنّاي خود را تصحيح كني ولي شخصيت خود را براي تحقّق آن تمنّا نپروراني چه خطر بزرگي در پيش رو داري؟

كوفيان، حسين◆ را نزد خود خواندند و به او وعدة ياري دادند و بعد كه با عبيدالله روبه‌رو شدند، وعده‌هاي خود را فراموش كردند. راستي؛ آيا ارعاب عبيدالله آن‌چنان بود كه حجّتي براي كوفيان باشد تا به ياري حسين◆ نيايند و آن

ياري را غيرممكن بپندارند؟ تاريخ گواه است كه چنين حجّتي نداشتند، آري؛ به هيچ‌وجه چنين حجّتي نداشتند و حتّي پشتيباني شام از عبيدالله هم به گونه‌اي نبود كه آن‌ها از ترس شام، بهانه‌اي براي ياري نكردن حسين◆ داشته باشند (معادلات آن زمان، چنين تحليلي را اجازه نمي‌داد، زيرا آن ها مي‌توانستند عبيدالله را با 13 نفر همراهش بكشند و حاكميّت كوفه را به‌دست بگيرند، از طرفي معاويه هم مرده بود. تازه از نظر مسافت، شام كجا و كوفه كجا؛ و از نظر كيفيت و جلب آراي مردم، عبيدالله كجا و حسين◆ كجا!) اين‌جاست كه نمي‌توان از كوفيان گذشت و نمي‌توان معني كوفيگري را به عنوان يك فرهنگ منحط در جامعة شيعه نشناخته رها كرد و چنين آفتي را بر درخت تناور تشيّع نادیده گرفت. با مسلم‌بن‌عقيل، با آن همه شور بيعت كردند، بعد به دشمن امام پيوستند و براي خشنودي دشمن، امام را كشتند و يا درهاي خانه را به روي خود بستند تا خبر كشته شدن امام را نشنوند. (عجب؟!!) حال بر خود نمي‌لرزي اگر تمنّاي حاكميّت امام معصوم را داشته باشي ولي خود را مطابق آن تمنّا نياراسته باشي چه مي‌شود؟ از سرنوشت كوفيان بايد عبرت گرفت.

مدينه را بگو كه يك‌سال بعد، جزاي ياري نكردن امام را ديد، آنگاه كه سربازان شام در شهر ريختند و غارت كردند و به زن‌هاي‌شان تجاوز نمودند و قتل‌عام كردند و رفتند. امّا قصّة كوفه، قصّه ديگري است. با مرگ معاويه به امام نامه نوشتند، ولي ياريش نكردند و با مرگ يزيد، آتش انتقام در بين آن‌ها سر به آسمان برداشت، اما ديگر شرمنده‌تر از آن بودند كه باز به امام سجّاد◆ نامه بنويسند و از او دعوت كنند.

شمشيرها را بي‌پروا از غلاف بيرون آوردند و به هر شكلي كشتند، هم آن را كه بايد بكشند و هم آن را كه بايد نكشند، هم آن‌طور كه بايد بكشند و هم آن‌طور كه بايد نكشند، هم آن‌طور كه بايد كشته شوند و هم آن‌طور كه بايد كشته نشوند. اين است سرنوشت شيعياني كه از حكمت ديني فاصله مي‌گيرند و به عمل‌زدگي و قبيله‌گرايي و باندبازي مي‌افتند. كوفه يك خبر و عبرت بزرگ براي ما دارد. عبرت ازكوفه؛ يعني اگر مي‌تواني اين‌گونه

آدم ها (شیعهٔ باندباز بی‌حکمت) را اصلاح کن، و اگر نمی‌توانی از آن‌ها فاصله بگیر و مواظب باش اگر می‌خواهی راه سعادت را که راه حکمت حسینی است، پیشه کنی؛ باید از اوّل چون اصحاب کربلا در راه حسین◆ پاکباز باشی، آری؛ علاقه‌مندی به حسین◆ کافی نیست، باید در راه حسین◆ پاکباز بود، مطمئن باش سنّت جاری امتحان الهی جای تو را به تو نشان می‌دهد. اگر صادقانه اسلام را پذیرا نشوی، یک‌مرتبه خود را در کنار عمرسعد خواهی دید و اگر صادقانه علاقه به حسین◆ را پیشه نکنی، یک‌مرتبه خود را در کنار کوفیان می‌یابی و اگر صادقانه به دنبال حق باشی و راه را گم کرده‌باشی یک مرتبه حرّگونه خود را کنار امام‌حسین◆ خواهی یافت و اگر از اوّل سعی کنی امام خود را بشناسی و برای او پاکبازانه جان دهی، همواره در کنار حسین◆ خواهی بود، گمان مبر در گردونهٔ امتحان از صحنه خارج خواهی ماند؛ پس، از کربلا و از سرنوشت کوفیان، عبرت بگیر.

عبرت را !

عبرت را، عبرت را! سر حسین◆ را نزد عبیدالله آوردند، سر عبیدالله را نزد مختار، سرِ مختار را نزد مصعب، سرِ مصعب را پیش روی عبدالملک نهادند و ده‌سال چنین گذشت، و این گوشه‌ای بود از آنچه حسین◆ دربارهٔ کوفیان خبر داد. امنیّت از کوفه و بصره، بلکه از سراسر عراق رخت بربست، هیچ‌کس از هیچ‌کس راضی نبود؛ همه، دشمن هم بودند، هم مردم نسبت به مردم، و هم حاکمان نسبت به مردم، و هم مردم نسبت به حاکمان، و در این حال کار مشکل‌تر هم شد. «حجّاج بن‌یوسف ثقفی» بر کوفه گمارده شد، تفتیش عقاید، جاسوسی، اتّهام، دستگیری، زندان، شکنجه، قتل و اختناق بر کوفه سایه افکند. او کوفیان را مجبور به جنگ با مردم بصره کرد و عدّه زیادی از مردم کوفه در این جنگ کشته شدند. بیست‌سال، آری بیست‌سال در زیر سایه حجّاج بر کوفیان چه گذشت ، مگر گفتنی است؟

وقتي حجّاج مرد، به نقل از مسعودي در مروج‌الذهب به جز كساني كه در جنگ‌ها كشته شده بودند، صدوبيست‌هزار نفر به دست او كشته شدند، و تعداد پنجاه هزار مرد و سي هزار زن در زندان‌هاي او زنداني بودند، كه شانزده هزار نفر از اين زنان برهنه بودند. مسعودي مي‌گويد: حجاج زن و مرد را در يك محل زنداني مي‌كرد و زندان‌هاي وي سقف نداشت تا آفتاب و سرما و باد و باران بر آنها ببارد[5]. غذاي زندانيان مخلوطي از آرد جو و خاكستر و نمك بود كه زندانيان به سبب اين غذا و به سبب تابش آفتاب به صورت يك سياه‌پوست درمي‌آمدند.[6]

راستي؛ كوفيان به ياري امام نيامدند تا چه چيزي را حفظ كنند؟ آيا توانستند؟ و اگر به ياري امام آمده بودند چه چيزي را از دست مي‌دادند كه بعد از دست ندادند؟ معني و نتيجة جدا شدن از امام و پاكباز نبودن در راه اسلام، چه چيز خواهد بود، جز آنچه واقع شد.

برادران و خواهران! توجّه داشته باشيد كه اگر در خدمت اسلام و انقلاب اسلامي پاكباز نباشيد، چيزي را كه مي‌خواهيد به‌دست نمي‌آوريد و آنچه را كه داريد از دست مي‌دهيد.

و بالأخره هم نسل كوفيان تماماً برچيده شد. هم حجّاج مرد و هم كوفيان. اما روح كربلا نمرد، همچنان‌كه فرهنگ كوفيان نمرد، و همچنان‌كه فرهنگ يزيدي و فرهنگ امثال حجّاج‌بن‌يوسفثقفي نمرد.

باز كربلا، و باز حسين◆ و درخشندگي گوهر ايمان، و باز يزيد و حقارت، و باز حجّاج ...

و باز كربلا، و باز حسين◆ و درخشندگي گوهر ايمان ... و حجّاج و...

و باز درخشندگي گوهر ايمان و باز بسيجيان.

و باز درخشندگي گوهر ايمان، و باز كربلا، باز حسين، باز باقي بودن بر عهد امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه)، باز بسيجيان.

كربلا حادثه‌اي نيست كه فقط در سال 61 هجري تحقّق پيدا كرده باشد. كربلا هر سال هست و همواره

---

5 - «مروج‌الذهب»، ج3، ص137.

6 - «**سفينة‌البحار**»، ج1، ص222.

بايد به كربلا نظر داشت وگرنه زندگي دينيمان را از دست ميدهيم. هر كس به اندازهاي كه در دين عميق شود كربلا براي او عميق و شكوفا ميشود. به همين دليل پيشنهاد ما اين است كه اين سلسله بحثها را بهطور عميق بخوانيد تا إنشاءالله دريچهاي براي معرفت به امامحسين◆ شود. و امامحسينشناسي يعني در زير اين آسمان، ايماني زندگي كردن و از پوچيها آزاد شدن. و كربلا يعني:

مبارزه با پوچيها

آنوقت مگر كربلا يكبار اتفاق افتاده است كه اين نوشتار را ميخواهي يكبار بخواني؟ باز بخوان و سال ديگر نيز دوباره، كه حكمت حسيني دير دسترس است. إنشاءالله پس از آنكه مطالب آن را به قلب خود بنشاني و عزمت، عزمي حسيني شد، به جلد دوم رجوع بفرماييد كه إنشاءالله راز و رمزهايي در كار است.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

سلسله مباحث «**کربلا مبارزه با پوچي ها**» را در جلد دوم به لطف الهي ادامه خواهيم داد، ولي قبل از آن، به يك نمونه‌اي از اين كه كربلا شكست‌بردار نيست، و نمي‌توان از آن گذشت، مي‌پردازيم.

از اوّل كتاب تا حال از زواياي مختلف اين نكته را گوشزد كرده‌ايم كه در حكمت حسيني، شكست معني ندارد و پايداري و بقاء، جزء اصلي اين حكمت است و در دل مباحث روشن شد كه حتّي در دربار يزيد، آثار زنده ماندن كربلا نمايان شد. حال در تاريخ با نمونه‌اي بسيار متعالي و روشن و پر رمز و راز؛ يعني اربعين شهداي كربلا روبه‌رو هستيم.

انسان به‌واقع از حيرت نزديك است قالب تهي كند، كه هنوز چهل‌روز از آن قلع‌وقمع ها نگذشته است، و هنوز صداي شادي پيروزي بر حسين◆ از در و ديوار كوفه و شام به گوش مي‌رسد كه اربعين شهداي كربلا به‌پا مي‌گردد و بانگ بلند حسين◆ در روز عاشورا پس از چهل‌روز در آسمان تمام شهرهاي اسلامي گوش‌ها را پر مي‌كند.

داستان آمدن «جابربن‌عبدالله‌انصاري» و «عطيّه» به كربلا يك حادثه نيست، يك فرهنگي است كه تاريخ، قصّة اين دو بزرگوار را به‌عنوان نمونه ذكر كرده است.

آري؛ ما باز به «كربلا مبارزه با پوچي ها» مي‌پردازيم، ولي قبل از ادامة آن مباحث در جلد دوم، نگاهي به زيارت اربعين مي‌كنيم. اين زيارت چه از نظر محتوا و چه از نظر موقعيت تاريخي، حجّت قاطعي است بر اين‌كه تنها راه مقابله با پيچيده‌ترين و مخوف‌ترين توطئه‌ها عليه اسلامِ عزيز، راه حسين◆ است، تا هم خودمان نفله نشويم و هم اسلام عزيز بماند.

شما را از طريق «زيارت اربعين» با حسين◆ تنها مي‌گذاريم تا روشن شود آيا پس از مباحثي كه گذشت، مي‌توانيد با حسين◆ سخن بگوييد؟

جلسه دهم
زيارت اربعين، پايداري بر عهد حسيني

بسم الله الرحمن الرحيم

اربعين، سنّت شيعيان بيداردلي است كه گذشت زمان، وفاداري آن‌ها را نسبت به امام‌حسين◆ از بين نمي‌برد. لذا كسي كه به حق، مؤمن است، نمي‌تواند به حقيقتِ مجسّم، يعني اباعبدالله◆ مؤمن نباشد و كسي كه همواره به ياد حق است، همواره به ياد حقيقت مجسّم است، هر چند غوغاي زمان چيزي غير از حق را بخواهد. غوغاي زمان و تبليغات يزيدي تلاش كرد كه اباعبدالله◆ را از صحنة ذهن‌ها و خاطره‌ها پاك كند و آن همه تهمت‌ها و تلاش‌هاي سوء براي اين بود كه ذهن‌ها از ياد اباعبدالله◆ پاك شود. ولي اربعين كه از نشانه‌هاي مؤمن شمرده مي‌شود[1]، نشان داد كه در زير اين آسمان كساني هستند كه غوغاي زمانه نمي‌تواند آن‌ها را از وفاداري به حقيقت مجسم يعني امام معصوم، غافل كند، و سنّت اربعين سنّت انسان‌هايي است كه اسير

---

1 - امام عسگري◆ مي‌فرمايند: علامت مؤمن پنج‌چيز است؛ پنجاه ويك ركعت نمازگزاردن در هر شب و روز و زيارت اربعين، انگشتر به دست كردن و جبين را در سجده به خاك گذاشتن، **بسم الله الرحمن الرحيم** را بلند گفتن، «مفاتيح الجنان».

حكومت يزيدي نشدند و تحت‌تأثير تبليغات نظام كفر از تعهّدي كه با حق داشتند دست نكشيدند.

حسين◆؛ قطب دل‌هاي سالم

به حق و حقيقت، كهنگي‌بردار نيست و شامل مرور زمان نمي‌شود. كساني كه مي‌خواستند رنگ حسيني را بي‌رنگ كنند وآن هايي كه تسليم بي‌رنگي شدند و حسين◆ را از ياد بردند، هيچ‌كدام مؤمن نيستند. اين كه امام معصوم◆ فرموده است: «زيارت اربعين، يكي از نشانه‌هاي ايمان است» يعني اربعين ادامة عهد مؤمن است با حسين◆ كه تجسّم اسلام است و قطب دل هر انساني كه مي‌خواهد دلي فعّال و زنده داشته باشد، هر چند حاكمان ستمگر تلاش كنند كه اين عهد و وفاداري و ميثاق با امام را، از بين ببرند. چراكه مؤمن در عالمي از ايمان و حالي از معنويت به سر مي‌برد كه هيچ شرايطي نمي‌تواند آن حال را از او بگيرد و در واقع اربعين و زيارت اربعين استحكام آن حال ايماني است. آن كس به حسين◆ پس از شهادتش پشت مي‌كند كه آن حال ايماني را نشناسد.

اين يك قاعده است كه هميشه ستمگران وقتي حق و حقيقت اسلام و دين را تحمل نكردند، سعي مي‌كنند مظاهر اصلي دين را محو و نابود كنند. سعي مي‌كنند با تبليغات و غوغاسالاري و كشتار و تهمت زدن، حق را از صحنة جامعه و خاطره‌ها پاك كنند. و اين شيعه اربعين‌شناس است كه تحت تأثير اين غوغا سالاري ها قرار نمي‌گيرد. اين كه شخصيت جابربن‌عبدالله‌انصاري براي ما بسيار ارزشمند است و با توجّه به او سنّت اربعين را عزيز مي‌داريم به جهت كار بزرگي است كه او كرده است. هميشه شيعيان از بركات اربعين بهره‌مند شده‌اند.

شما فراموش نكنيد كه پس از واقعه عاشورا در كنار آن تبليغاتي كه امام◆ را به عنوان يك خارجي معرفي كردند، چنان جوّ ارعابي در كشور حاكم نمودند كه كسي جرأت ياد آوري حسين◆ را نداشته باشد و از اين طريق براي هميشه سنّت

حسين◆ و سنّت محمّد♂ از صحنه خاطره‌ها و سينه‌ها محو شود و يزيديان به راحتي بتوانند خود را تبليغ كنند، و حالا معلوم مي‌شود در چنين شرايطي، احياء اربعين حسين◆ چقدر كارساز بوده، در واقع با اربعين همة طمع دشمن خنثي و بي‌نتيجه شد.

به عنوان نمونه بقاء همين انقلاب اسلامي هم از بركات سنّت اربعين است. در شب پانزده خرداد سال 42 وقتي امام خميني(قدس‌سره) را دستگير كرده و به زندان بردند، فرداي آن روز مردم به خيابان‌ها آمدند و بدون هيچ ترسي فرياد اعتراضشان بلند شد. «فردوست» در خاطراتش مي‌نويسد: «در آن روز آن‌قدر آدم آمده بود و آن‌قدر ما اين‌ها را كشتيم كه خودمان ترسيديم». تاريخ مي‌گويد اين‌ها مسلسل‌ها را در صحن حضرت معصومه♀ گذاشتند و بسياري از مردم را كشتند. شاه حساب كرده بود وقتي امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) را تبعيد كرد، و مردم وفادار به امام را هم كشت، ديگر بقيّه اين ملّت براي هميشه وفاداري خود را نسبت به امام و انقلاب پس مي‌گيرند و لذا آنچه بايد بكنند كرد. اما امام خميني(قدس‌سره) را بعد از چهل‌روز آزاد كردند و به روستايي در حاشية شهر به نام داوديّه بردند كه در واقع ايشان را به آنجا تبعيد كنند. مورّخين مي‌گويند مردم آن‌قدر به ديدار امام(قدس‌سره) رفتند كه جادّة داوديّه پر از ماشين شده بود[2]. اين چه سنّتي و چه دل و شعوري است كه بعد از اين همه كشته دادن، به ديدار امام(قدس‌سره) مي‌رود. حضور حماسي مردم وفادار به امام و آزاد از رعب نظام شاهنشاهي همة حيله‌ها را خنثي كرد. بعد امام را به قيطريه آوردند و از آنجا هم به قم بردند. اگر به نهضت كربلا و نهضت امام خميني(قدس‌سره) نگاه دقيق و عميقي بكنيد شباهت‌هاي بسياري بين اين دو نهضت مي‌بينيد. يعني با همان فرهنگ و حكمت حسيني، نهضت اسلامي شكل گرفته است.

2 - «تحليلي از نهضت امام خميني(رحمةالله‌عليه) »، سيد حميد روحاني.

شايد سيزدهم محرم بود كه خبر شهادت امام‌حسين◆ به مدينه رسيد، امويان تمام خانه‌هاي بني‌هاشم را در مدينه خراب كردند. يعني ديگر بني‌هاشم بايد از صحنه تاريخ پاك شود. «جابربن‌عبدالله‌انصاري» به همراه «عطيّه» بدون آن‌كه مرعوب جوّ پليسي نظام يزيدي شوند، به سوي كربلا حركت مي‌كنند تا ثابت كنند كه روح ايماني و وفاداري به امام‌حسين◆ جوّ پليسي را به چيزي نمي‌گيرد و شامل مرور زمان هم نمي‌شود، چيزي كه يزيديان نمي‌فهميدند. وفاداري به امام و دين، تجددّ و روشنفكري هم برنمي‌دارد، هميشه بايد حق براي قلب مؤمن حيّ و حاضر باشد. اين است كه جابر، سنّت اربعين را به توصيه معصوم، پايه‌گذاري كرد و براي هميشه فرهنگ كربلا با سنّت اربعين جهان را تغذيه خواهد كرد، و عهد حسيني بر خلاف جوّ پليسي و رعب و وحشت، جاي خود را باز مي‌كند و راه خود را ادامه مي‌دهد.

دشمنان اين همه تلاش كردند تا همين وفاداري به امام از بين برود، وگرنه كشتن امام به‌وسيله آن همه لشكر كه عمرسعد جمع كرده بود، هنر نيست. آن‌ها مي‌خواستند اين وفاداري كه جابر و امثال او نشان دادند براي هميشه نابود شود، وفاداري عاشقانه‌اي كه كربلاييان را سمبل دين مي‌كنند. در واقع عهد حسيني با اربعين حفظ شد و امروز هم من و شما سنّت اربعين را تكرار مي‌كنيم، يعني اي حسين، شما هميشه حق هستيد و ما بنا داريم ارتباطمان را با حق يگانه كنيم و وفاداري به حق را هيچ‌گاه از دست ندهيم، و مرور زمان و غوغاي زمانه و تبليغات يزيدي نمي‌تواند ارتباط ما را با شما قطع كند. هر سال اربعين گرفتن آن‌گونه كه امام صادق◆ در زيارت اربعين به ما آموختند و با حسين◆ حرف زدن، چيزي گرانقدر و ارتباط بزرگي است.

در اين زيارت، ارتباط با امام را اين‌گونه شروع مي‌كنيم:

(اَلسَّلامُ عَلي وَلِيّ الله وَ حَبيبِه)

سلام بر وليّ خدا و حبيب خدا!

اين سلام يعني ظهور ارادت به امام، يعني هنوز حسين‌بن‌علي◆، زنده و حبيب و وليّ خداست، نه يزيد و يزيديان؛ و هنوز دل ما به وليّ و حبيب خدا نظر دارد و تبليغات يزيدي در طول تاريخ نتوانسته است ما را طعمة خود كند. شما ديده‌ايد آدم‌هايي را كه با يك مسئلة كوچك تمام تعهداتشان را نسبت به انقلاب و اسلام و امام و ارزش‌ها از دست مي‌دهند، چون اين‌ها شيعه واقعي نيستند و با شدّت گرفتن جوّ تبليغاتي زمانه و غوغاهاي دشمن، تمام ارتباط قبلي خود را با اسلام و انقلاب از دست مي‌دهند، چون به حقيقت وفادار نيستند و اسير جوّ زمانه هستند.

مر سفيهان را زآن كه نَبْوَدْ شان

آدم‌هاي بي‌اصول با هر بادي به لرزه درمي‌آيند، چون‌كه از نظر معرفتي قوي نيستند و ريشة محكم ندارند. ريشة انسانِ مؤمن، وصل به حق است؛ لذا غوغاي زمانه نمي‌تواند او را به لرزه درآورد و برباید. مثلاً در زمان رضاخان كه او دستور داده بود زنان بايد چادرها را از سرشان بردارند، كساني كه اربعين را نمي‌شناختند، سريعاً چادرشان را از سربرداشتند و به اسم مقتضيات زمانه رنگ اصيل خود را از كف دادند، و رنگ ضد انساني حكومت غيرالهي رضاخان را پذيرفتند، ولي فرهنگ اربعين چيز ديگري به ما مي‌آموزد و آن عبارت است از پايدار ماندن به عهد الهي خود و اين با اعلام ارادت به امام معصوم◆ محقّق مي‌شود لذا مي‌گوييم:

(اَلسَّلامُ عَلي خَليلِ اللّه وَ نَجيبِه)

سلام بر خليل و نجيب خدا!

يعني سلام بر تو كه خودت را براي خدا از هر خوديتي خالي كردي و سلام بر بندة نجيب خدا! كه هيچ عصياني در مقابل خدا نداشت. با ارتباط قلبي مي‌توان اين سلام‌ها را حل كرد و جهتِ جان را در جهتِ ارادت‌ورزي به اباعبداللّه‌الحسين◆ انداخت و از اثرات مثبت اين ارادت‌ورزي بهره برد، هر چه بهره هست از توجّه دادن روح است به امام معصوم◆، آن

هم ارادت به امامي كه همة فرهنگ رومي معاويه، مي‌خواهد نور او را محو كند، حالا شما روبه‌روي او ايستاده‌اي و برخلاف آن همه غوغا با او با تمام وجود گفتگو مي‌كني.

(اَلسَّلامُ عَلي صَفِيِّ اللهِ وَ ابْنِ صَفِيِّه، اَلسَّلامُ عَلَي الْحُسَيْنِ الشَّهيد)

يعني سلام بر بنده با صفاي خدا، دوست برگزيده و خالص او كه فرزند خانواده با صفايي است، سلام بر حسين مظلوم شهيد.

ملاحظه كنيد دلي كه توجّهش به امامش دائمي است، چه بهره هايي از اين توجّه مي‌برد اين سلام و اين تعهّد اجازه نمي‌دهد كه جوّ زمانه، ما را فراگيرد. تعهّد با اباعبدالله◆ در واقع تعهّد با خداست، تعهّدي كه در «عهد اَلَسْت» بستيم. هركس تعهد با ائمه‌ﷺ و اسلام وارزش‌ها را شكست بايد بداند كه با خودش قهر كرده و نقض پيمان نموده و بايد بداند كه خود را از دست داده است، قرآن در مورد آنها مي‌فرمايد: **«وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَي الْحِنْثِ الْعَظيم»**[3] يعني؛ اين‌ها بر شكستن عهد عظيمي اصرار مي‌ورزند. اين زيارت‌ها و سلام‌ها احياي خودِ اصيل انسان‌ها است تا از اصل خودمان جدا نشويم و عهد خودمان را با امام◆ هرگز نشكنيم.

ارتباط با امامي مظلوم و شهيد، يعني گشودن دريچة جان به سوي ذاتي مقدّس كه در رهگذر يافتن حيات معنوي به راحتي از حيات بدني مي‌گذرد، در اين حالت انسان نسبت به خود بي تفاوت نخواهد بود تا هرچه را زمانه بر سرش مي‌آورد بپذيرد و اميدش از دستيابي به خودِ برين نابود شده باشد. راستي كه ارادت به چنين شهيد مظلومي، چه زيبا جرقه هاي حيات را از لابه‌لاي خاكستر روزمرّگي‌ها به چشم مي‌نمايانند تا از آن جرقه ها مشعلي فراهم آورد و نگذارد در ظلمت زمانه مأيوس و چروكيده و افسرده بماند.

(اَلسَّلامُ عَلي اَسيرِ الْكُرُباتِ وَ قَتيلِ الْعَبَراتِ)

---

3 - سوره واقعه، آيه 46.

يعني سلام بر كسي كه در تنگناي گرفتاريها اسير شد و كشتة اشكهاي روان گشت.
سلام بر شما كه گرفتار سختيها شديد و دشمنان اسلام، صحنه را براي شما تنگ كردند و مانع انجام وظيفة امامت شما شدند. شما كشتة اشك هستيد؛ يعني كشته شدني كه آه و اشك به دنبال دارد، يك كشته شدن عاطفي و روحاني، نه سياسي و افراطي، بلكه كشته شدني ناب و اصيل.
زائر و عاشق اباعبدالله◆ را نگاه كنيد كه چگونه با امام خود ارتباط برقرار ميكند، اين رابطه يك رابطه پراگماتيستي و سودانگاري دنيايي نيست، بلكه يك ارتباط قلبي و روحي است، اصلاً بقاي ايمانِ زائر به اين نوع ارتباط عاطفي است. چراكه انسانها پيش از آنكه با عقلشان زندگي كنند با قلبشان زندگي ميكنند، و لذا زائر امام با قلبش امام را زيارت ميكند، عقل به ما كمك ميكند كه مقصد خود را درست بشناسيم، ولي وقتي عقلاً متوجّه شديم كه بيراهه نرفتهايم و به محبوب واقعي دست يافتهايم، ديگر قلب است كه بايد غم جدايي خود را با محبوبش در ميان آورده و از طريق قلب، اين جدايي به وصل تبديل مي شود و هر چه محبوب، پرجلالتر باشد، قلب بايد بيشتر براي وصل تلاش كند و اگر اشك به كمك نيايد، جلالت محبوب، سالك را پس ميزند و لذا او اشك را به ميان ميآورد و همهچيز درست ميشود.
پيامبر♂ و علي◆ قبل از واقعة عاشورا، حسين◆ را بهعنوان «قتيلالعبرات»؛ يعني كشتة اشكها معرفي ميكردند و در اشاره با همين سخنان، حضرت اباعبدالله◆ در معرفي خود فرمودند: «انا قتيلالعبرات» من كشتة اشكها هستم. پس معلوم است كه رسالت عظيم حسين براي حفظ اسلام با اشك عجين شده و اين نهضت با اشك بهبار مينشيند و نتيجه مورد نظر حسين◆ پديدار ميگردد و لذا نبايد از اشك بر حسين◆ بهراحتي گذشت و آن را از اصل نهضت و هدف آن جدا نمود و مسلّم مسئله بسيار مهمتر از اين است كه در اين سطور بگنجد. عمده

آن است كه وقتي در زيارت اربعين به امام سلام مي‌دهيم و مي‌گوييم: سلام بر كشتة اشك‌ها؛ از اين سلام سرسري نگذريم.

نهضت امام◆ نهضتِ به جنبش درآوردن قلب‌هاست و از اين پايگاه است كه هم به امام◆ سلام مي‌دهي و متذكر تنگناهايي مي‌شوي كه بر امام◆ تحميل كردند و هم اشكي كه جان انسان ازاين توجّه طلب مي‌كند، سرازير مي‌شود.

(اَللّهُمَّ اِنّي اَشْهَدُ اَنَّهُ وَلِيُّكَ وَ ابْنُ وَلِيِّكَ وَ صَفِيُّكَ وَ ابْنُ صَفِيِّكَ اَلْفائِزُ بِكَرامَتِكَ اَكْرَمْتَهُ بِالشَّهادَةِ وَ حَبَوْتَهُ بِالسَّعادَةِ)

خدايا شهادت مي‌دهم كه او وليّ و نماينده خاصّ تو و فرزند وليّ تو و صفي و جانشين تو و فرزند جانشين تو است، كسي است كه به كرامت تو نايل شده و او را با شهادتي كه نصيبش كردي بزرگش داشتي و به كرامت خاص رساندي و به سعادت خاص مخصوصش گردانيدي.

آنگاه كه بزرگنمايي ستم، نقش بر آب مي‌شود

خدايا من شهادت مي‌دهم و بر سر اين شهادت پايدارم و جوّ زمانه نمي‌تواند مرا عوض كند. خدايا ما شهادت امام◆ را هديه و اكرام تو مي‌دانيم. يزيديان بي خود تصور مي‌كنند كه قدرتنمايي كرده‌اند، يزيديان را خداوند از اين طريق رسوا كرد. كساني كه حسيني نيستند عموماً مرعوب تبليغات دشمن مي‌شوند. مثلاً با اين‌كه حق را قبول دارند يك‌دفعه مي‌گويند ممكن است پيروز نشويم. يعني مي‌رسند به اين حرف شيطاني كه چون با پايداري در مسير حقّ، پيروز نمي‌شويم؛ پس باطل را مي‌پذيريم. در صورتي‌كه بينش حسيني اين است كه هر كس با روش حق، مقابل ستم بايستد، پيروز است. كسي كه مي‌ترسد در پيروي از بينش حسيني و فرهنگ شهادت و مبارزه با ستم ضرر كند او در حقيقت نه ضرر را مي‌شناسد و نه نفع را، و اصلاً تمام وجودش ضرر است. كربلا؛ يعني حساب سودانگارانه نكردن. نمونه‌اش اين‌كه شما در اين زيارت مي‌گوييد:

خدايا! تو امام را اكرام كردي كه به مقام شهادت رساندي. حالا اين بينش را مقايسه كنيد با بينش كسي كه مي‌گويد اگر در مقابل آمريكا ايستادگي كنيم، ضرر مي‌كنيم و دنيا براي ما ارزش قائل نمي‌شود.

بزرگنمايي قدرت آمريكا براي كسي است كه حسين ندارد. ولي كسي كه دل به حسين داده است آمريكا و دنياداران در نظرش سبك و هيچ هستند. از اين‌جا روشن مي‌شود كه چرا امام حسن عسكري◆ فرمودند زيارت اربعين نشانه مؤمن است. معلوم مي‌شود كه هر دلي به‌صرف ادّعاي ايمان، نمي‌تواند در فرهنگ تبليغاتي كفر وفادار به اباعبدالله◆ بماند. چه كسي مي‌تواند بگويد كه خدايا امام‌حسين◆ با كرامتي كه به او دادي، به نتيجه و ثمر رسيد و او را با شهادت گرامي‌داشتي و به سعادت خاص رساندي؟ آن‌كه فرهنگ حسين◆ را شناخته باشد، و زيارت اربعين يعني فرهنگ حسين◆ را به قلب خود القا كردن.

كسي كه در كربلا در زير سم اسبها، كرامت حسين◆ و اصحاب او را توسط خدايي كه عالم در قبضة اوست، مي‌بيند، چقدر خوب مي‌بيند، برعكس؛ سربازان عمرسعد كه اين كرامت را نديدند و نفهميدند، و اگر زينب و خيام حسين◆ اين كرامت را نمي‌ديدند، مسلّم از فرط مصيبت، قالب تهي مي‌كردند و اگر مدد روحي و تصرف ملكوتي امام سجّاد◆ در جان مصيبت‌زدگان نبود، مگر مي‌شود تحمل كرد؛ اصلاً مگر مي‌شود بدون نظر امام زمان◆ كارهايي همچون كربلا را به‌وجود آورد و آن را ادامه داد؛ مگر جنگ هشت‌ساله منهاي نظر مبارك حضرت **بقية‌الله الاعظم**(ارواحنافداه) عملي بود؟!

(وَاجْتَبَيْتَهُ بِطيبِ الْولادَةِ وَجَعَلْتَهُ سَيِّداً مِنَ السَّادَةِ وَ قائِداً مِنَ الْقادَةِ وَ ذائِداً مِنَ الذَّادَةِ وَ اَعْطَيْتَهُ مَواريثَ الأَنْبياءِ)

خدايا! او را به پاكي نسل و پاكيزگي طينت برگزيدي و او را بزرگي از بزرگان عالم و پيشوايي از پيشوايان الهي قرار دادي، و مدافعي

از مدافعان دين مقرّر داشتي و مواريث همه پيامبران را به او عطا كردي.
خدايا تمام خوبي‌ها را براي ائمه‌ؑ قرار دادي و اين‌ها را گلچين كردي.
در صحنة اربعين در چنين حال و مقامي هستيم، صحنه‌اي كه چهل روز از عاشورا گذشته است يعني تكه‌تكه شدن بدن ها را ديده‌ايم، جشن و غوغاي حكومت يزيدي را ديده‌ايم، رعب و وحشتي را كه به صحنه آوردند ديده‌ايم، تهمت‌ها را شنيده‌ايم، با اين‌همه بعد از چهل‌روز هنوز حق را از باطل تشخيص مي‌دهيم و هنوز به جبهه حق و امام‌حسين◆ وفادار هستيم و هنوز امام◆ را پيشرو و رئيس و سرور و راهنماي خود مي‌دانيم و اعتقادمان اين است كه خدايا تو ارث انبياء را به امام دادي و ما با وجود اين‌همه تبليغات و رعب و وحشت، از حسين◆ دل نمي‌كنيم و جرأت دفاع از او را در جان خود داريم، اصلاً كربلا مكتب ادامة چنين جرأت و شجاعت است.
هر چه يزيديان مي‌خواهند بگويند، و هر كاري مي‌خواهند بكنند ما فهميده‌ايم چه كسي را بپذيريم و به دنبال چه كسي برويم. انساني كه پيش از آن كه ظاهر كاخ‌ها خيره‌اش كرده باشد، به درون معنوي خود خيره شده و راه به عالم ماورا برايش باز شده است، چگونه مي‌تواند به امام معصوم◆ نظر ندوزد و تبليغات دنياگرا، دل او را از جايگاه اصيل خود بركند؟ امام در تمام ابعادش، چه با بودنش و چه با شهيد شدنش، انگشت اشاره به عالم لايتناهي دارد، و مي‌تواند عالم درون خودت را به تو بنمايانند و درآن صورت خود را به‌واقع يافته‌اي، خودي بسيار متعالي.
با ارتباط با امام است كه انسان مي‌فهمد آن بُعدي از ما كه جداي از امام، راه خود را طي مي‌كند، ناخود ماست و لذا در فراز ديگر زيارت مي‌گوييم:
(وَجَعَلْتَهُ حُجَّةً عَلي خَلْقِكَ مِنَ الْاَصْفياءِ)

خدايا تو آن امام را از جانشينان پيغمبر و حجّت خودت بر خلقت قرار دادي.

خدايا هنوز هم امام‌حسين◆ را حق مي‌دانيم، و مي‌گوييم: اي امام، تو با دعوتي كه كردي، حجّت را براي بشريّت تمام نمودي.

هنوز كه هنوز است امام‌حسين◆ حجّت خدا در هستي است و يزيد و يزيديان شكست‌خوردة تاريخ هستند، اين همان پيروزي حقيقي و اصيل است. تحليل‌هاي غير شيعي و غير اربعيني است كه امام‌حسين و حضرت علي◆ را شكست خورده مي‌بينند و مي‌گويد اگر حضرت علي◆ حق است، چرا بر معاويه پيروز نشد و اگر حسين حق بود، چرا يزيد او را شكست داد. نوع نگاهتان را به حوادث بايد دقيق و درست كنيد. اميرالمؤمنين◆ با آن همه عصمت و فوق آلودگي زمانه بودن و بر فراز متعالي‌ترين ارزش‌ها، انسانيّت را به نمايش گذاردند. و معاويه با آن همه نكبت و سياه‌رويي خود را به نمايش گذاشت؛ آن‌هايي كه پيروزي علي◆ بر معاويه و پيروزي حسين بر يزيد را نمي‌بينند، معلوم نيست كجا زندگي مي‌كنند و چه مي‌بينند! معلوم نيست مرز حيات خود را تا كجا تعيين كرده‌اند!

(فَاَعْذَرَ فِي الدُّعاءِ وَ مَنَحَ النُّصْحَ وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبادَكَ مِنَ الْجَهالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلالَةِ)

پس اي خداوند! امام در دعوت خود قطع عذر كرد، و حجّت را تمام نمود و در خيرخواهي دريغ نكرد و جانش را در راه تو بذل نمود تا بنده‌هاي تو را از جهالت و گمراهي و سرگرداني برهاند.

در واقع مي‌گوييم: اي امام! تو با نصيحت‌هايت به بشريّت بخشش‌ها كردي و راه زندگي را به آن‌ها نشان دادي. اي اباعبدالله! آيا ما چيزي با بركت‌تر و بلندتر از اين كشته شدن و شهيد شدن به‌دست مي‌آوريم كه تصور كنيم دشمن شما پيروز شده است؟ شما خون جانت را بذل كردي تا راه نجات را به بشريّت ياد دهي و او را از سرگرداني و گمراهي و جهالت نجات دادي و بشريّت تا ابد فهميد كه چگونه

زندگي کند و چگونه بميرد و هرگز سرگردان و حيران نماند؟ آيا باز ما دشمن تو را پيروز بدانيم، يا او شکستخورده‌ترين مغلوبان تاريخ است؟

يکي از بحث‌هاي مطرح در دنيا اين است که چرا بعضي از آدم‌هاي مذهبي که حتي کتاب‌هاي مذهبي هم مي‌نوشتند، يک‌مرتبه حق را کنار مي‌گذارند و به اصطلاح، نان به نرخ روز مي‌خورند. بنده فکر مي‌کنم چون جوّ زمانه اين‌ها را فرا مي‌گيرد و پيرو جوّ زمانه مي‌شوند و لذا دينشان را کنار مي‌گذارند و پس از مدّتي اين نان به نرخ روز خوردن، آن‌ها را بيچاره مي‌کند. شما در جريان انقلاب اسلامي، چنين افرادي را ديده‌ايد که چند روزي طرفدار انقلاب بودند و پس از مدتّي انقلاب را رها کردند. اين‌ها در واقع آن روزي هم که طرفدار انقلاب بودند به جهت حق بودن انقلاب نبود، بلکه به دليل اين‌که جوّ آن روز بيشتر جوّ انقلابي بود، اين ها طرفدار انقلاب بودند و به تعبير ديگر اين‌ها طرفدار جوّ غالب زمانه بودند. چنين افرادي نمي‌توانند نجات پيدا کنند چون حسيني نيستند. امام‌حسين◆ مي‌خواستند به ما ياد بدهند هميشه حقّ، حق است و شما بايد به حق وفادار باشيد حتي وقتي که جوّ يزيدي تمام جامعه را فرا مي‌گيرد، حتي اگر بناست کشته شوي، باز هم به حق وفادار باش. وفاداري به حق است که تو را نجات مي‌دهد.

ما اگر قبول داشته باشيم ايده‌آل هاي معنوي واقعي‌ترين و حقيقي‌ترين ابعاد زندگي انسان‌ها به‌شمار مي‌آيند، هيچ‌وقت از حسين◆ و حکمت او به چيز ديگري دل نمي‌بنديم، چون مي‌دانيم اگر چنين کنيم به غير حقايق و واقعيّات دل بسته‌ايم.

البته؛ در وفاداري به حق، خيلي هم نگران نباشيد که براي من و شما شرايطي مثل شرايط امام‌حسين◆ به وجود آيد. چنين شرايطي خيلي مرد مي‌خواهد و آن هم فقط امام‌حسين◆ بود و تعداد قليلي از خانواده و اصحاب او. اين‌که تصوّر کنيد اگر بر سر حق پايدار مانديد يک مرتبه صحنه کربلا

برايتان پيش آيد و شما تك و تنها بمانيد و يك جهان كفر، مقابل شما و حالا نداني چه‌كار كنيد، نترسيد براي ما و شما اين خبرها نيست. عارفي به مريدش گفته بود نعمت گرسنگي را به ياران حضرت محمّد♂ دادند، و چنين نعمت‌هايي نصيب من و تو نمي‌شود. ما مي‌ترسيم شرايط آن‌قدر سخت شود كه با يك عدد خرما بخواهيم زندگي كنيم، تازه يك نفر خرما را بمكد و بعد به ديگري بدهد. البته نگران نباشيد چنين افتخاري به اين زودي ها نصيب ما نمي‌شود، اين افتخاري بود كه در صدر اسلام نصيب عدة خاصي شد. پس حداقل بياييد به حق وفادار باشيم. مگر مي‌شود جهان انسان‌هاي معمولي تماماً بر ضدّ يك انديشه قد برآورد؟! اگر چنين شد اين انديشه بايد خيلي بزرگ باشد. مي‌خواهم عرض كنم اگر امام‌حسين◆ را درست بشناسيد در همين زندگي معمولي و شرايط عادي‌تان نجات پيدا مي‌كنيد. اكثر مردم، روي زمين صاف به زمين مي‌خورند، چه رسد كه بخواهند روي بند و طناب راه بروند. اگر به امام‌حسين◆ نظر كنيد و زندگي را آن‌گونه كه ايشان ياد مي‌دهند، فرا بگيريد از همه گمراهي‌ها نجات پيدا مي‌كنيد.

گم شدني بالاتر از اين نيست كه معني زندگي از دست برود، وقتي ما به حكمت حسيني وفادار ماندیم فوق روزمرّگي ها خواهيم شد و آن‌وقت در واقع به خود واقعي دست يافته‌ايم و اين كار رسيدن به دروازه هدايت است.

(وَ قَدْ تَوازَرَ عَلَيْهِ مَنْ غَرَّتْهُ الدُّنْيا وَ باعَ حَظَّهُ بِاَرْذَلِ الْاَدْني وَ شَري آخِرَتَهُ بِالثَّمَنِ الْاَوْكَسِ)

در حالي‌كه در مقابل آن هدايتگري امام◆ كساني كه دنيا فريبشان داده بود، پشت به‌پشت هم داده بودند و بهره آخرت خود را به كمترين قيمت و با بهرة ناچيز فروختند.

شما با اين جملات توجّه‌تان را به دشمنان امام مي‌اندازيد كه چه كساني بودند و چه خصوصياتي داشتند. كساني كه دنيا آن‌ها را فريب داده بود و بهرة زندگي دنيايي خود را به پست‌ترين چيزها

فروختند و به كمترين قيمت آخرتشان را باختند و آمدند در مقابل اباعبدالله◆ ايستادند. بهرة واقعي زندگي دنيايي معاشقة با حق و ياري كردن امام حق است ولي اين‌ها نتوانستند از اين زندگي دنيايي بهره واقعي ببرند، دشمنان امام گوهر انساني خود را از دست داده بودند كه نتوانستند الهي زندگي كنند، فراخناي وجود امام را نفهميدند، چون شخصيت آن‌ها با تنگي و تنگنظريِ وجود يزيد مناسبت يافته بود. معني زندگي روي زمين را كه همان بندگي است گم كردند و در مقابل بندة محضِ حق ايستادند. انساني كه به گوهر خود دست نيابد، خود را فداي دنيا مي‌كند و به پست‌ترين بهره‌ها خود را از دست مي‌دهد.

(وَ تَغْطَرَسَ وَ تَرَدّي في هَواهُ وَ اَسْخَطَكَ وَ اَسْخَطَ نَبِيَّكَ وَ اَطاعَ مِنْ عِبادِكَ اَهْلَ الشِّقاقِ وَ النِّفاقِ وَ حَمَلَةَ الْأَوْزارِ الْمُسْتَوْجِبينَ النّارَ)

ستم كردند، و در پيروي هواي نفس هلاك شدند و تو را و پيغمبرت را به خشم آوردند، و از كساني پيروي كردند كه اهل ظلم و نفاق بودند، در حالي كه آن‌ها حامل بار سنگين گناه و مستوجب آتش‌اند.

در اين قسمت از زيارت مي‌گويد جبهة مقابل اباعبدالله◆ در عين اين‌كه انسان‌هاي هوس‌بازي بودند، جبهه‌اي است كه خشم تو را اي خدا و خشم پيامبرت♂ را بر خود روا داشتند.

كساني مقابل امام ايستادند كه كارشان شقّه كردن و شكاف دادن بين بندگان خدا و پروردگارشان بود، كساني از اهل نفاق كه چهره كفر را زير ظاهر ايماني پنهان كرده بودند، جبهه‌اي با همه خباثت‌ها، رودرروي امام◆ بود، و با توجّه به اين جملات است كه شيعه به ارزيابي نهضت اباعبدالله◆ مي‌نشيند - نه با ارزيابي يزيد و يزيديان- از طريق اين جملات است كه انسان جبهة خودي را از جبهة غير خودي در جامعه از هم جدا مي‌كند تا يزيديان تبليغ نكنند كه ما خودي و غير خودي نداريم. در اين جمله نداي آسماني «**اِنَّ اَكْرَمَكُمْ**

عِنْدَاللهِ اَتْقَيكُم» زير پا گذارده مي‌شود و آيه **«لا يَسْتَوِي اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ الْجَنَّة، اَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُون»**[4] كه مي‌فرمايد: اهل آتش و اصحاب بهشت مساوي نيستند، اصحاب بهشت از رستگارانند، ناديده گرفته مي‌شود.

(فَجاهَدَهُمْ فيكَ صابِراً مُحْتَسِباً حَتَّي سُفِكَ في طاعَتِكَ دَمُهَ وَاسْتُبيحَ حَريمُهُ)

پس سخت مبارزه كرد در راه تو، با صبر و حسابگري كامل، تا آن‌كه خونش را در مسير طاعت تو ريختند و هتك حريم مطهّرش را مباح شمردند.

امام‌حسين◆ با صبر و حوصلة بسيار و با محاسبه دقيق، در حدّي كه خونش هم ريخت به صحنه آمد. و ما يك چنين ارادتي به امام داريم. كساني خون امام را حلال شمرده و آن حضرت را به قتل رساندند. حضرت هم در راه خدا با آن‌ها جهاد كرد و از اين خون دادن نهراسيد تا براي هميشه معني زندگي را بفهمانند. و بشريّت بفهمند در منطق سفّاكان «بي‌گناهي كم‌گناهي نيست» ولي آن‌هايي كه پايداري بر پاكي را پيشه كرده‌اند، حاضرند براي حفظ حريم آن پاكي، از خون خويش مايه بگذارند.

راستي وقتي انسان متوجّه حيات بي‌مرز خود شد، چگونه مرگ سياه مي‌تواند او را در جاي خود بنشاند و خود را در حيات حيواني خلاصه كند، و امام در اين بي‌مرزي حياتِ خود، همة بشريّت را پارة تن خود مي‌يابد و نمي‌تواند سياه‌روزي و گمراهي آن‌ها را كه به‌دست فرهنگ يزيدي پايه‌ريزي مي‌شود تحمل كند و لذا در قلّة عبوديت و طاعت مي‌فهمد كه در راه خدا مجاهده كردن و خون خود را نثار كردن چه بركاتي به همراه خواهد داشت و ما به چنين سير و مسيري وفاداريم.

(اَللّهُمَّ فَالْعَنْهُمْ لَعْناً وَبيلاً وَ عَذِّبْهُمْ عَذاباً اَليماً)

خدايا! لعنشان كن، لعني شديد با محروميتي بزرگ، و عذابشان كن، عذابي اليم و عميق.

---

4 - سوره حشر، آيه 20.

خدايا! من هيچ ارادتي به فرهنگ اموي و زندگي به رسم و روش آن ها ندارم بلکه نسبت به آن ها تنفّر محض دارم.

اين لعنت‌ها دل ما را زنده و بيدار نگه مي‌دارد و جهت مي‌دهد و آن‌را از علاقه‌مندي‌هاي پوچ مي‌رهاند. در شرح زيارت عاشورا[5] به لطف خدا عرض شد که چرا «صد لعن» را قبل از «صد سلام» بايد گفت. و عرض شد؛ دلي که تماماً از کفر تنفّر پيدا نکرده و هنوز ذرّه‌اي محبّت نسبت به کفر دارد نمي‌تواند نجات پيدا کند و بصيرتي را که لازمة سعادت اوست نمي‌تواند به‌دست آورد. چراکه شيطان از دريچة همين محبّت به کفر در دل انسان نفوذ مي‌کند. لذا بايد «لعنت» را قبل از «سلام» گفت. امروز هم اگر لعنت به فرهنگ و روش جهاني يعني آمريکا نداشته باشيد، نجات پيدا نمي‌کنيد. بعضي‌ها مي‌گويند مرگ بر آمريکا گفتن فايده‌اي ندارد، اين ها اگر دقت کنند مي‌فهمند که اولين فايدة آن بيرون کردن توجه به کفر، از دل خودشان است و آن تنفّر تنظيم گرايشات آن‌ها را به همراه دارد. مگر ملّت هايي که در دام تبليغات آمريکا گرفتار شدند، گرفتاري آن‌ها از کجا شروع شد؟ از فراموشيِ دشمني دشمن بود. لعن و مرگ موجب توجّه انسان به دشمني دشمن است و لذا در مورد لغزش آدم هم مفسران مي‌فرمايند:[6] علت اين‌که آدم توسط شيطان اغفال شد، فراموشي دشمني دشمن - يعني دشمني شيطان - بود، چراکه دشمن هم مثل دوست حرف مي‌زند، و حرف‌هايي هم مي‌زند که مي‌داند ما با آن حرف‌ها نرم مي‌شويم و اگر ما دشمني او را فراموش کنيم حرف‌هاي او را مي‌پذيريم و از طريق همان حرف‌هايش دشمني‌اش را بر ما تحميل مي‌کند، لذا بايد هرگز دشمني دشمن فراموش نشود تا فريب حرف‌ها و تبليغاتش را نخوريم. در اين راستا، اين لعن‌ها و مرگ‌ها در تصحيح مسير، خيلي مفيد است.

---

5 - زيارت عاشورا، اتحادي روحاني با امام‌حسين◆ از همين نويسنده.

6 - «الميزان»، ذيل آيات 33 الي 38 سوره بقره.

(اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يَابْنَ سَيِّدِ الْاَوْصِياءِ)

سلام بر شما اي فرزند رسول خدا! سلام بر شما اي فرزند سرور جانشينان پيامبر! يعني فرزند اميرالمؤمنين◆.

بعد از آن لعنت به كافران، اظهار ارادت نسبت به اباعبدالله◆ را شروع مي‌كنيد. اين ارادت‌ها بعد از آن لعن و تنفّر خيلي مؤثر است. قلبي كه بتواند به اباعبدالله◆ دل ببندد نجات پيدا مي‌كند. شما قلبتان را بررسي كنيد ببينيد آيا واقعاً مي‌توانيد به اباعبدالله◆ دل ببنديد؟ آدمي كه از كار حرام به تمام معنا متنفّر نباشد آيا مي‌تواند به اباعبدالله◆ علاقة قلبي داشته باشد؟ كسي كه تصوّر مي‌كند مي‌توان به اباعبدالله◆ دل بست و مثلاً رباخواري كرد، اصلاً دل‌بستن به اباعبدالله◆ را نمي‌فهمد. در هر صورت دل سالم دلي است كه قطب داشته باشد، تا با توجه قلبي به آن قطبِ معصوم خود را همواره سرپا و زنده نگهدارد، ارادت به امام معصومِ شهيدِ مظلومِ آزاده‌اي چون امام‌حسين◆ در سراسر وجود ما يك بعثت و انگيزش به سوي خوبي‌ها ايجاد مي‌كند و افق روح را به سوي عالي‌ترين انگيزة حيات متوجّه مي‌كند، و در اين حال است كه تمام ابعاد انساني ما سرحال مي‌شوند و به بهترين تصميمات مي‌توان دست يافت، و اراده‌هايي فوق زمان و برتر از شكم و شهوت و غريزه را مي‌توان به بدن و به كلّ زندگي حمل نمود.

(اَشْهَدُ اَنَّكَ اَمينُ‌اللهِ وَابْنُ اَمينِهِ عِشْتَ سَعيداً وَ مَضَيْتَ حَميداً وَ مُتَّ فَقيداً مَظْلُوماً شَهيداً)

گواهي مي‌دهم كه تو امين خدا و فرزند امين حق بودي، همه عمر نيكو و سعيد زندگي كردي، و در حمد الهي و ثناي پروردگار، در حالتي بي‌مانند درگذشتي و در راه حق، مظلوم و شهيد گشتي.

جوّ زمانه اين بود و اين طور تبليغ شده بود كه دوره امام◆ گذشته است و حرف‌هايشان تمام شده است و دوره، دورة يزيد است. اما شما امروز در

اين زيارت مي‌گوييد اي اباعبدالله◆! شما امين خدايد، آنچه حق است پيش شماست و شما حق را براي ما آورديد. و سپس به سه نكته اشاره مي‌كنيد كه اولاً؛ شما خوب زندگي كرديد و نمونه خوب زندگي‌كردن بوديد. ثانياً؛ مرگتان يك مرگ خيلي حميد و پسنديده بود. چراكه حكمت حسيني از بحثهاي بسيار عميق است، امام‌حسين◆ نهضتشان را خيلي حكيمانه سير دادند و اين كار بسيار سخت و زيبا بود ولي حضرت انجام دادند. ثالثاً؛ مردن شما مردن عجيبي بود. در مرگ شما يك چيزِ عادي از دست نرفت، يا اباعبدالله◆! شما چيز كمي نبوديد. رفتن شما روح ما را نسبت به شما ارادتمند كرده و هميشه نسبت به اين ارادتمندي پايدار هستيم و شهادت مي‌دهيم كه شما مظلومانه شهيد شديد، هرچند جوّي كه يزيديان ساخته‌اند، اين است كه يك خارجي كشته شده است.

(وَاَشْهَدُ اَنَّ اللهَ مُنْجِزٌ ما وَعَدَكَ وَمُهْلِكٌ مَنْ خَذَلَكَ وَمُعَذِّبٌ مَنْ قَتَلَكَ)

و باز گواهي مي‌دهم كه خداي تعالي به وعدة خود نسبت به شما وفا خواهد كرد ودر دنيا وآخرت شما را سرفراز مي‌دارد وآن‌هايي كه شما را ياري نكردند خوار خواهد كرد و قاتلانت را نيز عذاب خواهد نمود.

من مثل روز مي‌بينم كه آنچه خدا به تو وعده داده است عمل مي‌كند چون شهادت مي‌دهم، يعني شاهدم و دارم مي‌بينم و لذا اين مطلب عين روز براي من روشن است. به عنوان مثال از 15خرداد سال 1342 تلاش كردند نهضت امام خميني(رحمةالله‌عليه) را پنهان كنند و جوّسازي كنند كه چيز مهمّي نبود وديگر تمام شد در چنين شرايطي چه كساني را جوّ نگرفت؟ كساني كه زيارت اربعين را مي‌شناختند ومعتقد بودند مگر مي‌شود راه حسين◆، راهي كهنه شدني باشد وخدا اجر رهروان آن را ندهد و با دشمنانش مقابله نكند. ما از زيارت عاشورا آموخته‌ايم ودر زيارت اربعين اقرار مي‌كنيم كه اي حسين◆! كاملاً برايمان روشن است كه شما به همة آن نتايجي كه

ميخواستيد برسيد، ميرسيد. و دشمنان تو از همه آنچه ميخواستند محروم شدند و با همة آنچه از آن حذر ميكردند، روبهرو خواهند شد. خداوند در قرآن ميفرمايد: **«وَ نُرِيَ فِرْعَونَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرون»**[7] يعني؛ ما نشان داديم به فرعون و هامان و لشكريانشان آنچه را كه ميخواستند نبينند و با آن روبهرو نشوند.

يزيديان فكر كردند وقتي بدن مطهّر تو از منظر انسانها گم شد، ديگر همهچيز گم ميشود، و نفهميدند تو در صحنه كربلا نمايش حق بودي، و حق هيچوقت گم نميشود، و هر كس عمل حقي انجام داد، همچون حق ميماند و برعكس آنهاييكه در مقابله با حق پايه هاي خود را محكم ميكردند به باطل تكيه زده بودند و باطل هم رفتني است و**«اِنَّ الْباطِلَ كانَ ذَهُوقًا»**

(اَشْهَدُ اَنَّكَ وَفَيْتَ بِعَهْدِاللّه)

شهادت ميدهم تو اي امام عزيز به عهد الهي خود وفا كردي.

اي امام! من شهادت ميدهم كه شما به عهد الهي كه همان عهد رسولالله♂ است وفا كردي، هرچند جوّ زمانه به عهد الهي وفادار نبود. كربلا يعني وفاداري به عهد محمّدي♂. يزيد كاري كرده بود كه حتي صحابه پيامبر♂ به امامحسين◆ نصيحت ميكردند كه دوره و عهد پيامبر♂ گذشته است و ديگر نميتوان كاري كرد. ولي آنها كه اربعين شناس هستند ميگويند: دوره و عهد الهي هيچوقت نميگذرد و نمونهاش همين جلسه ما، كه جلسه اظهار ارادت و وفاي به امامحسين◆ است، نه يزيد.

يزيد و يزيديان امروز هم از يزيدي بودنشان خجالت ميكشند. بنابراين دورة حق، هيچوقت نميگذرد. ملاكِ بررسي اين قضيه، قلب انسانها است نه گوشت و پوست و استخوان. الآن در قلب بشريّت كه يك حقيقت غيبي است امامحسين◆ زنده است و يزيد مرده. قلب من و شما يك بُعد غيبي عالم است،

---

7 - سوره قصص، آيه 6.

امام‌حسين◆ همان‌طور كه در قلب ما حاضر است در عالم غيب - كه قلب عالم ماده است - هم حاضر است. حالا ببينيد چگونه امام در عالم هستي حيّ و حاضرند. روايت داريم كه: «تا آخرالزمان، دو هزار ملك همواره بر امام گريه مي‌كنند». در روايت ديگري مي‌فرمايد: «ملائكه در شب جمعه براي امام گريه مي‌كنند»؛ يعني براي عالم غيب و عالم عبوديت محض، عزاداري اباعبدالله◆ همواره زنده است. عزاداري اباعبدالله◆ براي كسي كه خودش زنده و بنده خدا نيست، زنده نيست. چراكه ملائكه زنده و بنده محض خدايند و هر كس چون ملائكه جانش زنده و بنده است، حسين◆ برايش زنده است و عزاداري براي آن حضرت را ترك نمي‌كند.

(وَجاهَدْتَ في سَبيلِهِ حَتَّي اَتيكَ الْيَقينَ فَلَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَ لَعَنَاللهُ اُمَّةً سَمِعَتْ بِذلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ)

در وفاي به عهد الهي از هيچ مجاهده و مبارزه‌اي در راه خدا از پاي ننشستي حتّي تا انتهاي عمر و تا آن مرحله كه با مرگ روبه‌رو شدي، پس لعنت خدا برآن‌هايي كه چنين تويي را كشتند، و لعنت خدا برآن‌هايي‌كه به تو ظلم كردند، و لعنت خدا برآن‌هايي كه شنيدند با تو چه كردند و نسبت به آن راضي بودند.

تجربه نشان داده است اين ارادت‌ها و اين اظهار انزجارهاي طولاني چقدر نجات‌بخش بوده است. نفرت به دشمنان اباعبدالله◆ هميشه بايد در قلب ما زنده باشد. هركسي همين كه بشنود حسين و حسينيان كشته مي‌شوند ولي نگران نشود و به اين امر راضي باشد، او از رحمت خدا به دور است. دلي كه حق و باطل براي او مساوي شد اين دل، دل حسيني، يعني دل سالم و قلب سليم نيست. قلبي كه نسبت به بدان و خوبان مساوي است قلب يزيدي است. نهضت اباعبدالله◆ مردم را نسبت به حق و باطل حسّاس مي‌كند. حساسيّت نسبت به حق و باطل يك امر بسيار مهمي است. گاهي ما مي‌شنويم كسي را كه امر به معروف مي‌كند به اصطلاح كوچك و سبك مي‌كنند، اگر قلب ما از اين

امر نگران و آشفته نشود، اين قلب، قلب الهي نيست. چون نهضت اباعبدالله◆، نهضت امربه معروف و نهي‌از منكر و نهضت مرزبندي بين حق و باطل است. شما دقّت كنيد در تاريخ، هر وقت استعمار خواست خود را بر ملّتي تحميل كند، اول القاء مي‌كند كه افراد جامعه بايد با همه خوب باشند، تا آرام‌آرام روح جدايي حق و باطل را در جامعه از بين ببرد و ملت را در مقابله با دشمنانش خنثي و بي‌تفاوت كند، و بعد كه آمد و سوار بركار شد نهايت دشمني و ظلم را به ملّت مي‌كند، اين است كه ما از طريق ارادت به حق و تنفّر از باطل، در تربيتي واقع مي‌شويم كه از حيله دشمن مصون مي‌مانيم.

(اَللّهُمَّ اُشْهِدُكَ اَنّي وَلِيٌّ لِمَنْ وَالاهُ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عاداهُ بِاَبي اَنْتَ وَ اُمّي يابْنَ رَسُولِ اللهِ اَشْهَدُ اَنَّكَ كُنْتَ نُوراً فِي الْاَصْلابِ الشّامِخَةِ وَ الْاَرْحامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجاهِلِيَّةُ بِاَنْجاسِها وَ لَمْ تُلْبِسْكَ الْمُدْلَهِمّاتُ مِنْ ثِيابِها)

خدايا من تو را شاهد مي‌گيرم كه دوستدار كسي هستم كه دوستدار حسين◆ است، و دشمن دشمنان حسين◆ هستم، پدر و مادرم فداي شما باد اي فرزند رسول خدا. من شهادت مي‌دهم كه شما پايه و اساس عصمت هستيد در همه حيات بشريّت. شروع حيات و نطفه وجود شما از ازل به صورت نوري معنوي در عالي‌ترين بواطن عالم و در پرمنزلت‌ترين صُلْبها، و در مطهّرترين رحم‌ها پايه‌گذاري شده و شما مظاهر آن انوار معنوي هستيد و هرگز حيات جاهلي غير توحيدي ساحت مطهّر شما را به آلودگي‌اش، آلوده نكرده است و ظواهر ظلماني دوران جاهليّت، ظواهر شما را نپوشاند.

در روايت آمده است كه اوّلين كساني كه خداوند خلق كرد قبل از اين‌كه آدم و عالم را خلق كند، پنج‌تن آل‌عبا هستند؛ يعني اين‌ها پايه‌هاي غيب‌اند و بعداً در دنيا ظهوركردند. اين‌ها هيچ خطا وانحرافي ندارند يعني هر روز و هر مرحله از تاريخ دُور، دُور اهل‌بيت است چون اين‌ها صحّت

محض‌اند وکسي که صحّت محض است دُور، دورِ اوست پس همیشه دور، دورِ محمّدوآل‌محمّد است. کسي که خطا دارد دورة او مي‌گذرد مثلاً مي‌گوییم دورة رضاخان گذشت. یعني خطاهاي او معلوم شد ولي عصمت به همراه بقاء است حتّي در زندگي فردي خودمان هم، اگر خطایي کردیم از آن برمي‌گردیم و خودمان را در شرایط بي‌خطا قرار مي‌دهیم، ولي وقتي کار درستي انجام دادیم از آن برنمي‌گردیم، لذا در این فرازها متوجّه مقام غیبي و متعالي و مطهّر اهل‌البیت پیامبر ﷺ مي‌شویم، و توجّه به این مقام، یعني توجّه به مقام بقاء آن‌ها، یعني روزگار به خطاي خود مغرور نمي‌ماند و بالأخره ازآن خطا پشیمان مي‌شود و لذا توجّه به شما خانواده یعني ویران نکردن زندگي و از طریق افق نوراني شما، زندگي را از خطاها مصون داشتن، چقدر افتخار بزرگي است که انسان بتواند قلّه‌هاي انساني را بشناسد و به آن‌ها دل ببندد و از آن‌ها بهره بگیرد. این زیباترین آشنایي، بعد از آشنایي با خداست. آشنایي با اسرار انسانیّت در مظهري انساني.

(وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ مِنْ دَعائِمِ الدّینِ وَ اَرْكانِ الْمُسْلِمینَ وَ مَعْقَلِ الْمُؤْمِنینَ)

شما پایه‌هاي دین و ارکان اسلام هستید. شما معقل مؤمنین هستید یعني از طریق نور شما مؤمنین مي‌توانند جمع شوند و عقال پیدا کنند و برنامه داشته باشند و پراکنده نشوند. اگر مؤمنین کنار اهل‌البیت نباشند نمي‌توانند حیات صحیح ایماني خود را ادامه دهند.

راستي اگر مؤمنین پایه‌هاي دین خدا و اساس دین و نگهبانان ایمان خود را گم کنند، چگونه در اردوگاه دینداري مي‌توانند استوار باشند؟

راستي اگر انسان به وسعت امامش دست نیابد، مگر مي‌تواند در این عالم درست زندگي کند و همة جوانب انساني خود را بارور سازد؟ این‌گونه اظهارات در زیارت امام، یعني توجه به افقي که

بايد هر مؤمن در پيش روي خود بيابد و از آن روي برنتابد.

(وَ اَشْهَدُ اَنَّكَ الاِمامُ الْبَرُّ التَّقيُّ الرَّضِيُّ الزَّكِيُّ الْهادي الْمَهدِيُّ)

مي‌بينم و شهادت مي‌دهم كه تو پيشواي نيك، با تقوا، پسنديدني، داراي صفات پاك و ذات پاكيزه و هدايتكنندة خلق و هدايتيافته به حق هستي.

اي امام! تو همه خوبي‌هايي وفاداري ما به تو، ابدي است، ديگر هر كس هر چه مي‌خواهد بگويد.

بسيار خوشحال شدم وقتي شنيدم امسال در روز چهارده خرداد مردم در مرقد امام خميني(قدس‌سره) بيشتر از سال قبل به طور محسوسي حاضر بودند. يعني مردم حرفشان اين است كه هر كس هر چه مي‌خواهد بگويد و هر شلوغي كه مي‌خواهد بكند، بكند، وفاداري ما به تو اي امام خميني(قدس‌سره) ابدي است. چون تو همه خوبي عصر ما بودي. اين مردم شاگرد كربلا هستند، وگرنه به هركسي كه وفادار نيستند. مثلاً اگر اندكي فشار را از مردم مسلمان تركيه بردارند نه تنها به آتاتورك فحش مي‌دهند بلكه قبر او را آتش مي‌زنند. يعني قلب مردم مسلمان نمي‌تواند به غير مؤمنين وفادار باشد اين‌ها فكر مي‌كنند فشارها و تبليغاتشان تأثير ابدي دارد. روح انسان اگر معنوي شد از جوّسازي روزنامه‌ها و راديوهاي بيگانه متأثر نمي‌شود و از حق فاصله نمي‌گيرد و در اين فراز زيارت، شيعه دارد بر فراز آن همه تبليغات كه ضد اسلام و ائمه شده مي‌گويد: تو اي امام معصومِ شهيدِ مظلوم، همه خوبي‌هايي كه مي‌شود در كسي سراغ داشت در تو به طور كامل هست و اظهار چنين كلماتي عين وفاداري است.

(اَشْهَدُ اَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ كَلِمَةُ التَّقْوي وَ اَعْلامُ الْهُدي وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقي وَالْحُجَّةُ عَلي اَهْلِ الدُّنْيا)

گواهي مي‌دهم كه امامانِ بعد از تو، اين استوانه‌هاي عصمت، همه فرزندان تو هستند، همان

كلمه هاي تقوا وشاخصه هاي هدايت ورشته هاي محكمِ ايمانِ خلق وحجّت خدا بر تمام اهل دنيا.

زيارت اربعين اثبات وفاداري ماست به امام، لذا شروع مي‌كنيد خصلت‌هاي حبيب خودتان را مرتباً مي‌گوييد تا قلبتان بيدار بماند. بايد براي قلبمان معني داشته باشد كه چرا اين وفاداري كهنگي‌پذير نيست. چون با چنين امامي كه كعبه و قبلة هر قلب بيداري است، روبه‌رو است.

(وَ اَشْهَدُ اَنّي بِكُمْ مُؤْمِنٌ وِ بِاِيابِكُمْ مُوقِنٌ بِشَرايِعِ دينِي وَ خَواتيمِ عَمَلي)

شهادت مي‌دهم كه من به امامت و حقّانيت شما ايمان، و به رجعت و برگشت شما يقين دارم، اين عقيده‌اي است كه به شرايع و راه هاي دينم و انتهاي عملم بر آن استوارم.

با اين كلمات قلب زائر به جايي مي‌رسد كه امام را راحت مي‌پذيرد. ما بايد به قلبمان رجوع كنيم. اگر تسليم امام نيستيم بايد اين قلب را اصلاح كنيم. شما اگر با كسي بي‌جهت قهر باشيد مي‌رويد با او آشتي مي‌كنيد هر چند كمي فشار به شما مي‌آيد. اما بالأخره بايد قلب را نسبت به خارج شدن از آن كينه، تربيت و اصلاح كرد. مثلاً شما اگر ديديد در قلبتان حسادت وجود دارد ريشه آن را پيدا مي‌كنيد و آن را آرام‌آرام از قلبتان خارج مي‌كنيد. يك‌وقت است كه اين قلب هنوز امام را تمام حقيقت نمي‌داند بايد رجوع كند به مباحث امام‌شناسي و قرآن و روايت و تاريخ تا اين قلب آرام شود و باور كند كه ائمه روي اين زمين حجّت الهي هستند، اگر اين چنين قلبتان امام را پذيرفت، اين قلب را مي‌گويند قلب سِلْم.

شما در اين زيارت عرض مي‌كنيد كه به شما ايمان دارم و قلبم تسليم شماست؛ يعني تمام معارف و دستورات شما براي من مورد پذيرش است. به تعبير دقيق، سخن و سنّت و عمل شما مبادي فكر و ميل من شده است، مثل اين‌كه بديهيات مبادي تفكّر انسان قرار مي‌گيرد.

(وَ قَلْبي لِقَلْبِكُمْ سِلْمٌ وَ اَمْري لِاَمْرِكُمْ مُتّبِعٌ وَ نُصْرَتي لَكُمْ مُعِدَّةٌ حَتّي يَأْذَنَ اللّه لَكُمْ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لا مَعَ عَدُوِّكُمْ صَلَواتُ اللّه عَلَيْكُمْ وَ عَلي اَرواحِكُمْ وَ اَجْسادِكُمْ وَ شاهِدِكُمْ وَ غائِبِكُمْ وَ ظاهِرِكُمْ وَ باطِنِكُمْ آمينَ رَبَّ الْعالَمينَ)

قلبم تسليم قلب پاك شما، و همه كارم پيرو امر شماست، ياريم براي شما آماده است و منتظر اذن خدا هستم، پس البته با شما هستم نه با دشمنان شما، درود و صلوات خدا بر شما و بر جسم و جان پاك شما باد، صلوات الهي بر حاضر و غايب و ظاهر و باطن شما. اي پروردگار عالميان اين تقاضا را مستجاب بفرما. ما شما خانواده را و شما گروهي كه فرهنگ و صحنه كربلا را به بار آورديد با تمام وجود قبول داريم و صلوات خدا را بر شما مي‌فرستيم.

باز همان نكته مي‌ماند كه يك وفاداري كامل نياز است براي اثبات زندگي ديني خودمان، چراكه هميشه از اين غوغاها در جهان بوده و هميشه جوّي پيش مي‌آمده كه مؤمنان امتحان بدهند، اكثر مردم هم از اين امتحان‌ها موفق بيرون نمي‌آمدند. هم تاريخ بيانگر اين مطلب است هم قرآن و روايت. قرآن مي‌فرمايد كه ما اول يك سختي به مردم مي‌دهيم بعد اين‌ها دست به دامن دين مي‌شوند ما پيامبر مي‌فرستيم، نهايتاً قرآن مي‌فرمايد هيچ وقت نشد كه ما پيامبري بفرستيم و بعد از مدّتي اين‌ها حرف پيامبر را رها نكنند. يعني جوّسازي مي‌كنند تا پيامبر و حرف‌هايش فراموش شود. بعد مي‌فرمايد ما يك فشاري به اين‌ها مي‌آوريم. **(لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ)** بلكه به تضرّع بيفتند و به‌سوي خدا برگردند. ولي اكثراً بعد از اين فشار دوباره يادشان به هوس دنيا مي‌افتد. سپس ما آن‌ها را به عذاب خود مي‌گيريم: **(فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ)**.[8] يعني آن‌ها را چنان مي‌گيريم و زمين مي‌زنيم كه اصلاً نمي‌فهمند از كجا ضربه خوردند.

---

8 - سوره اعراف، آيه 95.

امام‌حسين◆ همين را مي‌خواستند به ما ياد بدهند كه وفاداران به عهد ديني اندك‌اند؛ ولي فقط همين‌ها نجات يافتگانند. امام‌حسين◆ اين‌گونه ما را نجات مي‌دهد.

زيارت اربعين؛ زيارت وفاداري به اهل‌البيت◆ است، در جوّي كه آن جوّ مي‌گويد دورة معنويت و ديندار‌ي و دورة اهل‌البيت◆ گذشته است و همين پايداري بر عهد ديني است كه ما را حفظ مي‌كند، چرا كه حقيقت كهنه نمي‌شود، و هركس به اندازة باقي ماندن بر روي حقيقت، فرسودگي و افسردگي به زندگي‌اش سرايت نمي‌نمايد، و بر عهد حسيني ماندن، يعني همواره رو به سوي حقيقت داشتن؛ و زيارت عظيم و عزيز اربعين يعني همين. زيارت را تكرار كن، باز تكرار كن، تا خود را تكرار كرده باشي. تا روزمرّگي و فرسودگي و افسردگي به سراغ تو نيايد، تا با عهد حسيني، بر عهد محمّدي♂ پايدار باشي، تا همواره دُور، دُور تو باشد، چون تا قيام قيامت، دُور، دُور محمّد و آل‌محمّد♂ است، همه كهنه مي‌شوند، الاّ هم او كه «**اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللّه**» است و مقصد خلقت است.

خدايا به پايداري محمّد‌وآل‌محمّدﷺ، ما را از گم شدن و ناپايداري نجات‌بخش!

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه يازدهم
كربلا؛ تابلوي اميدواري در خطرناكترين شرايط

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام بر حسين◆ كه مظهر احياي همه فضيلتها است و مسلّم اگر جامعه‌اي بي‌حسين شد، در مرگ انسانيّت فرو خواهد رفت و در واقع پوچي خودش را زندگي مي‌پندارد و از زنده بودن هيچ بهره‌اي نمي‌برد.

اهميّت تحليل حادثة كربلا

همه عزيزاني كه ما در خدمتشان هستيم - يعني شيعه‌هاي مكتب اهل‌بيت‌ﷺ- كم و بيش حادثه كربلا را مي‌شناسند. ائمه‌ﷺ از ما خواسته‌اند كه در بارة كربلا فكر كنيم، به ما دستور داده‌اند كه حتي اگر دو نفر كنار هم مي‌نشينيد از فرهنگ اهل‌بيت صحبت كنيد. به فرموده علماء دين آنچه كه در توجه به واقعة كربلا ما را نجات مي‌دهد، تحليل حادثه كربلا ست. همان روزي كه واقعه كربلا به وقوع

پيوست، عبيدالله‌بن‌زياد كربلا را تحليل كرد و گفت: «خدا مي‌خواست كه ما پيروز شويم»، و اين هم نوعي تحليل است! يعني دشمن نمي‌گذارد كه ما تحليل مناسب كربلا را به راحتي به دست آوريم؛ همه مي‌دانند در كربلا چه گذشت، اكثر اخباري كه از كربلا به دست ما رسيده است، شيعه و سني قبول دارند و در متون تاريخي فريقين مطرح است. اشكال كار در تحليلِ غلط كربلاست. اگر مي‌خواهيد به اين نسل و خودتان خدمت كنيد، روي سه نكته بايد حسّاس باشيد؛ يكي اين‌كه از خودِ حادثه كربلا به خوبي شناخت و تحليل صحيحي داشته باشيم تا با تحليل هاي غلط، چيزي را حذف يا اضافه نكنيم، بلكه تماماً با خود كربلا روبه‌رو باشيم. ديگر اين‌كه بايد به اين نكته توجه كرد كه كربلا را چه كسي به وجود آورده است؟ آيا صرفاً يك آدم خوب آن نهضت را به‌وجود آورده، يا امام معصومي كه تمام حركات و سكناتش بايد براي ما ملاك باشد و به ما الگو بدهد در آن نهضت نقش اصلي را داشته؟

گاندي مي‌گويد: «من به حسين◆ اقتدا مي‌كنم». آري اين نكتة قابل تقديري است ولي آيا شيعه هم مثل گاندي امام‌حسين◆ را قبول دارد؟ شيعه مي‌گويد: «حسين حق است» و گاندي مي‌گويد: «حسين خوب است». در نظر گاندي كار حسين◆ خوب است، اما آيا حق هم است؟ اگر مي‌خواهيد از كربلا محروم نشويد، بايد متوجّه باشيد كه كربلا را چه كسي به وجود آورد؟ كربلا را يك امام بر حق به وجود آورد و نه يك انسان خوب، خوب بودن كافي نيست، اگر امام را فقط خوب دانستيد، حق امام اداء نشده است.

كربلا را نمي‌توان از چشم مورّخين تحليل كرد. به‌عنوان مثال؛ «طبري» امام◆ را آدم خوبي مي‌دانسته و از اين زاويه وقايع كربلا را ذكر نموده است، اما «طبري» كربلا شناس نيست، او يك شافعي است. پس؛ از اين نكته غفلت نكنيد كه كربلا توسط يك امام حقّ، ساخته و پرداخته شده است.

نكتة سوم اين‌كه؛ كربلايي كه يك امام معصوم آن را به‌وجود آورده است، چرا به وجود آمده؟ چه پيامي دارد؟ بنياد آن چيست؟ بعد از آن چه شد؟ مي‌بينيد كه هزاران نكته در اين‌جا نهفته است.

مسئله حائز اهميت اين‌كه كربلا، جهان انساني را از پوچي نجات داد و به همين جهت هم براي اين سلسله بحث نام «كربلا، مبارزه با پوچي ها» برگزيده شد. در نگرش به حادثه كربلا، بنده روي شخص يزيد تأكيد ندارم، روي معاويه تأكيد دارم.[1] معاويه؛ فرهنگي است كه حادثه كربلا را به وجود آورد و يزيد فرزند نادانی بود كه نفهميد پدرش چه كار خائنانه‌اي كرد.

جبهه‌اي كه آسماني است

اصل پوچي از آن جا است كه بشر ريسماني را كه او را به آسمان غيب وصل مي‌كند، پاره نمايد، از اين رو در كّل تاريخ بشر دو جبهه بيشتر نيست، يكي جبهه انبياء كه با اتصال انسان به عالَم غيب و عالَم معنا، بشر را از بي‌معنايي و پوچي مي‌رهاند و يكي هم جبهه‌هاي مقابل سنّت انبياء كه هرچه باشد جز پوچي و نيستي بشر چيزي به همراه ندارد، در كربلا اين دو رويارويي به عنوان صفحه نمايش همه تاريخ در ابعاد بسيار جامع خود ظهور كرده است، در يك طرف جبهه‌اي كه با تن دادن به شهادت مي‌خواهد با پوچي مبارزه كند و در طرف ديگر جبهه‌اي كه ناخودآگاه پوچي خود را استحكام مي‌بخشد و كربلا با چنين جامعيّتي مي‌تواند تاريخ را تغذيه كند و اين به شرطي است كه دقيق به آن

---

1 - در مورد معاويه و روش او در تغيير نظام ارزشي اسلام در متون تاريخي منسوب به اهل سنّت، نكات قابل توجهي هست. به‌طوري كه مسعودي در تاريخ خود در وقايع سال 212 هجري داستان مُطْرِف‌بن‌مُغَيرَة‌بن‌شُعْبه‌ثقفي را آورده كه پدرش نقل مي‌كند؛ «در حين اذان چون مؤذن نام حضرت‌محمد ﷺ را به‌عنوان رسول‌خدا شهادت داد، معاويه به مُطْرِف رو مي‌كند و مي‌گويد: سوگند به خداي كه من از پاي نمي‌نشينم تا اين نام را در اعماق زمين دفن كنم». حال؛ دشمني با علي ؑ را هم در راستاي دفن همين مظاهر ارزشي اسلام بايد دانست.

بنگريم و اين چيزي است كه سعي شده است در اصل تحليل كربلا همواره مدّ نظر باشد.

هر حركتي كه آسمان مقصد اصلي آن نباشد، حركتي شيطاني است، حال ممكن است كسي شش هزار سال عبادت كند اما به خود سجده كند، او شيطان مي‌شود، و ممكن است كسي همچون حضرت قاسم‌بن‌حسن، هنوز به سن تكليف نرسيده ولي آن قدر عشق به حقايق قلبش را پُر كرده باشدكه وقتي حضرت اباعبدالله◆ از ايشان مي‌پرسند، مرگ را چگونه مي‌بيني؟ مي‌گويد: **«اَحْلي مِنَ الْعَسَل»** از عسل شيرين‌تر. در انسان ها دو ديدگاه وجود دارد: يك ديدگاه همة حقيقت را در ارتباط با عالم غيب مي‌جويد و ديدگاه ديگر چشمش به دنياست، اگر چه نماز مي‌خواند ولي به خودش سجده مي‌كند. يكي چشمش به آسمان است و ديگري چشمش به زمين.

شيعه خيلي بيدار است و لذا ظرايفي را مي‌بيند كه ديدن و پذيرش آن براي ديگران غير ممكن است، شيعه مي‌گويد: ابابكر يار غار پيامبر♂ يك جبهه است، علي◆ هم يك جبهه، مي‌گويد همين كه حضرت علي◆ را حذف نمودند در حقيقت، حق را حذف نمودند، و شما متوجّه مي‌شويد كه شيعيان چه فهميده‌اند. گاهي متوجّه نمي‌شويم كه در فرهنگ شيعه چه چيز هايي داريم و چگونه توانسته‌ايم جريان حقي را كه به‌حمدالله در بين مسلمانان صدر اسلام مطرح بود، بشناسيم و لذا ناداسته مي‌گوييم كه علي◆ خوب است، خليفه اول هم كه بد نيست، پس هر دو خوبند. ولي شيعه متوجّه است كه علي◆ حق است و چنين تشخيصي فوق‌العاده كارساز است.

شما به افق فرهنگ انسان ها نگاه كنيد، مردم سوئد شايد در طول سال يك دروغ نگويند! تا بتوانند زيبا زندگي كنند. زندگي كنند كه خوب بخورند و خوب لذت ببرند و.... آن وقت يك آدم نادان هم مي‌گويد: عجب مردم خوبي! يك دروغ هم نمي‌گويند. آخر شما افق فرهنگي اين مردم را ببينيد كجاست. يك فرهنگ چشمش به آسمان است و يكي چشمش به زمين و تماماً از حقيقت جداست، يعني

همان حركت‌هاي مقابله با سنّت انبياء. اين فرهنگ هر چه باشد و به هر شكل و با همه نظمش، جز پوچي و نيستي چيزي به همراه ندارد.

مگر كساني كه با امام‌حسين◆جنگيدند، نماز نمي‌خواندند؟ بله مي‌خواندند، در اين فكر باشيد كه امروز فريب نخوريد، كربلا متعلق به امروز ماست، و حسين◆ در همه دوران‌هاي تاريخ، غذاي حيات ديني همه بشريّت است. امروز هم بايد توجه كنيد، صحبت‌هاي من، شما را به كجا دعوت مي‌كند؟ به آسمان يا به زمين؟ تلاش كنيد فرهنگ اهل‌بيت را در كربلا به دست آوريد. حضرت‌امام(رحمة‌الله‌عليه) در نجف‌اشرف در جمع عده‌اي از علماء گفتند: اسلام اين نيست كه ما فهميديم، يعني اسلام افق خيلي بلندي است، سعي كنيد چشم خود را به افق هاي بلند اسلام بيندازيد. شما از من بپرسيد كه مرا به كجا دعوت مي‌كني؟ به آسمان و عالم معنا، يا به زمين و عالم سر گرداني؟

حضور همة تاريخ در كربلا

همة تاريخ در كربلا جمع شده، همه خوبي ها در وارث همه انبياء يعني حسين◆ و همه بدي ها در وارث شيطان، يعني يزيد. همه زندگي بشر در همة خوبي ها يعني زهير و بُرير و .... و همة بدي ها در خولي، شمر و.... تمرين مي‌شود. دوباره به اين جمله با دقت بنگريد: «در كربلا اين دو رويارويي به عنوان صفحه نمايش همه تاريخ، در ابعاد بسيار جامع خود ظهور كرده است»، در يك طرف جبهه‌اي است كه با تن‌دادن به شهادت مي‌خواهد با پوچي مبارزه كند، و در طرف ديگر جبهه‌اي است كه با ماندن، پوچي خود را ادامه مي‌دهد. عجب! آدم عموماً اين طور فكر مي‌كند كه بايد نميرد تا بماند ولي كربلا مي‌گويد: بمير تا بماني! اين موضوع را شنيده‌ايد كه طرز فكر بعضي از آدم ها اين است كه آن چه براي من نباشد بيخود و بيهوده است، ولي كربلا مي‌گويد: اين منِ مادون هم مال من نباشد، تا من باشم. «در دو چشم من نشين، اي آن كه از من، من‌تري».

اين كدام «من» است كه «من»تر است كه بايد اين «من مادون» نماند تا آن «من» بماند؟ شما تماشا كنيد كه در كربلا، آدم زن و فرزند و آبرويش را به مهلكه مي‌آورد، براي اين‌كه پوچ نشود، گفتند حسين‌بن‌علي فرد خارجي و ضد دين است، نظام فرهنگي آن زمان هم تا حدي اين حرف را پذيرفت، ولي قبول داريد كه تمام مردم در آن زمان با همه چيزشان پوچ بودند. پسر سعد مي‌خواست براي اين‌كه پوچ نباشد، مُلك ري را داشته باشد و حسين◆ ثابت نمود كه اين‌ها با داشتن همه چيز پوچِ پوچ هستند.

ماندند و نماندند

آري! در يك طرف جبهه‌اي است كه با تن دادن به شهادت، مي‌خواهد با پوچي مبارزه كند و در طرف ديگر، جبهه‌اي كه ناخود آگاه پوچي خود را استحكام مي‌بخشد و هر چه بيشتر خود را ادامه داد بدتر شد، چه يزيد، چه عمرسعد و چه بقيه.

كوفياني كه با حضرت مي‌جنگيدند براي اين‌كه بمانند و از شمشير عبيدالله‌بن‌زياد در امان باشند، ماندند و نماندند. آيا پوچي از اين بدتر، براي كساني كه ماندند و نمردند ولي تمام وجودشان بيهوده شده بود، سراغ داريد؟ شما به خودتان توجه كنيد، مگر وقتي كه به آسمان وصل نيستيد، احساس نمي‌كنيد كه از خودتان راضي نيستيد و خودتان هم خودتان را نمي‌خواهيد؟ يعني در واقع خود آدم براي خودش هم پذيرفتني نيست. علّتش اين است كه ناخودآگاه از فرهنگ كربلا، فرهنگي كه انسان را به آسمان معنا و معنويت وصل مي‌كند دور شده‌ايم.

كربلا با جامعيّتي كه دارد مي‌تواند تاريخ را تغذيه كند و اين به شرطي است كه به آن دقيق بنگريم و اين همان دليلي است كه بايد بگوييم: «كربلا مبارزه با پوچي‌هاست».

شما جبهه كربلا را خيلي وسيع كنيد، در زيارت وارث مي‌گوييد: اي حسين◆ تو وارث همه پيامبران هستي، مگر تمام پيامبران نيامده‌اند كه ما را به

عالم معنا وصل كنند، عالم معنا يعني عالم غيب، عالم معنا، آدم را با معنا مي‌كند و برعكس آن، هر كس از فرهنگ انبياء جدا شد بي‌معنا ست، آن فرهنگ هرچه مي‌خواهد باشد فرق نمي‌كند؛ در رژيم شاه، فرهنگ، فرهنگ بي معنايي بود و مردم ما تا آمدند در فرهنگ ايثار و شهادت، مفهوم معنادار بودن را احساس كنند، هشت سال جنگ هم تمام شد و بعد از جنگ هم كه دوباره فرهنگ با نشاط معنوي‌مان را گم كرديم.

امام معصوم در تمام افق‌هاي حيات بشري حاضر و ناظر است و با اين نگاه است كه تلاش مي‌شود از حركت امام◆ غذايي براي جان خود برگيريم و لذا بايد سخت در فلسفه حركت امام فرو رويم تا از كمك اماممان و هدايت حضرت محروم نمانيم.

شما با يك احساس روحاني و در حالت حضور، ناخودآگاه از خود مي‌پرسيد كه آيا امام‌حسين◆ راضي هستند كه ما اين‌جا بنشينيم و سينه بزنيم؟ آيا امام زمان(عج) راضي هستند كه ما اين غذا را بخوريم؟ اين‌ها يعني چه؟ يعني اين كه شما متوجّه‌ايد كه امام در صحنه‌هاي حيات شما حاضر و ناظر است و خود تان را بر اساس وجود حضوري امام◆ ارزيابي مي‌كنيد و با اين نگاه است كه در شيعه تلاش مي‌شود تا از حركت امام روحمان را تغذيه كنيم و لذا بايد سخت در فلسفه حركت امام فرو رويم كه از اماممان و هدايت او محروم نشويم.

حركت حسين◆ ماوراء تحليل‌ها

يكي از ظلم‌هايي كه به خود مي‌كنيم غفلت از اين است كه متوجّه نشويم امام معصوم در كربلا چه مي‌ديدند. ابن‌عباس قبل از حركت امام به سمت كربلا مي‌گفت كه شما كشته مي‌شويد و زن و فرزندتان اسير مي‌شوند، همه حرف‌هاي ابن‌عباس هم درست درآمد،[2]

---

2 - ابن‌عباس خدمت امام آمد، وگفت: «اي پسرعمو! مردم شايع كرده‌اند شما به سوي عراق مي‌روي.» امام فرمودند: «تصميم دارم به كوفه بروم.» ابن عباس گفت: «از اين كار به خدا پناه مي‌برم.

امّا اي حسين! تو چه ديدي كه فوق فكر عبدالله‌بن‌عباس‌ها با اين‌كه مي‌دانستي شهيد مي‌شوي و زن و فرزندت اسير مي‌شوند، اين حركت را ادامه دادي؟

اگر شما با يك فكر روشنفكري صرفاً مادي و با تحليل سياسي، تاريخي و اجتماعي نگاه كنيد، مي‌گوييد كوفي‌ها امام‌حسين◆ را فريب دادند. در حالي‌كه بچه‌هاي دبستان سياست هم مي‌دانستند كه حركت به سوي عراق وكوفه مساوي با كشته شدن است، روي حساب دو دو تا چهارتا، شكست قطعي است، يا بايد بگويي عجب كوفي‌هاي نامردي! يا در فلسفة حركت امام بيشتر دقت كني و بگويي عجب حسيني كه همه را به نمايش كشيد، حتي فكر كوفي‌گري را! عجب صحنه‌اي در كربلا به نمايش درآمد! نمايش آدميّت! شيطان شش هزار سال عبادت كرد ولي قرآن مي‌گويد **« كانَ مِنَ الْكافِرينَ»**[3] او از اول كافر بود ولي كفرش پيدا نبود. چه كسي كفر شيطان را آشكار كرد؟ آدم اسماء الهي را نشان داد و شيطان سجده نكرد و كفرش پيدا شد. حسين◆ حقيقت آدميّت است،

بفرماييد آيا به طرف قومي مي‌روي كه اميرشان را كشته‌اند و شهرهايشان را در اختيار خويش گرفته‌اند و دشمنانشان را از شهرها بيرون كرده‌اند؟!» اگر اينطور است، اشكالي ندارد به طرف آنها حركت كنيد. مي‌گويد: پسرعمو! كجا داري مي‌روي؟! اين‌هايي كه به طرفشان مي‌روي، همه زير حاكميّت والي يزيدند، اينها هنوز كاري نكرده‌اند كه تو مي‌خواهي به طرفشان بروي! نه اميرشان را كشته‌اند، نه شهرشان را آماده كرده‌اند. انتظار ابن‌عباس اين است كه امام وقتي به سوي شهري برود و حكومتش را تشكيل بدهد كه مردم آن شهر آمادة آماده باشند. مي‌گويد: بفرماييد ببينيم اين كارها را كرده‌اند؟! «اگر اين كارها را انجام داده‌اند، نزدشان برو. ولي اگر فرماندارشان هنوز به صورت ماهرانه بر آنان فرمانروايي مي‌كند و عمّال او در شهرها ماليات مي‌ستانند، و در اين حال از شما دعوت به عمل آورده‌اند، شما را به جنگ و كشتار دعوت كرده‌اند.» حرفش در سطح يك تحليل سياسي خوب است؛ مي‌گويد: آقا ! شما مي‌خواهي به يك شهري بروي كه خودت جنگ را شروع كني، پسرعمو! شما صبر كن تا خودشان جنگ را تمام كنند، بعد تو برو حكومت كن. مي‌گويد:«شما را به جنگ و كُشتوكشتار دعوت كرده‌اند، من مي‌ترسم شما را فريب داده به شما دروغ بگويند، و با شما مخالفت ورزيده تنهايتان بگذارند، و ابتدا از شما ياري طلبيده ولي در نهايت، بدترين دشمنان شما گردند ».

3 - سوره بقره، آيه 34.

او آدمِ آدم است. حسين◆ کوفي‌ها را نشان داد، يزيد را نشان داد، مقدّسان دور از اهل بيت را نشان داد و اهل بيت را نيز نشان داد. پيامبر اکرم♂ فرصتِ نشان دادن همه عظمت اسلام را نداشتند، هر چند بنياد آن را نهادند، از اين رو فرمودند: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»** يعني حسين◆ پاره‌اي از من است، يعني او پاره‌اي از شريعت من است. پس در يك كلمه بايد سخت در فلسفه حركت امام فرو رويم تا از كمك امامان و هدايت او محروم نمانيم و حركت امام، غذايي تازه براي هر روز ما باشد.

اميدوارترين انسان‌ها

چنانچه با ملاك هاي ديني و باورهاي قلبي در تاريخ اسلام سير كنيم، مي‌بينيم كه در ارتباط با اهل بيت پيامبرﷺ با يك عالَم حضور و بقاء روبه‌رو مي‌شويم و اميد، همه جانهان را فرا مي‌گيرد، حتي اگر در وسط ميدان كربلا باشيم و دشمن از همه طرف احاطه‌مان كرده باشد. ولي با ارتباط با معاويه، انسان از همه چيز محروم مي‌شود، و اين مسئله را اهل بيت از همه بهتر مي‌دانستند، ايشان مي‌دانستند كه بشر با حاكميّت منهاي ديانت، به چه برهوت بي‌معنايي هبوط خواهد كرد و چه اندك بودند آن‌هايي كه اين محروميت را مي‌فهميدند. هر چند گاهي عدّه‌اي كه سوسوي اين حالت بر قلبشان خورده بود دل در گروِ حاكميّت اهل بيت مي‌بستند - از جمله كوفيان- ولي چون با عمق جان مسئله را دريافت نكرده بودند حالت طلب، پايدار نمي‌ماند و با اندك سايه ترسي فراموش مي‌شد. اما خود اهل‌بيت ﷺ بيش از همه متوجّه اين محروميت بزرگ براي بشر بودند و لذا در هر شرايطي سعي در نمايانندن اين رحمت الهي داشتند كه بشر از معني اصلي زندگي محروم نماند تا كورمال كورمال بخواهد راه را طي كند.

ما سه نوع انسان داريم، يك نوع آدم بد كه هر جا بنشيند در فكر اين است كه چگونه جيب يك نفر را خالي كند، اگر در جلسه عزاداري امام‌حسين◆ هم دعوتش كنيد مي‌گويد چقدر پول مي‌دهيد. يعني

همه چيزش دنياست، نوع دوم، آدم‌هايي که خوبند يا اين که مي‌خواهند خوب باشند اما در عالم غيب به سر نمي‌برند و جان مي‌کَنند تا در عالم غيب بروند، به ياد غيب هستند ولي حکم دنيا بر آن‌ها جاري است، خطورات ذهني و کينه‌ها و رقابت‌ها، آن‌ها را اسير کرده است. نوع سوم، خود اهل‌بيت هستند، که دائم در عالم غيب به سر مي‌برند و با عالم حضور و بقاء در تماسند. مقام اهل بيت‌ﷺ مقام حضور در محضر حق است، تمام وجودشان در محضر حق است و حق در جمال آن‌ها جلوه‌گر است، و إن‌شاءالله ما در کربلا همه اين‌ها را با دليل نشان خواهيم داد. ما از طريق ارتباط داشتن با اهل بيت با يك عالم حضور و بقاء روبه‌رو مي‌شويم و در اين حال، اميدْ همة جان انسان را فرا مي‌گيرد، حتي اگر در وسط ميدان کربلا باشيم و اطراف ما را دشمن احاطه کرده باشد، باز هم احساس مي‌کنيم که تنها نيستيم. برعکس، در جبهه مقابل، تجربه کرده‌ايم وقتي يك مشکل در زندگي‌مان به‌وجود آيد مي‌گوييم «نکند بدبخت شويم». و اگر کوچك‌ترين عضو دنياي ما خراب شود، مي‌گوييم ديگر کارمان تمام است. روانکاوي چنين جبهه‌اي در قرآن مجيد به چشم مي‌خورد، آنجايي که مي‌فرمايد: اگر ضرر کوچکي به آن‌ها برسد زود خود را مي‌بازند، **«ثُمَّ نَزَعْنا ها مِنْهُ اِنَّهُ لَيَؤُسٌ کَفُورٌ»**[4] يعني؛ چون آن رحمت را از او بگيريم حالت يأس و ناسپاسي به او دست مي‌دهد، و کربلا آمد تا انسان را از چنين روحياتي آزاد کند.

شمر مي‌گويد وقتي وارد قتلگاه شدم حسين◆ مي‌خنديد. شمر مي‌خواهد کار امام‌حسين◆ را تمام کند، وقتي وارد قتلگاه مي‌شود که ديگر چيزي از امام‌حسين◆ نمانده است، تير در سينه حضرت فرو رفته، حضرت مي‌خواهند آن را در بياورند، نمي‌توانند، تير را از پشت در آوردند، گلوي شان شمشير خورده است ولي در اين حال تبسم بر لب دارند. راوي مي‌گويد «هر چه به ظهر عاشورا نزديك مي‌شديم، چهره حسين◆ بشّاش‌تر مي‌شد» در فرهنگ

4 - سوره هود، آيه 9.

انسان هاي عادي اين ها عجيب است، ولي در فرهنگ حسين◆، عجيب اين است که تو مي‌گويي «اين ها عجيب است». وقتي که حضرت، همه جوان هايشان را از دست دادند، به خيمه آمدند و لباس بلندي که اهل يمن به پيامبر♂ هديه داده بودند پوشيدند، يکي از لشکريان ابن سعد وقتي حضرت را با اين لباس مي‌بينند، مي‌گويد «حسين! به دامادي مي‌روي؟» به راستي امام‌حسين◆ کجا دارد زندگي مي‌کند؟ همه تأکيد بنده اين است که اين چه انساني است؟ اين چه فرهنگي است که فرماندة آن تنهاي تنها، همة ياران را از دست داده ولي اميدوارترين انسان است. راويان حادثه کربلا همه مي‌گويند: در ظهر عاشورا اميد، تمام وجود حسين◆ را گرفته بود. امام‌حسين◆ در حالي‌که تشنگي و بي خوابي را تحمل مي‌کردند و در آن حال در تمام روز جسد هر کدام از شهداء را تا پشت خيمه‌گاه مي‌آوردند، وقتي که حضرت به لشکر عمربن‌سعد حمله کردند، اين لشکر سي هزار نفري را عقب راندند و همه فرار کردند، در اين حال عمر بن سعد فرياد زد: چرا ايستاده‌ايد؟ اين پسر قاتل عرب است، همه حمله کنيد! همه حمله کردند، شمشير و سنگ زدند، امام‌حسين◆ روي پايشان نمي‌توانستند بلند شوند، کمي بلند مي‌شدند و مي‌افتادند، دوباره بلند مي‌شدند، دشمن حمله مي‌کرد، حضرت با همان حالت خون‌آلود و زخم خورده يک نهيب مي‌زدند و تمام لشکر عُمر سَعد عقب نشيني مي‌کرد. آنها در چهره حسين◆ چه مي‌ديدند؟ فرهنگ امام‌حسين◆ فرهنگي است که اميد و قدرت و نپوسيدن، تمام شخصيت اين فرهنگ است، حتي در ظاهر حسين◆، در عصر عاشورا، اين نمايان است، اگر کربلا به وجود نيامده بود هيچ کس در ذهنش هم نمي‌توانست تصور کند که چنين آدمي با اين همه کشته که داده است، اين قدر اميدوار و بشّاش باشد.

جبهة جهل

چنانچه با ملاك هاي ديني و باورهاي قلبي در تاريخ اسلام سير كنيم، مي‌بينيم كه از طريق ارتباط با اهل بيت پيامبرﷺ با يك عالم حضور و بقاء روبه‌رو مي‌شويم، و اميد، همه جان ما را فرا مي‌گيرد. اين اميد، آن اميدي نيست كه در روانشناسي مطرح است، اميدي است كه وجود انسان را به عالم بقاء متصل مي‌كند و اين فقط در يك فرهنگ الهي نهفته است و آن فرهنگ، فرهنگ اهل بيتؑ است، چنين اميدي را فقط فرهنگ كربلا مي‌تواند در جامعه محقّق و نهادينه نمايد تا در نهايت، زندگي بشر مرعوب زورداران نباشد. اما در طرف مقابل، ارتباط با معاويه، انسان را از همه چيز محروم مي‌كند و اين مسئله را اهل بيت از همه بهتر مي‌دانستند و غُصّه مي‌خوردند كه چطور مردم به اين خانواده غيبي و معنوي متصل نمي‌شوند و در نتيجه بدبخت مي‌شوند. يعني مي‌دانستند كه بشر با حاكميّت منهاي ديانت به برهوت بي‌معنايي و بي‌هويتي هبوط خواهد كرد و چه اندك بودند آن‌هايي كه اين محروميّت را فهميدند.[5] هر چند عده‌اي كه سوسوي اين حالت بر قلبشان خورده بود، دل در گرو حاكميّت اهل بيت مي‌بستند - از جمله كوفيان - ولي چون با عمق جان مسئله را دريافت نكرده بودند، اين حالت و اين طلب پايدار نمي‌ماند و با اندك سايه ترس، فراموش مي‌شد، اما خود اهل بيت بيش از همه متوجّه اين محروميّت بزرگ براي بشر بودند. كدام محروميّت؟ محروميّتي كه اگر اهل بيت بر جامعه حكومت نكنند آن جامعه پوچ است و لذا در هر شرايطي سعي در نمايان دن اين رحمت الهي داشتند كه بشر از معني اصلي زندگي محروم نماند و بخواهد كورمال كورمال راه را طي كند.

---

5 - صاحب كتاب انساب‌الاشراف در ج 2 ص 183 مي‌نويسد: «سلمان از اين‌كه علي◆ زنده است و مردم از او بهره نمي‌جويند، تأسف مي‌خورد و مي‌گفت: به‌خدا سوگند؛ پس از او هيچ‌كس شما را از اسرار پيامبرتان آگاه نخواهد كرد».

در فرهنگ معاويه‌اي آدم ها ابزار بودند، در كتاب تاريخ مروج الذهب مسعودي آمده است كه در زمان اميرالمؤمنين◆ شخصي در شام ناقه‌اش(شتر ماده) را گم كرده بود، كسي هم از كوفه با جمل(شتر نر) به شام آمده بود آن شخص يقه اين فرد را گرفت كه اين شتر تو ناقه من است و بايد به من برگرداني، دعواي اين دو فرد به معاويه كشيده شد آن فرد شامي پنجاه مرد را به‌عنوان شاهد آورد و همگي گواهي دادند كه اين ناقه متعلق به مرد شامي است و معاويه هم عليه مرد كوفي حكم كرد و دستور داد شتر را به مرد شامي بدهند، مرد كوفي گفت **اَصْلَحَكَ اللّه**، اي معاويه! اين شتر من جَمَل است و اصلاً ناقه نيست - شترِ نراست، نه شتر ماده- چگونه اين پنجاه نفر شاهد، گواهي بر ناقه بودن اين شتر دادند ولي تو خلاف اين‌ها حكم كردي؟ معاويه گفت: اي مرد، اين حكمي است كه صادر شده است و قابل برگشت نيست. معاويه بعد از اين قضيه مخفيانه آن مرد كوفي را طلبيد و گفت قيمت اين جمل تو چقدر بود؟ گفت 100 دينار. معاويه گفت اين 200 دينار را بگير و برو. اين شخص بيشتر تعجب كرد كه آيا معاويه هم نمي‌فهمد كه اين جمل است و ناقه نيست؟! معاويه به صاحب جمل گفت برو به علي بگو با اين افرادي كه بين جمل و ناقه فرق نمي‌گذارند به جنگ تو مي‌آيم. يعني اين‌ها، آدم‌هايي هستند كه عقل ندارند و من هم نمي‌گذارم عقلشان رشد پيدا كند. يعني اي علي تو مي‌خواهي مردم را در حدّي بياوري كه حق را از باطل بتوانند تفكيك كنند ولي من، فرهنگ و گروهي را به صحنه مي‌آورم كه نتوانند برنامه‌هاي تو را درك كنند و فرهنگي را حاكم مي‌كنم كه حرف تو در فضاي آن فرهنگ، معنا و مفهومي نداشته باشد و اصلاً تو حرفي براي گفتن نداشته باشي - البته اين نكته ديگري است كه آيا خداوند اجازه داد كه معاويه به آرزويش برسد يا نه- آنچه مهم است اين است كه بدانيم، ملتي كه زير حاكميّت غير اهل بيت است، نمي‌تواند شعور پيدا كند و حقّ را بشناسد و خلاصه

در حاكميّت غير الهي زندگي چيزي جز تمام شدن فرصت حيات در جهالت نيست.

فرهنگ حسين◆ و اهل بيت يك فرهنگ جامع است كه خودش يك عالَم دارد، بايد تلاش كنيم تا با ارادت به حسين◆ وارد عالَم حسيني شويم. بيش از اين از ما نخواسته‌اند! حالا فكر مي‌كنيد اگر من و شما در صحنه كربلا بوديم آيا رنگمان نمي‌پريد و تا آخر مي‌مانديم؟ البته اميدوار هستيم ولي بنده تصور ماندنش را براي خود نمي‌توانم بكنم، آري! اميدوار هستم، چون اعتقاد من اين است كه امام‌حسين◆ در كربلا با تصرّفي كه انجام دادند، به اصحابشان يك لطف خاص كردند و يك توانايي تكويني به قلب اين انسان‌هاي شايسته دادند تا اين اصحاب توانستند در كربلا ظهور و تجلّي كنند وگرنه امكان نداشت. از ما خواسته‌اند كربلا و فرهنگ كربلا را بفهميم و بتوانيم بگوييم: «**اِنّي سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَكُمْ**» تا وارد دنيايي ديگر شويم. اين ذوات مقدّسه و انوار مطهّره براي نگاه ما به عالم اعلي و براي پوشش ما از معنويّت خاص، هدايت خودشان را شروع نمودند. ما بايد با دقت هر چه بيشتر آن‌ها را بفهميم، آري بايد تلاش كنيم تا آن‌ها را بفهميم.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه دوازدهم
محبّت اهل بيت عامل تحرّك اصحاب كربلا

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام خدا بر حسين و اصحابش، و لعنت خدا و لعنت همه لعنت كنندگان راستين بر آن‌هايي باد كه با خودخواهي و دنيا دوستي خود، حق واقعي مردم را كه داشتن حاكماني معصوم بود، ضايع كردند.

تصوّر معنويت همراه با حسين◆

«اگر كهكشان در آسمان، راه كعبه را نشان مي‌دهد، حسين◆ و اصحاب او در آسمانِ انسانيّت كهكشاني هستند كه راه قبله را مي‌نمايانند».[1] واقعة عاشورا دروازه‌اي از نور است تا مردم به ظلم آباد زندگي دل نبندند و اگر حسين◆ و

1 - «فتح خون»، شهيد آويني.

اشاره هاي او در زندگي ما نباشد، خورشيدِ گرما بخش ايمان مي‌ميرد و واي اگر ايمان بميرد.

شما مقايسه كنيد بين كساني كه واقعاً نور حسين◆ را دارند، با كساني كه به هر دليلي از اين نور محرومند. آيا كساني كه بدون محبّت حسين◆ به‌سر مي‌برند، مي‌توانند در عالَم معنا وارد شوند؟ با مختصر اطلاعاتي كه دارم، به نظر مي‌رسد كه حتي در بين هزار نفر از اهل سنّت، يك نفر هم نمي‌تواند «عالَم معنا» را درست حس كند و شايد از هر ده هزار نفر مردم غير مسلمان هم يك نفر نتواند «عالَم معنا» را درست حس كند، البته حس كردن غير از فهميدن است، و معتقديم در شيعه، مسئله حس كردن «عالَم معنا» به اين كمي‌ها نيست. البته اين‌طور نيست كه همة شيعيان «عالَم معنا» را حس مي‌كنند، چرا كه ورود به دبستان معارف اهل‌بيت‌ﷺ خيلي تلاش و كوشش مي‌خواهد. آنچه كه سعي داريم عزيزان به خوبي متوجّه شوند اين است كه «احساس معنا» يك عالَم و فرهنگي است با حال و هواي خاصي كه در رابطه با خانوادة پيامبر گرامي اسلام به‌دست مي‌آيد.

شما نظري به عرفاي اسلامي بيندازيد، حتي عرفاي اهل سنّت معترف هستند كه هر چه از اين راه به دست آورده‌اند مديون سلسله‌اي هستند كه به اميرالمومنين‌علي◆ ختم مي‌شود. عارف يعني كسي كه معنا را حس مي‌كند، ما با عارفان دروغين كاري نداريم، حرف ما اين است كه اگر يك عارف واقعي در اهل سنّت باشد - به ادعاي خودشان- اين احساس معنا را با سر ساييدن مكرر و ممتد در خانواده پيامبر گرامي اسلام و اهل بيت او به دست آورده است و بحمدالله شيعه بسياري از موانع دستيابي به عالمِ معنا را پشت سر گذاشته و وارد اين دبستان شده است، حال بايد درس بخواند. بسياري از ما شيعيان قيمت و ارزش حضور در محضر اهل‌بيت‌ﷺ را نمي‌شناسيم، شما گفتار برخي از اين عرفا را مطالعه كنيد، مي‌گويد متوجّه شدم كه اسلام خيلي عزيز است و به همين جهت وارد اسلام شدم ولي تا

به اهل بيت نزديك نشدم، به مطلوبم نرسيدم و اين نزديك شدن به فرهنگ اهل‌بيت‌ﷺ خود بحث مفصلي دارد كه از اين مقال بيرون است،[2] عمده اين است كه توحيد را بفهميم آن وقت نور حق خودش را نشان مي‌دهد، آن‌كه نور حق را شناخت مي‌بيند آن نور كجا هست و كجا نيست.

ديده آن باشد كه تا شناسد شاه را

يعني عالم معنا در يك فرهنگ به نام فرهنگ اهل‌بيت‌ﷺ جاي حقيقي خود را پيدا كرده و اهل بيت صاحب اصلي اين مقام‌اند. شيعه براي اين‌كه بفهمد چرا شيعه است بايد بفهمد كه در اين خانواده چه چيزي وجود دارد؟ اگر كسي بگويد «هر كس به كسي نازد، ما هم به علي نازيم» و خداي ناكرده در وراي اين حرف يك شعور معنوي نباشد - بلكه احساس گروهي باشد - اين فايده ندارد! جانم به قربان اين جمله! اما آيا قلبت مي‌فهمد كه «ما هم به علي نازيم» يعني چه؟ آيا تو احساس عالم معنا را در اين خانواده يافته‌اي و آن را بر قلبت جاري كرده‌اي؟ اصلاً حس معنوي را مي‌شناسي و آن را داري؟ دارايي غير از دانايي است. شما اگر شيعه نباشيد و قرآن بخوانيد مي‌توانيد از آن استفاده كنيد ولي اين‌كه قلب شما محل حُكم قرآن شود چيز ديگري است. اعتقاد به اين كه قيامت هست، سخت نيست،

---

2 - به شرح خطبه 2 نهج البلاغه رجوع شود. علامه آيت‌الله‌تهراني در كتاب «روح مجرد» از قول مرحوم آيت‌الله سيدعلي آقا قاضي مي‌فرمايند: وصول به مقام توحيد و سير الي‌الله بدون امامان شيعه محال است و شاهدي از اشعار ابن‌فارض مي‌آورند كه گفته:

ذَهَبَ الْعُمْرُ ضِياعاً باطِلاً اِذْلَمْ اَفُزْ
وَانْقَضَى مِنْكُمْ بِشَيْءٍ عِتْرَةِ الْمَبْعُوثِ حَقّاً
غَيْرُ مَا أُولِيتُ مِنْ عَقْدٍ وَلاَ مِنْ قُصَيّ

يعني؛ عمر من ضايع و باطل گشت، چراكه به هيچ‌وجه به حقيقت شما نرسيدم و كامياب نشدم. غير از عقد و گره‌ي ولايت عترتِ برانگيخته شده‌ي به حق از اولاد قُصَيّ (عترت و خاندان محمدبن‌عبدالله.... ابن‌قُصَيّ) كه آن به من رسيده است.

يعني؛ نتيجه يك عمر سير و سلوك الي‌الله، وصول به ولايت عترت طاهره است كه به صورت بخشش به من عطا شده و من از آن كامياب و فائز گرديده‌ام. (روح مجرد، ص 328 و 329).

شيطان هم به خدا گفت: **«اَنْظِرْني اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ»**[3] يعني خدايا تا قيامت به من فرصت بده، پس شيطان هم مي‌فهمد قيامت هست. ولي فهميدن اين كه قيامت هست، ديندار‌ي نيست بلكه دين‌داني است. اين كه بدانيم قيامت هست كربلا به‌وجود نمي‌آورد، احدي هم غير از اهل بيت نمي‌تواند كربلا را درست كند، براي اين‌كه اين‌ها در مستي شوق حضرت حق هستند و اين مستي غير از آن چيزي است كه ما بدانيم مثلاً قيامتي هست. اميرالمومنين◆ مي‌فرمايند: **«لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»** يعني اگر پرده‌ها كنار رود چيزي به يقين من اضافه نمي‌شود. ابن‌ابي‌الحديد معتزلي مي‌گويد كه اين حرف‌ها، منحصر به علي◆ است. منظور او از منحصر كردن به حضرت علي‌بن‌ابي‌طالب◆ شخص خود ايشان نيست، بلكه منحصر به مكتب امامان شيعه است، شيعه يك فرهنگ و مكتب است. اين چه نگاهي است كه مي‌تواند بگويد اگر پرده‌ها عقب رود چيز جديدي نمي‌بينم. شما از طريق مكتب شيعه و اهل‌بيت مي‌توانيد به آن طرف ميدان دنيا قدم نهيد، اين مشكل بزرگي است كه گاهي شيعيان به دنبال آن گوهر تشيّع نيستند. قرآن مي‌فرمايد مودّت اهل بيت اجر رسالت پيامبر♂ است. قرآن نفرمود احترام به اهل بيت مزد رسالت است. به عنوان مثال شما اگر بخواهيد به بنده احترام بگذاريد جلوي پاي بنده بلند مي‌شويد اما اگر بخواهيد من را دوست داشته باشيد از يك طرف من بايد دوست داشتني باشم، از طرف ديگر دل شما بايد حركت كند تا من را بپذيريد و به من وصل شود و اين هم كار مشكلي است، قرآن فرمود بايد به اهل بيت مودّت ورزيد. يعني؛ اگر مي‌خواهي وارد ميدان حقيقي دين اسلام شوي بايد از خود درآيي و به اهل بيت وصل شوي و اين اتصال و يگانگي با محبّت ممكن مي‌شود و داستان محبّت خود سرّ ديگري است![4] شنيده‌ايد كه شيعه مكتب عشق است. ولي در

---

3 - سوره اعراف، آيه 14.

4 - به مباحث «مباني نظري و روش‌هاي عملي حبّ اهل البيت» رجوع شود.

اين ميان اينكه اين عشق را خودمان تجربه كنيم چيز ديگري است.

كربلا را مكتب محبّت به‌وجود آورد

با كمي دقت در حركات و حالات ياران امام‌حسين◆ متوجّه مي‌شويم كه محال است كربلا جز با مكتب محبّت به‌وجود آيد. اي شيعيان! اگر سو سوي ضعيفي از محبّت خاندان رسول‌الله× به قلبتان رسيده باشد، از شادي اينكه راه درستي را مي‌رويد، فرياد بزنيد. مكتب محبّت و مودّت، مكتبي است كه اگر كسي آن را نفهمد، نه كربلا و نه اسلام را مي‌فهمد، و واي به حال كسي كه كربلا را نفهمد، ديگر هيچ چيزي ندارد.

در نيابد حال پخته، پس سخن كوتاه بايد

اينكه ائمه به ما مي‌فرمايند بياييد در محضر اين مكتب سر بسابيد و زحمت بكشيد، به خاطر آن است كه به دنياي محبّت اهل‌بيت‌ﷺ وارد شويم، ابتدا بايد از خود درآييم تا آن ها راه‌مان بدهند.

گفت كه شيخي و سري، شيخ نِيام پيش نيام، امر

گفت كه با بال و پري، من در هوس بال و پرش بي پر

گفت كه تو شمع شدي، قبلهٔ شمع نيام، جمع نيام،

يعني بايد به مرحله‌اي برسي كه هيچ خودي از تو در ميان نباشد تا نور محبّت خانوادهٔ عصمت و طهارت در جان تو تجلي كند.

ما نمي‌دانيم كه آيا واقعاً وارد دنياي اهل بيت شده‌ايم يا نه؟ اصلاً نمي دانيم كه در اين جاده هستيم يا خير! حالا اولش باشيم باز خوب است، آخرش بماند، اما اين را مي‌دانم كه اگر شهداي كربلا به مقامي رسيدند كه امام معصوم در زيارات به آن ها سلام مي‌كند، از محبّت به اهل بيت بود. شما در آخر زيارت عاشورا سلام مي‌فرستيد **«اَلَّذِين بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلام»** به كساني‌كه خونشان را كنار امام‌حسين◆ ريختند: آن وقت اين زيارت را امام معصوم بيان مي‌كند و گريه مي‌كند،

امام معصوم نظر مي‌كند به كساني كه كربلا را درست كرده‌اند. عزيزان من كربلا فقط در مكتب اهل بيت ممكن است و مكتب اهل بيت، مكتبي است كه شما را آرام آرام در مرحله اول به اين حقيقت مي‌رساند كه امامي معصوم در عالم هست. يعني بايد معرفت خود را به كار اندازيد و به اين نكته برسيد كه زير اين آسمان هميشه يك انسان مطلق هست كه مغز انسانيّت است و خليفه مطلق خدا و جامع همه كمالات است و قرآن در وصفش فرموده **«عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»** و آن امام است و در مرحله دوم جايگاه امام را در هستي بفهميم، بفهميم كه امام چه مقامي دارد؟ بفهميم كه واسطة فيض يعني‌چه؟[5] وسعت مطلق انسانيّت و انسان كامل يعني چه؟ و در مرحله سوم، تمرين محبّت به امام را در خودمان ايجاد كنيم، اين كار بسيار مشكلي است ولي خداوند دل ما را طوري ساخته است كه محبّت به امام در آن حكّ شده است. دل نداريم اگر محبّت به امام نداريم.

إن‌شاءالله به لطف خداوند و منّتي كه خدا بر سر ما مي‌گذارد، در جاده محبّت جامع اين خانواده قرار مي‌گيريم آن وقت به حسين◆ قسم كه معني زندگي را خواهيم فهميد وگرنه هيچ نمي‌فهميم:

ما چو كورانه لا جرم، قنديل ها را

يعني زيبايي عالَم به وجود امام معصومي است كه اولاً: ملاك حق و باطل است. ثانياً: عامل جهت‌دهي محبّت انسان‌هاست، تا انسان‌ها به چيزهاي دروغين دل نسپارند. لذا است كه مي‌گويد:

صدهزاران گوشها گر جمله مشتاقان چشم

يعني جهان بشري احتياج به انسان كاملي دارد كه عامل اصلي هدايت و جهت‌دهي زندگي انسان‌ها است.

مكتب اهل بيت، مقام ديگري است كه انسان وقتي وارد آن شد، وارد مكتب محبّت شده است، آن وقت

---

5 - در رابطه با معني واسطه‌ي فيض‌بودنِ امام◆، به كتاب «مباني معرفتي مهدويت» از همين نويسنده رجوع فرماييد.

است كه اولِ شور زندگي است و تازه متولد مي‌شويد، گفت:

مُرده بدم زنده شدم، گريه دولت عشق آمدو من دولت

چيزهايي را مي‌بينيد كه قبلاً نمي‌ديديد. بعضي از چيزها را كه ديدني مي‌پنداشتيد و ارزش نظركردن نداشت، ديگر نمي‌بينيد.

با اين مقدمه، اكنون روي كربلا فكر كنيد، شما مثل اصحاب كربلا چقدر سراغ داريد؟ اين همه تير به سوي آن‌ها پرتاب مي‌شود ولي اصلاً نگران نيستند و محكم و استوار به‌عنوان سپري كه تيرها به حضرت نخورد، جلوي اباعبدالله◆ مي‌ايستند. آقاي عمّان ساماني در كتاب خوب خود يعني **«گنجينة الاسرار»** شب عاشورا را اين‌گونه ترسيم مي‌كند كه حضرت خيمه‌ها را به هم راه دادند و يارانشان را در آن‌جا جمع كردند، «خلوت از اغيار شد پيراسته» بعد از صحبت‌هايي كه حضرت داشتند در انتها به اصحاب مي‌فرمايند:

رهرو ما را، هواي هر كه جست از سوختن،

نيست در اين راه غير گو مبا هر كس ز

آيا حضرت◆ در شب عاشورا نفرمودند كه ما همه كشته مي‌شويم، پس برويد؟ بحمدالله قبلاً اين نكته را اشاره كرديم كه آري حضرت فرمودند ولي هيچ كس هم نرفت، چون فهميدند كه اين مردن، يك مردن خاص است كه نبايد از دست داد، ببينيد آن صحابه آن قدر تير خورده است كه پس از اتمام نماز حضرت، بر زمين مي‌افتد و وقتي حضرت سر ايشان را بر زانوي خود مي‌گذارند او مي‌گويد **«اَوَفَّيْتُ يا اَبا عَبْدِالله»** آيا من به شما وفا كردم؟

خنك آن قمار بازي كه و نماند هيچش الأ، هوس

آري كسي كه وارد مكتب محبّت شد:

ني خدا را امتحاني مي‌كند ني دَرِ سود و زياني مي‌زند

يك مقدار روي اين‌ها فكر كنيد، لااقل كربلا را طوري ببينيم كه براي ما ابهام نداشته باشد كه اين چه مكتبي است كه آدم مي‌ايستد جلوي رهبرش تا رهبرش كشته نشود و بعد هم خود را بدهكار بداند

و بگويد اي اباعبدالله آيا وفا كردم؟!! مگر تو دنبال چه بودي ؟مي‌گويد دنبال اين بودم كه خودم را به اباعبدالله ببازم! حالا مي‌خواهم ببينم كه باختم يا خير؟.... چرا اين‌گونه است؟ مگر اين بزرگان، اصحاب كربلا - رُوحي فِداهُمْ - چه چيزي به دست آورده‌اند كه اين‌گونه عمل مي‌كنند؟ و اين‌گونه در مرگ سبقت مي‌گيرند؟ هر كدام از اصحاب كه بلند مرتبه‌ترند، عاشق پيشه‌ترند. نمونه آن حضرت ابا الفضل◆ كه براي ما بسيار بزرگ و با ارزش است به طوري كه آن جا كه دست حضرت بر زمين افتاده است براي ما يك مقام است، يعني شما از طريق ارادت به اين دست، درِ غيب به قلبتان باز مي‌شود، خوب كربلا اين طوري است كه هر قدر انسان بزرگ‌تر باشد در آن صحنه عاشق پيشه‌تر است، چون جاي عشق ورزيدن است. من ابداً نمي‌خواهم بگويم كه من و شما مي‌توانيم كربلا بسازيم، از خدا بخواهيد بتوانيم به كربلا ارادت بورزيم تا ان شاءالله وارد مكتب محبّت شويم، مكتب محبّت، مكتب جامعيّت است يعني:

عقل‌گويد شش‌جهت حدّ است عشق گويد راه هست و
[illegible]

شما تا در مقام عقل قرار گرفته‌ايد مي‌گوييد كه شش جهت بيشتر نداريم. حق هم داريد و درست هم مي‌گوييد، چون در ساحت عقل، جهت هفتمي در عالم وجود ندارد. حالا از شما مي‌پرسم كه محبّت چند جهتي است؟ اصلاً محبّت جهت دارد؟ محبّت، تو را از جهت‌ها خارج مي‌كند. نگاه به مكتب محبّت، نگاه ورود به جامعيّت است. از خداوند اين محبّت را بخواهيد، ممكن است كه اين محبّت را نفهميم ولي بايد از خدا بخواهيم چرا كه خداوند در قرآن عزيزش اين راه را در برابر ما قرار داده است كه اگر خواستي مزد رسالت پيامبر من را بدهي بايد اهل بيت او را دوست داشته باشي، فرمود: **«قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ عَلَيه اَجْرَاً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي‌الْقُربي»**[6] پس تو حق داري كه اين دوست داشتن را طلب كني، با ورود

6 - سوره شوري، آيه 23.

به اين مكتب از تمام معصيت‌ها و ضعف‌ها و نگراني‌ها و يأس‌ها و خطوراتِ ذهني مزاحم و سرگرداني‌ها، آزاد مي‌شويم. داشتن اين مصيبت ها و در آن غوطه ورشدن به اين دليل است كه ما هنوز بيرون دبستان محبّت اهل بيت ايستاده‌ايم. شما نگاه كنيد به افرادي كه وارد دنياي محبّت اهل بيت شده‌اند، آيا مسائل زندگي گرفتارشان كرده است؟ اين آدم ها هم مثل ما زندگي مي‌كنند اما گرفتار زندگي نيستند گرفتار محبّت به اين خاندان با كرامت هستند و زندگي هم مي‌كنند. عكس اين موضوع بد است كه آدم هيچ محبّتي به اين خانواده نداشته باشد و عجيب هم گرفتار زندگي مي‌شود، اين گرفتاري است، اين بي‌رمقي است. در روايت داريم كه **«اِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةٌ مَكْنُونَةٌ في قُلُوبِ الْمُومِنينَ»**، يعني؛ در قلب‌هاي مؤمنين نسبت به حسين◆ محبّتي عميق و ريشه‌دار وجود دارد.

كلماتي ماوراء حروف و الفاظ

براي درك حركات و سكنات ائمه؈ بايد با زباني ديگر آشنا شويم، چراكه ائمه با زبان عادي حرف نزده‌اند، يعني حروف كربلا، حروفي نيست كه فقط در كتاب‌ها نوشته شود، حروفش خود آدم ها و اعمال آن‌هاست. حروف كربلا؛ حركات، سكنات و گفتار اصحاب كربلاست. به عنوان مثال ببينيد كه انسان چگونه نماز مي‌خواند، كمي مي‌ايستد، پس از آن به ركوع، بعد سجده مي‌رود، مي‌بينيد كه در نماز حركات، فوق الفاظ معني مي‌دهد. به حادثة غدير خم توجه بفرماييد، در آن هواي گرم؛ پيامبر♂ دستور دادند جهاز شترها را بر روي هم سوار كنند، پس از آن خودشان به همراه علي◆ بالاي جهازها مي‌روند و دست علي◆ را به قدري بالا مي‌برند كه به نقل تاريخ، سفيدي زير بغل هر دوي آن‌ها پيدا مي‌شود، اين كارها براي چيست؟ مگر نمي‌توانستند بدون اين حركات، حرف خود را بزنند و بگويند علي◆ نايب بعد از من است؟ سؤال اين است كه چرا اين حركات را انجام دادند. آيا به صورت نقل

کلمات نمي‌شد؟ نه، چون در سيره پيامبر و ائمه‌ﷺ فقط حرف نيست، يك سلسله حركاتِ با معنائي، كنار آن حرف‌ها هم مشاهده مي‌شود. نمونه عجيب‌تر آن مراسم حجّ است، اگر يك نفر بيرون از دايره مسلمين به حج نگاه كند، مي‌گويد آخر چرا مسلمانان اين كارها را انجام مي‌دهند؟ به اين سه ستون، سنگ مي‌زنند و مي‌گويند شيطان است!! عقلشان كجا رفته است! اين‌ها كه شيطان نيست، سنگ است، بعد هم از اين طرفِ صفا به آن طرفِ مروه حركت مي‌كنند و قسمتي را به صورت هروله مي‌دوند، اين‌ها يعني چه؟ بعد هم دور يك خانه خالي مي‌گردند! يعني اگر از بيرونِ عالَم دين به اين حركات نگاه كنيد هيچ چيز نمي‌فهميد، شما چون در فرهنگ دين هستيد اين‌ها را مي‌فهميد و پيام آنها را احساس مي‌كنيد. يكي از دانشمندان مي‌گويد: «اگر با مؤمنان نباشي، هرگز بيرون از دايره ايمان، هيچ چيزي از حيات ايماني را نخواهي فهميد».[7]

چرا براي شما اين قدر مهم است كه به مكّه مكرمه برويد و دور اين خانه خالي بگرديد و به اوج انساني برسيد؟ براي اين كه فقط گفتن، ديندار نيست. شما به حجّ دقّت كنيد؛ ظاهرش كه مشخص است، يعني آيا مي‌شود به قول كاراته‌كارها در حالت «ذِن» بروي و ذهنت را متمركز كني و فرض كني شيطاني در جلويت ايستاده است و بعد به آن سنگ بزني؟! آيا انسان با اين كار به جايي مي‌رسد؟ مسلّم نه، بايد در يك سلسله اعمال، سنگي با اندازة خاص پيدا كني و بعد به ستوني كه نماد شيطاني است بزني تا به آن نتايج عاليه دست پيدا كني. چون در دل نظام انساني علاوه بر معاني و گفتار، حركاتي وجود دارد كه انسان را در يك عالم متعالي وارد مي‌كند.

وقتي متوجّه باشيم حقايقي در هستي وجود دارد كه چون به صورت لفظ و كلمه در آيند، ديگر آن حقايق نيستند و كلمات ظرف مناسبي براي ارائه آنها نخواهند بود، آنگاه متوجّه مي‌شويم كه در

---

7 - «علم و دين»، ايان باربر، فصل زبان دين.

كربلا چه گذشته است و چرا كربلا ذخيره‌اي نيروبخش براي حيات بشري است. چراكه در حركات و سكنات امام ◆ و اصحاب بزرگوارشان حقايقي ناگفتني ولي عمل كردني هست كه به اندازه قامت همه انسانيّت بلند است و انسان هوشمند بايد تمام انديشه خود را به‌كار گيرد تا از آن حقايق سر در آورد و اين جاست كه ما اصرار داريم بايد از همان ابتداء، نوع نگاهمان را به كربلا مشخص كنيم؛ آيا كربلا حادثه‌اي است كه اتفاقي پيش آمده يا صحنه آرايي انساني متعالي است تا ناگفتني‌ها را با عمل بگويد و بشريّت را به چيزي فراتر از محتواي كلمات بكشاند؟

شما در نماز، سجده نكن و بگو **«سُبْحانَ رَبِّيَ الاَعْلي وَ بِحَمْدِه»** آيا اين ذكر بدون صورت سجده، به تمام معنا انجام شدني است؟ يا تا به سجده نروي و اين لفظ را نگويي، واقعيت «اَعلي» بودن حضرت حق به قلبت جاري نمي‌شود؟ چون بدون عمل سجده، خاك نشده‌اي تا اَعْلي‌بودن حق، تماماً معني پيدا كند. اين‌جا لفظ به تنهايي نمي‌تواند پيامش را برساند، وقتي اين موضوع را متوجّه شديم كه تنها الفاظ در مقام معنا كافي نيستند متوجّه خواهيم شد كه در كربلا چه گذشته است و چرا كربلا ذخيره‌اي نيرو بخش براي حيات بشريّت است؛ الفباي كربلا، فوق كتاب دائرة‌المعارف است، كربلا قرآن مجسّم است. شنيده‌ايد درروز عاشورا حضرت يك سر به خيمه ها مي‌آمدند و پس از آن به طرف ميدان مي‌رفتند بعد كه همه اصحاب و بني‌هاشم كشته شدند حضرت فرياد زدند: **«هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُني»؟** آيا حضرت نمي‌داند كه كسي باقي نمانده است تا به كمك او بيايد؟ او چه مي‌خواهد بگويد؟ منظورش چيست؟ عزيزان بايد دقت داشته باشند كه زبان امام، زبان ارائه حقايقي است فوق الفاظ و بايد تمام كربلا واقع بشود تا آن حقايق ظهور پيدا كند. پس اين را بدانيد كه در هر كلامي و حركتي حتي در كوچكترين حركات كربلا معاني تو در تويي وجود دارد كه نبايد از آن ساده گذشت.

كشف اسرار كربلا در گرو شناخت آن

بنده در آن بحث «نگرشي به كربلا با چشم عقل و عاطفه» تلاشم اين بود كه بگويم، امام‌حسين◆ مأمور ساختن اين صحنه است و اين‌جا مي‌گويم كه اين صحنه پيام دارد، به اين صحنه با دقت نگاه كنيد، آن‌قدر نگاه كنيد تا به ناگفتني‌ها يعني به سِرّالله برسيد، اگر مي‌خواهيد به سرّالله برسيد حداقل طلب و آمادگي شما اين باشد، تا در كربلا از حركات و سكنات امام◆ به سرّالله برسيد، آن وقت خواهيد رسيد. در كلام مبارك خود اهل‌بيت؈ است كه **«اَمْرُنا سِرٌّ فِي سِرّ»**[8] شما سرّالله بخواهيد، آن‌ها هم به شما خواهند داد، اين‌جاست كه يك قدم از فكر و انديشه پا را بايد بالاتر بگذاريد و وارد ميدان محبّت شويد و مطمئن باشيد براي اين‌كه به اين ميدان وارد شويد خودشان شما را به اشك مي‌رسانند، تا اين راه را درست‌تر و آسان‌تر طي كنيد و ناگفتني‌ها را در اعمال بيابيد. إن‌شاءالله

صحنه كربلا صحنه ظهور حكمت حسيني است، نهضت حسيني، حكمت حسيني است حكمتي كه مي‌خواهد انسان را از پوچي و بي خودي و سردي و سرگرداني نجات دهد.

خواهش من اين است به اين نكته دقت كنيد كه نعوذبالله امام‌حسين◆ يك آدم عصباني نيست كه مي‌خواهد يزيد را بكشد، حسين◆ حكيمي است كه مي‌خواهد انسان را نجات دهد و در اين شرايط براي نجات انسان بهترين كار را انجام داده است و راه محبّت و عشق را كه مغز اسلام است به شور و غليان آورد. شما اين را بدانيد كه بدتر از حكومت يزيد وجود نخواهد داشت و آنگاه است كه هر كس به جبهه مقابل آن نظر بيندازد مي‌تواند به سرّالله برسد، خودش باشد و كربلا. تلاش كنيد و تصميم بگيريد كه به كربلا نگاه كنيد تا آرام‌آرام إن شاءالله به آن مقامي كه بايد و شايسته است برسيد. مقامي كه قابل توصيف نيست، ولي قلب انسان آن را درك

---

8 - «بصائرالدّرجات»، ص 48.

مي‌كند. براي اين كه منظورم روشن شود مثالي مي‌زنم. شما به اين نوري كه در اين اطاق هست نگاه كنيد، چه مي‌بينيد؟ هيچ چيز نمي‌بينيد، اما آيا نور هست يا نيست؟ شما نور را نمي‌بينيد اما واقعيّت اين است كه نور هست، در خصوص دين نيز موضوع همين‌طور است.

از آيت‌اللّه‌مطهري(رحمة‌الله‌عليه) نقل شده كه ايشان گفته‌اند خدمت جناب آقاي هاشم حدّاد - از عرفاي بزرگ و شاگردِ آيت‌اللّه‌قاضي‌طباطبايي- رسيدم، آقاي حداد به من فرمود كه: شيخ مرتضي چگونه نماز مي‌خواني؟ گفتم: آقا! روي معاني الفاظ تمركز مي‌كنم و حواسم را جمع مي‌كنم، آقا فرمودند: پس كي نماز مي‌خواني؟ تو كه معنا مي‌خواني؟ شهيد مطهري به آيت‌اللّه‌حسيني‌تهراني فرموده بودند، بعد كه از محضر آقا بيرون آمدم، فكر كردم، ديدم كه ايشان راست مي‌گويند، راستي پس من كي نماز مي‌خوانم؟ من و شما كي نماز مي‌خوانيم؟ اگر تصميم بگيريم و با فكر نماز بخوانيم، آيا نماز مي‌خوانيم؟ من اگر گفتم «اللّه اكبر»، اگر فكر كنم مي‌دانم كه گفته‌ام «اللّه اكبر»، ولي از اين طريق كه با ذات كبريايي اللّه ارتباط برقرار نمي‌شود، چراكه تصميم گرفتم تا بگويم «اللّه اكبر»، پس چكار كنم؟ هيچ، فقط نماز بخوانم، شما از اول جلسه تا حالا در حال گوش دادن به من بوديد، آيا دائماً تصميم مي‌گرفتيد گوش بدهيد يا همين‌طور گوش مي‌داديد؟ كربلا خودش، خودش را براي شما روشن مي‌كند، شما فقط بگرديد كربلا را پيدا كنيد، شما برويد رو به سوي خدا بايستيد و نماز بخوانيد. اين كلمات انگشت اشاره است، نه مقصد، شما وقتي در نماز مي‌گوييد «اللّه اكبر» ديگر خود را در حضور حس مي‌كنيد، نه اين‌كه در الفاظ مانده باشيد. بايد برسيد به آن مقامي كه وقتي مي‌گوييد «اللّه اكبر»، آماده عروج در نماز باشيد.

دربارة حالات يكي از عرفا داريم كه مي‌گويند آن‌قدر پير شده بود كه اصلاً نمي‌توانست روي پاي خودش بايستد، فقط وقت نماز كه فرا مي‌رسيد، بلند مي‌شد و نماز خود را مي‌خواند و پس از آن دوباره

روي زمين مي‌افتاد، در روز قيامت هم همين طور است. يعني مي‌بينيم كه آن نمازهاي واقعي كه خوانده‌ايم ما را به جلو مي‌برد و آن حرف‌هاي بيهوده‌اي كه كنار هم نشسته‌ايم و زده‌ايم به ما فشار مي‌آورد، اطرافمان را تاريك مي‌كند و باز نماز است كه به سراغمان مي‌آيد و دستمان را مي‌گيرد؛ شما إن‌شاءالله در نماز به لطف خدا به جلو مي‌رويد، در كربلا موضوع همين‌گونه است، كربلا خودش يك حقيقت بزرگ است. مگر اين موضوع را در روايات نشنيده‌ايد كه قبل از اين‌كه واقعة كربلا به وجود آيد، وقتي جبرائيل به ياد كربلا مي‌افتاد بغض گلويش را مي‌گرفت و گريه مي‌كرد؟ يا اين‌كه ملائكه اين ذوات مقدّس غيبي از روزي كه كربلا واقع شد تا قيامت گريه مي‌كنند؟ اين‌ها يعني توجّه همه مقامات غيبي متعالي به سوي كربلاست. هر دل زنده‌اي در صحنه كربلا در حال توجّه و اشك و محبّت و شور است و ادامة يك سير متعالي، و براي همين هم معتقدم زيارت عاشورا يك سير متعالي است.

پس تأكيد ما اين است كه كربلا يك حقيقت است و اگر آن را درست بشناسيم و به آن توجه كنيم، اسراري به ما خواهد داد، آن وقت است كه امام خميني(رحمةالله‌عليه) - بنيان‌گذار جمهوري اسلامي- را به‌خوبي مي‌فهميم چون او شاگرد كربلاست، عظمت اين انقلاب هم به كربلايي بودنش است نه به ساخت پارك و ميدان! بايد تلاش كنيد تا كربلايي ها را خوب بشناسيد در غير اين صورت رهرو كساني مي‌شويد كه پشت به قبله مسلمين كتاب و مقاله مي‌نويسند. آري با پشت كردن به قبله مسلمين مي‌نويسند. فرهنگ كربلا چشم آدم را به يك دنياي ديگري مي‌گشايد و انسان قدرت فهميدن حق و باطل را به‌دست مي‌آورد، كربلا حقيقتي شكست‌ناپذير است، امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) چه موقع شكست خورد؟ آيا اصلاً شكست براي امام خميني(رحمةالله‌عليه) معني مي‌دهد؟ چرا شكست براي فرهنگ‌هاي غير حسيني معنا مي‌دهد ولي براي امام خميني(رحمةالله‌عليه) معنا نمي‌دهد؟ هر بلايي كه مي‌خواستند سر امام (رحمةالله‌عليه) آوردند، زندان و تبعيد شان كردند، حتي راضي نشدند كه امام در نجف بمانند، با همه اين احوال

كسي كه كربلايي شد شكست نخواهد خورد. در بحث «كربلا مبارزه با پوچي‌ها» همة حرف اين است كه در فرهنگ كربلا كه ظهور حكمت حسيني است، شكست مطلقاً وجود ندارد، چون فرهنگ كربلا، فرهنگ ارتباط با سرّالله است هر چند كه عُبيدالله بن زيادِ بدبخت خودش را پيروز مي‌داند و حسين را شكست خورده مي‌پندارد، اصلاً در حكمت حسيني شكست وجود ندارد و اميد دارم همة ما وارد آن حكمت شويم و به اسرار آن دست پيدا كنيم.

آري! صحنه كربلا، صحنه ظهور حكمت حسيني است حكمتي كه مي‌خواهد انسان را از پوچي و سرگرداني نجات دهد، حسين◆ نيامده است تا صرفاً يزيد را بكشد، حسين◆ حكيمي است كه مي‌خواهد انسان را نجات دهد و براي نجات انسان بهترين كاري را كه ممكن بود، انجام داد.

سلام ما بر حسين◆ و يارانش.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه سيزدهم
راه تحقق حاكميّت ديني در آينده تاريخ

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

كربلا، هفتصد بطن دارد

مقام امام همچون قرآن داراي ظاهر و باطن است و به فرمايش پيامبرخدا ﷺ قرآن داراي هفتصد بطن است و هر كس از ظاهر به سوي باطن قرآن سير كرد، در هر مرحله‌اي از اين سير، بابطني از قرآن روبه‌رو خواهد شد به طوري كه نه ظاهر را حذف مي‌كند و نه به ظاهر بسنده مي‌كند، و از آن جايي كه هر مرحله از ظاهر قرآن حكايت از باطني دارد و اين سير به سوي باطن همچنان ادامه دارد، هر چه با ظاهر آن بيشتر انس داشته باشيم ولي در ظاهر آن متوقف نشويم، به حقايق عالية باطني مي‌رسيم. حال اگر يقين داشته باشيم كه قلب امام، مقام قرآن است و همان است كه خود قرآن در

باره‌اش فرمود: با مقام غيبي قرآن تماس ندارند مگر مطهّرون «**لايَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ**»[1] متوجّه خواهيم شد كه قلب امام هم ظاهري دارد و باطني، و حركات امام ظاهرِ آن باطن است، وظيفة ماست كه نه ظاهر را به اسم باطن رها كنيم و نه ظاهر را بگيريم و از هفتصد بطن مقام امام محروم شويم، در اين حال است كه يقين پيدا مي‌كنيم به كربلا بايد با يك آمادگي عميقي، توجه و نظر كرد.

مهم آن است كه بدانيم كربلا چه درجاتي دارد، آنگاه هركس به اندازه‌اي كه آمادگي رسيدن به عمق اين سرّالله را داشته باشد، از طريق نظر به كربلا، با اسراري از عالَم وجود آشنا مي‌شود. اين كه مي‌بينيد كربلا براي هركس به يك اندازه پيام ندارد براي اين است كه كربلا يك پديده محدود اعتباري نيست، جنگ «چالدران» نيست، اصلاً جنگ نيست، يك مأموريت است براي اين كه حضرت حق «جَلّ‌جلاله» از طريق حسين◆ دين خود را در همه ابعاد به بشريّت نشان دهد. اگر در قرآن فرموده است كه بدون ولايت، دين "تمام" است ولي "كامل" نيست، فرمود: «**اَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعمَتي**»[2] يعني؛ نعمت خودم را كه عبارت باشد از قرآن، به انتها رساندم و آن را تمام كردم. ولي بدون ولايت صحبت از «**اَكْمَلْتُ**» نيست. ولايت، در كربلا يك ظهور متعالي دارد كه پيامبراكرم↗ از قبل خبر آن‌را داده بودند، آن‌جا كه فرمودند: «**حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن**»، يعني من به عنوان رسول خدا و كسي كه داراي رسالت است با حسين معنا مي‌شوم و حسين و كربلا هم با من معنا مي‌شوند، يعني كربلا در كنار رسالت و رسالت در كنار كربلا يك جامعيّت متعالي است تا انسان به آن نوري كه بايد وصل شود، وصل گردد.

---

1 - سوره واقعه، آيه 79.

2 - سوره مائده، آيه 3.

کربلاي بي‌تحليل مثل قرآن بي‌تفسير

وقتي به اين نكته پي برديم كه كربلا سِرّالله است و خود مان را به طرف آن باطني كشيديم كه ظاهر حركات امام◆ از آن حكايت دارد، آرام آرام به لطف خدا هر زمان چهره‌اي و بطني از آن براي ما روشن مي‌شود؛ به همين دليل است كه كربلاي بدون تحليل فقط يك جنگ است، كربلاي بدون تحليل مثل قرآن بدون تفسير است و قرآن بدون تفسير فقط لفظ است، كسي كه خودش را به اسرار كربلا نكشاند مثل كسي است كه قرآن را بدون تفسير مي‌خواند و خودتان قبول داريد ظاهر الفاظ قرآن چيزي به انسان نمي‌دهد. يك فردي كه سواد عربي دارد ولي بناي سلوك و تزكيه ندارد و طالب سير غيبي نيست، هر چند كه آيات قرآن را بخواند، هدايت و رحمت و بركت به دست نخواهد آورد. كسي كه طالب سير غيبي است از قرآن هدايت مي‌گيرد و آرام آرام هم باطن آن برايش روشن مي‌شود، كربلا هم براي طالب اسرار آن، آرام آرام حقيقتش را مي‌نمايانند، قرآن تفسير مي‌خواهد و پس از آن تأويل مي‌خواهد و بعد هم يك دل، و دگر هيچ، دقيقاً كربلا هم همين طور است، كربلاي بي تحليل كربلا نيست.

حضرت اباعبدالله◆ و ائمه هدي‌ﷺ همه اصرار و تأكيد شان براين است كه ما از كربلا اسراري بيابيم تا براي ابد هدايت شويم، بنابراين همة عزيزان بايد براي سير در كربلا و كشف سِرّ آن، آماده شوند و غير ممكن است كربلا در حد وسعت وجود ما، اسرارش را براي ما نگشايد. در خصوص كربلا ذكر دو نكته ضروري است: اولاً : كربلا سِرّ و بطن طولي دارد، يعني هر كس به اندازه رشد و تعالي‌اش با يك مرتبه از كربلا روبه‌رو مي‌شود و ثانياً: كربلا كمالات عَرْضي دارد، يعني شما را در يك موضع، يك شكل تغذيه مي‌كند و در موضع ديگر، به شكل ديگر. اگر مي‌خواهي جامعه را اصلاح كني، فقط با كربلا و با توجه به بركات حاكميّت امام معصوم مي‌تواني، اگر مي‌خواهي قلبت را تغذيه كني، فقط با كربلا مي‌تواني، اگر مي‌خواهي تعليم و

تربيت ياد بگيري، فقط با کربلا مي‌تواني، يعني کربلا عرض عريضي دارد که در هر مرتبه‌اي در همه استعدادها و زمينه هاي طلب کمال و حقايق با تو روبه‌رو مي شود و نيز يك طولي دارد که از اين رهگذر «جان چو ديگر شد، جهان ديگر شود» و هر چه متعالي شديد و عظمت اباعبدالله◆ براي شما روشن شد. آنگاه به وادي حيرت قدم خواهيد نهاد. إن شاءالله.

رهايي از قدرت عنان گسيخته

بحثي را که مي‌خواهيم در اين جلسه مطرح نماييم اشاره به اين موضوع دارد که بشر با چه فکر و فرهنگي مي‌تواند از قدرت عنان گسيخته حاکمان رهايي پيدا کند. اصولاً همه شما قبول داريد که جامعه حاکم مي‌خواهد و حاکم هم قدرت مي‌خواهد، نه مي شود جامعه را بي حاکم گذاشت و نه از ترس اين‌که اگر حاکم قدرت پيدا کرد ديکتاتور مي‌شود، مي‌توانيم بگوييم که حاکم قدرت نداشته باشد، که در اين صورت در واقع جامعه را بي‌حاکم گذاشته ايم؛ پس قدرت، لازمه هر حاکميّتي است و اجتماع هم حتماً نياز به حاکميّت دارد. مشکل جوامع از اول تاکنون قدرت عنان گسيخته حاکمان بوده است، يعني ابتداء حاکمي بر سر کار مي‌آمده است که نسبت به مردم خيلي متواضع بوده، ولي وقتي پايه هاي قدرتش محکم مي شده عنان گسيخته مي‌گشته است. اين بلايي است که عموماً بر سر جوامع انساني آمده، امّا راه نجات چيست؟ اگر در جواب بگوييم که هيچ‌وقت حاکميّت نمي‌خواهيم، در اين صورت همه عنان گسيخته مي‌شوند و قانون جنگل حاکم مي‌شود، يا ممکن است بگوييم هيچ راه درماني وجود ندارد. يعني حالا که از داشتن حاکم گريزي نيست، و حاکم هم قدرت عنان گسيخته دارد، پس ما هم ذليلانه محکوم به سرنوشت اضمحلال در مقابل قدرت هاي حاکم هستيم. ولي دين الهي راه ديگري را به ما معرفي مي‌کند. کربلا که متمّم و مکمّل دين است. براي اين به وجود آمده است که هر چيزي را در

جاي خود قرار دهد، کربلا به ما آموزش مي‌دهد که اگر مردم از مرزها و ديواره هاي مرگ بگذرند، پوچي حاکمان، در عنان گسيختگي‌شان روشن مي‌شود و لذا حاکميّت براي ملتي که از مرزهاي ترس بگذرند، حاکميّت عنان گسيخته نيست، ولي حاکميّت هست و ديگر آن حاکميّت، يك حاکميّت دنيوي صِرف نيست، چون وقتي قدرت‌ها و حکومت‌ها از ارتباط با آسمان خالي شدند خودشان خدايي خواهند کرد و حسين◆ آمد تا چنين فاجعه‌اي را گوشزد کند و حاکميّت بر بندگان خدا را در راستاي هرچه بيشتر بندگي حاکمان، شکل دهد. عاشورا اعتراض به همة حکومت‌هايي است که برخلاف برنامة الهي بر مردم حکومت مي‌کنند و در سايهٔ امن سکولاريسم ادامهٔ حيات مي‌دهند، در حالي که حق حاکميّت از آن خداست و حکومت از آن جهت که يك نحوه تصرف در امور مردم است، حق الهي است جهت سعادت مردم. حکومت با سرنوشت مردم سروکار دارد و خداوند در اين مورد بي‌تفاوت نبوده تا هر حاکمي فکر کند حق حکومت دارد.

اين که مي‌گويند شيعه، حکومت نهايي زمين را به عهده مي‌گيرد، شما از همين الان مي‌توانيد تلألؤ هايش را مشاهده کنيد، چه ما باشيم و چه نباشيم تئوري آينده جهان تئوري حذف قدرت هاي عنان گسيخته است. هم اکنون به دموکراسي حاکم بر جهان نظري بيندازيد، هنوز پانصد سال از عمر ليبرال دموکراسي نگذشته است ولي مي‌بينيد که چگونه در مهد دموکراسي، يأس از دموکراسي خودِ جهان غرب را فرا گرفته است. امروزه دانشمندان غرب به دموکراسي، بي‌وفا و بي‌اعتماد شده‌اند. مي‌گويند دموکراسي را با تمام وجود ايجاد کرديم و تمام ساز و برگ‌هاي آن را در نظام اجتماعي مان محقق نموديم و تمام عوامل اجراي دموکراسي را فراهم کرديم و مردم را به رأي دادن تشويق نموديم، اما نتيجه عکس آن چيزي شد که ما به دنبال آن بوديم.[3] حرفشان اين است که؛ ما گفتيم

3 - در کنفرانس «اسلام و دموکراسي» که توسط «مؤسسه آمريکايي صلح» در 25 ارديبهشت سال 1371 تشکيل شد تا نظام سياسي، فرهنگي

حالا که شاهان عنان گسيخته، هوس خودشان را حاکم مي‌کنند، ما رأي مردم را اصل مي‌گيريم تا مقابل ديکتاتوري حاکمان بايستيم! اما امروز حرفشان چيست؟ مي‌گويند ما امروز به اسم دموکراسي با هوس‌هاي سرگرداني که در اختيار اربابان تبليغات و تراست‌هاي رسانه‌اي است روبه‌رو شده‌ايم! و راستي مگر دموکراسي امروز جهان غير اين است؟

بحث بر سر اين نيست که مردم حقوقي دارند و بايد به آن حقوق وفادار بود، بلکه بحث اين است که آنچه در مهد دموکراسي واقع شد و حقوق بشر را مقابل حقوق الهي قرار دادند، نتيجه عکس داد چون قدرت سياسي را نبايد از اخلاق و شريعت تفکيک کرد. پس متوجّه باشيد که آينده جهان، آينده حفظ اين دموکراسي براي زمينيان نيست. به طور کلي آيا اين آرمان در دموکراسي بود که اگر مردمِ عاقلِ فهميده، رأي بدهند، رأي اين‌ها بهترين نظر است؟ اين طرح در مجموع و به ظاهر حرف قابل قبولي است، ولي از خودشان نپرسيدند نفس امّاره را چگونه در اين طرح کنترل کرده‌اند و راستي اگر رأي مردمِ عاقلِ فهميده مطرح است که اين همان اريستوکراسي اصلي است که قبلاً بود ولي توسط اَشراف، خراب شد. قبلاً اساس حکومت‌ها اين بود که مي‌گفتند متفکران جامعه گرد هم جمع شوند و تکليف جامعه را تعيين کنند، اين روش خوبي بود ولي در نهايت چگونه شد؟ اشراف و سرمايه‌دار ها جاي متفکرين نشستند و اريستوکراسي يعني اشرافي گري به وجود آمد، بعد گفتند حالا که اين طرح جواب نداد، پس تحت عنوان دموکراسي همه مردم براي تعيين نظام حکومتي و تصميمات کشور رأي بدهند و مي‌بينيد که نتيجه چه شد.

ليبرال دموکراسي خود را ارزيابي کنند، اکثر سخنرانان خبر از شکست آن دادند، از جمله آقاي آن‌مايير مي‌گويد: حقوق بشر وقتي حقوق الهي را ناديده مي‌گيرد دچار تناقض مي‌شود، چراکه ميليارد‌ها انسان قائل به ترجيح حقوق خدا بر حقوق انسان‌اند. و يا ديويدليتل در همان جلسه مي‌گويد: آموزة مدرنيزاسيون در بارة محو دين، کاملاً اشتباه بود.

آري الهي بودن حكومت با مقولة نظارت مردم بر حكومت ديني و پاسخگو بودن حكومت و حق سؤال از حكومت ديني هيچ مغايرتي ندارد، اتفاقاً كربلا ثابت كرد حكومتي كه هيچ مشروعيّت الهي ندارد نمي‌تواند صادقانه خادم مردم باشد و ملزم به رعايت عدالت و حقوق مردم نيست. اساساً حق انتقاد به حاكمان، يك حق ديني است و نه يك حق سكولار، اين همان امر به معروف و نهي از منكر است. ولي تئوري دموكراسي مدعي رعايت حقوق مردم هست ولي در عمل پيرو نفس امّاره مي‌باشد. يكي از آقايان تحقيق كرده بود كه ريگان رئيس جمهور امريكا چهار ميليون دلار به فيلم بردار صحنه مناظره بين خود و رقيبش داد و در نتيجه بر رقيبش پيروز شد، به اين صورت كه در فيلم به كمك نور و زاويه تصوير برداري، ريگاني كه چندين سال از رقيبش پيرتر و واخورده‌تر بود، جوان‌تر و با نشاط‌تر نشان داده شد. امروز در دنيا مبناي رأي مردم همين طور است و شايد شما در كشور خودمان آن جايي كه ملاك هاي ديني ضعيف شود، نمونه هايي از اين نوع رأي‌دادن هاي سرگردان را سراغ داشته باشيد.

دموكراسي در تئوري به ظاهر بد نيست، اما در عمل وقتي انسان در تربيت ديني قرار نگيرد و نفس امّاره كنترل نشود، همين است كه مي‌بينيد، براي مردم انديشه مي سازند تا بر اساس نظر ارباب تبليغات رأي بدهند، چون مردم در وَهْم‌اند و از مرز ترس از مرگ نگذشته‌اند؛ تأكيد ما اين است كه **جامعه بايد به جايي برسد كه از مرزهاي ترس از مرگ بگذرد تا سرنوشتش به دست خودش باشد.** نظام بشري حكومت مي‌خواهد ولي اگر حكومت عنان گسيخته باشد، مردم پوچ و بي خود مي شوند. مگر امروز مردم دنيا گرفتار «پوچي» نيستند؟ بشريّت از پوچي بدش مي‌آيد ولي حاكميّت عنان گسيخته به گونه‌اي است كه پوچي مي‌آورد، اگر حاكميّت هم نباشد، همه عنان گسيخته مي‌شوند، بنابراين ما در آينده حاكميّتي مي‌خواهيم كه عنان گسيخته نباشد و مسلم آيندة جهان متعلق

به حسين◆ است، چون بقية طرح‌ها با همه ظاهر فريبي‌اش امتحان شده است.

پناه به دشمن از ترس دشمن

اگر پذيرفته باشيد که بشريّت همواره از «قدرت عنان گسيخته» در زحمت بوده و هست و جهت انسانيّت را حاکمان مغرور همواره به خطر انداخته‌اند و از طرفي هم اين قدرتمداري چيزي نيست که بتوان آن را به راحتي از صحنه حيات انسان‌ها محو نمود، بايد پرسيد بشر با چه فکر و فرهنگي مي‌تواند از اين معضل نجات يابد؟ در فرهنگ عاشورا، فرهنگ پوچ انگاشتن چنين قدرتي - با عبور از ديوارهاي مرگ - روشن مي‌شود تا انسان‌ها به جاي آن که نسبت به رهايي از چنگال چنين قدرتي مأيوس شوند، راه منحل کردن آن را بشناسند و از ترس دشمن به خود دشمن پناه نبرند.

به حکومت‌هاي دنيا نظري بيندازيد، حاکمان ظالم شما را از اين نکته که بتوانيد حاکميّت آن‌ها را زير پا بگذاريد مأيوس مي‌کنند و ناخودآگاه وقتي از نابودي حاکم ظالم مأيوس شديد به حاکم ظالم پناه مي‌بريد و به ثناگويي او مي‌نشينيد؛ جنس بشرِ بدون حسين◆ همين است، ولي با حسيني شدن از اين مسائل نجات پيدا مي‌کنيم.

پوچ شدن، علاج پذير است؟

نکته بعدي بحث اين است که چرا کربلا آينده فرهنگ بشر است؟ ابتدا اين سؤال را مطرح مي‌کنم که آيا پوچ شدني که حاصل حاکميّت قدرتمداران به جاي حق مداران است، علاج‌پذير است؟ اين سؤالي است که امروزه جواب آن در دنيا منفي است، جوابشان اين است که امروزه تقريباً بعد از سه دوره حاکميّت جهاني (دورة آتن، دورة روم و دورة قرون وسطي) بشريّت به اين نتيجه رسيده است که بيش از اين سه دوره نمي‌توانيم داشته باشيم. ابتدا دوره آتن بود که حکيمان و فيلسوفان حکومت مي‌کردند يعني دورة حاکميّت فکرِ منقطع از وحي، و ديدند که چه

مشکلاتي به‌وجود آمد. افلاطون مي‌گويد: زشت است که حاکمان، زنِ اختصاصي داشته باشند، فرماندهان و فرماندارن و سربازان نبايد زن اختصاصي و پول اختصاصي داشته باشند، بايد تعدادي از زن‌ها، زن همه آنان باشند، بچه‌ها نبايد پدر و مادرشان را بشناسند، بنابراين بايد تحويل شيرخوارگاه شوند.[4] در بعضي از برهه هاي تاريخ، حاکمان بر اساس تئوري فيلسوف آتني حکومت کردند، بعد ديدند که عجب نکبت‌کده‌اي به وجود آمد. دوره ديگر يعني دوره رومي ها آمد، دوره عيّاشي؛ اين فيلم هاي گلادياتوري که ملاحظه کرده‌ايد، اين‌ها يك فکر بود، اين‌قدر عيّاشي کردند که ديگر از هيچ چيز راضي نمي‌شدند مگراين که ناظر باشند که برده‌ها همديگر را بکشند و اين‌ها لذت مي‌بردند؛ بعد ديدند که اين دوره هم جواب نداد. دوره قرون وسطي و دين آمد. اروپايي‌ها در قرن چهارم طلب مسيحيت کردند ولي بعد در مسيحيت هم گرفتار شدند چون به جاي اين که غربي‌ها مسيحي شوند، مسيحيت را به رنگ فرهنگ غرب در آوردند يعني محور دين را که بندگي بود به قدرت تبديل کردند، حالا با مسيحيت و به اسم مسيحيت اِعمال قدرت کردند و به جهت همين برخورد غلط با دين مسيحيت، گرفتار شدند. حالا دنياي غرب به اين نتيجه رسيده است که با اين سه دوره حاکميّت جهاني يعني دوره هاي «آتن» و «روم» و «دين» که نتوانستيم نتيجه بگيريم، پس حاکميّت براي پوچ نشدن انسان ها محال است!! اين نتيجه‌اي است که امروزه دنياي غرب به آن رسيده است و به همة مردم جهان آن را القاء مي‌کند و بر همين اساس است که عده‌اي تن به بدي و پلشتي مي‌دهند و مي‌گويند حالا که نمي‌شود از پوچي نجات يافت پس «حالي خوش باش و عمر بر باد مده!!» دوباره به سؤال نظر مي‌اندازيم:

آيا پوچ شدنِ زندگي که حاصل حاکميّت قدرت مداران به جاي حق‌مداران مي‌باشد علاج‌پذير است؟ آيا راه

---

4 - «تاريخ فلسفه غرب»، فردريك‌کاپلستون، ج اول، بخش افلاطون.

هايي كه جهت علاج آن پيشنهاد شده است نتيجه بخش بوده است؟ مدّعاي ما اين است كه آري آن پوچي، درمان‌پذير است و تنها درماني كه در همه ابعاد نتيجه مي‌دهد درماني است كه امام‌حسين◆ در نهضت خود پيشنهاد فرمود. عمده آن است كه متوجّه باشيم همچنان‌كه انسانِ بي‌خدا در واقع زندگي دروغين دارد، در همين راستا انساني هم كه خود را در كنار امام‌حسين◆ جهت رهايي از اين پوچ شدن احساس نكند و يك وحدت شخصيتي با آن حضرت به دست نياورد، از خداي رهانده انسان از بي‌معنا شدن زندگي، يعني از خدايي كه اساس همه معاني است، بهره لازم را نمي‌برد.

سخن ما اين است كه آري آن پوچي، درمان‌پذير است و تنها درماني كه در همه ابعاد نتيجه مي‌دهد درماني است كه حسين◆ در نهضت پر شكوه خود پيشنهاد فرمود. شايد بگوييد اين هم كه امتحان نشده است، ولي اين طرح چه در مسيحيت و چه در اسلام هر وقت حتي به طور محدود هم كه به صحنه آمده، جواب داده است. شما به دين مسيحيت، نظر بيندازيد. اين دين، پيامبر خدا يعني يحيي را دارد كه شهيد اين دين است و به اصطلاح حسينِ دين مسيحيت، حضرت يحيي است و متذكر جدّيت عالم معني است. و مردم به اصطلاح مسيحي موقعي ضرر كردند كه مسيحيت تحريفي دنيازده، گرفتارشان كرد و ما در اسلام حسين◆ را داريم و به همين جهت مي‌گوييم اسلامِ حسين نجات دهنده است نه اسلام اهل سنّت. جوان هاي اهل سنّت همان قدر براي نجات از پوچي مأيوس هستند كه اروپايي‌ها مأيوس هستند و براي همين است كه مي‌بينيد عربستان سعودي اين‌قدر كه مي‌تواند به آمريكايي‌ها نزديك شود نمي‌تواند به ما به‌عنوان كشور مسلمان شيعه، نزديك شود، چون با ما هم‌زباني ندارد.[5]

دين آمده است كه ما را با معنا كند، دين حاكميّت آورده است و حاكميّت ديني با «معنا كردن»

---

5 - البته روحيه جوانان كشورهاي مسلمان كه متوجّه اسلامِ امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) شده‌اند متفاوت است و اين همان اسلامِ حسين◆ در قرن اخير است.

ما همسنخ است. حالا اگر حاکميّت باشد ولي ديني نباشد، اين حاکميّت، پوچي براي مردم و عنان گسيختگي براي خودش به بار مي‌آورد و اگر بخواهيد پوچ نباشيد و حاکميّت داشته باشيد بايد بتوانيد در اين حاکميّت «حسيني» باشيد. شما دولت مرحوم شهيد رجايي را در خاطر داريد كه همراه با بسيجي‌ها ،در وحدت با حسين‌بن‌علي◆ زندگي مي‌كردند و در اين حاكميّت بود كه هيچ كس احساس نمي‌كرد كارش بيهوده است، همه اعم از معلم و كارگر و كارمند احساس مي‌كردند كه با معنا هستند. شما همين روزها را كه الحمدّلله هنوز بدنه‌هاي معاني در كشور ما هست با آن روزها مقايسه كنيد، اكثراً در مقايسه با آن روز، احساس رضايتمندي نسبت به حيات خود ندارند و آن نشاط اول انقلاب در روحشان از بين رفته است، آن روزها همه احساس مي‌كردند كه در شُرُف تعالي هستند، و اين را به عنوان يكي از اسرار كربلا بدانيد كه؛ شهيد رجايي بدون كربلا، همان بني صدر است. جوانان بسيجي منهاي حسين◆ همان لشكر شاه هستند. بسيجي لشكر شمشير به دستي است كه حسين◆ در زندگانيش نقش دارد، ما بايد در ارتباط با كربلا، يك نوع وحدت شخصيت با حسين◆ پيدا كنيم و اين هم چيزي نيست كه بشود از آن گذشت. اگر مهاتما گاندي مي‌گويد: من به حسين◆ اقتدا مي‌كنم، به همان اندازه كه به حسين◆ اقتدا كرد، موفق بود و به همان اندازه هم كه اقتدا نكرد، فرهنگ مهاتماگاندي پوچ شد و ديديد كه فرزند و نوه‌اش چگونه در صحنه حاضر شدند، و نتوانستند آن نشاط و اميدي را كه مهاتماگاندي به مردم هند داد نگه دارند و ادامه بدهند.

پس انسان به اندازه‌اي كه با «وحدت با حسين» در صحنه باشد از خطر پوچي رها مي‌شود و حاكميّت ايجاد كننده معنا به وجود مي‌آيد و در آن حال همه احساس معنا داري مي‌كنند.

کربلا و نجات از اکنون‌زدگي

ما گاهي به چيزهايي که هيچ پايه‌اي ندارد خوش بين مي‌شويم، اين به‌جهت نشناختن کربلا است، همچون عُبيدالله‌بن‌زياد که مي‌گفت: خدا ما را بر شما پيروز کرد، به اين روحيه اصطلاحاً «اکنون‌زدگي» مي‌گويند، فقط حالا را ديدن صفت کودکان است. روح جدا شده از حسين◆ روح اکنون‌زده و خوش‌بين به حالِ زود گذر است. روح حسيني، عميق نگاه‌کردن به حادثه‌هاست، اين حسين◆ است که مي‌بيند در متن اين شهادت، همة ابعاد حيات نهفته است، لذا به خواهر گرانقدرش مي‌فرمايد که زماني نمي‌گذرد که شما با احترام به وطنتان بر مي‌گرديد، و ديديم که همين‌طور شد. مگر يزيد نگفت که خدا عبيدالله را بکشد من کي گفتم حسين◆ را بکشد، اگر پسر خودم کشته شده بود بهتر از اين بود که حسين◆ کشته شود؟ البته دروغ مي‌گفت. ولي نهضت حسين◆ آن‌چنان است که يزيد را به «غلط کردن» مي‌اندازد، يعني به پوچ شدن، چون اين نهضت فوق اکنون‌زدگي است. حالا ممکن است انسان ساده‌اي همچون عبدالله‌بن‌عمر پيدا شود و بگويد که اين‌ها خوب هستند، يزيد که کاري نمي‌خواست انجام دهد و عدّه‌اي بدبخت‌تر هم گفتند خوب حالا ديگر يزيد توبه کرده است. مگر نديديد وزير امور خارجه آمريکا در رابطه با برخورد آمريکا در کودتاي 28 مرداد سال 1331 به «غلط کردن» افتاده است و مدعي‌اند ما اشتباه کرديم که دولت قانوني مصدق را سرنگون کرديم، هر چند دروغ مي‌گويد، مثل يزيد که دروغ مي‌گفت. ولي شما اين عزّت را از بسيجي‌هايتان داريد که در مکتب حسين◆ پرورده شده‌اند، نه از آن روشنفکراني که به آمريکا سجده مي‌کنند. شما هم قدرت نهضت حسين◆ را ببينيد که مي‌تواند يزيد را به «غلط‌کردن» وادار کند، هم بصيرت زينب‌ﻫ را بنگريد که مي‌فهمد اين‌ها بازيچة هوس هستند و اساس و هيبتي براي آنها قائل نيست.

خوشبيني بيجا و يأسِ پايدار

خوشبيني به روش و نهضت حسين◆ يك واقع‌شناسي عميق است كه همواره جواب مي‌دهد ولي اميدِ به نتيجه رسيدن حاكميّت معاويه‌اي و يزيد، يك خوش بيني كودكانه «اكنون زده» است و حكمت حسيني توان ارائه چنين نكته‌اي را دارد تا ما با يك خوشبيني بيجا ناگهان با يك يأس پايدار روبه‌رو نشويم.

چرا انقلاب اسلامي ايران نتيجه داد؟ مگر شاه فكر نكرد حركت امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) در سال 41 با جوّي كه ضد امام ساختند تمام است؟ ولي اشتباه كرد، بعد كه ديد حركت امام تمام نشد شروع به سركوب كردن نمود. و به دنبال آن جريان 15 خرداد 42 به وجود آمد، و پس از آن در سال 43 امام را تبعيد كرد و فكر كرد انقلاب تمام است، پس از آن يك‌مرتبه در سال 56 در مقابله با تجليل مردم از رحلت حاج‌آقامصطفي مقاله «رشيدي مطلق» را در توهين به امام نوشت. وآن‌چنان مردم به‌جهت توهين به امام با رژيم مقابله كردند كه شاه شوكه شد. شاه قبلاً فكر مي‌كرد انقلاب تمام شده است ولي متوجّه شد كه ملت به امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) وفادارند و يك‌مرتبه كشور منفجر شد، دستور داد كه مردم را بكشيد لذا خودش نابود شد. آيا مي‌شود كه نهضت حسين◆ موفق نشود؟ اگر كسي معني نهضت و روش حسين◆ را فهميد، محال است به نتيجه نرسد، البته بصيرت حسيني لازم است تا موفقيت روش حسيني را ببينيم وگرنه ممكن است يك آدم ساده بگويد امام را كه تبعيد كردند، پس كار تمام شد ولي مسئله چيز ديگري است. بنابراين از اين جمله به آساني نگذريد، كه خوشبيني به روش و نهضت حسين◆ يك واقع‌شناسي عميق است كه همواره نتيجه مي‌دهد ولي اميد به نتيجه رسيدن حاكميّت معاويه‌اي و يزيدي يك خوش بيني كودكانة «اكنون زده» است. كساني مثل رضاخان و پسرش و حسن‌البكر و صدام را ديديد كه با خوش بيني كودكانه گفتند ما موفق شديم. حكمت حسيني توان ارائه چنين بصيرتي را

دارد تا در چنين شرايطي فريفته نشويم و با يك خوشبيني بي‌جا ناگهان با يك يأس پايدار روبه‌رو نگرديم.

نكته‌اي كه شايسته است عزيزان روي آن دقت كنند اين است كه متوجّه باشند شايد نود درصد مردم دنيا، امروز در يأس زندگي مي‌كنند و شايد اگر خود شما در جان خودتان خوب دقت كنيد مي‌بينيد گاهي در يأس به سر مي‌بريد و تحرّك زندگي همراه با يك نشاط، براي رسيدن به نتايج متعالي در شما وجود ندارد. نهضت حسيني مي‌گويد: اگر من را بشناسي، با يأس پايدار روبه‌رو نخواهي شد. چقدر بصير هستند كساني كه خوش‌بين نيستند به آن‌چه بايد خوش‌بين نباشند، و اميدوارند به آن‌چه بايد اميدوار باشند. دو نكته را در نظر داشته باشيد: اول اين‌كه؛ چقدر عاقلانه است آدم متوجّه باشد راه غير حسين◆ هيچ وقت و به هيچ وجه نتيجه نمي‌دهد و دوم اين‌كه راهي كه بتوان از آن نتيجه گرفت، وجود دارد. اين نكته‌اي است كه دنيا در فهم آن مشكل دارد، شما به كتاب‌هاي «علوم اجتماعي دنيا» نگاهي بيندازيد، همه دم از نااميدي مي‌زنند به اين جمله دقت كنيد كه مي‌گويد: «حالا كه هيچ راه ديگري وجود ندارد، پس بايد همين را كه هست بپذيريم» اين خيلي بد است مثل اين است كه بگوييم حالا كه هيچ غذايي وجود ندارد بايد اين غذاي گنديده را بخورم!! آقاجان مريض مي‌شوي، مسموم مي‌شوي، مي‌گويد: راه ديگري نيست. شما هم اگر به حسين◆ متصل نبوديد همين طور بوديد، حكمت حسيني مي‌گويد: راه ديگري هم هست.

افزايش قدرت كفر و درخشندگي عميق‌تر ايمان

بدبيني به حاكميّت پوچي‌ها و روزمرّگي‌ها، و در چنين شرايطي، خود را فريب ندادن نسبت به حادثه‌اي كه در شرف تكوين است، عين واقع‌بيني است و اما در اين حال خود را نباختن و به فكر چاره بودن، هنر حكمت حسيني است، چراكه روشني، آنگاه مي‌درخشد كه تاريكي يكسره بر آسمان چيره شده باشد، و افزايش قدرت كفر، شدت يافتن

تاريكي است، تا روشنايي، عميق تر بدرخشد و چشم ها تا عمق روشنايي سير كنند، اين معني حرارتي است كه حسين◆ در نهضت خويش همواره با خود دارد و آن را به ارادتمندان خود منتقل ميكند، او ميفهمد و ميفهماند كه بزرگي را در حوزه هاي جديد نيز ميتوان يافت و نبايد در غم خاكستر شدن آنچه در گذشته بود، حال و آينده را نيز به خاكستر مبدّل كرد.

از وقتي كه ما از روح بسيجي جدا شديم، حسين◆ ديگر به ما حرارت و شور نميدهد، و ميخواهيم با اميد به غرب و بورس لندن و بانك جهاني و به نتيجه رسيدن برنامه سوم، چهارم و پنجم و.... حرارت پيدا كنيم، در حالي كه اين يك خوشبيني كودكانه است، شيطان تا اينجا با شما راه ميآيد، براي شما تئوريسين مي شود، دليل ميآورد كه ببين برنامه ها نتيجه نداد، ولي راه حلي كه پيشنهاد ميدهد مرگ و يأس و نااميدي است. اما در اين حال خود را نباختن و به فكر چاره بودن، هنر حكمت حسيني است. معاويه كارش اين بود كه ما را نسبت به زندگي ديني به يأس بكشاند تا اميد تعالي را از فرهنگ بشر بگيرد و حسين◆ در چنين شرايطي بسيار قهرمانانه عمل كرد، چراكه در اوج يأس معاويه اي، ميگويد خير، راه نجات وجود دارد. چند نفر در زير اين آسمان، باورشان ميآمد كه بعد از معاويه راهي براي نجات جهان اسلام هست؟ اگر تاريخ را مطالعه كنيد به غير از شيعيان، بسياري ديگر فهميده بودند كه معاويه اسلام را نابود كرد، ولي مشكل شان اين بود كه ميگفتند راه ديگري نيست. يكي از مسئولين امور مذهبي اهل پاكستان گفته بود كه بياييد بپذيريم كه حسين◆ اسلام را زنده كرد نه شيعه را. اين جمله را يكي از اهل سنّت ميگويد و انصافاً هم همين طور است، امروز همه جهان اسلام قبول دارند، بنبستهايي كه معاويه از طريق مأيوس كردن مردم از حيات ديني در جامعه به وجود آورده بود، حسين◆ از بين برد. كربلا چيزي نيست كه ما همين طور از آن بگذريم و بگوييم ديگر كاري از آن

نمي‌آيد، كربلا غذاي امروز شماست و از همه غذاها مقوّي‌تر و نتيجه بخش‌تر است.

من غصه مي‌خورم از اين كه كساني براي حسين◆ گريه مي‌كنند ولي به هنر حكمت حسيني توجه نمي‌كنند، آن وقت از حرف‌هاي يك روزنامه يا كسي كه به مباني اين انقلاب حمله مي‌كند، زود مأيوس مي‌شوند. به نظر شما مگر اين هجوم فرهنگي براي پاشيدن بذرهاي يأس در جان مردم و جامعة ما نيست؟ و مگر كسي كه حكمت حسيني را مي‌شناسد مأيوس مي‌شود؟ اين دشمن است كه بايد مأيوس شود. چراكه در حكمت حسيني يأس وجود ندارد.

«روشني آنگاه مي‌درخشد كه تاريكي يكسره بر آسمان چيره شده باشد» آيا تاريك‌تر از اين داريم كه عبيدالله‌بن‌زياد و از آن بدتر يزيد رئيس مملكت اسلامي باشد؟ و يزيد و عبيدالله با آن همه صفات زشتشان كه فكر مي‌كنم بدي همه بدان عالم با همه خصوصياتشان در آنها جمع شده بود، حاكم شده بودند. متأسفانه بعضي از ما در اين شرايط مأيوس مي‌شويم، در اوائل انقلاب كه بني صدر رئيس‌جمهور بود، با بعضي از دوستان دور هم مي‌نشستيم، مي‌گفتيم كه اي عجب! انقلاب از دست رفت ولي حالا به گفته خودمان مي‌خنديم كه چيزي از دست نرفت. شما آن‌چه در كربلا مي‌بينيد اين است كه سياه‌تر و ظلماني‌تر از زمان يزيد نيست، ولي درخشان‌ترين زمان هم براي نشان دادن اسلام همان زمان است و درخشش حسين◆ همه را براي حاكميّت حق اميدوار مي‌كند. هيچ‌وقت نگوييم كه قصه تمام شد. رضاخان قلدر كه بر سر كار آمد عدّه زيادي گفتند، تمام شد، ديگر ريشة دين براي هميشه از اين كشور كنده شد. مگر زمان رضاخان غير از اين بود؟ ولي بايد دين را در يك حوزه ديگر نيز تمرين كرد، يك عدّه هم ايستادگي كردند و گفتند، رضاخان كه تا حالا نيامده بود، حالا حسين◆ يك بار ديگر قدرت‌نمايي مي‌كند. رضاخان خانه‌هايي كه در آن به صورت مخفيانه عزاداري مي‌كردند، از بين مي‌برد، ولي اين را بدانيد اگر آن جلسات سوگواري پنهاني

زمان رضاخان قبل از اذان صبح براي اباعبدالله◆ نبود ما امروز نمي‌توانستيم به حسين◆ در اين فضاي معنوي دست پيدا كنيم، حسين◆ بود كه رضاخان را در هم شكست.

حسين◆ مي‌فهمد و مي‌فهماند كه بزرگي را در حوزه هاي جديد نيز مي‌توان يافت و نبايد در غم خاكستر شدن آنچه بود، حال و آينده را نيز به خاكستر مبدّل كرد.

آيا اين موضوع را حسين◆ به ما ياد داده است كه معاويه و يزيد نبايد آن‌چنان غم وجودشان را به دل ما بيندازند كه ما حال و آينده مان را خاكستر كنيم. شما اين روايت‌ها را مطالعه كنيد، ببينيد آيا اباعبدالله◆ تا قيام قيامت را مي‌ديد؟ امام‌حسين◆ كربلا را به گونه‌اي به وجود نياورده كه سر و ته آن يك روز تمام شود، اين طور فكر كردن چشم بستن به واقعيت كربلا است، حال آيا انصاف است كه شما حسيني‌ها، كربلايي نگاه نكنيد و اميدوار به حيات ديني در روي زمين نباشيد؟ چراكه ما حسين◆ و قرآن داريم و هر روز اسرارشان بيش از پيش روشن مي‌شود، آيا اين واقعيت هايي كه حالا از كربلا روشن شده است، 50 سال پيش هم بود؟ خير نبود، هر چه به جلو برويم كربلا بيشتر مي‌درخشد، چراكه ما قبلاً امام خميني(رحمةالله‌عليه) را نداشتيم و حالا داريم و ديديم كه چگونه حسين‌وار عمل كرد و پيروز شد. چون او از حسين◆ آموخت كه بزرگي را در حوزه‌هاي جديد نيز مي‌توان تمرين كرد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه چهاردهم
وقتي شمشيرها ديگر نمي‌توانند بترسانند

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

قبل از هر چيز براي خودم و عزيزان از حضرت اباعبدالله◆ كه مقام ظهور رحمت حق است، اين تقاضا را دارم كه اولاً: به ما كمك كنند كه وقتي قلبمان به زيارت آن حضرت مي‌رود، زائرانه اين زيارت را انجام دهد و واقعاً قصد زيارت آن حضرت را بنماييم، ثانياً: **«وَلاجَعَلَهُ ّالله آخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكَ»** و همواره در عهد و زيارت حسيني باشيم.

كربلا سرّ الله اكبر

قبلاً نيز عرض شد كه كربلا از طريق يك امام معصوم تدوين شده است. و بنده تقاضا دارم كه از اين نكته غفلت نكنيد، همچنان‌كه قرآن كريم از طريق خداي حكيم - مِنْ لَدُنْ حَكيم- ظاهر شده است، كربلا هم از طريق يك امام معصوم -كه قلبش قرآن است-

ظاهر شده است. پس همچنان‌که قرآن ظاهر و باطني دارد تا هفتصد بطن، عيناً کربلا و سيرة ائمه‌ؑ هم، بطن هايي دارد و همچنان‌که اگر فقط به ظاهر قرآن بسنده کنيد،کم‌ترين ثواب و نتيجه نصيبتان مي‌شود، در مورد کربلا نيز همين موضوع صدق مي‌کند. درست است که قرآن اين‌قدر برکت دارد که نگاه به خطوطش هم ثواب دارد، ولي اين قرآن نيامده که فقط به خطوطش نگاه کنيم، کربلا هم، بطن و اَبْطَن و بُطونِ بعد از بطون دارد. اگر روي اين قضيه التفات داريد حالا اين مهم پيش مي‌آيد که نگاهمان به کربلا - مثل نگاهمان به قرآن - نگاهي باشد که طلب ارتباط با بطن‌هاي پنهاني و نهانيش را داشته باشد.

پس با اين مقدمه تقاضا دارم از تأکيد بنده بر اين نکته غفلت نکنيد که کربلا سِرُّالله است. حتماً با اين ديد به آن نگاه کنيد تا آهسته آهسته به لطف الهي اسرار آن براي شما پيدا شود. سرّ؛ چيزي نيست که قلب بتواند در يك کلمه، در يك روز و بالاي يك منبر، بگيرد. اين‌ها که ما مي‌گوييم همه‌اش اشاره است تا بلکه انسان خودش بتواند آن سرّ را به دست آورد. اگر به کسي بگوييد از کربلا چيزي بگوييد، ممکن است بگويد چيزي براي گفتن ندارم. ولي اگر بگويي: چقدر به آن باور داري؟ مي‌گويد که شديداً باور دارم. اصلاً سرّ يعني همين، شما اگر بخواهيد تفسير قرآن بگوييد، آنچه که مي‌گوييد نسبت به آنچه که قلب مي گيرد خيلي کم است، با توجه به اين نکات است که من هم در حدّ توان، اصرار به نظرکردن عميق به کربلا دارم ولي ابداً اميد ندارم که با چند کلمه بتوانم حق مطلب را ادا کنم، شايد کلمات من تنها اشاره‌اي باشد به اين‌که بفهميم کربلا تدوين صحنه همه حيات بشر است که توسط وارث آدم تا خاتم، صورت پذيرفته. چرا مستحب است شما زيارت وارث بخوانيد؟ براي اين‌که شما در زيارت وارث متوجّه هستيد که همه پيامبران سرّالله هستند و کربلا وارث و حاصل تمام اسرار پيامبران است، روي اين مطلب بايد وقت و

دقت قلبي گذاشت تا به خوبي بتوانيم كربلا را درك كنيم و مواظب باشيم اين فهم قلبي از دست نرود.

شما نگاه يك انسان عميق دقيق و لطيف‌القلب را به وجود امام زمان عليه السلام ببينيد، اگر كسي اين نگاه عميق لطيف را نداشته باشد به راحتي وجود امام را منكر مي‌شود. اگر كسي، قلبش شديداً سقوط كرد، نه تنها چيزي از وجود امام‌زمان عليه السلام را نمي‌شناسد، بلكه آن‌هايي هم كه يك معنويت و ارتباط خاصي با حضرت دارند، از منظر اين فرد، آدم هاي جاهلي جلوه مي‌كنند. در موردكربلا نيز همين طور است، خطر اين كه ما كربلا را نفهميم خيلي زياد است، هر قدر آدم حسي شود، از كربلا چيز كمتري خواهد گرفت و نتيجه‌اش اين است كه آهسته آهسته ارادتش كم مي‌شود. اگر ارادت كسي به كربلا كم شد، پاره‌اي از رسالت را نمي‌تواند بفهمد، چون **«حُسَينٌ مِنّي»** را متوجّه نمي‌شود و نمي‌فهمد كه **«مِنّي»** يعني او قسمتي از رسالت رسول‌الله صلي الله عليه و آله است. بنابراين عزيزان به دنبال اين باشيد تا بفهميد اين «سرّالله بودن كربلا» چيست؟ و چرا ملائكه تا قيام قيامت براي كربلاي حسين عليه السلام مي‌گريند؟ و اين تازه، يك بُعد ماجراست. چرا همه ائمه و پيامبران به كربلا نظر دارند؟ من ابداً نمي‌خواهم بگويم كه اين مطالب را بدون دليل بپذيريد، آنچه كه از ما خواسته‌اند معرفت مناسب با آن واقعيت است، ولي وقتي واقعيت بزرگ است و داراي اسرار غيبي است نبايد آن سرسري گرفته شود.

وقتي انسان خود را به دشمن مي‌سپارد

ناامیدي از خویشتن بدترین بلایي است که اگر به جان انسان بیفتد همه وجود او را در هم مي‌پیچد. در این حال گمان مي‌کنیم شرارتِ دشمن است که ما را مي‌رباید و به وحشت مي‌اندازد و مي‌پنداریم دست هاي قدرت دشمن است که ما را به زوال مي‌کشاند، درحالي که چون ما از خداي عالَم و آدم، غافل شده‌ایم خود را به دامن شراره هاي دشمن مي‌سپاریم و نهضت حسیني از آن ناگفتني‌هایي است که این مسئله را به ما آموخت و راهي بود

تا انسان در اين بلا گرفتار نشود، و نه تنها عناصر كوچك وحشت، كه بزرگترين حيله هاي خشونت بي تأثير گردد.

اگر انسان اميد رسيدن به هدفي را كه مي‌طلبد، نداشته باشد به تضاد مي‌افتد، چراكه از طرفي اين هدف را مي‌خواهد و از طرف ديگر نمي‌تواند آن را به دست آورد. و اين حالت خيلي كشنده است چون انسان مي‌پندارد اين شرارت دشمن است كه او را مي‌رباید و وي را به وحشت مي‌اندازد. اين يك پندار بسيار خطرناك است. اولين سؤالي كه باید براي شما پيش بيايد اين است كه آيا آنچه ما را در حوادث مي‌شكند، پيچيدگي حادثه است يا از دست دادن اميد ايستادگي در مقابل پيچيدگي حادثه؟ آيا فكر كرده‌ايد كه امام‌حسين◆ در خود چه ديد كه اين همه توصيه براي نرفتن به كوفه و پيش‌بيني‌هاي به ظاهر صحيحي كه اتفاقاً همان‌طور كه آن نصيحت كنندگان به امام مي‌گفتند واقع شد - به معناي شكست خوردن- را به چيزي نمي‌گيرد و حركت خود را آغاز مي‌كند؟ اين سرّ عجيبي است كه اميد داريم به حق حسين◆ براي ما روشن شود. اگر تاريخ را خوب مطالعه كرده باشيد مي‌بينيد كه همه متفكران مذهبي زمان، مثل ابن‌عباس و عبدالله بن‌جعفر و ابن‌حنفيه به امام‌حسين◆ گفتند: «حسين! اگر به كوفه بروي كشته مي‌شوي» «حسين! اگر مي‌روي لااقل به طرف عراق نرو»، «حسين! اگر مي‌روي، لااقل زن و فرزندانت را نبر». حسين◆ چه چيزي در خودش مي‌بيند و چقدر به پشتيباني حق در مسيري كه براي احياء دينِ حق انتخاب كرده، اطمينان دارد كه همه اين پيشنهادها را به چيزي نمي‌گيرد؟ حضرت در پاسخ مي‌فرمايند: «شما ناصح خوبي براي ما بوديد» نفرمودند: «شما دروغ مي‌گوييد» آنها هم دروغ نگفتند، مگر به حضرت نگفتند كه خودت را مي‌كشند و زن و فرزندت را اسير مي‌كنند و مگر اين طور نشد؟ چه چيزي فوق حادثه‌هاست كه حسين◆ چنين توانی را در خودش مي‌شناسد كه فوق حادثه‌ها و تحليل‌ها زندگي كند؟ كسي كه به الفباي كربلا نزديك شده به اين نكته توجه دارد كه اين دشمن

نيست كه شرارت‌هايش، انسان را مي‌رباید، بلكه اين انسان است كه طعمهٔ شرارت دشمن مي‌شود و چون از خداي عالم و آدم غافل شد، خود را به دامن شراره‌هاي آتش دشمن مي‌سپارد.

كمي فكر كنيد ببينيد، طبيعي‌ترين موضع‌گيري در حادثه كربلا اين بود كه اباعبدالله◆ در آن‌جا بگويد كه ما تسليم شديم و موضوع تمام مي‌شد. او چه چيزي مي‌بيند كه مي‌گويد اولاً: تسليم نمي‌شويم و ثانياً: تا آخرين نفس مي‌جنگيم؟ تا آخرين نفس جنگيدن اباعبدالله◆، غير از تا آخرين نفس جنگيدن رزمندگان ما در جبهه‌ها ست! رزمندگان ما جلوي خودشان، تمام ياران راكشته نمي‌ديدند و همهٔ قدرت را در دشمن نمي‌ديدند هرچند مطمئناً جبهه‌هاي ما از يك زاويه ظهور «كُلُّ يَوْمٍ عاشُورا» است، ولي ما در متونمان داريم «لا يَومَ كَيَوْمِكَ يا اَباعَبْدَالله». اي حسين هيچ روزي مثل روز تو نيست.

كربلا، فوق تحليل‌هاي عافيت‌طلبانه

كربلا وسعت ديگري را مي‌خواهد نشان دهد، دشمن مي‌خواست به باور حضرت اين مطلب را بنشاند كه تحرك شما هيچ فايده‌اي ندارد ولي حضرت امام‌سجاد◆ كه حركت امام‌حسين◆ را خوب مي‌شناسد فرمودند: ما رفتيم كربلا و با پيروزي برگشتيم. اين ديدگاه را نگاه كنيد! ديدگاهي است كه عرف سياسي و معادلات بشري آن را نمي‌فهمد و نمي‌پذيرد و حسين◆ هم مي‌داند كه اين فرهنگ، فرهنگي فوق معادلات سياسي است. نوع نگاه امام‌حسين◆ مثل نگاه مختار ثقفي نبود. مختار وقتي كه ديد محاصره دارالعماره سه ماه به طول انجاميد به افراد لشكرش گفت اگر درب دارالعماره را باز كنند ما را مي‌كشند، پس بياييد حمله كنيد تا كشته شويم، 14 نفر از افراد پشت به پشت هم دادند، كشتند تا كشته شدند. اين ديدگاهي است كه مي‌گويد حالا كه ما را مي‌كشند پس ما هم مي‌كشيم تاكشته شويم، در حالي كه در ديدگاه اباعبدالله◆ تمام حركت، حيات فرهنگي است، اباعبدالله◆ مي‌آيند

روي بلندي مي‌ايستند و فرياد مي‌زنند: «هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُني»، آيا حضرت نمي‌دانست كسي نيست كه به او ياري برساند و اگر كسي مي‌آمد مگر چند نفر مي‌آمدند؟ بله او مي‌دانست، ولي فرهنگي را پايه‌گذاري مي‌كنند تا انسان را فوق تحليل‌هاي سياسي عافيت‌طلبانه، و فوق تحليل همه جبهه‌هاي غيرديني و جبهه‌هاي ديني غيرحسيني، بكشاند.

شما مي‌بينيد در كربلا بزرگترين حيله‌ها واقع شد و نهضت حسيني و حكمت حسيني مقابله با اين حيله‌هاست. قوي‌ترين، منظم‌ترين، كلاسيك‌ترين و مستمرترين حيله توسط عُبيدُاللّهبْنِزياد سياستمدار جهان آن روز در كربلا پياده شده است. عبيدالله، پسر زياداست، زياد، متفكر عرب است، سعي دارد ظاهرش را مذهبي و قرآن‌خوان نشان دهد. او حتي در برخورد با اسراء اهل بيت به آيه قرآن تمسك مي‌جويد. سعدابن‌ابي‌وقاص صحابة پيامبر و پسرش، عمربن‌سعد كه از تابعين به حساب مي‌آيد، امام جماعت شهر هستند و در ظاهر آدم‌هاي مقدّس به تمام معنايند. شما فكر نكنيد كه حسين◆ بايك عدّه آدم بي‌تربيت و نفهم روبه‌روست و چنين افرادي حادثه كربلا را به‌وجود آوردند. اين‌ها همه‌اش مظلوميت كربلاست كه دشمنانش به زبان و آداب دين سعي مي‌كنند ظاهر شوند ولي موفق نمي‌شوند تا نقشه خود را كامل پياده كنند.

شما در تحليل حركت امام‌حسين◆ مواظب باشيد آنارشيست‌گري را با نهضت حكيمانة حسيني يك شكل ندانيد، «آنارشيست» در اصطلاح سياسي به كسي گفته مي‌شود كه حق يا باطل، همين كه انساني را ظالم دانست سريعاً او را مي‌كشد. در حركت آنارشيستي حكمت و همه جانبه نگري نيست، يعني تئوري شخصِ آنارشيست اين است كه ما بايد قوي شويم وكسي را كه به نظرمان ظالم رسيد بكشيم. شما افراد انقلابي را كه در مقابله با دشمنشان حكمت و همه جانبه‌نگري ندارند ملاحظه كرده‌ايد. در تاريخ نظر كنيد، ببينيد هر كس شعور و حكمت مبارزه با ستم را در دستگاه ديني -كه تجلي آن حسين◆ است- نداشته

باشد، با انگيزة مقابله با ستم، ثناگوي ستمگر مي‌شود!! با اميد شكستِ ستمگر، به پاي ستمگر سجده مي‌كنند!! نمونة بارز آن، كشورهاي شوروي سابق است، اين‌ها امروز در اروپايي‌شدن از همديگر سبقت مي‌گيرند. بسياري از شخصيت‌هاي زمان شاه كه نظام شاه را اداره مي‌كردند اول ماركسيست بودند، اين ها جزء مخالفين شاه بودند ولي پس از مدتي ثناگوي شاه مي‌شدند. برخي از روشنفكرهاي زمان ما كه حسيني نيستند، چون قدرت را در آمريكا مي‌بينند - علي‌رغم عقيده‌شان- قبله گاه‌شان آمريكا شده است. در حكمت حسيني است كه شمشير بُرّان نه تنها، انسان حسيني شده را ساقط نمي‌كند، بلكه مي‌پروراند. و انسان‌هاي ضد ظلمي كه معني به كار بردن حكمت را در كنار طلب عدالت نمي‌شناختند، خودشان طعمه آن ظلم شدند و در دستگاه ظالم قرار گرفتند. (قبل از انقلاب يك كاريكاتور سياسي پر پيامي بود؛ موشي را نشان مي‌داد كه تراكتي به دست گرفته بود و بر روي آن عكسِ گربه‌اي را كشيده بود. يعني نظام شاه، كاري كرده كه قربانيانِ نظام او ثناگوي نظام و فرهنگ شاهي شده‌اند). و من مي‌خواهم بگويم غير از حكمت حسيني، هميشه همين‌طور است.

چگونه حسين◆ دشمنانش را به زانو درآورد

*خود كامگان، به هنگام ناامیدي ما، از خويش شدت عمل نشان مي‌دهند و حسين◆ ماوراي خود كامگي دشمن، او را بررسي و وارسي مي‌كند تا به زانويش در آورد. اما هشدار! و صد هشدار كه نهضت حسيني حكمتي است بسيار دقيق. مواظب باش خود را فريب ندهي و هر حركت ضد ظلمي را شبيه نهضت حسيني ندانی كه **«حكمت حسيني»** لازمة **«نهضت حسيني»** است و كسي كه آن حكمت را ناموخته چگونه مي‌تواند با انگيزه مقابله با ظلم، دشمن را به زانو در آورد و خود در مقابل او به زانو در نيايد. همواره ديده‌اي و باز هم خواهي ديد كه در حركت‌هاي تند و شتاب زده و عاري از حكمت حسيني، انسان‌ها بيش از آن‌كه دشمن را به زانو در آورند خود در مقابل دشمن به زانو در مي‌آيند. پس*

هشدار! و هرگز غفلت نكن كه نهضت حسيني با حكمت حسيني همراه است.

نظر ما اين است كه حضرت اباعبدالله◆ عبيدالله و يزيد را به زانو در مي‌آورد، چون نقشه‌هايشان را از بين برد، آنها قدرت خويش را در نوميدي حسين◆ از قدرت خويش جستجو مي‌كردند و اشتباه فهميده بودند. در تاريخ خوانده‌ايد كه عبيدالله به جايي رسيد كه گفت خدا شمر را لعنت كند، او مرا تحريك كرد، بعد هم از عمرسعد، تنفر خود را اعلام كرد. همچنان كه قبلاً هم عرض شد؛ از همه چيز عجيبتر، وقتي قافله كربلا به شام رسيد جمله يزيد اين بود كه خدا عبيدالله را بكشد، اگر پسري از من مرده بود بهتر از اين بود كه حسين كشته شود. اين كار و فرهنگ حسين◆ است كه دشمنانش را به زانو در آورد و آن‌ها را از نظر فرهنگي بي‌هويت كند. من و شما ابداً با كشته شدنِ عادي نمي‌توانيم اين كار را بكنيم اما با حكمت و روش حسيني مي‌توانيم. او مي‌داند كه بايد دشمن را بررسي كرد كه چگونه به زانو در مي‌آيد و چه چهره‌اي پشت اين اسلحه‌ها پنهان كرده و چه ضعفي را پوشانده است.

اهل دل مي‌دانند و اعتقاد خود من هم اين است كه اسم نهضت حسيني را بايد **«فَمِنْ حِكْمَةٍ رَحيمِيَّةٍ فِي كَلِمَةٍ حُسَيْنِيَّةٍ»** گذاشت. يعني بايد از جان و دل تلاش كنيم تا بفهميم اين حكمت بلورين، در دل اين حركات، چگونه است. شما ديده‌ايد كه يك لباس حرير هرچه نازك‌تر، ظريفتر و غير مرئي‌تر است، قيمتي‌تر است. گوهر بلورين حكمت حسيني هم چنين است كه داراي حقيقتي است نامرئي و متعالي كه در دل حركات و گفتار حسين◆ پنهان است. حكمت حسيني را ديدن، حتماً نتيجه مي‌دهد به شرطي كه حسيني عمل كنيم. ولي هر حركت ضد ظلمي، حكمت حسيني نيست چراكه حكمت حسيني لازمه نهضت ضد ظلم حسيني است.

آيينه را شكستند

كسي كه حكمت حسيني را نياموخته، چگونه با انگيزه مقابله با ظلم مي‌تواند دشمن را به زانو در آورد و خود در مقابل دشمن به زانو در نيايد؟ اصلاً متعجب نشويد كه بسياري از دشمن ستيزان، پس از مدتي مديحه گويان دشمنشان مي‌شوند، در كربلا آن شخص گوشواره فرزند امام‌حسين◆ را مي كَنند، و گريه مي‌كنند، فرزند امام به او مي‌گويد چرا گريه مي‌كني؟ مي‌گويد: براي مظلوميت شما، دوباره مي‌گويد: پس چرا گوشواره را مي‌كَني؟ مي‌گويد: اگر من گوشواره را نكنم، يك نفر ديگر اين كار را مي‌كند!! يعني حيطه شخصيت غير حكيمانه چنين است كه هم مي‌خواهد رئيس خود را راضي كند - با كشتن حسين◆ - و هم مي‌داند اين كارش خلاف آن باوري است كه دارد.

«تضاد بين عقيده و عمل» يكي از مسائل مهم تاريخ است كه در كربلا اتفاق افتاده است. عقيده‌اش اين است كه حسين‌بن‌علي«عليهماالسلام» فرزند پيغمبر♂ است و اين‌ها فرزندان رسول خدا هستند، مظلوم هستند، حقّ مي‌گويند و حقّ حكومت با آن‌هاست، ولي عملش اين است كه آن‌ها را بكشد. چرا بكشد؟ براي اين‌كه از دست خودش راحت شود. اين چه حسيني است كه نمايش دهنده خباثت كسي است كه تضاد بين عقيده و عمل پيدا كرده و به اين مرحله رسيده است كه حسين◆ را بكشد، تا آيينه را بشكند، يعني حال كه خود را نمي‌تواند حسيني كند، لااقل آيينه نمايش خباثت وجودي خود را كه ضد عقيده‌اش مي‌باشد بشكند. شما بايد خيلي دقت كنيد، اين قصّه هميشه و همه وقت اتفاق افتاده است، وقتي كسي حسيني نباشد ضد عقل خودش عمل مي‌كند. همين امروز هم؛ آن هايي كه قبله‌شان آمريكا است خبيث‌بودن آمريكا را مي‌دانند، ولي چاره‌اي جز مديحه سرايي ندارند و اگر ميدان عمل پيدا كنند چنان مديحه سرايي براي آمريكا مي‌كنند كه براي امام‌زمان♃ نخواهند كرد. اين مسئله را شما بايد در كربلا ببينيد، حسيني باشيد و حكمت حسيني را بشناسيد تا نجات پيدا

کنيد و بدانيد که فقط روح ضد ظلم داشتن براي نجات از چنگال ظالم کافي نيست.

اسلحه‌ها براي کشتن يا ترساندن؟

نکتهٔ ديگر اين‌که؛ فکر مي‌کنيد اسلحه براي کشتن است يا براي ترساندن؟ اصلاً معني اسلحه ها در چيست؟ - مقدمهٔ بحث را دقت داشته باشيد- اسلحه‌اي که بکشد بي‌آبروست، اسلحه‌اي که بترساند آبرومند است. هميشه جبّاران دوست داشتند که اسلحه‌هايشان بترسانند و حيات همهٔ حکومت‌هاي غير انساني، چه حکومت‌هاي مدرنيته امروز، چه حکومت‌هاي فئوداليته و چه حکومت هاي ديکتاتوري، حيات همهٔ حکومت هاي ظالم، ترساندن به‌وسيلهٔ اسلحه است. حيات امروز دنيا به برق اسلحه‌هاست نه به اِعمال قدرت آن‌ها. حالا به کربلا نگاه کنيد؛ در کربلا درست عکس اين بود. کربلا، اسلحه ها را مجبور کرد که به کار بيفتند. شمشيري که از دور برق بزند، انسان را مي‌ترساند و سرِ جاي خود مي‌نشاند ولي کربلا شمشيرها را مجبور به بريدن کرد. يکي از شعارهاي حضرت اين بود: «فَياسُيُوفُ خُذيني»، اي شمشيرها فرود آيد و مرا بگيريد! در نهضت حسيني ديگر اسلحه‌هاي دشمن قدرت ندارند. مگر عبيد الله بن زياد چند نفر از مردم کوفه را کشت که همه را براي جنگ با حضرت‌حسين◆ روانهٔ کربلا کرد؟ وقتي که در کوفه اعلام کردند که همه بايد به جنگ حسين◆ بروند شخصي به کوفه آمده بود تا قرضش را بگيرد و برگردد. به او گفتند: چه کار داري، گفت: آمده‌ام قرضم را بگيرم، ديدند که اگر او را بکشند، هيچ دردسري به‌وجود نمي‌آيد. چون کوفه مثل بيشتر شهرهاي آن زمان، قبيله‌اي بود هر کس را مي‌کشتند با قبيله او درگير مي‌شدند و اين شخص نه قبيله‌اي داشت و نه پشتيباني، لذا او را کشتند و جسدش را به ديوار شهر کوفه آويزان کردند و گفتند؛ هرکس به جنگ با حسين◆ نرود چنين سرنوشتي دارد. دقت کنيد اين‌ها يك نفر را کشتند ولي همه ترسيدند. يعني اسلحه ها بيش از آن که

بكشد، ترس را به دل كوفيان مي‌اندازد و در حكمت حسيني اين مسئله خوب روشن شده است كه قدرت و آبروي اسلحه ها تا حدّ ترساندن است، ولي وقتي بريدند معلوم مي‌شود قدرتي ندارند.

تا حكمت حسيني در صحنه حيات بشر نيايد، آينده از آن شما نيست و آينده حتماً از آن شيعيان واقعي است كه به حسين◆ اقتدا كرده‌اند، چراكه در فرهنگ شيعه، اسلحه ها كاره‌اي نيستند. يزيد نفهميد كه پدرش - معاويه- چگونه اين همه مدت حكومت كرد، معاويه با برق اسلحه ها حكومت كرد، ولي يزيد اسلحه ها را به كار انداخت و كار خود را خراب كرد و يا بگو حسين◆ شرايط را مساعد ديد و يزيد را از تعادل خارج كرد و لذا او را مجبور كرد تا اسلحه‌هايش را به كار اندازد.

كربلا و بي‌رمقي اسلحه‌ها

در نهضت حسيني، ديگر اسلحه هاي دشمن، قدرت حكومت ندارند، چون دشمنِ حسين◆ نمي‌تواند آن‌ها را از دور نشان دهد و رعب ايجاد كند، بلكه اين تن اصحاب كربلاست كه خود را به اسلحه ها مي‌زنند تا روشن شود آن وقت كه انسان خود را به خدا باخته باشد، چقدر اسلحه ها بي رمقند! آري وقتي انسان از بي معنايي خود نگران شد، ديگر برق اسلحه هاي از دور به نمايش در آمده، نمي‌توانند او را در سايهٔ بي معناي ترس، پوچ و بي معنا كنند، بلكه فرياد بر مي‌آورد ***«فَيا سُيُوفُ خُذيني»*** *اي شمشيرها مرا بگيريد.*

بعد از واقعه عاشورا از يكي از لشكريان عُمر سَعد پرسيدند كه شما چطور فرزندان رسول خدا را كشتيد؟ در جواب مي‌گويد: ما با كساني روبه‌رو بوديم كه زير بار هيچ تعهدي با يزيد نمي‌رفتند و به شدت ايستاده بودند تا كشته شوند، عمرسعد با تعجب مي پرسد: چرا مي‌گوييد كه ما اين ها را كشتيم؟ اين‌ها خودشان را به اسلحه‌هاي ما زدند...

من و شما از چه چيزي مي‌ترسيم؟ ممكن است كسي از اين بترسد كه امشب غذا به‌دست نياورد، يا حقوقش زياد نشود، يا بترسد كه از اداره بيرونش

کنند، یا همه مردم شهر بگویند او آدم بدي است، و یا او را بکشند! چنین کسي اصلاً شیعه نیست. شیعه کسي است که مي‌فهمد بي معني شدن حیات یعني چه؟ و تمام نگراني و تلاش او آن است که حیاتش بي معني و پوچ نباشد، که کل مباحث «**کربلا مبارزه با پوچي‌ها**» هم روي این محور است.

انسان ها اگر در فرهنگ اسلام نمانند، بي‌معنا خواهند شد. دیده‌اید که بعضي ها چقدر بدبختند، مي‌بینید که طرف چقدر خوشحال است از این‌که وقتي دیروز از اداره به خانه مي‌آمد رئیس اداره خنده‌اي کرد، که یعني من از تو راضي‌ام! آیا این فرد مي‌تواند معني زندگي را بفهمد تا از بي‌معني بودن بترسد؟ این‌ها نمي‌توانند کربلا را بفهمند. اول باید متوجّه باشیم که بي‌معني بودن، همه خطر یك زندگي است. دیده‌اید که درس مي‌خوانید، کار مي‌کنید، خانه‌داري مي‌کنید، اداره مي‌روید، کتاب مي‌خوانید، ولي آن معنا و حرارتي که تو را در انسانیّت قائم نگه دارد، وجود ندارد، آیا از خودتان سؤال نمي‌کنید که چرا زندگي و عمل ما، حرارت صعود انساني را ندارد؟ باید برسیم به آن‌جایي که بدانیم براي همه‌مان خطر بي معنا شدن وجود دارد. چه چیزي به ما اجازه نمي‌دهد که بلند شده و اراده‌اي آهنین در پیش گیریم؟ مي‌ترسیم.... به عنوان مثال: اگر کسي بگوید مي‌خواهم دقیقاً اسلام را رعایت کنم تا حدّي که اگر در جلسه‌اي نشستم و دیدم غیبت مي‌کنند، بلند شوم، آبرویم هم که برود، اشکالي ندارد. حالا وقتي در چنین شرایطي قرار گرفت چرا جرأت نمي‌کند؟ براي این‌که جوّ او را مي‌گیرد، سایه ترس از این‌که به او بگویند اُمُّل است، اجازه نمي‌دهد تا او یك انتخاب انساني بکند. حالا شما حساب کنید برق اسلحه‌ها نمي‌گذارد که انسان انتخابي بکند مناسب آنچه باید بکند. بنابراین فقط کسي که از بي معنا شدن مي‌ترسد مي‌تواند کاري بکند که از سایه سیاه اسلحه‌ها نترسد. یادتان باشد که سایه اسلحه‌ها در هر زمان یك معنا مي‌دهد. امروز؛ ارادة انساني جهان زیر سایة ترساننده اسلحه‌ها سقوط کرده است

و حسين◆ است كه مي‌تواند جهان را نجات بخشد. اگر كسي از مرز ترسِ از قدرت ها فراتر نرود، مديحه‌سراي قدرت‌هاست. اوايل انقلاب همة افراد، يك معناي عالي از حيات داشتند، بعضي از عزيزان مي‌گفتند كه ما در زمان شاه خيلي فعاليت ديني كرديم ولي در اين زمان كار برايمان خيلي معنا دارد و معني خودمان را در كار براي اين انقلاب احساس مي‌كنيم، همه همين طور بودند. وقتي انسان شجاعت حسيني پيدا كرد، نفس كشيدنش هم معنادار خواهد بود. حالا برعكسش كنيد، اگر كسي ترسيد، ديگر چه تعبيري براي او مي‌شود به‌كار برد و چه معنايي براي خود مي‌شناسد؟ ترس از سايه ها را ترس وَهْمي گويند و چقدر زندگي بي‌معناست وقتي ترس‌هايش وَهمي و بي‌معنا شد.

آفت روشنفكري جداي از حسين◆

آري، وقتي انسان از بي معنايي خود نگران شد، ديگر برق اسلحه هاي از دور به نمايش در آمده، نمي‌توانند او را در سايه بي معناي ترس، پوچ و بي معنا كنند، بلكه فرياد بر مي‌آورد كه **«فَياسُيُوفُ خُذيني»**، اي شمشيرها مرا در بر گيريد. حسين◆ در كربلا مي‌گويد: اي عبدالله‌بن‌عباس، درست مي‌گويي كه اگر من به كربلا بروم كشته مي‌شوم ولي اي متفكرِ مذهبي غيرحسيني، تو در مكه، يعني محل اجتماع سياستمداران مذهبي آن زمان، چه مي‌كني كه اگر من هم كار تو را بكنم بهتر از آن كاري كه در پيش دارم به حساب آيد؟ همه آن ها هم قبول داشتند كه يزيد و معاويه فاسق‌اند ولي حالا چكار مي‌كنند؟ هيچ. اي عبدالله‌بن‌زبير، مصعب، عبدالله‌بن‌جعفر، عبدالله‌بن‌عمر، عبدالله‌بن‌عباس، شما اين‌جا در مكه چه‌كار مي‌كنيد؟ حالا كه يزيد بد است، ما هم دور هم زير سايه كوه بنشينيم و بگوييم يزيد فاسق است، همين و بس! بلاي روشنفكريِ از حسين◆ جدا مانده، خود خوردن است و چون شمع زير سايه افكار خود هيچ و پوچ شدن. اكثر مذهبي‌هاي انقلابي در زمان شاه به پاريس رفته بودند، چون در ايران آن‌ها را

مي‌كشتند، امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) هم به پاريس رفتند، امّا امام به ايران آمدند و بسياري از روشنفكران برنگشتند. به نظرمن در دوران تاريخ جديد يكي از نكته‌هايي كه امام فرمود اين بود كه اي روشنفكران، اگر از مرگ بترسيد، دائم سياست‌ها و تئوري‌هاي خودتان را بلغور مي‌كنيد و در زير اين جملاتِ نظري ضد رژيم خفه مي‌شويد. امام(رحمة‌الله‌عليه) تعداد زيادي از روشنفكران ما را نجات داد، شما نگاه كنيد، الان در كشور ما، عده‌اي روشنفكر هستند، ولي حسيني نيستند، جوانان عزيز ما بدانند كه يكي از خطرات بزرگي كه در كنار ما خوابيده، اين است كه ما روشنفكر بشويم ولي حسيني نشويم. عبدالله‌ابن‌عباس را كه متفكرترين شخصيت آن زمان است در نظر بگيريد، او از جبهه حسين بيرون است. شما حرف‌هايش را در تاريخ مطالعه كنيد، همه حرف‌هايش درست از كار در آمد ولي در زندگي روشنفكري خود بدون هيچ كار اساسي مُرد. جناب آقاي ابن‌عباس! توچه كردي؟ يزيد فاسق است كه چي؟ ايستادي و گفتي يزيد فاسق است و دور هم نشستيد و از سايه‌ها هم ترسيديد و مرديد، هيچ كاري هم براي بشريّت نكرديد. امام‌حسين◆ گفت: يزيد فاسق است، اما به بشريّت راه نجات را نشان داد، روشنفكري كه حسيني نيست در همان پوچي كه يزيد مرد، مي‌ميرد.

خدايا! به حق حسين◆ اسرار كربلا را از ما مپوشان و نور حسين◆ را در زندگي ما بيفشان تا با حكمت حسيني نهضتي براي نجات بشر برپا كنيم و شرايط را براي ظهور نور چشممان آماده نماييم.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه پانزدهم
مکتب حسین◆، فرهنگ نجات از حقیقت کُشي

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

مطلب عمده‌اي كه در خصوص كربلا همواره بايد متوجّه باشيم و در هر جلسه متذكر آن شويم، اين است كه كربلا اسرار و عمقي دارد كه نبايد آن اسرار را ناديده گرفت. همين طور كه قرآن باطني دارد و حيف است كه فقط در حدّ ظاهرِ قرآن استفاده كنيم، كربلا هم باطني دارد و نوري است براي حيات كلي انسان و حيف است كه شرايطي فراهم نشود تا به باطن اين واقعه بزرگ الهي نزديك شويم، و اساساً هر قدر جامعه سطحي شد، به سطح واقعه كربلا مشغول مي‌شود و اگر خيلي به سطح واقعه كربلا نزديك شد اين دُرّ گرانمايه را آهسته آهسته زمين مي‌گذارد و لذا از بهترين درجه هدايت محروم مي‌شود. كربلا سرُّالله است، بايد آماده شد تا خداوند سرّ الهي را آرام آرام به قلب ما برساند.

اگر سرّ در کلام آمد، سرّ نیست و اگر سرّ است دیدهٔ سرّبین باید آهسته آهسته گشوده شود.

ترس از اسلحه، مانع انتخاب آزاد

در نهضت حسيني، حكمت و بصيرت نهفته است و در اين نهضت يك تن، يك فرهنگ است و همه چيز، و در طرف مقابل اين نهضت سي هزار تن، هيچ‌اند هيچ، و همين بينش است كه توان رويارويي را به ملت‌ها خواهد داد، چون آن كه بيشتر اسلحه دارد زودتر از طريق انبوه اسلحه‌هايش به سوي مرگ مي‌رود. پس در حكمت حسيني يك جان نيست در مقابل جان‌ها، تا ترس، جايگزين هر انتخاب منطقي شود، يك حكمت است كه از زمين و زمان و گوشت و خون گذشته است تا ماوراء همه اين‌ها، انسان را از پوچي برهاند و در اين حال «ترس» ديگر محو مي‌شود و برق اسلحه‌هاي از دور به نمايش درآمده ديگر نمي‌توانند حكومت كنند، بلكه مجبورند نزد يك شوند و تن‌ها را بشكافند و سرها را بِبُرَند تا معلوم شود از آن‌ها كاري برنمي‌آيد و ايجاد ترس كه همه قدرت اسلحه‌ها است جايي پيدا نخواهد كرد. آري اسلحه‌ها را براي ترساندن ساختند و نه براي بريدن و حالا در كربلا اسلحه‌ها؛ بريدند و شكافتند ولي نترساندند و كربلا يعني ماوراء ترسِ دروغينِ اسلحه‌ها، آنچه بايد اراده شود، اراده مي‌شود.

جرأت انتخاب، همهٔ انتخاب

در كربلا دو جبهه روبه‌روي هم هستند؛ يكي جبهه حكيم‌ترين انسان‌ها و ديگري جبهه انبوه آدم‌هاي بي‌حكمت. جبههٔ حكيمانه‌اي كه از جسم و پوست و گوشت و استخوان و زمين و زمان مي‌گذرد و برق اسلحه‌ها متوقفش نمي‌كند و در نتيجه وقتي اسلحه‌ها نتوانست انسان را در اين جبهه متوقف كند، انسان مي‌تواند آنچه را كه بايد اراده كند اراده كند. شما به اين نكته از حيات و سليقه و خوي بشري توجه كنيد كه بسياري وقت‌ها بشر آنچه را كه بايد انتخاب كند و مي‌داند كه بايد انتخاب كند، انتخاب نمي‌كند. به عنوان مثال فرض كنيد

شما مي‌پذيريد كه نماز شب خواندن شأن شماست. وقتي به شما پيشنهاد مي شود نماز شب بخوان، اراده مي‌كنيد، ولي خوابتان مي‌برد. امّا در حالتي ديگر ممكن است وقتي به شما خواندن نماز شب پيشنهاد شود اصلاً نپذيريد و بگوييد: ما از صبح تا شب كار مي‌كنيم، ديگر نمي‌توانيم براي نماز شب بيدار شويم!! شما در اين حالت جرأت انتخاب نداريد كه نمي پذيريد، كسي كه بنا ندارد در جرگه نماز شب خوان‌ها در آيد، او آنچه را بايد انتخاب كند، انتخاب نمي‌كند، ولي آن كه خوابش برد جزء نماز شب خوان‌هاست. اين فردي كه به شما اعتراض مي‌كند كه چرا مرا به افق نماز شب خواندن دعوت مي‌كني؟ اين آدم خستگي روز را بهانه مي‌كند، چون نمي‌خواهد انتخاب كند.

كربلا و گذر از برق اسلحه‌ها

در مسئله كربلا هم صحبت از اين‌جا شروع مي‌شود: «انساني كه از برق اسلحه‌ها نگذرد سايه سياه ترس، او را درشرايطي قرار مي‌دهد كه نمي‌تواند انتخاب كند»، نه اين كه انتخاب مي‌كند ولي انتخابش عملي نمي‌شود. كربلا قدرت گذر از سايه ترس را به انسان مي‌دهد، وقتي كه مقتداي شما، امام‌حسين◆ شد، يعني وقتي به اين مقام رسيديد كه نظر به او كنيد و بگوييد **«وَ لا جَعَلَهُ اللّه آخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ»** يعني من به ملاقات وجود شما آمده‌ام و طلب تماس با مقام شما را دارم، خدا من را از ادامه تماس با مقام معنوي شما محروم ننمايد، در اين حال حضرت را به‌عنوان امام خود انتخاب كرده‌ايد. آنگاه تحقق عهد انسان با امامش، به معني وارد شدن در دنياي گذر از ترس است.

اگر ما در صحنه كربلا بوديم چه مي‌كرديم؟ وقتي روي اين سؤال عميق شويم ممكن است از خود بپرسيم آيا ما تاب ماندن در كنار امام را داشتيم؟ آيا صرف اين‌كه مي‌خواستيم در كنار امام باشيم كافي بود كه مثل بقيه اصحاب امام عمل كنيم؟ مي‌خواهم

بگويم: آري؛ وقتي شما جرأت انتخاب در كنار امام را در آن شرايط به‌دست آورديد، ديگر بقيه راه را خودِ تصرفات امام حل مي‌كند.

در نهضت حسيني حكمت و بصيرت نهفته است و يك تن يك فرهنگ است و همه چيز، و در طرف مقابل سي هزار تن هيچ اند، هيچ. اين قصّه همه تاريخ است و همين بينش است كه توان رويارويي را به ملت‌ها خواهد داد، به عنوان مثال شما ديديد كه امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) توانست در اين دنيا درست بماند. شما يك رهبر غير حسيني در طول تاريخ به من نشان بدهيد كه توانسته باشد درست بماند، همه را جوّ رعب اسلحه‌هاي مدرنيته به ركوع و سجود در مقابل قدرت دنيا كشانده است. از آن طرف هم در اين مسئله غفلت نكنيم، آن كشوري كه اسلحة بيشتري دارد زودتر از طريق انبوه اسلحه هايش به سوي مرگ مي‌رود - كه اين خود بحث مفصلي است - به قول يك دانشمند سوئدي «از روزي كه اسلحه هاي مخوف ساختيم، امنيت خودمان را از دست داديم، و بعد اسلحه هاي بيشتر ساختيم تا قدرت اسلحه‌هاي مخوف را خنثي كنيم و خودمان قرباني اسلحه‌ها شديم» و در نگاهي عميق به كربلا اين قاعده را مي‌تواني ببيني كه چه كسي قرباني اسلحه‌هايش شد.

در حكمت حسيني يك جان در مقابل جان‌ها نيست تا «ترس» جايگزين هر انتخاب منطقي شود. آيا مي‌شود شما يك نفر باشيد و سي هزار نفر شما را تهديد به مرگ كنند و بتوانيد انتخاب برين را عملي كنيد؟ مگر در طول تاريخ چنين چيزي به غير از مكتب حسيني عملي شده است؟ شما قهرمان سازي‌هاي دروغين تاريخ را واقعيت نداديد، اگر سايه هاي اسلحه‌ها با حكمت حسيني بي‌مقدار نشوند، اسلحه‌ها حكومت مي‌كنند و قهرمانان قلابي به فرهنگ بشر تحميل مي‌گردند. در حكمت حسيني يك جان نيست در مقابل جان‌ها، تا «ترس» جايگزين هر انتخاب منطقي شود، بلكه هر انساني خودش را ادامه سلسله حكمت حسيني مي‌بيند و لذا مي‌تواند انتخاب منطقي بكند. تعبير من هميشه اين بوده است كه امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) و مقام معظم رهبري هديه خدا هستند، چراكه

توانسته‌اند با حكمت حسيني سايه ترس اسلحه‌ها را به هيچ بگيرند. حكمت حسيني است كه توانسته است از زمين و زمان و گوشت و استخوان بگذرد تا ماوراي همه اين‌ها، انسان را از پوچي برهاند و در اين حال، «ترس» محو مي‌شود و برق اسلحه‌هاي از دور به نمايش در آمده ديگر نمي‌تواند حكومت بكند، بلكه مجبورند نزديك بشوند، در حالي كه تا دور بودند رعب ايجاد مي‌كردند و در كربلا نتوانستند از دور رعب ايجاد كنند و حسين◆ را به زانو در آورند.

شمشير يزيد در اسارت حسين◆

علت اين كه بعضي‌ها در تحليل واقعه كربلا مانده‌اند و يك بُعدي به آن مي‌نگرند، كه بالاخره امام‌حسين◆ مي‌خواست كشته شود و يا مي‌خواست حكومت كند، به اين دليل است كه متوجّه نيستند حسين◆ نمي‌خواهد خود را به كشتن بدهد ولي طوري عمل مي‌كند كه اسلحه‌ها مجبورند به حسين◆ نزديك شوند. مثل دو نفر قلدر نيست كه به جنگ همديگر رفته باشند تا آن كه زورش بيشتر است تسليم كسي شود كه زورش كمتر است. چراكه فرهنگ زور، با زور كنار مي‌آيد و شما در تاريخ ديده‌ايد كه يزيد از عبدالله‌بن‌زبير نترسيد چون عبدالله‌بن‌زبير خود يزيدي است ضد يزيد. همان‌طور كه آمريكا از قدرت‌هايي كه با او هم افقاند، نمي‌ترسد، آن‌ها خودشان يك آمريكاي ضد آمريكا هستند و عموماً مرعوب آن قدرتي مي‌شوند كه قدرتش از آن‌ها بيشتر است و به آن پناه مي‌برند. ولي امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) اين‌گونه نيست و دفاع هشت‌ساله نشان داد كه شيعه مرعوب اسلحه‌ها نمي‌شود و در مقابل آن‌ها به سجده نمي‌افتد. اين‌جاست كه اسلحه‌ها مجبورند نزديك شوند و تن‌ها را بشكافند و سرها را بِبُرند، تامعلوم شود كه از آن‌ها كاري بر نمي‌آيد و ايجاد ترس - كه همه قدرت اسلحه‌هاست - جايي در حكمت حسيني پيدا نخواهد كرد. خوب دقت كنيد؛ حسين◆ خودش را فقط يك تن يا يك بدن در برابر چهل بدن يا چهل

هزار بدن نمي‌بيند، بلكه حسين◆ يك حكمت است و تمام تقاضاي حسين◆ در شب و روز عاشورا در آن همه نيايش اين است كه خدايا موفقم كن كه آنچه را بايد بكنم، بتوانم انجام دهم. خيلي سخت بود كاري كه حسين◆ انجام داد. جبهه نبرد حضرت را مجسّم كنيد؛ حضرت يك بار حمله مي‌كنند و لشكر دشمن را مي‌شكافند و تا شريعه فرات جلو مي‌روند. در همان حمله اول است كه يك تير به دهان مباركشان مي‌خورد و تير ديگري زيرگلوي‌شان، ولي اين‌ها براي حسين◆ چيزي نيست، حضرت بر مي‌گردند با خيام‌شان صحبت مي‌كنند، دوباره به ميدان مي‌روند. در همين موقع يك دعاي طولاني مي‌خواند گويا امير مؤمنان است كه دعاي طولاني كميل را زمزمه مي‌كند. اسماي حسناي الهي را مي‌خواند، او چه مي‌خواهد؟ امام‌حسين◆ مي‌خواهد كه بتواند حكمت خودش را محقق بكند، كاري كه در عصر عاشورا مي‌خواهد انجام بدهد بسيار بزرگ است و خود امام مي‌فهمد كه چه مي‌خواهد انجام بدهد. بدن مباركشان مورد اصابت 33 تير قرار گرفته و 34 زخم شمشير را بر بدن دارند. يكي از تيرها به سينه مبارك حضرت خورد، حضرت ديدند از جلو نمي‌شود بيرون كشيد، ناچار از پشت تير را بيرون كشيدند. پس از آن سنگ بزرگي به پيشاني مبارك حضرت برخورد كرد كه خون از آن پيشاني قدسي جاري گرديد، پيراهنشان را به طرف بالا كشيدند تا خون‌ها را پاك كنند در اين هنگام تيري به زير نافشان اصابت مي‌كند، ولي مي‌بينيد كه اين قدر قدرت و تحرك دارند كه وقتي رفتند با حرم خداحافظي كنند، عُمر سَعد به لشكريانش مي‌گويد: اگر برگردد، ميمنه و ميسره‌تان - يعني تمام لشكرتان - را در هم مي‌پيچد، پس همگي به او حمله كنيد. امام در اين حالت از خداوند تقاضا دارد كه بتواند آن كاري را كه بايد انجام دهد، انجام دهد. براي همين هم اصلاً اسلحه‌ها در برابر امام‌حسين◆ چيزي نيست. آري اسلحه‌ها را براي ترساندن ساخته‌اند، نه براي بريدن، و حالا در صحنه كربلا بريدند و شكافتند ولي نترساندند و

كربلا يعني: «ماوراي ترس دروغين اسلحه ها آنچه بايد اراده شود، اراده شود» اين كار بسيار مشكلي است. ما كسي را نمي‌شناسيم كه در كارهاي بزرگ، بدون مكتب حسيني آنچه را كه مي‌خواهد انتخاب كند، انتخاب كند. بلكه هميشه انسان بر اساس شرايطي كه دشمنان ايجاد مي‌كنند انتخاب مي‌كند، و اين مسئله حتي آن وقتي هم كه پيروز مي‌شود وجود دارد.

در شرح حال لنين داريم كه هنرش اين بود كه دائم انتخاب خود را عوض مي‌كرد، اصلاً در ابتدا او بنا نداشت حكومت ماركسيستي ايجاد كند، ولي او در همان اوايل نهضت بلشويك‌ها حساب كرد كه بايد تغيير نظر بدهد و نظر به حكومت ماركسيستي كرد. اين صفت همه است، فقط مخصوص لنين نبود. فقط كسي كه مي‌خواهد فوق قصه هاي زمانه زندگي كند، اين‌گونه عمل نمي‌كند. اسلحه‌ها مال بدن‌ها هستند و حسين◆ بدن‌ها را مقابل خودش نمي‌بينند. اين يك مأموريت الهي است كه ما به اندازه نزديك شدن به حسين◆ در آن مأموريت الهي با او شريك هستيم، ان‌شاءالله.

در جلسه قبل عرض كردم كه با حسين◆، وحدت شخصيت پيدا كردن، قصه كربلاست و راه نجات هم همين است. در بحث‌هاي عرفاني، بحث خوبي به نام «انتخاب آزاد» داريم ما معتقديم كه غير از معصوم كسي نمي‌تواند انتخاب آزاد بكند و بقيه به اندازه‌اي كه به معصومين نزديك شوند، مي‌توانند انتخاب آزاد بنمايند. يك نمونه ساده آن وقتي است كه آمريكا كشور ما را محاصره اقتصادي كرد، ديديم كه چگونه راحت روي پايمان ايستاديم، چون امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) فرمودند: «ما به حسين◆ اقتدا مي‌كنيم» و عرض كرديم كه ما شيعيان، ناخود آگاه در عالَم اتحاد با امام‌حسين◆ نفس مي‌كشيم و متوجّه اين نكته نيستيم.

کربلا، رسوايي خشم بي‌هدف

ترس از حال و آينده، انسان‌هاي معمولي را مجبور مي‌کند تا حقيقت را زيرپا بگذارند و همين ترس، همچنان جان آن‌ها را از حقيقت خالي مي‌کند و به هيچ و پوچ تبديل‌شان مي‌کند و عجب اين‌که در آخر از همين حقيقت‌کُشي خود ناراضي خواهند بود. و نهضت و حکمت حسيني، رمز و راز رهيدن از اين پوچي و پوسيدگي و بي‌حقيقتي است. چه انبوه انسان‌هايي که در چنگال ترس، زندگي مي‌کنند و جرأت زندگي برتر را به خود نمي‌دهند؛ يا پلنگوار با خشمي بي‌هدف بر همه چيز مي‌شورند و نمي‌دانند با چه کسي بايد جنگيد و يا چون سگ به ليسيدن کفش ارباب، دل خوش مي‌کنند و يا با نااميدي و بدون اطمينان به راهي که در آن قدم گذاشته‌اند با دشمن خود مي‌جنگند، تا شايد چيزي بشود، و نهضت حسيني هيچ کدام از اين‌ها نيست.

«ترس» به طور طبيعي با آدم کاري مي‌کند که حقيقت را زير پا مي‌گذارد. شما مي‌دانيد وقتي که امام‌حسين◆ در گودال قتلگاه افتادند، دوگروه از کشتن امام‌حسين◆ امتناع مي‌کردند، يك گروه که مي‌دانستند او مردي الهي، مقدّس و باطن‌دار است و اگر او را بکشند دنيا و آخرتشان خراب مي‌شود! گروه ديگر هم چون جرأت نمي‌کردند، به امام نزديك نمي‌شدند. در اخبار اهل تسنن از سوي مورّخيني که با قاتلان امام‌حسين◆ صحبت کرده‌اند، نقل شده که عده‌اي مي‌گفتند: ما نرفتيم امام‌حسين◆ را بکشيم، چراکه او پسر رسول‌الله♂ و باطن‌دار است. ولي به هر جهت آن کساني که ترسيده بودند بالاخره بعد از مدتي که ديدند اباعبدالله◆ نمي‌توانند روي پاي خودشان بايستند، جلو رفتند و وي را به شهادت رساندند، تنها شمر هم نبود، چند نفر با هم شرکت نمودند. اين قاعدة بُعد حيواني بشر است، نه قاعدة بُعد انسان متعالي آرماني. بُعد حيواني بشر **اولاً:** زير سايهٔ ترس، حقيقت را زير پا مي‌گذارد، **ثانياً:** با زير پا گذاردن حقيقت، خودش پوچ مي‌شود و **ثالثاً:** از اين‌که پوچ مي‌شود ناراضي مي‌شود. حالا

کربلا آمده است تا این قاعده حیواني انسان‌ها را رسوا کند.

به‌راستي چرا حکومت معاویه توانست در فرهنگ پوچي بماند؟ من و شما هم اگر به خود نیاییم و حسین◆ را از دست بدهیم به راحتي گرفتار همان بلایي مي‌شویم که کوفیان شدند. شما به وقایع مختلف دنیا نگاه کنید. همیشه وقتي عوامل استکباري مي‌آمدند و در جایي ترس را حاکم مي‌کردند، کساني که در ظاهر ادعاي انقلابي بودن و اسلامي بودن داشتند تملق گوي نظام حاکم مي‌شدند. در زمان رضا خان در شرایط ترس رضاخاني، دو نوع روحاني را مي‌بینید، یکي «مدرس» که چون حسیني فکر مي‌کند اصلاً رضاخان را به چیزي نمي‌گیرد و یکي هم امثال «تدّین» و «تقي‌زاده» که هر دو تملق گو و هماهنگ کننده برنامه‌هاي رضاخان هستند. چرا شهید مدرس و امثال او تا لحظات آخر در برابر رضاخان قلدر مي‌ایستند، ولي بقیه نه تنها نمي‌ایستند، بلکه متملّق هم مي‌شوند! آقاي «محمدعلي‌فروغي» یك دانشمند ادبیات و فلسفه است، ولي وقتي به گفتارش در مراسم تاجگذاري رضاخان توجه کنید، مي‌بینید که چقدر تملق گفته است! شما به وزیر دربار رضاخان - یعني «تیمور تاش» - نظر بیندازید. او یك نبوغ عجیبي دارد، یك زبان شناس ایده آل است، آبروي او در بین دربارهاي دولت‌هاي خارجي از رضاخان بیشتر بود ولي یك متملّق بود. این یك قاعده کلي است، من و شما بدون حسین◆، از فروغي و تیمورتاش بالاتر نیستیم. دوباره به این قاعده التفات بفرمایید! که جبّاران وقتي دیدند تفکّر ما عادي شد و نه متعالي، اول ما را مي‌ترسانند، بعد که ترسیدیم، همان چیزي را که بدان معتقدیم زیر پا مي‌گذاریم و پس از آن، احساس پوچي و نارضایتي مي‌کنیم، و حسین آمده است تا بشریّت را از این قاعده بُعد حیواني انسان‌ها - که جباران از آن استفاده مي‌کنند و انسان‌ها را مجبور به حقیقت کُشي مي‌کنند- نجات بخشد وگرنه همیشه گرفتار این قاعده پست حیواني هستیم.

اگر مي‌خواهيد که در آينده گرفتار و مرعوبِ قدرت‌نمايي و بمب اتم‌نمايي حاکمان مدرنيته نشويد، بايد معني حسيني ماندن را براي خود حل کنيد. در خاطرات «سوليوان» - سفير امور خارجه آمريکا در ايران- مي‌خوانيم که مي‌گويد: در سال 1357 به دربار محمدرضا شاه رفتم، او گفت: اگر ما از اين ماه محرّم بگذريم، سرمان از خطر گذشته است، و ديديد که نتوانستند بگذرند. شاه هم اين را مي‌فهمد که با وجود کربلا است که مي‌شود شاه و قدرت اسلحه هايش را نديد. آن سرهنگي که در جزيره هاوايي نگهبان شاه بود، مي‌گفت من اصلاً باورم نمي‌آيد او چطور اين مدت در ايران حکومت کرده است، چراکه او از يک کودک ترسوتر است و ديديم که ملت به خوبي نشان داد که هويت شاه چيست و اين به کمک کربلا عملي شد. ابتدا به خود شاه نشان دادند که ما مرعوب قدرت اسلحه‌ها يت نيستيم و اين چيزي نبود جز بصيرتي که نهضت حسين◆ به ما داد.

ترس از مرگ و حقيقت کُشي

ترس از حال و آينده، انسان‌هاي معمولي را مجبور به زير پا گذاشتن حقيقت مي‌کند و همين «ترس»، پيوسته جان آن‌ها را از حقيقت خالي و به هيچ و پوچ تبديل مي‌کند، به طوري که دست به کشتن حقيقت مي‌زنند، و عجب اين‌که در آخر، از همين حقيقت‌کشي خود ناراضي خواهند بود. تا اين‌جا همه آدم‌ها همين طور هستند و نهضت و حکمت حسيني، رمز و راز رهيدن از اين پوچي و پوسيدگي و حقيقت کشي است. چه انبوه انسان هايي که در چنگال ترس، زندگي مي‌کنند و چون از حسين◆ دورند جرأت زندگي برتر را به خود نمي‌دهند؛ حالا به سه صورت در دوري از حسين◆ خود را مضمحل مي‌کنند، يا پلنگ وار با خشمي بي هدف برهمه چيز مي شورند و نمي‌دانند با چه کسي بايد بجنگند، (اگر ما هم از نهضت حسيني جدا شويم ممکن است احمقانه و خشمگينانه و پلنگ وار به جان هم بيفتيم و بي هدف بر همه چيز بشوريم) يا چون سگ به ليسيدن کفش ارباب، دل خوش مي‌کنند

و يا با ناميدي و بدون اطمينان به راهي كه در مقابله با دشمن در آن قدم گذاشته‌اند، مي‌جنگند بلكه به جايي برسند. اين حالت سوم بسيار خطرناك است، چراكه ما گاهي با ابهام مبارزه را شروع مي‌كنيم.

متأسفانه عده‌اي با سطحي شدنشان اجازه نمي‌دهند جلسه‌هايي براي فهم اباعبدالله◆ تشكيل گردد. آيت‌الله‌جوادي‌آملي«حفظه‌الله» فرمودند: «مراسم و جلسه عزاداري فقط شيپور و طبل و آهن شده است، بايد آهن را به آه تبديل كنيم» به كمك آه است كه آدمي مي‌فهمد اي واي چقدر از حكمت متعاليه حسيني دور شده است و حجاب‌ها از جلوي چشمش كنار مي‌رود. يكي از نكاتي كه بايد حواسمان را نسبت به آن جمع كنيم اين است كه ما غرايز و افكار سطحي خودمان را به نحوي به جامعه مي‌كشانيم، اما جهت حسيني به آن‌ها نمي‌دهيم و يا فعاليت‌هايي در جهت عزاداري براي امام‌حسين◆ مي‌كنيم، اما اين فعاليت‌ها را در مسير حكمت حسيني قرار نمي‌دهيم و در نتيجه، آن نتايجي كه بسيار هم مي‌تواند بزرگ باشد از عزاداري هايمان نمي‌گيريم.

اين‌جا بحث عميقي نياز است تا برسيم به اين‌كه حضرت‌حسين◆ ذخيره حيات دائمي ملت‌هاي مسلمان است تا پوچي و تملق، وسيله حاكميّت حاكمان ظالم بر كشورهاي اسلامي نگردد. ما معتقديم آينده از آن فرهنگ شيعه و حسين◆ است ولي به شرطي كه فرهنگ حسين◆ را بشناسيم. يقين پيدا كنيد كه اگر شما فرهنگ حسين◆ را شناختيد، ديگر رضاخان‌ها، صدام‌ها و.... كاري از دستشان بر نمي‌آيد. شما به دو برهه تاريخ نگاه كنيد، انقلاب مشروطه و نتايج آن را با قلدري رضاخان از دست مردم گرفتند و انقلاب سال‌هاي 1320 تا 1330 با رهبري آيت‌الله‌كاشاني را با قدرت نمايي ژنرال زاهدي گرفتند ولي به جهت روح تشيع ملت ايران، نتوانستند حكومت كودتاي محمدرضاشاه را نگه دارند. تا شما روحيه حسيني و حكمت حسيني داشته باشيد، نمي‌توانند انقلاب اسلامي را از شما بگيرند، چون هم حسين◆

را داريد و هم تجربه هاي تاريخي گذشته را. رمزِ گذر از اين‌ها همه توطئه که براي انقلاب اسلامي چيدند، که بعضي از آن‌ها پشت انسان را مي‌لرزاند، همه و همه به جهت نهضت و حکمت حسين◆ است.

حسين◆ مقاومتي به اندازة همة موحّدان تاريخ

ملت هايي که در تن پيشوايان خود مي‌شکنند، به جهت آن است که به رهبراني توخالي دل سپرده‌اند و در نهضت حسين، اين دشمن است که درهم مي‌شکند و به بي‌تعادلي کشيده مي‌شود.

در آخرين ساعات روز عاشورا، حسين◆ - عصاره همه يارانش- به عنوان آخرين نفر، تنهاي تنها، بالاترين معناي مقاومت را مي‌نمايانند تا همه براي هميشه بفهمند در جبهه حسين◆ بودن يعني چه؟ و بفهمند در اين جبهه هرگز پيشوايان در هيچ شرايطي درهم نخواهند شکست، حتي وقتي که فقط و فقط خود باشند و انبوه دشمن. راستي در چه نهضتي است که پيروان آن هرگز به پوچي گرفتار نخواهند شد، حتي اگر همه کشته شوند؟

امام‌حسين◆ عصاره ياران خود در کربلا بود. اگر حضرت وقتي که تنهاي‌تنها شدند کوتاه مي‌آمدند در حدي که حضرت را اسير کنند و به دارالعماره ببرند، ديگر کربلا تمام بود و خون آن 72 تن هم ضايع شده و ديگر چيزي به نام کربلا و نهضت حسين◆ به عنوان هديه خدا - که ادامة نبوت نبي‌اکرم است- نداشتيم. نگاه من در اين‌جا به مباني تکويني قضيه کربلا نيست، به تشريع و انتخاب حسين◆ است. حسين◆ فرماندهي است که ياران حسين در حسين شکست نخوردند، يعني فرماندهي است که در تنهايي از همه يارانش بيشتر شجاعت نشان داده است. خيلي علاقه‌مند هستم شما وقايع بعد از ظهر عاشورا را از زبان غير دوست بخوانيد، از زبان کساني که مي‌خواهند کربلا در اوج خود به نمايش تاريخ نرسد. شنيدن اين سخنان از زبان غير دوست برايمان غرور آفرين است، آن‌ها مي‌گويند ما نديديم و نمي‌توانستيم تصور کنيم که يك انساني بعد از اين

همه خستگي و تشنگي اين همه قدرت نشان بدهد. عُمر سَعد مي‌گويد: اگر به حسين مهلت بدهيد ميمنه و ميسره لشكر را به هم مي‌پيچاند. گويا حسين◆ بعد از كشته شدن ياران و برادران و خاندانش، يك تنه بنا دارد با نيرويي برابر نيروي همه انبياء و اولياء در طول تاريخ بر همه شرك حمله كند و لقب «وارث آدم تا خاتم» را يك‌جا به نمايش بگذارد. انگيزه مقابله با كفر را كه در همه موحدان طول تاريخ بود، يك‌جا در خود جمع كرده و اميدي را كه در پيروزي خود تا آخر تاريخ به دست مي‌آورد، به دست آورده و با همة انگيزه توحيدي ممكن و همه اميد ممكن، بر سر دشمن، يعني همه شرك با پنهان‌ترين چهره‌اش، مي‌تازد كه به واقع اگر در كلّ آفرينش فقط همين صحنه آفريده شده بود ارزش آفريدن انسان را توسط خداي حكيم داشت. خوشا به حال اصحاب حسين◆ كه به پيشوايي دل سپردند كه در او نشكستند، بلكه پروريدند، به پروريدن همه موحّدان تاريخ.

خدا مي‌داند تنها و تنها قاعده اين است كه اگر مي‌خواهيد نجات پيدا كنيد، فقط با رهبران حسيني مي‌توان نجات پيدا كرد. ملت هايي كه در تن پيشوايان خود مي‌شكنند به جهت آن است كه به رهبران تو خالي دل سپرده‌اند، اگر كمي دقيق‌تر تاريخ را نگاه كنيم همه ملت‌ها از اين واقعه نگرانند كه نكند آرمان‌هايشان توسط رهبرانشان لگدمال شود و هميشه هم لگدمال شده است. در تاريخ براي اين مورد، نمونه هاي بسياري هست، «لنين» را ببينيد، «استالين» را با آن پنجه هاي آهنين و ارادة آهني ماركسيست‌ها در نظر بياوريد. «استالين» رهبر دولت كارگري كه بايد چون كارگران زندگي كند وقتي بعد از جنگ جهاني با «چرچيل» و «روزولت»، با هواپيماي اختصاصي‌اش به ايران آمد، گاو مخصوصش را آورد تا در ايران از شير غير گاو مخصوصش نخورد، در حالي كه هميشه مي‌گفت: ما طرفدار خلقِ زحمت كشيم! اين يك موضوع بسيار روشن است، هميشه همين طور بوده است كه آرمان ملت‌ها توسط فرماندهانشان لگدمال مي‌شود.

به نظر شما تبعات اين حرکات چيست؟ ملتي که نسبت به رهبران خود نگران باشد به نشاط نمي‌آيد. هميشه همين طور بوده که رهبران مي‌نشستند با همديگر گپ سياسي مي‌زدند و اهداف ملت‌ها را زير پا مي‌گذاشتند. شيعيان چون عموماً با رهبران معنوي روبه‌رو بوده‌اند تاکنون خيلي کارد به استخوانشان نخورده است. ولي حکومتي که ما در آينده مي‌خواهيم تشکيل بدهيم اگر حسيني نباشد، با حيله دشمن از بين مي‌رود. فکر مي‌کنيد چرا دشمن به شهيد رجائي اميد ندارد ولي به بني صدر اميد دارد؟ براي اين‌که شهيد رجائي در مکتب حسين◆ پرورِيده شده است، از اين رو دشمن به او هيچ اميدي ندارد. اما هر کس به غير حسين◆ نزديک شود، دشمن مي‌تواند روي او برنامه ريزي کند و واقعاً به او اميدوار مي‌شود. چرا دشمن عموماً به روحانيت شيعه اميدوار نيست؟ چون اين‌ها در مکتب حسين◆ پرورِيده شده‌اند.

ملت‌هايي که در تن پيشواي خود مي‌شکنند

ملت‌هايي که در تن پيشوايان خود مي‌شکنند به جهت آن است که به رهبران تو خالي دل سپرده‌اند و در نهضت حسين◆ دشمن است که در هم مي‌شکند و به بي‌تعادلي کشيده مي‌شود و در آخرين ساعات روز عاشورا، حسين◆ - عصاره همه يارانش- به عنوان آخرين نفر، تنهاي تنها، بالاترين معناي مقاومت را مي‌نمايانند، تا همه براي هميشه بفهمند در جبهه حسين بودن يعني چه و بفهمند در اين جبهه هرگز پيشوايان در هيچ شرايطي در هم نخواهند شکست. خوب دقت کنيد، حضرت با تمام قدرتشان به صحنه مي‌آيند تا آن چيزي را که برايش مي‌جنگند، تحقق دهند. جملات حضرت در اين باره خيلي دقيق است به راستي حضرت، اين يک شب مهلت را براي چه مي‌خواهد؟ مگر قرآن به پيامبرﷺ نگفت که بيدار شدن در شب، تو را نيرو مي‌دهد؟«**اِنَّ ناشِئَةَ اللَّيلِ**

هِيَ اَشَدُّ وَطْئاً وَ اَقْوَمُ قيلاً»[1] من فكر مي كنم حضرت اباعبدالله◆ كه بنا دارند عالي‌ترين برنامه را به عالي‌ترين شكل ايجاد كنند، آن شب را نياز دارند تا دعا و تضرع كنند، چراكه مي‌دانستند كار بزرگي بر عهده شان است. حضرت تنهاي‌تنها بايد عصاره و برآيند همه اصحاب باشند. حالا به اصحاب حضرت بنگريد، به بُرير اين پيرمرد موي سپيد كربلا بنگريد كه در اولين صحنه جنگ دو نفر از قدرتمندان سپاه دشمن را مي‌كشد، به بقيه اصحاب نگاه كنيد، همه پر اميد، در برابر دشمن جسور، حالا حسين عصاره بُرير، حبيب، مسلم و...، عصارة همه اصحاب شدن و عصاره همه موحدان تاريخ شدن، شب‌بيداري مي‌خواهد، دعا و التماس به درگاه حق را مي‌طلبد، تازه عصاره نيايش كساني شدن كه آنها هم در شب بيكار نبوده و براي هرچه بيشتر موفق‌شدن، به عبادت مشغول بودند. اصحاب كربلا هرچه در روز دارند از شب دارند و حسين◆ نيز.

در اين جبهه هرگز پيشوايان در هيچ شرايطي در هم نخواهند شكست، نمونه آن امام(رحمةالله‌عليه) بنيانگذار انقلاب، كه از جنگ 8 ساله حادثه‌اي سخت‌تر نبود، ولي او نشكست، چون حسين◆ داشت. و عكس اين قضيه را خودتان بهتر مي‌دانيد، چه بسيار كساني كه ادعاي انقلابي‌بودن داشتند و با يك سيلي كه به صورتشان خورد براي هميشه عقب نشيني كردند. راستي در چه نهضتي است كه پيروان آن هرگز به پوچي گرفتار نخواهند شد، حتي اگر همه كشته شوند؟ آيا شما نمي‌ترسيد از پوچ‌شدن؟ آيا نمي‌ترسيد از نفله‌شدن؟ آيا نمي‌ترسيد از بيخود شدن؟ آيا نمي‌ترسيد از شكسته شدن خود با شكسته شدن رهبران خود؟ نجات از اين پوچي‌ها با مكتب كربلا ممكن است.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

---

1 - سوره مزمل، آيه 6.

جلسه شانزدهم
امام؛ حافظ قداستها

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

يكي از شيوه‌هاي سلوك كه شريعت محمدي♂ را براي ما قابل فهم و قابل عمل مي‌كند، شيوة سلوكي امام‌حسين◆ است. از اين قاعده غافل نباشيد كه اجراي دين بايد يك تجسّم و تعيّن خارجي داشته باشد كه اصطلاحاً به آن سبك و شيوه سلوك در آن دين مي‌گويند. مشرب بسياري از عُرفا به قنبر، غلام حضرت علي◆ ختم مي‌شود، يعني قنبر به كمك مولايش اميرالمومنين◆ روشي را در پيش گرفته كه اين روش به قدري مفيد است و قدرت رساندن دارد كه عرفا به كمك آن به مقصود خود مي‌رسند. متأسفانه گاهي از اين نكته غافل مي شويم كه روش خودِ اباعبدالله◆ در رساندن ما به مقصدمان خيلي مهم است، و بر همه ما واجب است تا با تدبّر در حركات حضرت اباعبدالله◆ و تحليل نهضت كربلا راه نجات را پيدا كنيم.

نفي مقدّسات، عامل شهادت حسين◆

يكي از مواردي كه بايد روي آن دقت كنيم اين موضوع است كه از زواياي متعدد متوجّه روحيه هاي مختلفي كه به جنگ امام‌حسين◆ آمده اند باشيم و اين‌كه اين‌ها داراي چه خصوصيات عمده‌اي بوده اند؟ هميشه ما بر اساس مباني خاصي، تصميم‌گيري مي‌نماييم، اگر ملاحظه كنيد مبناي روحيه‌اي كه در مقابل امام‌حسين◆ قرار مي‌گيرد، روحيه نفي مقدّسات است. يعني بعضي‌ها با وجودي كه نماز مي‌خوانند و روزه مي‌گيرند، ولي چيزي را كه نه تنها نمي‌فهمند بلكه بر نفي‌اش تلاش دارند، مقدّسات است. نمونه بسيار روشن آن را هم اكنون شما در روحيه وهّابي‌ها مي‌بينيد. آن‌ها نمي‌گويند كه نماز نخوانيد، روزه نگيريد، ولي مي‌بينيد كه مقدّسات را به چيزي نمي‌گيرند و چيزي را مقدّس نمي‌شمرند. آنچه را كه شيعيان واقعي در قبور ائمه بقيع؈ مي‌بينند، آن‌ها نه تنها نمي‌بينند، بلكه شيعه را به خاطر مقدّس شمردن قبور آن بزرگواران نفي مي‌كنند. ممكن است بگوييد وهّابي‌ها كه خدا و قيامت را قبول دارند، پس چرا نفي مقدّسات مي‌كنند؟ مگر قيامت و خدا همان مقدّسات نيستند؟ در جواب مي‌گوييم شما عكس اين موضوع را در نظر بگيريد تا مطلب روشن شود، اگر كسي قيامت را قبول دارد از آنجايي كه قيامت يك حقيقت مقدّس است پس هر كس كه به قيامت نزديك‌تر مي‌شود، مقدّس‌تر است و اگر پيامبر وائمه؈، به قيامت نزديك‌ترند پس مقدّس‌ترند. حالا فكر وهّابي نه تنها شما را مسخره مي‌كند، بلكه نفي مي‌كند، مي‌گويد: استغفرالله، پيامبر مُرد و تمام شد و در قيامت دوباره زنده مي‌شود، اصلاً از نظر آن‌ها حقيقت پيامبر منتفي است.

شما از اين موضوع ساده نگذريد، فكري در دل اسلام ظاهر گرديد كه اين فكر از آداب و ظواهر دين جدا نشد ولي مقدّسات برايش چيزي نبود. اگر اين جريان فكري، روشن شود، مي‌فهميد چرا حسين كُشي براي كّل جهان اسلام - به‌خصوص در همان سال 61 هجري

قمري- به‌جز براي شيعه، چيز مهمي نيست - نه اين‌كه اين‌ها بگويند كشتن حسين◆ كار خوبي بود حتي يزيد هم گفت: خدا عبيدالله را بكشد چرا حسين را كشت؟ - در ديدگاه آنان اتفاقي نيفتاده است، فقط يك آدم خوب كشته شده است. حالا از ديدگاه اين‌ها چرا امام‌حسين◆ آدم خوبي است؟ براي اين‌كه راست مي‌گويد، نماز مي‌خواند و مثل آدم‌هاي خوب اهل سنّت است. بايد دقت كنيم كه به طور كلي «خوب» در ديدگاه شيعه غير از «خوب» در ديدگاه غير شيعه است. «خوب» از نظر اهل سنّت، خوبي است كه قالب شريعت را دارد، ولي «خوب» واقعي از نظر شيعه كسي است كه شدّت وجود دارد و داراي مقام قُرب بيشتري است. ملاصدرا(رحمةالله‌عليه) مي‌گويد: شما از دو منظر مي‌توانيد پيامبران را ببينيد، يكي اين‌كه مثل سنگي كه آن را طلا مي‌گيرند، يعني پيامبر آداب دين را دقيقاً رعايت مي‌كند، نماز را سر وقت مي‌خواند، تمام الفاظ نماز را با دقت مي‌خواند، معني‌اش را هم مي‌فهمد. ديگر اين‌كه، سنگي است كه طلا مي‌شود. اين جا ديگر قلب پيامبر♂ نماز است، نه اين‌كه پيامبر♂ يك آدمي است مثل بقيه آدم‌ها كه فقط ظاهرش به آداب دين آراسته شده است. در فرهنگ اهل سنّت و عوام مسلمانان كسي كه آداب دين را رعايت مي‌كند تا در روز قيامت نجات پيدا كند و كسي كه آداب دين را رعايت نمي‌كند، اين‌ها ذاتاً دو نوع آدم نيستند كه يكي مقدّس و آسماني باشد و ديگري غير مقدّس و زميني، بلكه ذاتاً تفاوتي ندارند فقط در رعايت و عدم رعايت آداب دين تفاوت دارند. يعني تفاوت در ظاهر است و نه در ذات.

از ديدگاه شيعه واقعي، انسان متديّن مي‌خواهد از طريق رعايت آداب دين، باطن خود را همين حالا به قيامت وصل كند و با غيب برين ارتباط پيدا كند، لذا چنين انساني، ذاتاً با انسان غير متديّن تفاوت دارد. پيامبراكرم♂ فرمودند: **«اَلانَ قيامَتي قائم»** يعني قيامت من همين حالا برپاست. يعني قلب و جان پيامبر تماماً قيامتي و قيامت است.

متأسفانه ما گاهي تصور مي‌كنيم كه انسان متديّن و انسان غير متديّن هر دو آدم هستند، با اين تفاوت كه انسان متديّن آدم خوبي است، آداب دين را به خوبي انجام مي‌دهد تا بعداً در قيامت خوش باشد، اين فكر مقدّس‌كُش است و نفي مقدّسات مي‌كند. از اين جا مباني فرهنگ شيعه و اهل سنّت با هم فرق مي‌كند كه فرهنگ اهل سنّت آدم خوب و آدم بد، هر دو را، دو تا آدم عادي مي‌داند كه قالبشان با هم فرق مي‌كند و نه قلبشان. شما در فرهنگ اهل سنّت دقت كنيد، دغدغه هايي كه در شيعه مي‌بينيد مثل آنچه در سخنان حضرت امام سجاد◆ به ابوحمزه‌ثمالي داريم كه مي‌فرمايند: اگر كسي حضور قلب نداشته باشد عبادت ندارد. در فرهنگ اهل سنّت به اين شكل، چيزي نداريم، فرهنگي است كه در آن تزكيه و تغيير انسان براي متعالي شدن به عنوان جزئي از دين وجود ندارد، و از همين جا است كه متوجّه مي‌شويد چرا فرهنگ اهل سنّت مي‌تواند عمر را تحمّل كند و علي‌بن‌ابي‌طالب◆ را كنار بگذارد. شما اگر آن فرهنگ را بشناسيد و خود را در آن عالَم قرار بدهيد، متوجّه خواهيد شد كه عمر به راحتي قابل تحمّل است، چراكه از ديدگاه آنان علي‌بن‌ابي‌طالب◆ داراي يك وجود عالي متعالي نمي‌باشد كه عمر از آن محروم باشد، از نظر آن‌ها، حضرت علي◆ و عمر هر دو آدمند كه فقط اين يكي، نمازش هم بهتر است اما به هر جهت دو تا آدم هستند كه هر دو صحابه پيامبرند و حتي چون ابوسفيان هم صحابه پيامبر است شما حقّ نداريد در زيارت عاشورا او را لعن كنيد و لذا اگر او را لعن كرديد حكم شما قتل است و مي‌بينيدكه به خوبي خلفاء را تحمّل مي‌كنند. در آن فرهنگ اگر خليفه اموي و عباسي شراب بخورد، مسئله‌اي نيست، اين يك آدم مسلمان است كه آدابش بد است، امام‌حسين◆ هم يك آدم مسلمان است كه آدابش خوب است. ولي در فرهنگي ديگر، امام‌حسين◆ يك انسان مقدّس است، يك حقيقت عالي و متعالي است كه تمام وجودش معناست و آن فرهنگي كه سيلي به صورت فاطمه‌زهرا(ع) مي‌زند،

به این دلیل است که او را یك زن خوب می‌داند که حالا بدي کرده است، نه یك حوراء انسیه که حضور آسماني‌اش بسیار بیشتر از حضور زميني‌اش است.

انسانِ کاهش یافته

در جهان همیشه مشکلي بوده و هست و آن فرهنگي است که انسانِ کاهش‌یافته را به عنوان انسان کامل می‌پذیرد، این فرهنگ، حسین‌کُش است. یعني انساني که خیلي متّقي نیست، تقوا و کمالِ قلب و نورانیت دل برایش مهم نیست، همین که یك آدم است، حقّ آدم بودن دارد و این حقّ را باید رعایت کرد!! بهترین انسان، انسان است، بدترین انسان هم انسان است، هر کدام حقّ بشري دارند و این حق بشري هم در انسان‌ها فرقي نمی‌کند. در این فرهنگ انسان‌هاي متعالي و حتي پیامبران با آدم‌هاي عادي به یك اندازه ارزش دارند و آداب شریعت هم حکم قوانین را دارد که انسان خوب آن است که آن را رعایت کند، مثل رعایت قوانین رانندگي و این‌گونه یك فرهنگ، مقدّس‌کُش می‌شود.

براي شناخت زمان معاویه و یزید، باید خیلي وقت صرف کنیم تا فضاي حاکم آن زمان را بشناسیم. حرف ما این است در آن زمان، فضاي حاکم فضاي نفي مقدّسات است، یعني می‌گوید حسین◆ متعالي‌تر از یزید نیست و هر چند خود یزید هم شك ندارد که حسین◆ به عنوان انسان مقیّد به آداب دین بهتر از او است. ولي می‌گوید ما دو نفر انسان هستیم و متصل بودن به پیامبر و یا معصوم بودن ارزشي نیست که حسین◆ را مهم‌تر کند. به‌راستي در این فرهنگ چه چیزي را به جاي مقدّسات گذاشتند که توانستند مقدّسات را به چیزي نگیرند؟ این یك سؤال مهم است. از این جا به بعد فرهنگ‌هاي مختلف موجود در دنیا در جایگزین کردن با هم تفاوت دارند، یك فرهنگ پول را جایگزین مقدّسات می‌کند و فرهنگ دیگر زمین را. عمده مطلب این است که متوجّه باشیم براي حذف امور مقدّس حتماً چیزي را جایگزین می‌کنند تا به‌وسیله آن بتوانند

مقدّسات را نفي كنند و از اين رو است كه حسين‌كُشي قابل تحمل مي‌شود.

شما اين موضوع را به وضوح مي‌توانيد حس كنيد كه گاهي زمانه به گونه‌اي مي‌شود كه تدّين و تقوا ديگر ارزشي ندارد، منظور ما اين نيست كه به هر كس تقواي بيشتري دارد، حقوق بيشتري بدهيم، خير، اتفاقاً اين بدترين برخورد با تقواست و مي‌بينيم كه حتي امام‌الموحدين حضرت‌علي◆ ما را به همين نكته متذكر مي‌شوند كه هركس تقواي بيشتر دارد نبايد از بيت‌المال بيشتر ببرد. آن‌ها مي‌خواهند شما را آلوده به بي‌تقوايي كنند، آن هم با بهانه متقي‌بودن، يعني اين‌كه چون اين آقا با تقواتر است بيشتر حقوقش بدهيد تا برود دنبال كارش و مثل اهل دنيا بشود تا از دست اهل تقوا راحت شوند. اين تقواكُشي است، ارزش تقوا اين‌ها نيست، اين است كه انسان واقعاً در قلبش بپذيرد كه انسان متقي، فهم و ارزش وجوديش بيشتر است، يعني پيامبر♂ يك سخن ندارد و يك آدم معمولي هم يك سخن، يعني ابوسفيان و پسرش در عرض اميرالمومنين♂ و پسرش نيستند، اين مشكلي است كه در هر زمانه‌اي ظهور كرد، قداستكُشي شروع مي‌شود. آري يك وقت حقّ، حقّ فرد است، مثلاً ابوسفيان حقّ دارد هر فرشي كه مي‌خواهد بخرد، اميرالمومنين◆ هم حقّ دارد كه هر فرشي مي‌خواهد بخرد، ولي يك وقت است كه مي‌گويند: كدام مي‌توانند يك حرف حقّ بزنند، كدام يك ارزششان در نظام هستي بيشتر است، اين‌جاست كه اگر اين حقّ گم شود، نظامي به وجود مي‌آيد كه مقدّسات در آن نفي و حتي مسخره مي‌شود، اين يك روحيه‌اي است كه روبه‌روي حسين◆ ايستاده است.

مشخصه جبهه مقابل امام‌حسين◆ نفي مقدّسات است، و در كنار اباعبدالله◆ روحيه و فرهنگي است كه با فرهنگ يزيدي و معاويه‌اي مقابله مي‌كند تا مقدّسات را حفظ كند. بايد روي اين مطلب هم فكر كنيم كه به‌راستي امام‌حسين◆ مي‌خواست چه كار بكند؟ گاهي ما چون نمي‌دانيم حضرت مي‌خواستند چه كار بكنند،

هر يك از كارهاي حضرت را يك كار جدا مي‌گيريم. بايد به اين نكته برسيم كه چه شد دشمن به اين نتيجه رسيد بايد حسين◆ را بكشد؟ هم چنين متوجّه شويم امام‌حسين◆ نيامده تا دشمن را بكشد. او آمده است كه بشر را نجات بدهد آن هم از طريق نشان دادن عمق انحرافِ روحيه‌اي كه مقدّسات را نفي مي‌كند، حتي اگر لازم باشد در اين راستا نشان بدهد كه ببينيد من را دارند مي‌كشند! يعني با نمايش شهادت خود و هفتاد و دو تن چنين انحرافي را گوشزد مي‌كند.

وقتي كربلا گُم مي‌شود

اين نكته را در نظر داشته باشيد و با برخي از اين برداشت هاي كاهش يافته از كربلا، مقايسه كنيد، ببينيد چقدر عظمت كربلا را پايين مي‌آورند در حدّيكه با شهيد مطهري (رحمةالله‌عليه) مقابله مي‌كنند و به آن شهيد متفكر ايراد مي‌گيرند كه چرا مي‌گوييد حسين◆ براي كشته شدن خودش هم برنامه داشت. نويسنده كتاب شهيد جاويد خيلي تلاش مي‌كند تا اين فضاي حفظ قداست توسط حسين◆ و نفي قداست توسط دشمنان حسين◆ را نبيند، يا اصلاً نفي بكند. خيلي حيف است كه آدم در كربلا گم بشود، كه اين آغاز بدبختي است. به نظر من بدون كربلا بشريّت بدبخت است، در كربلاي كاهش يافته - در كربلايي كه رسالت حسين◆ گم شود- انسان نمي‌تواند نجات پيدا كند. خدا شهيدمطهري را رحمت كند به قول خودش مسئله كربلا چيز بسيار دقيق و پيچيده‌اي است به طوري كه با يك نگاه سطحي نمي‌توانيم مسائل آن را دريابيم. ان شاءالله بحثي را كه در كتاب **«زيارت عاشورا اتحادي روحاني با امام‌حسين◆»** آمده است مطالعه نماييد، كه به لطف خدا اشارات خوبي در آن جا به عنوان توجه به مقام قدسي برنامه‌ريزان كربلا مطرح شده است. امام‌باقر◆ در اين زيارت از آن طرف روحيه‌اي را كه مقابل حسين◆ ايستاد به خوبي ترسيم كرده است **«الِعصابَةَ الّتَي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ»** امام مي‌گويد: اي انسان‌ها اگر مي‌خواهيد

رسالت حسين◆ را بفهميد، يادتان باشد كه چه فرهنگي در مقابل امام‌حسين◆ ايستاده است، حسين◆ مي‌خواهد بفهماند كه خطر حسين‌كُشي چيست؟ روي اين نكته تأمل كنيد، براي حضرت امام‌حسين◆ فرقي نمي‌كند كه عمرسعد بميرد يا نميرد، يزيد بميرد يا نميرد، چراكه او امام است و در افقي بالاتر از اين حرف‌ها به انسان مي‌نگرد.

إن شاءالله ما به لطف خدا به جايي برسيم كه برايمان فرقي نكند كه فلاني بميرد يا نميرد، مهم اين است كه آن بيماري خطرناكي را كه اين‌ها به آن دچار شده‌اند بشناسيم، و اميد من اين است كه همه عزيزان فكر و ذكر و ذهن خودشان را صرف بررسي كربلا كنند و كتاب ابي‌مخنف كه اخيراً از دل تاريخ طبري در آورده‌اند و كتاب قيام حسين از آقاي شهيدي، و كتاب ارشاد شيخ مفيد و امثال اين‌ها را مطالعه نمايند. مهم اين است كه حادثه‌ها را ببينيم و زود نگذريم، يعني چه كه امام‌حسين◆ با حُرّ اين‌گونه مدارا مي‌كنند، چرا امام در روز عاشورا لشكر عُمر سَعد را اين قدر نصيحت مي‌كنند؟ چرا به سادگي از اين حركات مي‌گذريد. فهميدن اين مسائل به اندازه فهم عمق شريعت، كار مي‌خواهد كه آدم بفهمد چرا امام‌حسين◆ اين كار را مي‌كند. بله با يك تحليل ساده مي‌توان از آن گذر كرد و خود را راحت نمود به همان نحوي كه حركات آدم‌هاي عادي را تحليل مي‌كنيم. در اين صورت نجات ما به‌وسيله حسين◆ چه مي‌شود؟ **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»** چه مي‌شود؟

حسين◆ و اثبات قداست خود

حسين◆ مي‌خواهد نشان دهد كه وقتي فكر مقدّس كشي و قداست زدائي در صحنه بيايد، همه بشريّت هلاك مي‌شود چون بشر گرفتار زمين مي‌شود. او مي‌خواهد نشان دهد روحيه‌اي كه در سقيفه شروع شد، كارش به اين‌جا رسيد كه يك انسان مقدّس و متعالي را كشت. پس حسين◆ بايد دو كار انجام دهد اول اين‌كه ثابت كند كه او يك انسان مقدّس و متعالي

است، دوم این که به جامعه بگوید شما آن‌چنان شده‌اید که من را می‌کُشید. آیا صحبت های حضرت را در ظهر عاشورا خطاب به لشکر عُمر سَعد دیده‌اید، می‌فرماید آیا زیر این آسمان غیر از من، پسر پیغمبری وجود دارد؟ بعد شروع می‌کند به نام‌بردن بعضی از افراد لشکر عمرسعد و سؤال کردن، که آیا شما نشنیده‌اید که پیامبرﷺ فرمودند: حسن و حسین دو سید شباب اهل جنت‌اند؟ و بدین وسیله می‌خواهد ثابت کند که من مقدّس‌ترین آدم زیر این آسمان هستم. اگر خوب فکر کنید به این نتیجه می‌رسید که امام معصوم که مأمور هدایت جامعه است می‌خواهد بگوید ای مردم! خطری شما را تهدید می‌کند که کارتان به جایی می‌رسد که قداست‌کشی می‌کنید. ما امروز هم باید بسیار هوشیار باشیم، اگر دیدید که در جامعه، انسان های مقدّس واقعی با بقیه افراد برای شما ارزششان مساوی است، باید بدانید نطفه حسین کشی در این جامعه شروع شده است به همین علت است که امام خمینی(رحمة‌الله‌علیه) می‌فرمودند: نگذارید رزمندگان، در ادارات مورد بی مهری قرار گیرند. این هشدار دادن به همان خطر است، روحیه و فرهنگی که مقابل فرهنگ یزیدی می‌ایستد، آمده است تا مقدّسات حفظ شود حتی اگر کار به جایی کشیده شود که خودش باید در صحنه نمایش کشتن مقدّسات، بازیگر اصلی گردد، همه بشریّت حیران هستند که چگونه می‌شود عده‌ای، این آدم ها را با این خصوصیات بکشند، این‌ها چه کار کردند؟

دکتر ادریس حسینی، استاد تاریخ (اهل تونس) در کتاب «راه دشوار هدایت» می‌گوید: *من در زمانی که سُنی بودم در حین خواندن تاریخ کربلا یک دفعه متوجّه شدم که راستی چرا این‌ها را کشتند؟* یعنی امام‌حسین◆ کاری کرده است که حتی یک انگیزه ضعیف برای کشتن خودش در دشمن باقی نگذارد، تا آن جا که در سخنانش به لشکر عمرسعد می‌فرماید: «اگر می‌خواهید بر می‌گردم». نه این‌که من از حسین بودنم بر می‌گردم، ولی من نیامده‌ام جنگ کنم، شما مرا دعوت کردید، آمده‌ام، اگر می‌خواهید بر می‌گردم نه یعنی از این‌که یزید بد است و من آمر به معروف و ناهی

از منكرم، بر مي‌گردم، خير، حسين◆ طوري عمل مي‌كند كه دشمن نتواند بگويد چون حسين و يارانش مي‌خواستند به شهر ما حمله كنند مقابل شان مي‌ايستيم. يعني امام‌حسين◆ مي‌خواهد به تمام معنا، دشمن را خلع سلاح كند از اين‌كه انگيزه مقدّسي در آن ها بماند، حتي به اندازه‌اي كه بگويند كه چون حسين مي‌خواست به شهر ما حمله كند ما جلويش را گرفتيم. جبهه مقابل اباعبدالله◆ به كمك نور حسيني◆ به ذلّتي رسيد كه ظلمت محض شد. يا بگو ظلمت محض بودنش نمايان شد تا بشريّت در تحليل‌هاي خود از خود بپرسند: چگونه مي‌شود كه يك جامعه تا اين حدّ از سقوط پيش رود؟

دكتر ادريس‌حسيني مي‌گويد: *پس از اين‌كه اين سؤال برايم پيش آمد يك مرتبه تكان خوردم و جذّم حسين مرا شيعه كرد. كربلا مرا شيعه كرد. چطور مي‌شود حسين◆ كاري بكند كه هزار و اندي سال بعد، يك تونسي به اين مرحله برسد؟*

آفات ادامة هبوط بر زمين

در زندگي صحيح زميني اصل در ارزش نهادن به مقدّسات است و اين‌كه نگذاريم چيزهايي كه به واقع مقدّس‌اند از جايگاه اصلي خود كاهش يابند وگرنه آنچه فوق زمين است در زندگي زميني مورد غفلت قرار مي‌گيرد. هركس با مقدّسات، عميقاً دلبري نكند، هبوط خود را ادامه داده است. مگر اين نيز قصه ما نيست كه **«قُلْنا اْهبِطُوا مِنْها جَميعاً»**[1] يعني گفتيم؛ همة شما از بهشت به‌سوي زمين هبوط كنيد، پس اي آدم ها، همة شما زميني شديد، و به‌سوي آن هبوط كرديد، حالا اگر در زمين به آسمان فكر نكنيم هبوط‌مان را ادامه داده‌ايم. ما را روي زمين آورده‌اند كه ثابت كنيم زميني نيستيم، و آسماني هستيم و زمين، منزلگاه ابدي ما نيست. اگر منزلگاه ابدي ما زمين است كه نامش هبوط نيست، هبوط يعني پايين آمدن از جايگاه اصلي. پس اگر انسان به مقدّسات فكر نكند، معني و فلسفه

1 - سوره بقره، آيه 38.

زمیني بودنش را در مدتي معین از دست داده است. پس هر انساني که به امور مقدّس دل نسپارد، بي‌راهه مي‌رود و کربلا خصوصاً در نشان دادن این واقعیت، بسیار موفق بوده است. کربلا روشن کرد؛ وقتي جامعه‌اي مقدّسات را از دست داد، به بي دلیل‌ترین انسان‌ها تبدیل مي‌شود و پست‌ترین کارها از او سر مي‌زند. به این نکته فکر کنید که آیا مي‌شود روي زمین باشیم و فقط به زمین فکر کنیم؟ این که هبوط است، زمین که خودش در معرض نگاه ما هست، در زمین بودن و به غیبِ برین فکر کردن، معني زمیني بودن ماست. یعني ما آمده‌ایم روي زمین براي همین، وگرنه ما گرفتار زمین شده‌ایم. پس باید در زمین، براي ما مقدّسات اصل باشد. ما از قرآن این نکته را مي‌فهمیم، اگر انسان به مقدّسات فکر نکند و مقدّسات را نشناسد و مقدّسین را به خاطر قداستشان محترم نشمارد، بي معنا زندگي کرده است. نتیجه این‌که، کار ما باید این باشد که مقدّسان را بشناسیم و شدیداً حرمت آن‌ها را نگه داریم و نگذاریم که مورد غفلت و بي‌حرمتي قرار بگیرند.

به عنوان مثال: همه شما مي‌دانید که قرآن مقدّس است ولي اگر قرآن را طوري بفهمید که آن فهم یك فهم پایین و سطحي باشد، این‌جاست که حسین‌کُشي یعني مقدّس‌کشي شروع مي‌شود. قرآن کتاب مثنوي مولوي که نیست - تازه ارزش مثنوي هم به قرآن است- اگر کسي قرآن را که یك حقیقت مقدّس است طوري تفسیر کند که عظمت آن فرو نشیند، او مقدّس‌کشي مي‌کند. یك موقع است که او مي‌گوید: من همین قدر مي‌فهمم، ولي قرآن بالاتر از فهم من است، علماء حقیقي این‌گونه بوده‌اند و تلاش مي‌کرده‌اند که از این حقیقت مقدّس متعالي چیزي بگیرند، این اسمش قرائت نیست که نفي قرائتي دیگر را بکنند. ولي شما مي‌بینید که گاهي در جامعه تلاش مي‌شود که برداشتي از قرآن ارائه دهند که به‌شدت این حقیقت مقدّس فروکاسته شود، حدّ قرآن را همین عالم محسوس گرفتن، پایه همان مقدّس‌کشي است. من و شما باید شاگرد علامه‌طباطبایي«رحمة‌الله‌علیه» باشیم که تمام تلاشش این

است که پرتويي از عظمت متعالي قرآن را نشان بدهد و بعد هم اشاره کند که عظمت قرآن از اين که گفتم خيلي بالاتر است، اين همان شناخت مقدّسات و حفظ حريم آن‌هاست. اگر کسي کربلا را طوري معنا کرد که به شدت فرو کاسته شد، اين همان مقدّس‌کشي است.

امام‌حسين◆ امام است و امام يعني حقيقت عاليه‌اي که با حقايق عالم قدس ارتباط دارد. تعبيرات متعددي در فرمايش خود ائمه و قرآن در اين خصوص داريم، قرآن مي‌گويد مقام امامت ابراهيم◆ پس از طي منازل مختلف به او رسيد و در رابطه با مقام امام مي‌فرمايد: **«وَ جَعَلْناهُم أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا»**[2] آنها را امام قرار داديم و آن‌ها از موضع و مقام **«امر»** ما -که مقام «کُنْ فَيَکون» است- انسان‌ها را هدايت مي‌کنند و هم‌چنين مي‌فرمايد مقام امامان طوري است که فعلشان، فعل خداست. آري يا چنين مقامي را براي ائمه قبول داريد، يا اين‌که نه فقط قبول داريد که ائمه آدم‌هاي خوبي هستند. اگر گفتيد حسين آدم خوبي است، بدانيد که پايه فرهنگي را گذاشتيد که نهايتش به حسين‌کشي ختم مي‌شود. حرمت مقدّسان بايد به شدت حفظ شود، البته فرق مقدّسان و مقدّسات با خرافات اين است که خرافات مباني استدلالي و عقلي ندارد و تقدسشان دروغين است، در صورتي که مقدّسان واقعي، مباني استدلالي و عقلي دارند، بحث ما روي مقدّسان واقعي است، نه مقدّسان غير واقعي. البته چون انسان فطرتاً براي مقدّسان حرمت قائل است، ممکن است مصداق‌هاي واقعي را گم کند و خرافي بشود، ولي چون به انسان‌ها عقل داده‌اند، بايد تلاش کند تا به کمک عقل اين مسئله را براي خود روشن کند و از اين خطر خود را نجات دهد.

ضرورت تحقق حکومت ديني

وقتي که زمينه کاهش انسانيّت فراهم شد، بايد بيشتر به انسانيّت فکر کرد؛ و آماده شدن حسين◆

2 - سوره انبياء، آيه 73.

براي به دست گرفتن حكومت ديني، يكي از عواملي است كه جلوي اين كاهش را مي‌بندد، هر چند حكومت مقصد اصلي نيست بلكه تعالي انسان مقصود است.

آري از روزي كه انسان به مقام **خليفة الهي** خود پشت كرد، به هر كار سبكي دست زد، حتي به نابودي خودش. روي اين نكته فكر كنيد كه انسان چگونه خودش را به راحتي به رذالت مي‌كشاند با اين‌كه مي‌داند آن كار، رذالت است. فرهنگ امروز دنيا مثل فرهنگ اموريان، انسان را به شدت كاهش داده است. شما اگر خواستيد كه جامعه به بسياري از رذالت‌ها راضي نشود و حتي به بسياري از سياست مداران موجود دنيا راضي نشود، بايد انسان را از فروكاستن يا به اصطلاح از Reductionism نجات بدهيد. چرا جوامع امروزه دنيا حاكمان غير الهي را تحمل مي‌كنند؟ چون امروز مردم دنيا براي خودشان هم يك افق متعالي و مقدّسي قائل نيستند و لذا به راحتي مي‌توانند اين نوع از حاكمان را تحمل كنند. به فرهنگ شيعه دقت داشته باشيد. شيعه خودش را نازله امام خودش مي‌داند و لذا از آن جايي كه امام شيعه يك انسان معصوم است، شيعه خودش را سبك و سطحي نگاه نمي‌كند. فرهنگي كه امامش يك انسان معصوم است، نمي‌تواند سياست مدار غير الهي را تحمل كند و حاكمان غير معصوم هم بايد بر اساس فرهنگ معصوم حكومت كنند. اين است كه شما مي‌بينيد براي اين‌كه بخواهند مزدورهاي خودشان را به ما تحميل كنند و ما را از انگيزه‌هاي متعالي خارج كنند، اول تلاش مي‌كنند انسانيّت ما را كاهش دهند. ملتي كه مشغول تبليغات تلويزيون و تماشاي كارتون و...شد، آرمان‌هايش غير الهي مي‌شود و لذا به راحتي امثال شاه را تحمل مي‌كند، اين ملت مرحوم شهيدرجائي را براي چه مي‌خواهد؟ و اگر ملت ايران شاه را تحمل نكرد، چون روح تشيع در صحنه بود. شيعه اگر شيعه ماند، نمي‌تواند حاكمان دنيا را تحمل كند، چون خودش فروكاسته نشده است، چراكه امام او، يك انسان معصوم است، يعني تا وقتي كه به امام معصوم نظر دارد فروكاسته نمي‌شود.

حالا اگر بخواهيد جامعه‌اي را كه انسانيّتش فروكاسته شده و تقليل يافته است، نجات دهيد، بايد حتماً امام معصوم بيايد و حكومت را به دست بگيرد، با موعظه و نصيحت نمي‌توان چنين جامعه‌اي را نجات داد، اين است كه مي‌گوييم: امام آمده است تا حكومت را به دست بگيرد - براي اين كه الگوهاي مردم، ناخودآگاه، حاكمان مردم هستند- حالا اگر حاكمان، انسان‌هاي فرومايه‌اي باشند انسان‌ها نيز فرومايه مي‌شوند، انساني كه فرومايه شد، ديگر نمي‌تواند آسماني بشود، ديگر دين را نمي‌فهمد، مقدّسات را نمي‌شناسد و فرو مي‌رود در همين دنيا، و هبوط كامل مي‌كند، آن وقت خداوند هدايتش را از اين انسان مي‌گيرد. حالا اگر امام حكومت را در دست گرفت، براي او حكومت مقصد نيست بلكه تعالي انسان مقصد است. شما در دوران انقلاب اسلامي دقت كنيد، آن زماني كه بحران ها خيلي كم بود با اين‌كه اين همه دشمن داشتيم به اين جهت بود كه انقلاب اسلامي انسان‌ها را متوجّه بزرگي‌هايشان كرد و به همين جهت زمين خواهي و دنياطلبي براي آن‌ها ارزش نشد و راحت توانستيم زندگاني زميني خود را سير دهيم و از آن مشكلات انبوه بدون آن كه دچار بحران شويم، بگذريم، ولي وقتي از تعالي انساني غفلت كرديم، بحران‌ها و حرص‌ها به وجود آمد. شما مي‌دانيد كه إن‌شاءالله با حضور امام عصرعج در آخرالزمان، همه بحران‌ها از بين مي‌رود. چون امامِ حيِّ معصوم، - عصاره همه پيغمبران و امامان - به صحنه مي‌آيد و اصلاً خواسته بشر را عوض مي‌كند، بشري كه خواسته‌اش عوض شد، بشري نيست كه ديگر بحران هاي مدرنيته را داشته باشد، اصلاً ميل و طلبش اين‌ها نيست. الان طلب‌هاي غير الهي ما، بسياري از اين مشكلات را به وجود آورده است. وقتي طلب شما متعالي شد، بسياري از اين مشكلات و نياز ها، مسخره مي‌شود و انسان مي‌رسد به جايي كه بايد برسد.

موضوعي كه بحث آن به جلسه بعدي مي‌كشد و لازم است اكنون باب آن را باز كنم اين است كه در صدر اسلام سه گروه در صحنه هستند، براي گروه اول فقط

حکومت مهم است ولو با انجام دادن هر جنایتي، که دید حکومت را هم گرفتند. نپرسید که چرا امیرالمومنین◆ یا امام‌حسین◆ جلوي این‌ها را نگرفتند؟ چراکه نمي‌توان با کسي که این قدر پست باشد که فقط حکومت برایش مطرح است، هم عرض شد. حکومت باید به قیمت ادامه تعالي انسان به دست گرفته شود، نه به قیمت هم عرض شدن با بني‌امیه و مردم را با انگیزه هاي فاسد به میدان آوردن و بعد هم به آن‌ها خیانت‌کردن آن‌طور که بني‌امیه عمل کرد. اما دو گروه دیگر هم در دل یاران پیامبر♂ در صحنه داریم. گروهي مثل عباس عموي پیامبر♂ و فرزندانش که خیلي تلاش مي‌کردند حکومت را به دست بگیرند و یك گروه هم مثل امیرالمومنین◆ که او هم مي‌خواست حکومت را به دست بگیرد.

وقتي پیامبر♂ را غسل و کفن مي‌نمودند سه گروه بودند. یك گروه در سقیفه بني ساعده که به تمام معنا حکومت را مي‌خواستند، یکي هم عباس و یکي هم امیرالمومنین◆ و این دو ایستاده بودند و غسل و کفن پیامبر♂ را انجام مي‌دادند، عباس دلش در سقیفه بود، ولي ادبش حکم مي‌کرد در کنار جسد پیامبر♂ بماند. امیرالمومنین◆ هم صرفاً دلش در انجام وظیفه بود. در تاریخ داریم که عباس چند بار خطاب به حضرت علي◆ گفت آقا! حق شما را دارند مي‌برند. و انتظار داشت که علي◆ غسل و کفن پیامبر♂ را رها کند و به حکومت خود بیندیشد. بعداً همین روحیه عباس در فرزندانش سرایت کرد و بني عباس حاکم شدند، این‌ها حکومت را براي حکومت مي‌خواستند. هر چند اول ادب دیني داشتند و در سقیفه نرفتند، ولي دلشان، دل حکومت‌خواهي است و در به‌دست‌گیري حکومت روسیاه شدند.

ائمه شیعه، حکومت را براي تعالي انسان مي‌خواهند. بعد از سقوط بني‌امیه زمینه حاکمیّت اولاد امیرالمومنین◆ به صورت احساسي آماده بود ولي امام مي‌بیند که اصلاً این زمینه، زمینه‌اي نیست که این ها مي‌خواهند، یعني افرادي که

آمده‌اند با فرزند اميرالمومنين يعني امام صادق«عليهماالسلام» بيعت كنند، حكومت را براي حكومت مي‌خواهند، و لذا امام آن صحنه را مناسب حضور خود نديدند و آينده خوبي براي آن پيش بيني نمي‌كردند، اين‌جاست كه مي‌بينيم كربلا براي به دست گرفتن حكومت هست ولي تعالي انسان محور اصلي است، حالا اگر نشد حكومت را دست بگيرند تعالي انسان را كه نبايد تعطيل كرد. ديديد كه امام‌حسين◆ محور اصلي را رها نكردند و به همين دليل حضرت موفق است، يعني امام در تمامي صحنه‌ها آنچه را كه مقصدش بود به انجام رسانيد و همه صحنه‌ها را به نفع خودش تغيير داد. در تنگناي ظهر عاشورا همه صحنه‌ها به نفع حسين◆ رقم مي‌خورد به معناي اين‌كه انسان متوجّه شد وقتي انسانيّت فرو كاسته شود، پسر پيغمبر هم كشته مي‌شود و اين پيام بسيار بزرگي است كه بايد بشر خوب بشنود، تا امروزش غير اين شود كه هست و دغلكاران او را هلاك نكنند.

همين امسال يكي از علماي اهل سنّت پاكستاني در مصاحبه خود گفت كه نهضت اباعبدالله◆ اسلام را نجات داد. يعني اسلام در اهل سنّت هم تا آن‌جا كه جا داشت از انحراف اوليه نجات پيدا كرد، براي همين هم اهل سنّت آن روحيه بي تفاوتي نسبت به قداست‌ها را تا حدي رها كردند و عنصر عرفان در آن‌ها رشد كرد، براي همين وهابيّون مطرود اكثر اهل سنّت هم هستند. استاد عزيزي مي‌فرمود: اهل سنّت بيشتر از ما شيعيان، وهابيّون را قبول ندارند. چون نهضت كربلا در كل جامعة اسلامي فرهنگ ارادت به مقدّسين شد، و شعاع آن، همه اسلام را روشن كرد. شما نگاهي به تونس، مصر و دمشق بيندازيد، آقاي حافظ اسد رئيس جمهور سابق سوريه مدعي بود كه من شيعه‌ام، يعني تقريبا همه جهان اسلام قداست اهل بيت‌ﷺ را به عنوان يك اصل پذيرفته است. البته منظورم اين نيست كه به مقصد رسيده‌اند، إن‌شاالله خون حسين◆ اين‌ها را به مقصد برساند. خلاصه بحث اين‌كه: اولاً مشخص شود اين دو جبهه چه خصوصياتي دارند؟ مطمئن

باشيد اگر ما شيعيان به درستي جبهه حسين◆ را بشناسيم و عمل كنيم حتما امام‌حسين◆ امروز جهان را نجات مي‌دهد. به عبارتي هنوز خود شيعه‌ها بر سر عقل و درايت كامل نيامده‌اند تا نتايج كامل به دست آيد. ثانياً: متوجّه شويم؛ گرايش عباسيان چه فرقي با گرايش اهل‌البيت‌ﷺ داشت و چه تشابهي به امويان داشت و امام آمده است تا در بستر حاكميّت دين، انسان فروكاسته شده را نجات دهد تا از مقدّسات عالم غافل نگردد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه هفدهم
امام‌حسين◆؛ پوچ شناس بزرگ

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

خطر غفلت از ابعاد روحاني دين

هنر شيعه از همان ابتداء كه با اسلام روبه‌رو شده، اين بود كه نخواسته تنها به ظاهر اسلام بسنده كند و خود را بفريبد بلكه تلاش كرده حقيقت اسلام را بفهمد و خود را نجات دهد. گاهي انسان‌ها با يك حقيقت بزرگ، آن‌قدر سطحي برخورد مي‌كنند كه در واقع از آن بهره‌اي نمي‌گيرند. دغدغه انسان مگر غير از اين است كه مي‌كوشد تا آسماني گردد و لايق بهشت برين شود؟ و به همين جهت بايد از ابزاري كه خداوند براي آسماني و بهشتي شدن او فراهم نموده است، استفاده لازم را ببرد. سؤال اين است كه ما بايد چگونه به اسلام و نهضت اباعبدالله◆ نگاه كنيم تا بهشتي شويم و روحمان، روح ملائكه برين شود؟ اگر از اين نكته غافل

شويم، همان بلايي را بر سر اسلام مي‌آوريم كه خليفه اوّل، دوّم و سوّم دانسته و ندانسته بر سر اسلام آوردند. به رواني‌كاوي موضوع دقّت بفرماييد، ما اگر از يك نكته مهم غافل شويم ديگر از اسلام و حسين◆ نمي‌توانيم استفاده كنيم و آن اين‌كه، ما بناست الهي شويم و بُعد روحانيِ ما بر جنبه جسماني ما غلبه كند، و اصلاً براي همين روي زمين آمده‌ايم، آمده‌ايم تا شايسته بهشت شويم، چه با اشك، چه با خون، چه با مناجات شبانه و چه در صحنه مبارزه و شكافتن فرق دشمن و يا شهيد شدن. وقتي فقط دين مطرح است، دين مي‌گويد: نيمه شب از خواب بيدار شو، إن شاءالله بيدار مي‌شويم، و نيز مي‌گويد: سينه سپر كن و سينه دشمن خدا را بشكاف كه إن شاءالله مي‌شكافيم. عمده فراموش نكردن اين نكته است كه با حاكميّت دين بر جان و اراده و فعل ما، روحانيت و معنويّت بر ما غالب خواهد شد.

شيطان هميشه مي‌خواهد جنبه روحانيت را از ما بگيرد. او نمي‌تواند دين را از ما بگيرد، فرض كنيم امشب شيطان شما را وسوسه بكند كه فردا صبح نماز نخوان، خود را خسته كرده است، چون حتماً نمازتان را مي‌خوانيد. شيطان هم اين اندازه مي‌فهمد كه اين‌گونه با ما حرف نزند، ولي در نماز به سراغمان مي‌آيد و انگيزه الهي را از ما مي‌گيرد. نمازي كه انسان بايد در آن حضور قلب داشته باشد، گذشته و آينده را نبيند و تنها خود را در محضر حقّ ببيند، اين حسِّ حضورِ معنوي را از انسان مي‌گيرد نه خود نماز را. سرّ اين كه بايد انسان در نماز فوق گذشته و آينده باشد، اين است كه گذشته و آينده براي خدا حال است، خدا حضور است و حَيّ، و كسي كه از گذشته و آينده نگذشته و قلبش در حضور خدا نيست، با خدا نمي‌تواند ارتباط برقرار كند. وقتي شيطان حضور را مي‌گيرد، يك مرتبه مي‌بينيد كه در نمازتان، يا غصّه ديروز را مي‌خوريد، يا به فكر فردا هستيد. اين جاست كه نماز از دست مي‌رود. هنر اين است كه با اهميت دادن به جنبه‌هاي معنوي مسائل ديني، كاري بكنيم

تا نمازمان بي‌روح نگردد و كربلا و اسلام از دستمان نرود.

تلاش شيطان در مسير فهم كربلا

شما مطمئن باشيد هنگامي كه سر سفره نشسته‌ايد و غذا مي‌خوريد شيطان خيلي كاري به شما ندارد. ولي وقتي مي‌خواهيد نماز بخوانيد، فعّال مي‌شود چون از نماز كار بر مي‌آيد، بنابراين مي‌بينيد كه در نماز دچار وسوسه مي‌شويد ولي در غذا خوردن چنين حالتي نداريد. حال، كربلا از نماز مهم تر است و شيطان در سطحي كردن آن فعّال‌تر. يعني اگر كسي به كربلا برسد نماز و روزه و حجّش و در يك كلام همه چيزش درست مي‌شود، ولي عكس آن نيز صادق است، اگر كسي كربلا نداشته باشد، يقين بدانيد كه هيچ ندارد و نمونه آن اين‌كه در شب قدر - اين شب با عظمت - زيارت امام‌حسين◆ را مي‌خوانيم، در روز عرفه زيارت معروف اباعبدالله◆ را مي‌خوانيم، چرا؟ چون بدون حسين و كربلا به حقيقت شب قدر و روز عرفه نمي‌توان رسيد. اين حرف ما نيست حرف خود معصوم است، پس عزيزان، كربلا حقيقتي قدسي، روحاني، متعالي، انسان ساز و شرك برانداز دارد، بايد تلاش كنيد تا آن را دريابيد و مواظب باشيد از جنبه روحاني آن غافل نشويد. به سادگي هم اين جنبه از كربلا دست يافتني نيست، اگر به سادگي دست يافتني بود، كربلا نبود! داستان رستم و اسفنديار بود! اگر به صورت قهوه‌خانه‌اي حسين◆ را مي‌شد پيدا نمود، ديگر حسين◆ نبود؟ رستم و اسفنديار بود، با روح و فضاي قهوه‌خانه‌اي كه نمي‌توان حسين را يافت. عرض من اين است كه به جان خود حسين◆، براي اين‌كه روح كربلا را به‌دست بياوريم، بايد از زاويه هاي مختلف تلاش كرد، و اگر به حقيقت آن رسيديم، إن شاءالله به لطف و كرم حضرت حق به همه چيز رسيده‌ايم. و تلاش شيطان را در بي‌ثمر كردن توجّه به حسين◆ فراموش نكنيد تا در فهم و درك آن دقّت لازم را داشته باشيد.

انگيزه امام‌حسين◆ در به دست آوردن حکومت

مطلبي که در جلسهٔ گذشته طرح شد و لازم است زواياي آن گشوده شود، اين است که يقين داشته باشيد، اسلام، مذهاي حکومت اسلامي نمي‌تواند آن هدايت جامعي که براي نجات بشريّت بر عهده‌اش مي‌باشد، انجام دهد. به همين دليل پيامبر↗ به محض اين‌که در مدينه مستقر شدند حکومت تشکيل دادند، اين مطلبي است که جاي شك و شبهه ندارد. به قول استاد شهيد مطهري « هيچ يك از علماي اسلامي روي اين مسئله اختلافي ندارند که حکومت بايد اسلامي شود تا اسلام خودش را در تمام ابعادِ حيات انسان نشان دهد» اصلاً اين يك مسئله عقلي است و معلوم است که حضرت اباعبدالله◆ هم مي‌روند تا حکومت اسلامي را در دست بگيرند، يك مسئوليتي به دوش حضرت است، مي‌داند که بايد حکومت دست مکتب اسلام باشد. براي اين‌که اسلام در مقام حکومت، همه زواياي خودش را مي‌تواند نشان دهد. امّا يك عده همچون بني‌اميه ديدند حالا که به اسم شرك نمي‌توانند حکومت را به دست بگيرند، پس به نام اسلام، حکومت را به دست گرفتند. معاويه در اوّلين فرصت، قتل عثمان را بهانه کرد، و حکومت را قبضه نمود و قضاياي بعدي که پيش آمد، مثل تضعيف حکومت اميرالمؤمنين◆، تحميل ترك مخاصمه به امام‌حسن◆ و مسائلي که مي‌دانيد، همه در راستاي همين بود که دين حاکميّت جامعه را در دست نگيرد. پس بني‌اميه خودِ حکومت را مي‌خواست.

عرض شد که وقتي اميرالمؤمنين◆ مشغول غسل و کفن بدن مبارك پيامبر↗ بودند، در سقيفه حاکم را تعيين کردند. راوي مي‌گويد: [1] براءبن‌عازب مرتّب از سقيفه خبر مي‌آورد و مي‌گفت: آقا شما اين‌جا نشسته‌ايد، کار تمام شد، عبّاس عموي پيامبر به اميرالمؤمنين◆ مي‌گفت: آقا، از غسل پيامبر◆ دست بکش، حقّتان از دست رفت. لذا مي‌بينيد سه گروه

---

1 - «امام علي‌بن‌ابيطالب»، دکتر عبدالفتاح عبد المقصود، ج اول، بخش 3.

مشخص در این هنگامه وجود داشتند، یك گروه در سقیفه و دو گروه در محل غسل پیامبر↗، یکي علي◆ یکي هم عباس عمويپیامبر. امیرالمؤمنین◆ میفرمایند: من وظیفه‌ام این است که پیامبر↗ را غسل دهم. عباس میگوید: آقا این کار را رها کن، برو در سقیفه، حکومت را در دست بگیر. در تاریخ داریم که حتي عباس گفت: دستت را بده به من، تا با تو بیعت کنم.[2] حضرت فرمودند: حالا وقت غسل و کفن است. شاید براي شما سؤال پیش بیاید؛ چرا پیامبر↗ را در فرصت دیگري غسل ندادند که اینگونه حکومت از دست برود؟ در اینجا باید قدري دقیق باشید. سؤال این است که حکومت را براي چه میخواهیم؟ حکومت را براي اسلام و انسانیّت متعالي و انجام بندگي میخواهیم. در شوراي تعیین خلافت، پس از مرگ عمر هم چنین صحنه‌اي داریم که عبدالرحمن بن عوف به امیرالمؤمنین◆ میگوید که آقا، من با تو بیعت میکنم به شرطي که به روش قرآن و سنّت پیامبر↗ و روش شیخین عمل کني. امیرالمؤمنین◆ میفرمایند: خیر، من به قرآن و سنّت پیامبر↗ و اجتهاد خود عمل میکنم. بسیار خوب؛ علي◆ میتوانست بگوید که به روش شیخین عمل میکنم و حکومت را در دست بگیرد و بعد به روش شیخین، یعني به روش ابابکر و عمر عمل نکند. به قول ابنابيالحدید،[3] عثمان گفت که به روش شیخین عمل میکنم و به همه حتي به پیامبر↗ پشت کرد، علي◆ هم میخواست بگوید که به روش شیخین عمل میکنم و بعد به روش خود عمل میکرد، ولي مگر میشد که علي◆ چنین کند، اگر اینگونه عمل میکرد که علي، دیگر علي نبود، دیگر اسلام نمیماند. آن وقت دیگر چه کسي ما را هدایت کند؟ إن شاءالله عزیزان در این خصوص عرایض بنده را در خط به شقشقیه مطالعه بفرمایند.[4]

---

2 - همان.
3 - «شرح نهج البلاغه»، ابن ابي الحدید، خطبه 3.
4 - به مباحث شرح خطبه شقشقیه (خطبه 3) رجوع فرمائید.

ما هر وقت غفلت کردیم که از دیدگاه وظیفه به مسائل بنگریم، از تفکّر شیعي فاصله گرفتیم، وظیفه امیرالمؤمنین◆ در آن موقعیت این بود که به غسل و کفن پیامبر↗ مشغول شوند. چه کساني روسیاه شدند؟ آن‌هایي که از فرصت به دست آمده سوء استفاده کردند و حکومت را از اهل بیت‌ﷺ گرفتند و مردم را از حاکمیّت امام معصوم محروم کردند، یا آن‌هایي که در آن لحظه به وظیفه خود عمل کردند؟ چه کساني امروز نور ندارند؟ آن‌هایي که در سقیفه در کنار همدیگر نشستند و بعد هم با یکدیگر دعوا کردند، عمر گفت: «بیعت با ابوبکر در سقیفه، اشتباه بزرگي بود که امید است خداوند ما را از شرّ آن مصون بدارد...»[5] حال من و شما مي‌گوییم خدا را شکر که یك انساني امام ماست که در جایي که وظیفه‌اش غسل و کفن پیامبر↗ است به حقیقت فکر مي‌کند نه به چند روز حکومت.

آري در محلّ غسل پیامبر↗ دو نوع تفکّر وجود داشت، یکي تفکر عبّاس و دیگري تفکر امیرالمؤمنین◆، عبّاس به چه فکر مي‌کرد؟ به حکومت، به این‌که حکومت از دست بني‌هاشم بیرون نرود. امیر المؤمنین◆ هم جزء وظایفش بود که در عین غسل و کفن پیامبر بیاید و حکومت اسلامي را به دست بگیرد تا اسلام را زنده کند و انسان را به آسمان وصل نماید. توجه بیش از حدّ عباس به حکومت سبب شد تا فرزندانش بعد از او حکومت را در دست بگیرند و سلسله بني عباس را تشکیل دهند، و چون توجه آن‌ها بیشتر به حاکم‌شدن بود و نه از طریق حکومت، وظایف الهي خود را انجام دادن، مي‌بینید خباثتي که بني عباس نشان دادند از خباثت بني امیه کمتر نبود. تاریخ را مطالعه کنید ببینید که چگونه بني عباس سادات حسني را مي‌کشتند، بني عباس به اسم خون‌خواهي حسین◆ آمدند و این همه بدي کردند، چون اصل موضوع را

---

5 - به کتاب «راه دشوار هدایت» از دکتر ادریس حسیني، ص 186، یا به «تاریخ طبري»، ج2، ص 442 رجوع کنید.

فراموش كردند. اصل موضوع؛ اسلام و نجات انسان و رسيدن به بندگي خدا بود. حالا با اين ديد به نهضت حضرت اباعبدالله◆ بنگريد تا ان‌شاءالله بعضي از ابعاد آن براي شما آشكار گردد، كار امام‌حسين◆ حفظ اسلام است و وصل كردن انسانِ زميني به آسمان، نه به دست گرفتن صرف حكومت.

روز رحلت پيامبر♂ و بر پا شدن سقيفه، علي◆ و عبّاس - عموي پيامبر - در حين غسل و كفن پيامبر♂ هر دو نگران بودند، عباس بيشتر به حكومت مي‌انديشيد و علي به كاهش نيافتن دين و كاهش نيافتن انسان؛ و لذا بعداً بني‌عباس به هر قيمتي به حاكميّت و حكومت دست يافتند و اهل‌البيت تا آخر، همّت خود را بر كاهش نيافتن دين و انسانيّت گذاشتند و از اين طريق انسان را از پوچي نجات دادند، در حالي كه عباسيان به همان اندازه به پوچي دچار شدند كه امويان دچار شده بودند، چون هر دو، حكومت را مقصد گرفته بودند نه وسيله، و اهل‌البيت حكومت را وسيله مي‌دانستند و نه مقصد.

اميرالمؤمنين◆ مي‌خواهد دين، دين اموي نشود، چون انساني كه در دين اموي به حكومت اموي راضي باشد ديگر انسان **خليفةالله** نيست، تنها يك مرده است. امام؛ حكومت را مي‌خواهد تا اسلام بدرخشد و انسان در اين اسلام اوج بگيرد. شما مي‌بينيد بعضي از سازمان‌هاي اداري و بعضي از سياستمداران فقط مي‌خواهند حاكم باشند، تاريخ نشان داده است كه اين‌ها رسوا مي‌شوند، برعكس، بعضي‌ها مي‌خواهند كاري را به‌دست بگيرند تا اسلاميت را به انسان نشان بدهند، اين‌ها مي‌شوند مثل امام‌خميني عزيز(رحمةالله‌عليه)، بنيانگذار جمهوري اسلامي، او كه تا قيام قيامت نور مي‌افشاند. پس با اين مقدمه روشن شد كه امام‌حسين◆ چه انگيزه‌اي دارند. مواظب باشيد كه در نگاه به نهضت آن حضرت، انگيزه اصلي آن حضرت گم نشود.

اي عبيدالله‌بن‌زياد! اي پسر سعد ابي‌وقاص! آيا نمي‌گذاريد كه حسين◆ به كوفه بيايد؟.... نيايد... حسين◆ كار حسيني اش را مي‌تواند انجام

دهد. اين هنر بزرگ امام‌حسين◆ است كه با همه تنگنا هاي به وجود آمده، از حسيني بودن و نجات بشريّت از پوچي و نجات دادن جامعه ناتوان نگردد.

رمز شكست ناپذيري امام‌حسين◆

پوچي در قلمرو اولياي خدا نيست، همچنانكه شأن خليفه خدا نيز نمي‌باشد و شناختن پوچي و رهايي از آن نيز در حدّ دقت اولياء خدا و شأن ***خليفة الهي*** *آنها است و آن‌كس كه كسوت* ***خليفة الهي*** *را از قامت خود بيرون كند بصيرتِ پوچي يابي خود را نيز فروبسته است و ديگر نمي‌تواند به علاج پوچي بينديشد تا به كربلا و حكمت حسيني دل ببندد، او به اكنون مي‌انديشد و لذا از سرمايه عظيم اسماي الهي كه در جان او دميده شده به‌كلي بي‌خبر است و نه‌تنها از پوچي فرار نمي‌كند و به علاج آن نمي‌انديشد بلكه پوچي را زندگي مي‌داند، چراكه زندگي ادامه خويشتن خويش است و ادامه انسانيِ كسي كه از* ***خليفة الهي*** *خود به درآمده و به پوچي دل سپرده است، ادامه همان پوچي است و ارزش نهادن به بي‌ارزش‌ترين چيزها.*

آن چيزي كه نمي‌گذارد حسين◆ شكست بخورد، اين است كه او هم پوچي را مي‌شناسد و هم شرايط پوچ نشدن را. معاويه به فرزند خود وصيت مي‌كند كه حسين◆ را نكش، چراكه معاويه خوب مي‌داند كه حسين◆ پوچي را مي‌شناسد و لذا به هيچ‌وجه كشته نمي‌شود چون خوب مي‌داند كه چه موقع بميرد. حسين◆ مي‌داند وقتي بايد بميرد كه بزرگترين ثمره را براي حيات بشريّت به ارمغان بياورد. كسي كه پوچي را مي‌شناسد مي‌تواند درست زندگي كند و درست بميرد. شما در ابتداي انقلاب اسلامي به‌خوبي ديديد كه مردم به اندازه‌اي كه به شهادت نزديك شدند، پوچي‌هايشان كمتر شد. جنگ تحميلي 8 ساله، مسلماً يك جنگ حسيني بود، زندگي همه مردم در آن فضا بابركت شده بود، از معلّم گرفته تا بقّال، همه داراي يك زندگي معني‌دارِ مفيد شده بودند، آيا الان هم همين طور است؟ در جنگ چون حسيني‌تر

بوديم، يك پيرزن احساس مي‌كرد زندگي اش معني دارد، يك كشاورز هم حس مي‌كرد زندگي اش معني دارد، همه حس مي‌كردند كه در يك زندگي با معني قرار گرفته‌اند. آيا الان به اندازه زمان جنگ معني داريم؟ ولي هر چه بود 8 سال جنگ ما بوي حسين◆ مي‌داد و به همان اندازه نيز، 8 سال جنگ بوي بي‌ثمري نمي‌داد، بوي ثمرد هي مي‌داد. در و ديوار اين كشور به «وجود» فكر مي‌كرد نه به «عدم»، چراكه جنگ ما جنگ حسيني بود و حسين◆ پوچي را مي‌شناسد، چيزي كه معاويه فكر مي‌كند مي‌تواند با آن مردم را غافل كند، حسين◆ آن فرهنگ را رسوا مي‌كند. فكر مي‌كنيد معاويه چكار مي‌كند؟ در نهايت امر مي‌آيد به من و شما پول مي‌دهد، اگر من و شما پوچي را بشناسيم، مي‌گوييم پول را چه كار كنيم؟ اگر پول من و شما زياد باشد چه مي‌كنيم؟ اتاقمان را رنگ مي‌زنيم، لباس نو مي‌خريم و... اين‌ها اگر هدف شد كه همه‌اش پوچي است. اگر كسي پوچي را شناخت تشخيص اين امور برايش ساده است، بسياري از اين جوان‌ها را بيدار مي‌بينيم چراكه مي‌فهمند هم‌چون استخوان در دهان سِگ پوچي در حال خرد شدن هستند، دارند دست و پاي مي‌زنند تا از اين ورطه هلاكت خود را برهانند و تلاش مي‌كنند خود را از اين پوچي نجات دهند.

وقتي انسان؛ «نيست» را «هستْ» و «پوچي» را «واقعيت» مي‌پندارد

راه نجات از پوچ شدن انسان فقط از طريق محبّت حسين◆ و معرفت حسين◆ و آن انسان معصوم را، امام خود دانستن و يك نوع اتحّاد با او برقرار كردن ممكن مي‌باشد، من راه دومي به جز اين راه در اين قرن سراغ ندارم. نمي‌دانم آيا تاكنون توانسته‌ايد پوچي را به خوبي حس كنيد؟ اگر شما نگاه كنيد به زندگي مردمي كه **خليفةُ‌الهي** خودشان را فراموش كرده و به پلشتي و پوچي افتاده‌اند و اگر آن پوچي را خوب بشناسيد و درست تحليل كنيد و بترسيد كه خودتان گرفتار اين پوچي شويد و

بدانيد كه تنها راه نجات شما از پوچي، راه حسين◆ است، شايد نهضت كربلا فهميده شود. فرهنگ معاويه، فرهنگ پوچ كردن انسان‌هاست، فرهنگ ترس و رشوه و شهوت، فرهنگ نابود كردن انسان است و حسين◆ اين را خوب مي‌فهمد و مي‌خواهد به همه بشريّت بفهماند كه پوچي به حريم اولياي خدا راه ندارد، چون كه آن‌ها خدا دارند.

نگاهي به زندگي‌ها بيندازيد، سفرهاي بيهوده، ارتباط‌هاي نامقدّس، مطالعه براي اطلاعات بي‌ارزش، غم و شادي‌هاي دروغين، همه‌اش بي معني است، اولياء خدا اين پوچي‌ها را مي‌شناسند اين كه مي‌گويند با علما ارتباط برقرار كنيد به اين دليل است كه با برقراري ارتباط، متوجّه مي‌شويد بسياري از چيزهايي كه پيش از اين براي شما مهم بوده است، ذاتاً بي‌ارزش است.

«ناصرالدّين‌شاه در سفر خود به سبزوار، به قصد اين‌كه خودنمايي كند و بگويد ما با فيلسوفان و عرفا ارتباط داريم به خدمت حاج ملاّ هادي سبزواري رفته بود، ديد كه عجب! اتاق مرحوم ملاهادي سبزواري، خشتي است و حتي كاه گل هم روي خشت‌ها كشيده نشده است. ناصرالدّين شاه روي تختي مي‌خوابيد كه قطعات الماس و برليان و زمرّد فراواني در آن به كار برده شده بود. ملاهادي هم روي يك نمد مي‌خوابيد، ملاهادي هنگام ناهار با صداي بلند گفت: غذاي من و ميهمان را بياوريد. كاسه دوغ را به همراه دو قاشق چوبي و دو نان آوردند، ناصرالدّين شاه يكي، دو لقمه غذا خورد، ديگر نتوانست بخورد، گفت: من ميل ندارم. آقاي ناصرالدّين شاه! مطمئن باش بيش از اين زندگي در دنيا بي‌خود است و تو خود بيخود شده‌اي كه به بي‌خودها دل بسته‌اي.»

الان كه ما اين‌جا هستيم در نظام برتر عالم - يعني در برزخ و در سينة مؤمنين - چه كسي پوچ است؟ ناصرالدّين شاه يا ملاّ هادي سبزواري؟ تازه، آنچه كه ملاّ هادي سبزواري در سينه داشت، خيلي بيش از آن بود كه در كتاب‌ها نوشت و رفت، طلبه‌اي مي‌گفت:

در پشت بام مسجد مروي تهران مشغول كيمياگري بودم، همشهري هايم از شهر فسا آمدند و گفتند بيا با هم به مشهد برويم، با همديگر حركت كرديم، به سبزوار رسيديم، گفتند يك عرض ارادتي هم خدمت ملاّ هادي سبزواري بكنيم، خدمت حضرت آقا رفتيم، نه من او را تا كنون ديده بودم و نه او مرا، پس از اين‌كه همه خواستيم خداحافظي كنيم و برگرديم، به من گفت، بايست، من ايستادم، به من گفت: اي مرد خدا، كيمياگري در پشت بام مسجد مروي تو را به جايي نمي‌رساند، برو درست را بخوان.»

يعني:

آنچه در آئينه پير درخشت، بيش از

منظور اين است كه انسان‌ها مي‌توانند به جايي برسند كه «هست» را از «نيست» و «واقعيت» را از «پوچي» تشخيص دهند.

حسين◆ آمده است كه نگذارد ما هيچ و پوچ شويم آيا «آن كس كه كسوت **خليفة الهي** را از قامت خود بيرون كند به جز پوچي، چه چيزي در انتظارش هست؟» به‌عنوان مثال؛ وقتي حدّ انسان يك «ماشين سواري» مي‌شود، اين ديگر نمي‌تواند **«خليفة الله»** باشد، اين به راحتي فريب هر شيطاني را مي‌خورد و به‌راحتي تحت تأثير تبليغات آمريكا قرار مي‌گيرد. به برخي از اين دانش‌آموزاني كه در المپيادهاي مختلف قبول مي‌شوند، گفته اند اگر مي‌خواهيد انسان مهمّي باشيد بايد در رياضيّات اوّل شويد، نه اين‌كه خليفه خدا شويد تا مهمّ و با ارزش شويد. و لذا آمريكا و برخي ديگر كشورها براي قبول شدگان المپيادها پيغام فرستادند كه شما كه مي‌خواهيد مهم شويد بياييد اين‌جا، ما به شما همه امكانات را خواهيم داد، و تعدادي از آنان با خانواده‌هايشان رفتند. آري كسي‌كه بگويد من به جهت دنيا مهم هستم، معاويه او را مي‌دزدد. كسي كه پوچي را نشناسد، حكومت هاي پوچ، او را و زندگي‌اش را مي‌بلعند. حسين◆ آمده است تا ما پوچ نباشيم، پوچ نبودن به اين است كه حسيني زندگي كنيم، يعني نگذاريم فرهنگ معاويه ما را بدزدد.

انسان اکنون زده؛ طعمه حیلة معاویه

انسان حسيني، انساني است که به وسعت روح مجردش، فکر کند و براي خود برنامه‌ريزي نمايد، در اين دنيا به ابديّت و به بودِ مقدّس خودش که فردا برايش پيدا مي‌شود، فکر مي‌کند، به مقام اشرفيّت انساني مي‌انديشد، ما هم بايد تلاش کنيم و بفهميم در صحنه کربلا پيام اصلي چيست و چه چيز باعث شد که عُمر سَعد خودش را باخت و خودش و بقيّه را نيز از بين برد؟ اگر مي‌بينيم در کربلا کمتر از صد نفر مي‌توانند آن‌چنان ايستادگي کنند، بايد به عمق اين حادثه بيشتر دقّت کنيم، متأسفانه چيزهايي در دل ما خانه کرده است که اگر در صدد علاج آن‌ها برنيآييم به‌وسيله فرهنگ معاويه‌اي قرن بيستم از دست خواهيم رفت. گاهي توجه مي‌کنم اي عجب! ما به همين که «حالا خوشيم» راضي هستيم و به حقيقت طولاني، وسيع و ابدي خود فکر نمي‌کنيم، من فرداي خودم را چگونه امروز پايه گذاري کنم؟ من «خودِ فردايم» را چگونه بايد ببينم و بشناسم و محکمش کنم؟ من خودم را چگونه بسازم که فردا از آن متنفّر نباشم و از آن فرار نکنم؟ کربلا در صحنه عمل به‌وسيله امام معصوم◆ به تو نشان داد که خودت را قرباني هوس نکن، يک خود مقدّس براي خودت بساز تا در پرتو آن، زشتي فرهنگ معاويه را بشناسي و بفهمي که براي ساختن چنين خودي، حسين◆ چقدر کمک مي‌کند و فرهنگ معاويه چگونه تو را «اکنون‌زده» کرده است.

اکنون زده‌ها

بايد با خود جدّي بود؛ «**اکنون زده**»[6] نشويد. شما به ذهن و روان خودتان دقّت کنيد، گاهي «اکنون زده» شده‌ايد، يعني همين که حالا هيچ نيستيم، خوشيم، اين خيلي خطرناک است، جريان مسلم بن عقيل را در کوفه به ياد آوريد، گروهي گفتند:

---

6 - براي روشن شدن معني «اکنون زدگي» به جلسه بيست و پنجم رجوع فرماييد.

«حالا که زمان، زمان مسلم‌بن‌عقیل و حسین◆ است، اسم ما را هم در ردیف یاران آن‌ها بنویسید» و تعداد زیادی اسم نوشتند، چون فعلاً با مسلم بن عقیل بودن خوش است ولی وقتی اوضاع سخت شد، گفتند: «اسم ما را خط بزنید» و تسلیم عبیدالله شدند، این‌ها انسان‌های «اکنون‌زده» هستند، بنابراین شما اگر با خودتان جدّی شدید، حسینی می‌شوید و می‌توانید با پوچی معاویه بجنگید. «اکنون‌زدگی» مشی جدایی از حسین◆ است، واقعاً امام‌حسین◆ می‌تواند ما را از «اکنون‌زدگی» نجات دهد. با خود جدّی نبودن یعنی از حسین◆ فاصله گرفتن و بیهودگی و بی‌ثمری را به رسمیّت شناختن. شما نگاهی به برخی از اطرافیانتان بیندازید، افرادی که از حسین◆ فاصله گرفته و به بیخودی کشیده شده‌اند از شما به عنوان انسانی که برای کمال خود برنامه دارد بدشان می‌آید، چرا؟ چون متوجّه‌اند شما یاد آور زندگی جدّی‌شان هستید و زندگی جدّی برای آن‌ها سخت شده است، لذا ارتباط‌شان را با شما قطع می‌کنند و می‌گویند این‌ها مال دوران جنگ و جهاد و ایثار هستند، حوصله ما را سر می‌برند. آری انسان‌هایی که از جدّی بودن با خودشان فاصله گرفته‌اند، از هر سخن جدّی بدشان می‌آید، اسلام جدّی است، روحانیت جدّی است، معلم دینی جدّی است، اسلام یعنی جدّیّت با خود. زندگی عبارت است از ادامه تفسیری که از حیات خویش دارید. اگر در تفسیر زندگی خودتان جدّی نباشید خودتان را به بازی گرفته‌اید و حسین◆ نمی‌خواهد شما، خود را به بازی بگیرید. گاهی شما تصمیم می‌گیرید که از امروز جدّی شوید و در جلسات دینی عمیق، با اراده قوی شرکت کنید و دیگر دروغ نگویید، غیبت نکنید و...، امّا باید بدانید کسی می‌تواند این تصمیم‌ها را انجام دهد که علاوه بر این‌که می‌داند نماز و... خوب است، زندگی را جدّی بداند و امام معصوم◆ را به عنوان یک خوب بزرگ، الگوی خود بشناسد و به او اقتدا کند وگرنه تصمیمش را نمی‌تواند ادامه دهد، فقط

اداي خوب بودن در مي‌آورد و هيچ وقت نمي‌تواند با خودش جدّي باشد، براي اين‌كه به وضع موجود راضي است و فرهنگ معاويه‌اي هم همين را مي‌خواهد. معاويه يك وضع موجود درست كرد و مردم را دعوت نمود و گفت به همين راضي باشيد، حسين◆ گفت به آن چه حق است راضي باشيم. اگر وضع موجود حق است، راضي هستيم ولي اگر حق نيست به وضع موجود راضي نيستيم. انساني كه حسين◆ براي او امام است، انساني است كه به افق‌هاي بلند انساني فكر مي‌كند، در برابر وضع موجودي كه دعوت به سقوط ارزش‌ها مي‌كند، مقاومت مي‌كند و اگرنتواني مقاومت كني و خداي نكرده رنگ وضع موجودِ غير حق را به خود بگيري مطمئن باش حسيني نيستي.

بركات نمونه‌هاي معنوي

*افول ارزش‌ها، به جهت ناتواني در به‌وجودآوردن نمونه هاي معنوي است و ناتواني از انديشيدن نسبت به آن الگويي كه بايد باشد و نيست. در اين حالت است كه يأس جاي خود را باز مي‌كند و انسان به **"اكنون"** آري فقط به **"اكنون"** دل مي‌بندد و نظاره گر تخريب همه بناهاي معنوي مي‌شود. آرام آرام به بيهوده بودن خود راضي مي‌گردد و اگر صاعقه‌اي از عالَمِ معني بر او نتابد به تدريج بر اين باور مي‌نشيند كه جهانِ ديگر را بيهوده مي‌گيرد و آنچه را مي‌گذرد و به همان شكل كه مي‌گذرد، حقيقت و پذيرفتني مي‌شمارد، يعني در واقع فلسفة تن دادن به روزمرّگي را در خود تدوين مي‌كند، و اين‌جاست كه مي‌توان فهميد چرا نهضت و حكمت حسيني به عنوان نمونه‌اي عملي و اعلا، عامل نجات از اين همه بيهودگي است كه رنگ فلسفي به خود گرفته، از اين همه بيهودگي كه تا عمق انديشه فرو مي‌رود.*

آيا ما نمونه‌هاي معنوي داريم؟ آري ما حسين◆ داريم، پس نبايد بگذاريم حسين◆ از دست برود، در خانه و محلّه و همه جا نگذاريم حسين◆ از دست برود، مديحه سراي بدي‌ها نشويم، اگر رفتيد در خانه يك طاغوتي، نگوييد كه آن‌ها پيشرفت كرده‌اند

و ما عقب افتاده ايم، قصّه ما قصّه آن فرد نشود كه گفت:

از دست بوس، ميل به خاكم به سر، ترقّي

ترقّي و پيشرفت كردن حقيقي، يعني به حسين◆ نزديك شدن. مواظب باشيد شيعه بودنتان را از دست ندهيد، به چهار نفر كه گرفتار دنيا شده‌اند، نظر نيندازيد، به حسين◆ اقتدا كنيد. اگرنتوانيم نمونه‌هاي معنوي را حفظ كنيم حالت يأس جاي خود را در تحليل‌هاي ما باز مي‌كند، نمي‌دانم گاهي با اين اشرافي زده‌ها برخورد كرده‌ايد، همه آن‌ها پذيرفته‌اند كه بدجوري دارند نابود مي‌شوند، ولي به بيهودگي خود راضي شده‌اند، اكنون‌زدگي و پذيرفتن پوچي، خاصيتش اين است، اين خطرات براي بشر وجود دارد، حسين◆ آدم‌ها را نجات مي‌دهد، حسين◆ شيعه را نجات داد، اگر به حسين◆ نزديك شويم از تمام اين مشكلات و انحراف‌ها و بيهودگي‌ها در امان مي‌مانيم، حسين◆ كشتي نجاتي است كه نمي‌گذارد انسانها به روزمرگي تن بدهند، و همه ديديد كه در كربلا، حسين◆ تسليم چيزي كه انسانيّت متعالي‌اش را خوار كند، نمي‌شود، پس حسين◆ دواي دردهاي ماست، به شرطي كه براي فهميدن پيام او وقت بگذاريم و ان‌شاءالله، ارادتمان به اين نور مقدّس خداوند بيشتر شود.

حسين◆ نشان داده است كه اي انسان‌ها! تسليم هرچيزي نشويد، خودتان را صرف هر ميل سبك و پستي نكنيد، نگوييد كه چون جامعه امروز در ميل منفي افتاده است، پس من كاري نمي‌توانم بكنم، در كربلا يك نفر قيام كرد و نشان داد كه اي بشريّت مي‌توان در مقابل انبوه انحراف ها قيام نمود، مي‌توان در هر شرايطي انسان بود و در هر شرايطي يك انسان معنوي مقدّس و متعالي باقي ماند. آري نمي‌شود حسين◆ شد ولي مي‌توان حسيني بود.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه هجدهم
انسانِ هیچ کاره

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

اگر به اين نتيجه رسيديم كه بودن و نبودن شريعت براي سعادت انسان يكسان نيست و انسان نمي‌تواند بدون شريعت از پوچي‌ها رها شود، و هر كس كه آخرين شريعت را ندارد معني روي زمين بودنش لغو و پوچ است.

و اگر متوجّه شديم كه اباعبدالله◆ واقعاً براي نجات بشريّت، پا به عرصه مسئوليت بزرگ خويش گذاشتند، چراكه پيام **«حُسَينُ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَين»** پيام رسول شريعت است، يعني همان رسولي كه مبعوث شده تا كلّ زمينيان را از خطراتي كه زندگاني‌شان را بي‌ثمر مي‌كند نجات بخشد، حسين◆ را سخت به خود گره مي‌زند و مي‌گويد: نهضت حسين◆ جزء رسالت من است و رسالت من جزء نهضت حسين◆ است و از طريق اين دو عنصر انفكاك‌ناپذير ثمرد هي انسان ممكن مي‌گردد.

و اگر بر اساس پيام رسول خدا متوجّه شديم بدون حسين◆ شريعت كامل نيست و **«حُسَينُ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَين»** بدان معناست كه اين شريعت و امامت از هم جدا نيستند.

اين سؤال پيش مي‌آيد كه حسين◆ را چگونه بايد ببينيم كه از روزمرّگي‌ها كه بلاي زندگي زميني است نجات پيدا كنيم؟ يعني اگر حسين◆ كليد نجات انسان است - كه هست - چگونه او را تحليل كنيم كه او براي ما كليد نجات باشد؟ ما نمي‌خواهيم بيهوده شعار بدهيم و به جايي هم نرسيم، به تعبير حضرت امام خميني(رحمةالله‌عليه)[1] بعضي از كتاب‌هاي اخلاقي نسخه هستند نه دارو، طبيب روحاني بايد كلامش حكم دارو را داشته باشد نه حكم نسخه. اگر بگوييم «حسين كليد نجات بشريّت است» كاري از پيش نبرده‌ايم، بحث اين است كه چگونه بايد به اين نهضت نگاه كنيم تا از اين همه روزمرّگي و پوچي نجات پيدا كنيم؟ به راستي نجات دهندگي حسين◆ از چه زاويه‌اي است كه اگر بي‌حسين ◆ شديم، از دست رفته‌ايم؟

اسلام اموي و بلاي بي‌خود شدن

اگر كسي فكر كند اسلام فقط همين است كه راست بگويد، دزدي نكند و دروغ هم نگويد، وقتي به يك كشور غربي سفر كرد و ديد كه آن‌ها هم، همين موارد را رعايت مي‌كنند، مي‌گويد كه غربي‌ها هم مسلمان هستند! اگر به راستي اسلام همين است! آن‌ها هم مسلمان هستند، ولي اگر اسلام حقيقت بزرگي باشد كه در كنارش دزدي نكردن و دروغ نگفتن هم هست، آن وقت صِرف دروغ نگفتن و... اسلام نيست. به عنوان مثال، يك وقت است كه مي‌گويند، گندم كاشتن، براي كاه داشتن است ولي يك وقت، كاه داشتن كنار گندم داشتن است، ما اگر گندم بكاريم و گندم بخواهيم مسلّماً، كاه هم در كنارش به‌دست مي‌آيد.

---

1 - «شرح حديث جنود عقل و جهل»، مقدمه، امام خميني (رحمةالله‌عليه).

باید خیلی دقت کرد بعضی از اشخاص نوع نگاه و دیدگاهشان نسبت به دین با بی‌دینی فرق نمی‌کند!! و لذا برای دینشان قیمت و ارزش قائل نیستند و از دین به خوبی استفاده نمی‌کنند. اگر من از شدت تشنگی در حال مرگ باشم و فقط هم یک لیوان آب داشته باشم، آن را آن‌چنان می‌گیرم که هرگز از دست نرود، چراکه نجات خودم را به آن می‌بینم. ولی اگر تشنه نباشم و نجات خودم را به آن آب احساس نکنم، آن را رها می‌کنم و یا جدیّت لازم را در حفظ آن ندارم. چه وقت است که دین به شدت برای ما عزیز است؟ وقتی که بفهمیم چه مشکلی داریم و این دین چگونه این مشکل را حل می‌کند.

در مورد کربلا هم، همین‌طور است، باید دغدغه این را داشته باشید که کربلا را بفهمید. ما باید بفهمیم که چه مشکلی داریم و چه خطراتی دیانت ما را تهدید می‌کند. اسلام اموی که به درد نمی‌خورد! اسلام ابن‌عباس، اسلام عبدالله‌بن‌عمر و اسلام مسلمانانی که امام‌حسین◆ را **قربة الی‌الله** کشتند، به درد نمی‌خورد. این چه اسلامی است که خطر اسلام بنی‌عباس و اسلام کوفیان را ندارد و می‌تواند انحراف آن‌ها را هم بشناسد؟ باید این مسئله روشن شود و برای روشن شدن آن، باید دو چیز را فهمید، اول این‌که اسلام بناست با ما چه کند؟ و دوم این‌که کاری که اسلام می‌خواهد انجام دهد، آیا بدون اباعبدالله◆ می‌شود انجام داد؟ با فهمیدن این دو نکته است که روشن می‌شود امام‌حسین◆ ما را چگونه نجات می‌دهد؟

تأکید بنده این است که تا همه عزیزان به این نکته نرسیم که در زندگی و حیات خود خطر «بی خود» شدن داریم آن هم به شکل‌های متفاوت، هر چند که نتیجه همه آن‌ها یکی است، نمی‌توانیم از اسلام و امام‌حسین◆ استفاده کنیم، باید با مبارزه با «بی‌خود» شدن، مسئله‌مان را حل کنیم. کسانی که از «بی‌خود» شدن نمی‌ترسند، از عاشورا فقط طبل‌زدن را می‌فهمند، این یعنی «بی‌خود» شدن، بعضی‌ها فقط خود را مشغول زدن و زنجیر می‌نمایند، به فرمودهٔ آیت‌الله‌جوادی آملی«حفظه‌الله»، *«در عزاداری برای شهیدان کربلا*

باید آه داشت، نه آهن». کسي که از «بي‌خود» شدن نمي‌ترسد در جايي که براي امام‌حسين◆ عزاداري مي‌کند، او هم يك کاري مي‌کند، ولي تلاش نمي‌کند که به کمك حسين◆ «بي‌خود بودنش» را از بين ببرد. کسي که «بي خود» شدن را نفهمد دشمن معاويه نمي‌شود. معاويه مي‌گويد: اي مردم، من براي شما شهري درست مي‌کنم که در آن امنيت و رفاه باشد و به شما خوش بگذرد. در نظر مردم شام که از قبله بلندي به نام قبله محمدي♂ آگاهي نداشتند، معاويه بهترين فردي بود که به عنوان حاکم ديده بودند. به راستي اگر بناست مردم فقط خوب بخورند و در آسايش و آرامش دنيايي باشند. معاويه حاکم بدي نيست!! اين مردم مدينه بودند که با توجه به اهدافي که پيامبر♂ در منظرشان قرار داده بودند تا حدّي نمي‌توانستند معاويه را تحمل کنند، و اين اهل البيت♒ بودند که غير حقّ و حقيقت را تحمّل نمي‌کردند، چراکه بندگي خدا را به طور کامل و تّام مي‌شناختند.

نشناختن پوچي، پوچي مي‌آورد

بايد ديد تن‌دادن به روزمرّگي چگونه در انسان‌هاي يك جامعه نفوذ مي‌کند، واقعاً برسيد به اين که چگونه يك جامعه به پوچي تن مي‌دهد و پوچ مي‌شود. شما گاهي متوجّه مي‌شويد در حال پوچ شدن هستيد، بايد از اين پوچي بترسيد و تا حسين◆ نداشته باشيد نمي‌ترسيد. جامعه‌اي که حسين◆ ندارد اصلاً نمي‌فهمد که در حال پوچ شدن است، بعد از 20 سال مي‌گويند که عجب چرا جوانان ما پوچ مي‌شوند؟ شما که 20 سال پيش پوچي را نشناختيد، برنامه‌هايتان هم که پوچي و روزمرّگي را به‌بار مي‌آورد حس نکرديد، حالا هم با جواناني روبه‌رو مي‌شويد که ميل متعالي شدن ندارند. فردا، فرداي ماست و نشناختن پوچي، روبه‌روشدن با يك زندگي پوچ پوچِ غير قابل تحمّل است. امروز بزرگ‌ترين مشکل تمدن جديد، پوچي و يا به عبارتي نيهيليسم است و در جمع شيعيان هم، همين مشکل خانه کرده

ولي فقط يك اميد وجود دارد، كه اگر آن اميد نبود، در اين رابطه نمي‌توانستيم صحبت كنيم، و آن اميد، چيزي نيست جز نور اباعبدالله‌الحسين◆، و اميد است به كمك اين نور از اين مشكلِ جهان‌گير، رهايي يابيم. ما نبايد مثل بسياري كه فكر مي‌كنند ديگر براي بشريّت نمي شود كاري كرد، باشيم. ما خوب مي‌دانيم كه پوچي و روزمرّگي آرام‌آرام مثل مرگ سرد، تمام رگ‌ها و شريان‌هاي جهان را پركرده است و در جامعه ما هم خانه كرده و دارد رشد مي‌كند و به جهت اميد به حسين◆ است كه به راحتي تسليم اين مرگ نيستيم. اگر پوچي را به خوبي بشناسيم و حسين◆ را كه ضد پوچي است بشناسيم اميد رهايي از اين هلاكت بزرگ هست و الاّ نه.

وقتي زندگي قانع كننده نيست

به خودتان نگاه كنيد، ببينيد آيا ترس از پوچ شدن، بدنتان را نمي‌لرزاند؟ حالا خوشحال هستيم كه بِحَمْدِلله راحت هستيم، صبح سر كار مي‌رويم، نيازهاي زندگي مان را تأمين مي‌كنيم، راحت پول به دست مي‌آوريم، راحت زندگي مي‌كنيم، فرزندانمان را سر و سامان مي‌دهيم، تابستان به گردش مي‌رويم، ماشين هم كه داريم، خوب مي‌خوريم، خوب مي‌پوشيم، بعداً هم پير مي‌شويم!...و بعدش چي؟.... آيا به خود نمي‌لرزيد؟ آيا در زمان‌هاي قبل، اين كارها انجام نمي‌شد؟ ولي يك چيزي قبلاً بود كه حالا نيست و آن عبارت بود از اميد و ارتباط مردم به يك حقيقت پنهان. يعني زندگي مردمِ توحيدي، ماوراءِ گشت و گذار و خوش‌گذراني‌ها بود، اين چيزي است كه الآن گم شده است. امروز بشريّت آن‌چنان تنزّل كرده و از وسعت و تعالي افتاده است كه خودش را به «هيچ» مي‌گيرد و اين «هيچ» را به رسميت مي‌شناسد. بايد «هيچ» را خوب بشناسيد. اگر مي‌بينيد در جامعة ما آن فرد، روستا را رها مي‌كند و به شهر مي‌آيد و سيگار مي‌فروشد، ولي حاضر نيست گندم در روستا بكارد، و اين‌كه مي‌بينيد راحتْ خودش را به هروئين

مي‌فروشد، آيا جز اين است که انسان جز پول در آوردن و خرج کردن و سيگار کشيدن و دنبال خوشي رفتن چيز ديگري از خودش سراغ ندارد؟ حالا شما بياييد طرح بدهيد که براي اين آدم شغل ايجاد کنيد. اگر مسئله اصلي‌اش که درست معني کردن خودش است حل نشود، مشکل او حل نمي‌شود، من نمي‌خواهم بگويم به او شغل ندهيد! عرض من اين است که بايد مشکل اصلي او را حل کرد. آيا فعلاً کساني که شغل دارند مسئله اصلي حياتشان حل شده است؟ هر چند که ايجاد شغل و امکانات زندگي، همه يك مقدمه و ايجاد شرايط است، امّا آنچه بشر را نجات مي‌دهد اين‌ها نيست. خطري همچون آتش، در خرمن وجودمان افتاده است که خود را نمي‌نمايانند. شما گل مصنوعي را ديده‌ايد؟ درحالي‌که گُل نيست، اما اداي گُل در مي‌آورد، شما خوشحاليد که اين گُل مصنوعي، عين گل طبيعي است، آن را در اتاق خود مي‌گذاريد، چند روزي هم با ديدنش لذّت مي‌بريد ولي بعد از مدتي با ديدن آن ديگر به نشاط نمي‌آييد. چون يك گُلِ دروغي است. شما گل مصنوعي را به عشق گل طبيعي خريديد، امّا بعد از چند روز مي‌بينيد که با ديدن اين گل ديگر نشاطي نداريد و لذّت نمي‌بريد، حالا به زندگي‌تان نگاه کنيد، اطرافتان را گُل‌هاي مرده فرا گرفته است و لذا آن حياتِ نشاط‌بخش را نمي‌يابيد تا با آن به سر ببريد. زندگي منهاي شور حسين◆، دکور و اداي زندگي است و لذا قانع کننده نيست.

حکومت معاويه به خاطر رومي زدگي‌اش يك حيات پوچ را به اسلام تحميل کرد و هنوز هم آن مشکل ادامه دارد بعضي از ما مسلمانان که به غرب نزديك مي‌شويم متوجّه نيستيم، چه چيزي را از دست مي‌دهيم و چه چيزي را به دست مي‌آوريم، غربي که پانصد سال است گرفتار نيهيليسم و پوچي شده است همه چيز را به شکل مصنوعي در مي‌آورد. به عنوان مثال شما به حکم عاطفه و فطرت؛ «مادر» را تاج سرتان محسوب مي‌کرديد و بدون آن‌که روز مادر مطرح باشد، پدر و مادرهاي پير هر طايفه، مورد احترام بودند. غرب آمد و گفت مي‌خواهيم مادر را تجليل

کنیم. روزي را به نام «روز مادر» نهادند، ولي چون در این کار، فرهنگ پوچگرایي‌غربي حاکم بود نتیجه این شد که در تجلیل از مادر، آن‌ها را به آسایشگاه سالمندان کشاندند. این جنس فرهنگ غرب است، اداي مادر دوستي در زشت‌ترین بي‌حرمتي‌ها به مادر شکل گرفت و ما هم گریزي از آن نداریم مگر آن‌که متوجّه پوچي فرهنگ غرب شویم و تکلیف مان را با آن یکسره کنیم.

حال نگاهي به فرهنگ اصیل دیني خود مان در گرامي‌داشت مقام مادر بیندازید که احترامات بر مبناي فرهنگ دیگري است و رعایت **«وَ وَصَّیْنَا الانْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْنًا»**[2] در صحنه بود که متأسفانه کم‌کم به فراموشي سپرده مي‌شود. حالا در فرهنگ غرب زده که ترس از پوچ شدن مرده است خود را به بي‌خودي‌ها مي‌بندیم تا بي خود نشویم آن وقت یك گُل مي‌برد و مي‌گوید: «مادر سلام، روز مادر را به شما تبریك مي گویم» خنده هاي دروغین، محبّت هاي مصنوعي، دوستي‌هاي احساساتي همه در فرهنگ نیهیلیسم است. این آتش از طریق معاویه در خرمن اسلام افتاد. همان‌طور که در بحث‌هاي قبلي به آن اشاره شد، رومي‌ها مشاور معاویه بودند و معاویه از طریق آن فکر و فرهنگ با ظاهر جذّابي که آن فرهنگ داشت، پوچي مخصوص غرب را وارد اسلام کرد. قبلاً، مرشدي مي‌آمد - که عموماً مرشدها انسان‌هاي وارسته و حکیم و دلسوخته‌اي بودند- و از مصیبت‌هاي اباعبدالله◆ روضه‌اي مي‌خواند و ما را در عالَمي مي‌برد که با اباعبدالله◆ معاشقه مي‌نمودیم و از این طریق خط پوچ‌انگاري را از خود مي‌زدودیم و خیزش مقابله با ستم را متذکر مي شدیم ولي وقتي به غرب بیشتر نزدیك شدیم و از اباعبدالله◆ دور شدیم، گروه تار و سنّتورشان مي‌آیند و آواز مي‌خوانند و مي‌گویند که ما با همدیگر اورکستر اجرا مي‌کنیم و پوچي را عمیق‌تر مي‌کنند. قبلاً در دشت و بیابان‌ها به تماشاي طبیعت زنده و حیوانات مي‌رفتیم، حالا حیواناتي را که در دل طبیعت زنده هستند، در

2 - سوره عنکبوت، آیه 8 .

باغي جمع كرده و مي‌آييم نگاه مي‌كنيم و متوجّه نيستيم كه اين، آن نيست. اين باغِ پرندگان و اين باغ وحش‌ها، نقش همان گل مصنوعي را دارند. در فرهنگ غرب همه چيز دروغين است بدون اين‌كه معلوم باشد و فرهنگ غرب همه چيز را تبديل به «هيچ» و «پوچ» كرده است، آيا شما حس نمي‌كنيد كه داريد «هيچ» مي‌شويد؟

ظهور پوچي در آخر

وقتي بفهميم تن دادن به پوچي و روزمرّگي چقدر ناگوار است، مي‌فهميم كه چرا حسين◆ نجات‌بخش است و آن‌وقت مي‌توانيم با اصل نهضت اباعبدالله◆ تماس پيدا كنيم. گاهي اين جوان‌ها را مي‌بينيم كه حس مي‌كنند چيز ديگري از اين زندگي مي‌خواهند و لذا نمي‌توانند به زندگي دل بدهند ولي نمي‌دانند دليل آن چيست؟ يعني دلِ زنده جوانِ هوشيار، مي‌فهمد كه تمام آنچه را كه فرهنگ پوچي‌ها به او پيشنهاد مي‌كنند اگر به دست آورد تازه مثل «صادق هدايت» مي‌شود. صادق‌هدايت به عنوان يك شاهزاده قاجار به قدري پول داشت كه توانست هر كاري را كه مي‌خواهد در ايران انجام دهد، بعداً هم به پاريس رفت. شهر پاريس در آن زمان قبله روشنفكران و مركز فساد جهان بود، آن‌جا هم هر كاري كه مي‌خواست انجام داد، باز ديد كه نمي‌تواند اين زندگي سراسر پوچ و غرب زده را تحمل كند، در نتيجه در همان جا خودكشي كرد و جوان امروز مي‌خواهد اين طور نباشد. فرهنگ معاويه و غرب يعني همين پوچي، حالا يك عدّه تا انتهاي اين فرهنگ را نمي‌بينند و در پوچي دست و پا مي‌زنند و يك عدّه انتهاي اين نوع زندگي را مي‌بينند و نمي‌توانند به آن دل ببندند. صادق هدايت كه در افق زندگي خود، حسين◆ ندارد و انتهاي زندگي غربي را ديد، خودكشي را انتخاب كرد.

شما دائماً يادتان باشد كه حسين◆ در چه شرايطي بود و چه ارزش‌هايي در آن فضا حاكم بود و متوجّه باشيد در شرايطي كه فرهنگ معاويه‌اي حكومت

می‌کند و مردم به «هیچ» خوش هستند و به همین که زنده‌اند راضی‌اند، همین روحیه باعث می‌شود که بعضی‌ها نبودنِ کمال بزرگ انسانی را توجیه کنند و خود را نفله نمایند. این روحیه که «هیچ» را به عنوان زندگی بپذیریم جامعه را در یأسِ از کمال مطلوب می‌میرانند. شما الان به خودتان نظری بیندازید، می‌خواهید یك چیزی باشید....تا این‌جا خوب است، یعنی این‌که متوجّه‌اید آنچه باید بشوید، نیستید، ولی اگر در افق خود برنامه و الگویی برای نجات از پوچ شدن پیدا نکنید و دل به آن نسپارید، یا با فقر، به امید رفع فقر زندگی می‌کنید و یا اگر اشرافی شدید، کم‌کم پوچی ظهور می‌کند. آن‌هایی که زودتر از شما اشرافی شده‌اند، می‌بینید که یك ناامیدی و نگرانی نسبت به نشدن آنچه باید بشوند دارند، و کسانی که فقیرند می‌گویند: حالا یك خانه بسازیم و برویم در آن خود را از گرما و سرما حفظ کنیم، ولی هنوز این نگرانی و دلواپسی را ندارند، پس این نشدنی که فقیران دارند، اشرافیان شدنش را دارند، حالا اشرافیان یك نشدن می‌شناسند که نمی‌توانند بشوند و این‌جاست که پوچی چهره‌اش را می‌نمایاند و عموماً هم وقتی چهرهٔ خود را می‌نمایاند که آن‌ها به آخر خط رسیده‌اند.

جوانان مسلمانی که حسین◆ دارند اگر بخواهند می‌توانند آن نشدنی که می‌خواهند بشوند را با داشتن حسین◆ به دست آورند. امام‌حسین◆ در زندگی ما و برای ما آن نشدنی است که می‌شود بشویم یعنی این‌که انسان بتواند در شرایط حاکمیّت فرهنگ روزمرّگی و پوچی، یك انسان بزرگ شود و به همه شرایط جزغاله کردن انسان، نه! بگوید. این، حسینی‌شدن می‌خواهد.

باید بفهمیم چه آتشی در خرمن ما افتاده است، ما در فضای نامناسب و انسان‌کُش و حق‌براندازِ و شاهنشاهی، خوب می‌دیدیم که انسان‌ها چگونه پوچ و هیچ می‌شوند و بعد هم نور انقلاب اسلامی را دیدیم که نور حسینی بود که به ملت خورد و دیدیم که ملت چگونه معنادار شد و چه معجزه‌ای بود این

معناداري ملت، در آن حال و مقام، و اکنون بعد از دوران جنگ تحميلي، بوي آن پوچ شدن را دوباره داريم حس مي‌کنيم. ترس ما اين است که جوانان ما دوباره به پوچي روزمرّگي زمان شاه دچار شوند ولي خودشان متوجّه نشوند، چون روح انسان وقتي کرخ و بي‌حس شد نداي حسيني و دعوت انقلاب اسلامي را نمي‌شنود و لذا غصه و ناله و فرياد ما هم براي جوانان اينطور مي‌شود که:

من گنگ خواب ديده و من ناتوان ز گفتن و

انواع خودکشي

انسان به آن دليل خود را مي‌کشد که ديگر دوام ضربان قلب و گردش خون و تنفس ريه‌ها برايش معني نمي‌دهد و آن کس هم که تنها براي زيستن مي‌ماند در واقع خود را کشته است و همانند اولي جز بي‌معنايي از زندگي چيز ديگري نمي‌شناسد و فرقشان اين است که اولي اين بي‌معنايي را تحمّل نکرد و دومي اين بي‌معنايي را تحمّل مي‌کند و به آن سر و سامان مي‌دهد. و اين بي‌معنايي زندگي، که مساوي کشتن انسان است وقتي واقع مي‌شود که آرمان‌هاي بزرگ از دست بروند و نهضت و حکمت حسيني همان توجّه به آرمان‌هاي بزرگ است تا جلو هيچ کاره شدن انسان در عرصه زندگي را ببندد و در همين راستاست که وفاداران به نهضت حسين◆ به دستور حزب يا دستگاه دولتي به معرکه و مانوري که رئيس فرموده نمي‌آيند تا باز هيچ کاره باشند، بلکه تماماً تحت تأثير جاذبه‌اي روحاني به عزاداري عاشورائيان وارد مي‌شوند تا خود باشند و هيچ کاره نباشند و از اين طريق در صدد گريختن از بي‌معني شدن هستند.

کساني را مي‌بينيم که ديگر ادامة ضربان قلب و گردش خون و تنفس ريه‌ها براي آن‌ها معنايي ندارد و لذا کاري بهتر از خودکشي نمي‌شناسند و به اين کار دست مي‌زنند. افرادي ديگر هستند که زندگي را همان بي‌معنايي و پوچي مي‌دانند و صرفاً براي زيستن ادامه حيات مي‌دهند - ولي در واقع خود را کشته‌اند- و اين بي‌معنايي را تحمل مي‌کنند و سعي

مي‌كنند به آن سر و سامان دهند. به عنوان مثال دكور خانه را عوض مي‌كنيم بلكه معني انسانيّت گمشده خود را پيدا كنيم. گاهي فقط براي اين‌كه نمي‌دانيد چكار بايد بكنيد به بي خودي خود سر و سامان مي‌دهيد. اين بي معنايي زندگي كه مساوي كشتن انسان است وقتي واقع مي‌شود كه فرهنگي در جامعه رخنه كند كه در اثر آن آرمان‌هاي بزرگ از دست برود و نهضت و حكمت حسيني همان توجه به آرمان‌هاي بزرگ است. مگر قبل از اباعبدالله◆ اسلام نبود؟ اسلام بود، ولي قدرت و اميد رسيدن به اهداف بزرگ انساني و اسلامي در ملت معاويه زده نبود، نمي‌توانستند بگويند ما هنوز هم مي‌توانيم در قله انسانيّت بر خلاف فرهنگ معاويه زندگي كنيم، امروز هم دنيا در همين راستا دقيقاً به حسين◆ نياز دارد.

امروز دنيا آرمان بزرگ را در انساني بزرگ نمي‌تواند تجربه كند. چون چنين انساني را نمي‌شناسد و ندارد. حكمت حسيني همان توجه به آرمان‌هاي بزرگ است تا جلوي هيچ و پوچ شدن انسان در عرصه زندگي را ببندد و در همين راستاست كه وفاداران به نهضت حسيني◆ در كربلا به دستور حزب يا دستگاه دولتي به معركه مانور نيامدند. امروزه تمام كارهاي دنيا از بي‌كارگي بشر است، الآن شما توجه بفرماييد كه در غرب تورهاي مسافرتي تشكيل داده‌اند كه بازنشسته هاي آمريكا را براي گردش به كشورهاي آسيايي و آفريقايي مي‌برد. مردم غرب الان يك مشكل دارند كه نمي‌دانند چه كار بايد بكنند، آن وقت بازنشسته‌هايشان در وضعيتي بدتر به سر مي‌برند. چون وقتي بازنشسته نبودند، لااقل در اداره هايشان - مثل اداره‌هاي كشور خود ما- اداي كار كردن را در مي‌آوردند و سرشان گرم بود، ولي الان در موقع بازنشستگي نمي‌دانند كه بايد چه بكنند. شما به كارهاي اداري نظري داشته باشيد، اكثراً به دليل بي‌كاري و سردرگمي اين كارها را به‌وجود آورده‌اند. بازنشسته هاي غربي حقوق دارند و هيچ كاري هم ندارند، بعد يك

تعداد شرکت توريستي يهودي اين ها را شناسايي مي‌کنند و به نام برگشت به عهد کهن معنوي به اسرائيل مي‌برند براي ديدن آثار باستاني و در نتيجه پول زيادي از آن ها دريافت مي‌کنند تا پوچي‌شان را براي آن‌ها پنهان کنند.

پنهان‌کردن پوچي

قصه آثار باستاني، خود حکايتي ديگر است، شما به راستي فکر مي‌کنيد گلدان قديمي مادر بزرگ خيلي قيمتي است؟ يا حيلة صهيونيست‌ها اين است که آدم ها کار حسابي نکنند؟ آمدند گلدان قديمي را به عنوان عتيقه خريدند و براي من و شما آن را مهم کردند. آن‌ها مي‌خواستند ما را مشغول کنند تا کار حسابي نکنيم. آقاي دکتر شريعتي به عنوان جامعه شناس در کتاب «ميعاد با ابراهيم» نوشته است که بزرگترين مشکل جهان غرب، تنهايي زن و مردهايي است که کم‌کم از اداره بازنشست شده‌اند، و براي نشان دادن اين تنهايي داستان هايي را مطرح مي‌کند. امروزه هيچ‌کاره شدن بلايي است که جامعه را بيشتر از قبل فراگرفته است، آن‌قدر که آدم حاضر است پول‌هايش را به يك شرکت صهيونيستي بدهد و برود يك دور در اسرائيل بزند، تا شايد هيچ کاره بودنِ خود را چند روز ديرتر ببيند. درمان اين مسئله خيلي مشکل است. اما آنچه که بيشتر مشکل است درد نشناسي اين قضيه است. حداقل اين تنهايي و اين هيچ‌کارگي را بشناسيد. اگر کسي توانست حسين◆ را بشناسد، ديگر با تبليغات پوچ‌گرا به اين طرف و آن طرف کشيده نمي‌شود. آيا از خود سئوال کرده‌ايد چرا در زمان جنگ تحميلي، يك تابلوي تبليغي در اطراف شهر نبود؟ به دليل اين که مردم و بسيجيان به جاذبه هاي روحاني دل داده بودند و عوامل معنی‌دارشدن انسان را مي‌شناختند در نتيجه، جاذبه‌هاي دورغ را نمي‌پذيرفتند. اول ملت را بايد از «معنا» ساقط کرد تا بعد بتوان جاذبه‌هاي دروغ به آن‌ها تحميل نمود. ملتي که مي‌خواهد به هر نحوي خوش باشد

جاذبه هاي دروغ را مي‌پذيرد. اگر بنده نتوانستم با جاذبه هاي روحاني خوش باشم به سمت پوچي ها كشيده مي شوم و مي‌خواهم به صورتي غير از اين صورتي كه هستم باشم. اين‌كه انسان پذيرفته است اداي ديگران را در آورد و تقليد كند، زمينه است تا با تبليغات بتوانند او را تحت تأثير قرار دهند. اين جاست كه جاذبه هاي روحاني - يعني جواب نه! گفتن به دروغ‌ها و پوچي‌ها- را از او مي‌گيرند.

اين نكته را مطمئن باشيد كه فرهنگ معاويه‌اي مي‌تواند با تبليغات ملتي را كه ساقط شده و از اهداف معنوي غفلت كرده است به بازي بگيرد، و ما هر چه بيشتر حسين◆ داشته باشيم يعني روحيه‌اي كه فضاي تبليغاتي معاويه‌اي را به هيچ گرفت و به چيزي بلندتر از همه اين‌ها فكر مي‌كرد، بيشتر از فريب آن‌ها در امان خواهيم بود و از طريق ارادة حسيني مي‌توان به جاذبه روحاني حضرت حق وصل شد و اين است معني اين‌كه مي‌گوييم امروز بيشتر از ديروز حسين◆ نجات‌دهنده است چون خودش شده است آن هدف بلند انسانيّت. آري امروز به حسين◆ نياز داريم، يعني به قامت بلند معنويت كه تا اعماق قيامت قد برافراشته و شهادت را ميانه راه خود مي‌داند.

نظم هاي پوچ

براي بيشتر روشن شدن معني پوچي در فرهنگ غربي و جايگزيني هاي غلط به مثال آخر اين بحث توجه كنيد. «ديل كارنگي» يك روانشناس آمريكايي است كه در كتاب «آئين زندگي» مي‌گويد اگر مي‌خواهيد خيلي منظم و با نشاط باشيد صبح زود از خواب بيدار شويد، حمام برويد، موهايتان را شانه كنيد، معطر شويد، لباس مرتب و اتو كشيده بپوشيد، جلوي آيينه بايستيد و ده بار اين جمله را بگوييد «*لحظه به لحظه، آن به آن، از همه حيث و هر جهت، بهتر و بهتر مي‌شوم*»، درصد زيادي از مردم آمريكا به اين دستور، عمل كردند، چرا عمل نكنند وقتي هيچ كاري ندارند بكنند؟ اين يك نوع نظم

است ولي پوچ. و حسين◆ نظم ارتباط بشر با غيب را مي‌خواهد پيشنهاد دهد كه تمام معنا و معنويت در آن است و معاويه نظم سرد و خشكي جهت رفاه دنيايي انسان به وجود مي‌آورد كه منظم كار كنند، بخرند، بخورند، بگردند و اين نظم عجيبي است ولي براي هدفي پست. اول تمام انگيزه هاي متعالي تو را از تو مي‌گيرد و بعد يك نظم ماشيني را به روح و روان تو تحميل مي‌كند، مي‌بيني به حوائج دنيايي خود مي‌رسي ولي روحت احساس گرسنگي مي‌كند، نظم هاي عالي ولي در جهت هدفي پوچ. و چنين نظم معاويه‌اي رومي، كه خيلي از متدينين آن زمان را جذب كرد و به آن راضي شدند، حسين◆ را فريفته خود نكرد، نظمي كه سيگارهاي يك كارتن دارند، به طوري كه وزن آن ها يك گرم متفاوت نيست، نظم عجيبي است ولي براي كدام هدف؟ حسين◆ آمده است تا نظم حقيقي را به دست آوري، يعني بشر به‌وسيله ارتباط با عالم غيب مي‌تواند زندگيش را معنادار كند و معنادار كردن زندگي، نظم حقيقي است، و حسين◆ اين معنا را به ما ياد مي‌دهد. نظم معاويه‌اي، نظمي نيست كه شما را نجات دهد، شما اولياء خدا را ببينيد، به عنوان منظم‌ترين انسان ها، قبل از خوابيدن دعايي، ذكري و نيمه شب هم بلند مي‌شوند، كاري مي‌كنند كه بايد بكنند. در اين نظم يك غفلت بي هدف حاكم نيست، بلكه برعكس، نظم را در خدمت هدفي بزرگ - يعني رهايي از پوچي- به كار گرفته‌اند. پس گفتيم هم بايد پوچي زندگي معاويه‌زده را شناخت و هم راه رهايي از آن را از حسين◆ دريافت كرد، تا در قرني كه پوچي تا مغز استخوان انسان نفوذ كرده ما پيام نجات بشر را از طريق حسين◆ بگيريم و به كار بنديم. در جلسه هاي آينده بايد در شناخت بيشتر پوچي و شناخت راه حل ارائه شده توسط امام‌حسين◆ متمركز شد.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه نوزدهم
نظم معاويه اي و نظم حسيني

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

از اين نكته هرگز نبايد غافل بود كه ائمه اطهارؑ فرموده اند؛ امور ما بطن‌ها دارد. يعني سخنان و حركات آن ها معنا ها دارد كه ما به اندازة تدبّرمان با معناي عميق‌تري از آن حركات و سخنان روبه‌رو مي‌شويم كه عقل آن را مي‌فهمد. وقتي بيشتر تدبر كرديم به معنايي مي‌رسيم كه ديگر عقل مان توان فهم آن را ندارد بلكه قلبمان مي‌فهمد و وقتي جلوتر رفتيم معنايي هست كه آن را سرّ وجودمان مي‌فهمد نه عقل و قلبمان، يعني همان طور كه حسّ ما اصلاً معنا را نمي‌فهمد عقلمان هم آنچه را قلب ادراك مي‌كند نمي‌يابد، سرّمان نيز چيزي را درك مي‌كند كه در حد عقل و قلب نيست بنابراين ما نبايد خود را از مراحل عميق‌تر و عالي‌تر سخنان و حركات ائمهؑ محروم كنيم.

كربلا؛ عامل ايجاد حضور

اگر كسي كربلا را فقط در حدّ يك حادثه بشناسد، همچون كسي است كه فقط الفاظ قرآن كريم را فهميده است، اگر كسي بالاتر آيد، سرّ مي‌فهمد، اگر بالاتر آمد حقّي از حقايق آن را مي‌فهمد، اگر بالاتر آمد حقّي بالاتر از آن را مي‌فهمد. آيا به اين موضوع التفات داريد كه آنچه را امام صادق◆ از كربلا مي‌فهمد نمي‌شود در اختيار ما بگذارند مگر حدّي محدود از آن را؟ و آنچه امام‌حسين◆ از حركت خود فهميدند كسي غير از حضرت زينب‡ و حضرت سجاد◆ در آن زمان نفهميد؟ مسلم‌بن‌عوسجه و حبيب‌ابن‌مظاهر و ساير اصحاب كربلا، از كربلا چيزها و حقايقي را فهميدند كه ديدند كمترين كار، براي ارتباط با آن حقيقت، دادن جان است. شما در تاريخ داريد كه اصحاب كربلا، در شب عاشورا به شدت در نشاط بودند. مي‌گويند بُرير بن‌حصين همداني شخصيتي بوده كه در طول عمرش يك‌بار هم شوخي نكرده بود! يك آدم متين، حكيم و وارسته بود ولي در شب عاشورا شوخي مي‌كرد.[1] ولي مسلماً و با اين همه، آنچه را كه حسين◆ از نهضت خود مي‌فهمد، بُرير نمي‌فهمد. مهمان حقيقت نهضت حسين◆ در آن مرحله فقط حسين◆ است و زينب‡ و سجاد◆ ، ما را هم دعوت كرده‌اند به اين‌كه:

سخن رنج مگو، جز صفت راه مگوي و ز
آه زندان ني اين حالِ مرغي‌كه رهيده است
شرح آن بحركه واگشته كه برون است ز
و گر از عام بترسي سخن خاص نهان در
ور از آن نيز بترسي دمبدم زمزمه

يك چيزهايي است كه بي الف و لام و بي نقطه و ادغام - خارج از الفاظ- هستند كه بايد آن‌ها را در كربلا ديد، آيا تا كنون در قرآن دقت داشته‌ايد كه وقتي چيزي فهميديد، تعجب مي‌كنيد كه اصلاً چگونه

---

1 - «لهوف»، ص 131.

اين الفاظ، آن نتايج را مي‌دهد؟ يعني پشت پرده‌هاي الفاظ، سخن بي نقطه و ادغام هست، يا به عبارتي فوق الفاظ يك حقيقت است، و فوق حركات كربلا هم يك اسراري وجود دارد.

ائمه گفته‌اند امور ما بطن دارد، بطن آن هم بطن دارد، يعني بايد خيلي تلاش كنيد تا آرام آرام به سرّ كربلا نزديك شويد. متاسفانه حدود صد سال است كه ملت ما از سرّ كربلا بسيار فاصله گرفته است، قبلاً اين‌گونه نبود. ملت شيعه در حال حضور و شهود بوده‌اند، ولي متاسفانه كم‌كم با كمّيّت‌گرايي، دنياگرايي و مدرن‌گرايي، چشم دل ملت ما هم مثل چشم دل بقيه دنيا، بسته شده است، البته نه به اندازه آن‌ها، و تنها اميد براي اين كه چشم دل شيعه دوباره باز شود، فقط حسين◆ است وگرنه هيچ نقطه اميد ديگري زير آسمان براي اين‌كه بشر به حالت حضور و شهود با حقّ برسد، بنده سراغ ندارم. شيعه عموماً در حضور و شهود بوده و با حسين◆ زندگي مي‌كرده، حدود صد سالي است كه خيلي از چيزها، از دست رفته و جهان، جهاني شده كه الان بحث مي‌شود آيا فقه مهم است يا عرفان؟ قبلاً اين بحث‌ها نبود، فقيه كه مي‌گفتيد، يعني نگاه به آداب ديني با ديد عرفان و با ديد قرآن و در يك كلمه همه و همه يعني عبوديت. امروز است كه يك نفر مي‌گويد: «من مقلّد عارفانم، نه فقيهان». 150 سال پيش اگر كسي اين حرف را مي‌زد، مسخره‌اش مي‌كردند، هر كس به اندازه‌اي كه مسلمان بود، عارف و فقيه و مفسّر هم بود. اميدوارم كه خدا به ما كمك كند تا نسبت به اسرار موجود در كربلا فكر كنيم و از حركات و الفاظ جلوتر آمده و بفهميم وَراي اين حركات و الفاظِ اباعبدالله◆ و اهل بيت‌ﷺ چه اسراري وجود دارد. درست است كه كربلاي بي اشك و عاطفه كربلا نيست، يك دروغ است، مثل آتشي كه انسان در مقابلش ايستاده باشد و بگويد سرد است!! ولي إن‌شاءالله اگر دقت كنيم كربلا عامل بازشدن دريچه‌هاي غيب است لذا اميد به باز شدن و كشف اين دريچه‌ها

داريم، تا گريه و اشك آن، گريه و اشك عارفانه باشد و درس شهادت به همراه آورد.

نظم‌هاي خواب آور

ممكن است معاويه نظم و امنيتي گسترده در سرتاسر مملكت به‌وجود آورده باشد و ممكن است آن‌هايي كه به ماوراي زندگي زميني نظر ندارند، از اين نظم و امنيت بتوانند به آرمان هاي خود برسند و معاويه براي اين مردم باشد و اين مردم هم براي معاويه، ولي آن كس كه انسان را در گستره غيب مي‌خواهد، در اين نظم و امنيت سرد و خواب‌آور، آرام نخواهد گرفت، هر چند نظام معاويه‌اي او را آشوب گر مي‌شناسد ولي او به نظمي برتر مي‌انديشد كه در آن نظم، زمين به آسمان و انسان به خدا وصل شود و با اين نگاه است كه معلوم مي‌شود نظم و امنيت معاويه پوچي را تا مغز استخوان انسان ها نفوذ مي‌دهد و اگر انسان به آسمان غيب نينديشد بدون آن كه بخواهد طعمه اين پوچي خواهد شد و سرد و غم زده خواهد مرد.

جنگ امام‌حسين◆ در حقيقت با چهل سال حكومت معاويه است، يزيد مطرح نيست او تفاله‌اي از معاويه است، معاويه در قلمرو حكومت خويش نظمي به وجود آورده بود كه هر كسي بخواهد دنيا داشته باشد، مي‌تواند و هر كس هم كه بخواهد به اصطلاح كبوتر مسجد باشد و در گوشه مسجد مشغول عبادت شود، مي‌تواند. معاويه شرايط هر دو كار را فراهم كرده بود، او كاري كرده بود كه هر كس مي‌خواهد زميني باشد و زمينيان را به خود جلب كند بتواند و به خاطر همين موضوع است كه بسياري از افراد معاويه را مي‌خواهند. اگر تاريخ را بررسي كنيد خواهيد ديد كه حتي كوفيان نيز به خاطر لجاجت و رقابت با شاميان، امام‌حسين◆ را مي‌خواستند، كوفيان برنامه ريزي كردند با دعوت حسين◆ و به دست گرفتن حكومت، پايتخت را از شام به كوفه منتقل كنند. البته روح حاكم بر فرهنگ كوفيان را مورد نظر داريم نه اين‌كه بزرگاني كه يار واقعي امام بودند در آن صحنه حضور نداشتند. مي‌خواهيم

روح و معرفت و شعوري را كه حسين◆ به بشريّت - در مقابل روح معاويه- مي‌دهد بشناسيم، مگر روح معاويه چگونه روحي است كه حسين◆ در اين روح، روحيه اي شورشي معرفي مي‌شود؟ چرا معاويه مي‌تواند اتهام شورشي بودن را به امام‌حسين◆ بچسباند، مگر چه فضايي بر جامعه غالب شده است؟

عرض كرديم روح حاكم بر آن جامعه روح مردمي است كه به غيب نظر واقعي ندارند و در قلمرو حكومت امن معاويه زندگي مي‌كنند و معاويه را مي‌خواهند و معاويه نيز آن ها را مي‌خواهد. عده كمي از جامعه با معاويه كنار نيامده‌اند وگرنه كل جامعه با معاويه كنار آمده است. صوفيان كنار آمدند، فقها - به معناي غير اهل بيت در اهل سنّت- كنار آمدند، بعضي از صوفي ها بودند كه دركناري مي‌نشستند ذكر مي‌گفتند و تكه ناني مي‌خوردند و شاكر وضع موجود بودند، صوفي‌گري، كاري به معاويه ندارد، معاويه هم با آن ها كاري ندارد. فقيه هم مي‌گويد مواظب باش بين ركعت‌هاي نمازت شك نكني، كه اين موضوع ايرادي به حكومت معاويه نمي‌گيرد، معاويه هم كاري به اين‌گونه فقها ندارد، در جامعه امن معاويه، امنيتي وجود دارد كه همه مردمِ بريده از غيب بتوانند زندگي نمايند و اين مردم با معاويه كنار آمده بودند، اما كسي كه انسان را در گستره غيب مي‌خواهد و بگويد: «بودنِ» من به وصل بودن من به آسمان است و اين نمي‌شود مگر به وصل بودن آسمان به زمين، نمي‌تواند با معاويه كنار بيايد، چرا؟ چون كسي كه مي‌خواهد به‌وسيله ارتباط با غيب تغذيه شود، ارتباط با غيب به اين معناست كه حكم خدا بر زمين نازل شود و اين يعني بر كل جامعه حكم خدا جاري باشد و حكم خدا براي الهي شدن مردم است، نه اين‌كه حكم خدا قالبي باشد براي خواب نمودن مردم، و اين‌جاست كه اين روح نمي‌تواند با فرهنگ معاويه كنار بيايد بلكه يك روح شورشي در مقابل روح معاويه به حساب مي‌آيد. بنابراين آن كس كه انسان

را در گستره غيب مي‌خواهد، در چنين نظم و امنيتِ سرد و خواب آوري آرام نخواهد گرفت.

آنچه كه آرزو دارم همه عزيزان با تمام وجود درك نمايند، احساس فرهنگ حسين◆ در مقابل فرهنگ معاويه و يزيد است، اگر خوب به جملات اباعبدالله◆ دقت كنيم و تدبر داشته باشيم، به اين نتيجه خواهيم رسيد كه اصل قضيه چيز ديگري است! حضرت اباعبدالله◆ چيزي ديگر مي‌بينند كه آن اساس نهضت اوست! نظم سرد و مرده معاويه نمي‌تواند حسين◆ را آرام كند، هر چند نظام معاويه‌اي او را آشوبگر مي‌شناسد، ولي حسين به نظامي برتر مي‌انديشد؟ نظم حسيني چيست؟ نظمي است كه در آن زمين به آسمان و انسان به خدا وصل مي‌شود، شايد بگوييد، صوفي ها هم همين را مي‌خواهند! اين دروغ است - صوفيانِ مقابلِ امام را عرض مي‌كنم- وگرنه عارف باّلله همان كسي است كه ذوب در اباعبدالله◆ است، ما مُسْلم‌بن‌عوسجه را عارف باّلله مي‌دانيم.

نظم حسيني، نظام معاويه‌اي

به نظم حسيني دقت كنيد، نظم حسيني يعني نظمي كه زمين را، آسمان تدبير مي‌كند و انسان منظم كسي است كه با خدا زندگي كند و از خدا بگيرد و به خدا ارائه دهد. اين نظمِ همه جانبه حسيني است. اهل تفكر مي‌دانند كه نظم حقيقي در وجود حضرت حقّ است كه البته در عالم ماده به چيزي كه همه ابعادش با همديگر هماهنگي داشته باشد منظم مي‌گويند. به عنوان مثال: وقتي مي‌گوييد اين ماشين منظم است يعني وقتي دنده را عوض مي‌كنيم همه اجزاي ماشين، هماهنگ مي‌شود و ماشين حركت مي‌كند، اين يك نظم مادي است. در عالم مجردات، نظم بيشتري حاكم است، چون همه ابعادش يكجاست، شما در ذهن اراده مي‌كنيد ماشين برود، مي‌رود، شما اراده كنيد يك پرتقال در ذهن شما بيايد خيلي راحت تر مي‌آيد، و اين يعني «منِ» شما از «تنِ» شما منظم‌تر است، چون مجرد است و حضرت حقّ كه عين تجرد است، عين نظم است،يعني اتحاد مطلقِ

همه خوبي ها، و اين يعني نظم مطلق. پس نظم مطلق از خداست و لذا مي‌گويند: ذات و صفات حق اتحاد دارند و هرچه از خدا دور شويد، اَداي نظم است، يك انضباط سرد زميني است. در شرح حال اولياء خدا داريم كه بسيار منظم هستند، عبا فروش بازار نجف گفته بود من از روي حركت امام خميني(رحمة‌الله‌عليه)، ساعتم را تنظيم مي‌كنم، چون او سر ساعت خاصي از جلوي مغازه‌ام عبور مي‌كند. كسي كه آسماني شود، آن نظم محيّرالعقول را كشف مي‌كند و در پرتو نظم آسماني، در زمين هم منظم مي‌شود.

حال نظري به نظم معاويه‌اي بيندازيد، همان نظم ماكياولي است كه همچون چنگ هاي آهنيني آدم ها را مي‌گيرد تا بي نظمي نكنند از نظر ماكياول، انسان‌ها پست و پست فطرت هستند، بايد آن‌ها را در فشار نگه داشت، حاكمان بايد گرگ و روباه باشند و اين‌گونه بر آدم ها تسلط داشته باشند. فرهنگ موجود در نظم مدرن بنا را بر آن گذاشته كه آدم‌ها متخلّف هستند و به همديگر اهميتي نمي‌دهند، هركس به طرفي كه دوست دارد مي‌خواهد برود پس قوانين را براي سلطه بر آدم ها به‌عنوان اين‌كه همه‌شان متخلف هستند، طراحي مي‌كنند، در حالي‌كه وقتي به مردم القاء شود شما نامنظم هستيد، زندگي‌شان را بر اساس نامنظمي، تنظيم مي‌كنند - كه خود اين مطلب يك كالبد شكافي دقيقي مي‌طلبد- ولي در هر حال نظم معاويه‌اي نظمي است براي امنيت انساني كه مي‌خواهد در زمين بماند و نظم حسيني نظمي است براي انساني كه مي‌خواهد به آسمان وصل شود.

نظم مدرن

در نظم مدرن، شما در ديكتاتوري نظم، تنفّس مي‌كنيد، يعني يك نظم آهنيني است كه شما را در چنگال خودش محكم نگه داشته است تا بي‌نظمي نكنيد! در حالي كه نظم حسيني، شما را در بستر وظيفه مي‌پروراند. مي‌گويد: وظيفه توست كه سروقت حاضر شوي، سروقت كار ارباب رجوع را حل نمايي. در نظم معاويه‌اي دوربين ها در هر اتاقي نصب است

تا تو تخلف ننمايي، در حالي که اگر از ترس دوربين کار کني، چروکيده و جزغاله مي‌شوي! و اگر براي خدا کار کني، به نشاط مي‌آيي و پروريده مي‌شوي. شما به نظام اداري نگاه کنيد، انسان تا ساعت 2 بعد ازظهر با فشار روحي در اداره است، همين که عقربه هاي ساعت از 2 رد شد سريع از اداره بيرون مي‌آيد، همچون مرغي که از قفس آزاد شده باشد احساس مي‌کند از اسارت آزاد شده و تازه مي‌خواهد زندگي را شروع کند يعني اين نظم براي او يك زندگي و حيات نبوده است. اين نظم غير از نظمي است که روحِ انجام وظيفه آن را به وجود آورده است و بنا هم بر اين نيست که نظم حسيني همين اداره را بگرداند، آن نظم چيز ديگري است که بحث آن در اين جا نيست. پس حسين◆ به نظم ديگري مي‌انديشد، نظمي که انسان را به خدا و زمين را به آسمان وصل کند و با اين نگاه است که متوجّه مي‌شويم «نظم وامنيت معاويه‌اي پوچي را تا مغز استخوان نفوذ مي‌دهد» يعني در سايه نظم معاويه‌اي هيچ‌کس به درد نمي‌خورد، انسان هيچ‌کاره مي‌شود! در نظم معاويه‌اي همه به کار هستند، اما معلوم نيست چه کاره‌اند؟ و در حقيقت هيچ‌کاره‌اند، چراکه هيچ کس براي حيات برين نمي‌تواند کار کند. اين را هم بدانيد که حيات برين منهاي اجتماع نمي‌تواند وجود داشته باشد.

آنگاه که همه احساس حيات کنند

اوايل انقلاب و جنگ تحميلي را به ياد داريد، از گوشه دهات خراسان، پيرزني به عشق جنگ با صدام، تخم مرغ‌هايش را به جبهه هديه مي‌کرد، من خودم، پيرزني را ديدم که با دمپايي بسيار فرسوده‌اي که ته آن از بين رفته بود، پتوي نويي را که با فروش آن مي‌توانست شايد 20 جفت دمپايي بخرد آورده بود تا به جبهه کمك کند. اين فرد احساس حيات مي‌کند، اين آدم در نظامي که وصل به آسمان است، بي‌خود نيست و احساس نمي‌کند از نظام سياسي جامعه‌اش بيرون است. اما انساني را ببينيد

که جامعه‌اش به آسمان وصل نشده باشد مثلاً شعار مي‌دهند «ايران آباد» آن هم آبادي که منظورشان مثل آباداني آمريکاست، نه آباداني که آسمان به زمين وصل است، در اين شعار از هرکه بپرسيد آيا احساس حيات و نتيجه مي‌کنيد؟ مي‌گويد نه. من نمي‌گويم از آن پيرزن فقير بپرسيد، از آن برج ساز که پول پارو مي‌کند بپرسيد، مي‌بينيد او از همه بيشتر احساس بي‌فايدگي مي‌کند.

حسين◆ براي انسانيّت غصه مي‌خورد و با اين نگاه حسيني است که معلوم مي‌شود نظم و امنيت معاويه‌اي، پوچي را تا مغز استخوان انسانيّت نفوذ مي‌دهد و هيچ کس هم نمي‌داند چه دردي دارد؟ همه حس مي‌کنند که بي‌خود هستند! زن و شوهر به هم بد مي‌گويند! آن يکي مي‌گويد از وقتي با تو ازدواج کردم ديگر نشاط ندارم! ديگري مي‌گويد تو مرا بدبخت کردي! همه در بدبختي‌اند، ولي نمي‌دانند چون بي‌حسين◆ هستند در اين حالت گرفتارند، نمي‌دانند که زمين از آسمان منقطع شده است. وقتي که در روزنامه‌ها بنويسند: دين يك امر شخصي است، هر کس بخواهد مي‌تواند خودش - مثل صوفي‌هاي زمان معاويه - ديندار باشد، همه احساس بي‌فايدگي مي‌کنند. اين نظريه غير از آن عقيده‌اي است که مي‌گويد زمين بايد بر اساس ريزش وحي آسمان، سيراب گردد و به يك معنا حکم خدا بايد در نظام سياسي آن جاري شود. شما جريان وليدبن‌عقبه (مشروب‌خوار مشهور در محراب کوفه) را خوانده‌ايد، حضرت‌علي◆ به عثمان گفتند: به او بايد حدّ بزنيد ولي عثمان حدّ نمي‌زند، حضرت‌علي◆ او را گرفتند و حدّ زدند،[2] حدّ يعني چه؟ يعني بايد حکم خدا براي مشروب‌خوار در زمين جاري شود، حالا چرا حضرت نگران اجرا نشدن حدّ براي وليد هستند؟ علي◆ مي‌فرمايد: اگر حکم خدا اجرا نشود، برکات آسمان قطع مي‌شود، يعني انسان ديگر نمي‌تواند با آسمان ارتباط برقرار کند، يعني دريچه ارتباط انسان با

2 - «مروج الذهب»، ج 2، ص 345.

عالم معنا قطع مي‌شود، يعني انسان پوچ، بي‌خود و بي‌ثمر و بي‌حاصل مي‌گردد.

شريعت براي اين نازل شده است كه وقتي من نماز مي‌خوانم رابطه فردي من با آسمان قطع نشود و با اجراي احكام الهي در جامعه رابطه روح جمع و اجتماع با آسمان قطع نشود، و اين‌جاست كه اگر معاويه حاكم شود، با كفش‌هايش، بالاي منبر كوفه مي‌رود و مي‌گويد: اي مردم، من جنگ نكرده‌ام كه شما مسلمان باشيد، مي‌خواهيد باشيد، مي‌خواهيد نباشيد، من آمده‌ام بر شما حكومت كنم. و به همين دليل است كه عمروعاص، پس از شهادت حضرت علي◆ و حذف امام حسن◆ از صحنه حكومت، وقتي وارد كاخ معاويه شد گفت **اَلسَّلامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا السُلْطان**، سلطان يعني كسي كه بر جامعه تسلط دارد و هدفش نيز همين است. در حالي كه بر اساس شريعت محمدي♂ حاكم يعني كسي كه واسطه اجراي حكم خدا بر زمين است. عمر و عاص خيلي خوب فهميده بود كه معاويه براي چه آمده است.

تلاش نماييد پوچي حكومت غير حسيني را بشناسيد و پوك نمودن مغز استخوان بشريّت را در آن بنگريد، تا به اين نكته برسيد كه اين پوچي و پوكي فقط با حسين◆ قابل اصلاح است. اگر مي‌بينيد كه كارمند ما، بازاري ما، حس مي‌كند در حال خلاص شدن است، بدانيد كه فقط با حسين◆ مي‌شود نجات پيدا كرد و بنده در بيان اين موضوع احساساتي نيستم. در جلسات قبل اشاره شد كه بايد روي فرهنگ معاويه خيلي شناخت پيدا كنيم تا بتوانيم شرايط زمان خود را درك كنيم، زمان ما، غرب زده است و معاويه نيز غرب زده است، او در شامي زندگي مي‌كند كه متعلق به رم است و مشاوران رُمي او برنامه‌اي طراحي نمودند تا اسلام را در قالب رُمي و يوناني استحاله كنند و فقط حسين◆ است كه براي نجات دادن اسلام، اين فرهنگ را مي شناسد و در صدد مقابله با آن بر مي‌آيد، امروز ما با همان فرهنگ رمي معاويه‌اي درگير هستيم و با همان

فرهنگ و نهضت و روش حسين◆ مي‌توانيم در برابر آن بايستيم.

نظم زميني و غفلت از نظم آسماني

اگر انسان به آسمان غيب نينديشد بدون آن‌كه بخواهد، طعمه اين پوچي خواهد شد و سرد و غم زده خواهد مرد. مطالعه‌اي داشتم در خصوص خانواده‌هاي معروفي كه در اين 50 سال اخير در عين اين‌كه كمال معنوي داشتند به شدت از بين رفته‌اند. به عنوان مثال اولين گوينده زن راديو ايران از خانواده يكي از علماست و يا پسر حضرت آيت‌الله حائري‌يزدي يعني دكتر مهدي‌حائري كه در لندن كتابي تحت عنوان «حكمت و حكومت» در سال دهم انقلاب اسلامي به چاپ مي‌رساند كه يك جمله آن اين است كه جمهوري اسلامي يك رژيم فاسد غير اسلامي و غير انساني است.[3] اين جمله در زماني گفته شده است كه امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) زنده بود و در حال جنگ بوديم. در جمله‌اي از كتاب مي‌گويد: «با يك رفراندوم عاميانه و جاهلانه اين حكومت را بر مردم تحميل كردند.» يعني اصلاً اين ملت شعور نداشت و نفهميد كه به چه چيزي رأي داد؟! من مي‌خواهم بگويم چطور شد اين‌ها در اين خانواده‌ها به پوچي رسيدند، تا حدّي كه اين نظام مقدّس را پوچ بدانند و بايد بيدار باشيم كه سر ما نيز به خطر است.

شما به بعضي از جوانان حزب‌اللهي ديروز نگاه كنيد، طرف تا ديروز دانشجوي خط امام بود و امروز مي‌رود با آن آمريكايي كه در كشور ايران لانه جاسوسي درست كرده و به عنوان گروگان دستگير شده، دست مي‌دهد و مي‌گويد ما عذر مي‌خواهيم كه به جاسوسخانة شما حمله كرديم و شما را دستگير نموديم. چرا اين‌ها به اين بدبختي و بي هويتي رسيدند؟ اگر انسان به آسمان غيب نينديشد، توسعه، پيشرفت و مدرن شدن برايش مسئله مهم

3 - «حكمت و حكومت»، ص 216.

مي‌شود و بدون آن‌که بخواهد طعمه اين پوچي مي‌شود و ناخودآگاه و سرد و غم زده خواهد مرد و رمز اين‌که امثال آقاي دکترمهدي‌حائري به اين مواضع مي‌افتند را، در قالبي‌دانستنِ دين و انقطاع از آسمانِ معني بايد جستجو کرد. بعضي از اين اشرافيّت‌زده‌ها که ابتدا آتش عشق به نظم معاويه‌اي تارو پود وجودشان را گرفته، وقتي از اروپا مي‌آيند با چه ولعي مي‌گويند اگر نظم مي‌خواهيد نظم آن‌جا است. در حالي‌که آن‌جا چه نظمي است؟ نظم زميني، من و شما هيچ کدام مخالف نظم نيستيم، اما نظمي که مرا از آسمان قطع کند، غير از نظمي است که مرا به آسمان وصل کند. در روزنامه‌اي خواندم که اروپايي‌ها آنقدر منظم هستند که مثلاً فلان کارمند، امسال مي‌داند که 5 سال ديگر در فلان روز ساعت 2 بعداز ظهر حکم بازنشستگي را خواهد گرفت و از همين حالا براي جشن باز نشستگي خود در جزيره سيسيل در فلان هتل نوبت مي‌گيرد، عجيب در زمين منظم هستند! و نظم زميني، انسان‌هايي را که آسمان را نمي‌شناسند، مي‌رباید.

آرامش نفس امّاره

همه بي حيثيت‌ها در حکومت معاويه‌اي بدون آن‌که ذرّه‌اي در خود و در آداب خود تغيير دهند با حيثيت خواهند شد و در چنين شرايطي به خود مي‌بالند و مشغول زندگي به اصطلاح متمدن خودند و ديگر حرارت ايمان، جايي در زندگي‌شان ندارد و در آن شرايط، سنگدلي جاي قلب ايماني را مي‌گيرد، در اين حال هرکس اين آرامشِ مطلوبِ نفس امّاره را به هم بزند شورشي و هرج و مرج طلب معرفي مي‌شود و لذا اراده ملي را ضد او تجهيز مي‌کنند، مگر اين‌که با حکمت حسيني نهضتي بر پا شود که در عين اتهام به هرج و مرج طلب، لقمه اين تهمت‌ها نگردد و به واقع بتواند معنويت رفته را برگرداند و پوچي مربوط به آرامش نفس امّاره را که دردي پنهان بود، بنمايانند، راستي چقدر کار مشکلي بود کاري که حسين◆ انجام داد!

در فرهنگ معاويه، كسي را دعوت نمي‌كنند به اين‌كه خوب شود! هركس همين طور كه هست كافي است، در آن فضا **«اِنَّ اَكْرَمَكُم عِندَاللهِ اَتقيكُم»** حاكم نمي‌باشد، هر شخصي همين كه به ظاهر انسان است و انسان هم كه محترم است، كافي است. ديگر حسين◆ و معاويه فرقي ندارند، هر دو محترم‌اند. در اين فرهنگ، هر فكر و عقيده‌اي آزاد است، هر كس هر چه خواست بگويد، محترم است - نه‌تنها آزادي بيان محترم است، هر حرف پوچ و بي‌ربطي نيز محترم است - ولي در فرهنگ و نظام حسيني◆ هر كسي كه باتقوا است محترم است، يعني سخن دين و سخن غير دين، هم ارزش نيستند. نظام معاويه‌اي نمي‌گويد سخن دين بي ارزش است، بلكه مي‌گويد سخن دين، سخن تو و سخن بي ديني سخن او، هر دو محترم هستند و انسان‌هاي بي‌حيثيت بدون اين‌كه مشي خود را تغيير دهند با حيثيت خواهند بود و در چنين شرايطي به خود مي‌بالند و مشغول زندگي به اصطلاح متمدن خود خواهند شد. اصلاً مي‌گويند حسين يعني چه؟! حتي صريحاً امام را قسم دادند كه كشور را به هم نريز! چون ما داريم زندگي خودمان را مي‌كنيم، زندگي‌مان هم خوب است، پول هم داريم. يعني حرارت ايمان جايي در زندگي‌شان ندارد و گم شدن ايمان را نمي‌فهمند و در آن شرايط سنگ دلي جاي قلب ايماني را مي‌گيرد. اصلاً احساس ايماني وجود ندارد، ايمان و اشك بي‌معنا مي‌شود، جنگ و جهاد و تقوا و بسيجي نامفهوم مي‌شود. در اين حال هركس اين آرامش مطلوب نفس امّاره را به هم بزند شورشي و هرج و مرج طلب معرفي مي‌شود و لذا اراده ملي را ضد او تجهيز مي‌كنند. حسين◆ هم اين موضوع را خوب مي‌داند، آمدن به كوفه براي حسين◆ بهانه است، چون وقتي كوفيان از عهد و پيمان خود گذشتند، حسين◆ از آمدن منصرف نشد، حسين◆ حاضر بود شرايط جبهه را عوض كند، اما مگر وقتي كه از مدينه بيرون آمد، گفت كه من كوفه مي‌روم؟ خير؛ گفت من براي احياي سنّت جدّ و پدرم مي‌روم، مي‌روم تا به سيره جدّ و پدرم زندگي را به مردم معرفي

کنم، هنوز هم نه نامي از کوفي‌ها مطرح بود و نه جريان مسلم بن عقيل پيش آمده بود، پس حسين◆ در شرايط جديد -که کوفه نقض عهد کرده- باز هم حسين◆ است و بايد آنچه مي‌تواند انجام دهد.

وقتي معاويه مرد و يزيد هم هنوز نتوانسته بود کارها را درست به دست بگيرد امام‌حسين◆ بايد چه بکند؟ از يك طرف به او مي‌گويند هرج و مرج طلب و فرهنگ عمومي هم بدش مي‌آيد که کسي خواب آن‌ها را بر هم بزند و از طرف ديگر هم حسين◆ آمده است تا آن فرهنگ را بر هم زند. از يك طرف نبايد هرج و مرج طلب باشد و خواب مردم را آشفته نکند و از آن طرف اين تهمت را نبايد بپذيرد، و امّا حسين◆ بايد شرايط را دگرگون کند يعني شرايطي را که يزيد در آن اَمن است بايد به هم بزند و شرايطي به وجود آورد تا مردم در آن ساده زندگي کنند، تا آرام آرام متعالي شوند. اين‌جاست که حرکات و گفتار و دلسوزي و نصيحت‌هاي امام◆ براي شما معنا دار مي‌شود، حُرّ به امام مي‌گويد چرا به سمت کوفه آمدي؟ امام نامه هاي کوفيان را جلوي او مي‌آورد و مي‌گويد اگر مي‌خواهيد من برمي‌گردم. البته در جلسات قبل عرض کردم که برگشتن امام به اين معنا نبود که از نهضت حسيني برگردد، بلکه به اين معنا بود که تهمت شورشگر و هرج و مرج‌طلب به او بي‌رنگ شود، تا بتواند جامعه را هدايت کند.

در جنگ‌هاي عرب رسم بر اين است که اگر فردي زره بپوشد و با اسب وارد ميدان شود، يعني قصد جنگ دارد ولي اگر عمامه داشته باشد و با قبا بيايد، يعني نمي‌خواهد جنگ کند. در صبح روز عاشورا حضرت‌اباعبدالله◆ عمامه بر سر دارند و قبا پوشيده‌اند، سوار بر شتر مي‌شوند و دشمن را نصيحت مي‌کنند يعني من با شما جنگ ندارم، براي يزيد و عبيدالله بن زياد اين حالت خيلي سخت است، چون نمي‌دانند با امام‌حسين◆ چه کار کنند؟ دلشان مي‌خواست امام‌حسين◆ بدون اين حرکات و جداي از فرهنگ حسيني با آن‌ها بجنگد و آن‌ها هم با حسين

جنگ كنند تا اين جنگ يك مبارزه نظامي و سياسي تلقي شود، ولي در حقيقت اين جنگ يك جبهه و يك مبارزه بين حق و باطل شد و امام‌حسين◆ با حكمت حسيني نهضتي بر پا كرد كه در عين اتهام هرج و مرج طلب، لقمه اين تهمت ها نگردد و فرهنگ معاويه‌اي نتواند اين تهمت را به امام و فرهنگ حسيني بچسباند.

صحبت اين است كه اگر شما امروز حرف حقي بزنيد، آيا فرهنگ مدرنيته نمي‌تواند شما را متهم به خشونت‌طلبي كند؟ حتماً مي‌تواند، فرهنگ معاويه‌اي ديروز و غرب امروز به‌گونه‌اي است كه هركس حرف حقي بزند حتي به زيبايي حركت امام‌حسين◆، او را به خشونت طلبي متهم مي‌كند، ولي اگر حسيني عمل كنيد اين اتهام بر جاي نمي‌ماند.

فرهنگ معاويه‌اي، امنيتي به مردم خودش داده است كه خيلي از افراد را صرف اين‌كه هماهنگ آن فرهنگ نباشد، ديوانه و شورشي حساب مي‌كند، شما حتماً تاريخ ساختن ديوانه‌خانه ها را مي‌دانيد. حدود 150 سال پيش از اين چيزي به عنوان ديوانه‌خانه نداشتيم. «ميشل‌فوكو» دربارة تاريخِ به‌وجودآمدن ديوانه‌خانه مي‌گويد: تمدن غرب؛ كسي را كه حركاتش مخالف اين تمدن بود، ديوانه حساب كرد و بر اين اساس ديوانه‌خانه‌ها را ساخت.

خدا رحمت كند شهيد محمدمنتظري را، او متوجّه شده بود كه مهندس بازرگان از طريق دولت موقت، فرهنگ غرب را به كشور ما مي‌آورد، او و امثال او فهميده بودند چيزي به كشور ما وارد مي‌شود كه انسانيّت را مي‌گيرد. جمله بازرگان اين بود كه ما ايران آباد مي‌خواهيم. شهيد محمدمنتظري كه در رژيم شاه زندان رفت و شكنجه ديد، تا يك ايران الهي به‌وجود آيد، جملات و حركات بازرگان را نمي‌توانست طاقت بياورد و اعتراض مي‌كرد به همين دليل بازرگان به او تهمت ديوانه‌بودن مي‌زند چون او با آن‌چه دولت موقت در سر داشت هماهنگ نبود. فرهنگ معاويه نيز چنين جوّي به‌وجود آورده بود تا

در اذهان عمومي حضرت‌حسين◆ را به‌عنوان يك فرد شورشي و ناراضي و غير قابل تحمل معرفي كنند. اين‌جاست كه مي‌بينيد: حسين◆ شرايطي را به وجود آورد كه نتوانند به او تهمت شورشي بزنند، به نصيحت‌هاي حضرت اگر دقت كنيد، مي‌بينيد كه نه نظام حاكم را تأييد مي‌كرد، نه بهانة جنگ‌كردن با خود را به آن‌ها مي‌داد و اين براي يزيد و عبيدالله‌بن‌زياد پديده مشكلي بود.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بيستم
ملاك شناخت حقّ و باطل، موجب رهايي از پوچي

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

كربلا؛ بزرگترين سبقت‌هاي اخلاقي

اين حقيقت را مي‌دانيم كه نهضت اباعبدالله◆، داراي گوهرهاي ارزشمندي است كه بايد تلاش كنيم، آرام‌آرام، آن ها را به‌دست آوريم و اين معناي همان مطلب قبلي است كه نهضت اباعبدالله◆ بطن‌ها و بطوني دارد، و ياران اباعبدالله◆ هم متوجّه اين موضوع بودند، و همين كشف و شهودي كه ياران اباعبدالله◆ نسبت به نهضت حضرت داشتند كمك كرد تا نهضت حسيني به خوبي و درستي محقق شود. آنچه مقدمتاً خدمت عزيزان عرض مي‌كنم و تأكيد هم دارم اين است كه بالاخره بايد تلاش كرد تا به وسع خودمان به گوهرها و بطون كربلا دست پيدا كنيم و اين كار شدني است. البته نياز به نوري دارد مثل

نوري كه شما به عنوان مثال در سخنان شهيد مطهري(رحمة‌الله‌عليه) مي‌بينيد، نگاه شهيد مطهري(رحمة‌الله‌عليه) به نهضت كربلا با نگاه بعضي‌ها به اين نهضت خيلي متفاوت است.

اصحاب كربلاخود شان نورانيتي نسبت به كربلا دارند كه به خوبي مي‌فهمند كربلا يك حادثه استثنايي است، و اين‌جاست كه بايد از فهم هاي عادي گذشت تا كربلا فهميده شود. به قول بزرگان ما، كربلا نمايش بزرگترين سبقت‌هاي اخلاقي است. نبايد از اين موضوع به سادگي گذشت، مگر مي‌شود اين‌ها را نادیده گرفت؟ اصحاب كربلا فهميده بودند كه يك حادثه استثنايي به دست اينها در حال واقع شدن است، و اين هم به خاطر نور حسين◆ و ولايت حسين◆ است كه مي‌دانستند با مدد حسين◆ اين كار را مي‌شود به انجام رساند. و اين را هم مي‌دانيم كه مشكلات حل ناشدني به مدد و كمك يك انسان معصوم و با توسل به اين ذوات مقدّس، حل مي‌شود و به انجام مي‌رسد و تقريباً همه شما در طول زندگي‌تان اين موضوع را تجربه كرده‌ايد كه گاهي در مورد حلّ يك مشكل، با يك حالت ناامیدي نسبت به امكانات خودتان روبه‌رو مي‌شويد ولي با توسل به ائمه اطهار آن مشكل حل شده است. حضرت اباعبدالله◆ چيزي را در رابطه با نهضت خود متوجّه است كه بقيه به‌راحتي نمي‌توانند آن را متوجّه شوند. اصحاب آن حضرت هم آن را در حدّ خود شان مي‌فهمند كه در چه كار بزرگي وارد شده‌اند و تأثير آن تأثيري در گستره هستي است.

همان چيزي كه امروز من و شما تلاش مي‌كنيم تا ذره‌اي از آنچه را كه اباعبدالله◆ براي ما گذاشته است بفهميم، و تلاش اميدوار كننده‌اي هم انجام مي‌دهيم، چرا كه خبري هست و بايد آن خبر را دريافت كرد. آن هم نه خبري كه با حواس و انديشه عادي دريافت شده باشد، نه! بايد ابعاد عميق‌تر ادراك و شعور خود را به صحنه بياوريم و اين كار همت عالي مي‌طلبد، يعني: اَلصَّلا، اي باده خواران،

اَلصَّلا.[1] آيا دقت كرده ايد، بعضي از افراد چيزهايي از حقيقت به‌دست آورده اند كه به جهت آن حقايق با يك الفباي ديگري زندگي مي‌كنند، به خصوص من اين را در فاطمه‌زهراء؈ حسّ مي‌كنم، يك چيزي در دنياي حضرت فاطمه؈ وجود دارد كه خاصيت‌هاي خاص خود را دارد و خود ائمه؉ آن را كشف كرده بودند. يك چيزهايي هم به همان معنا در مقام اباعبدالله◆ وجود دارد كه دريافت آن با خواندن كتاب و درس و مدرسه ميسّر نيست، يك تلاش روحاني مي‌خواهد.

نجات از پوچي، گوهري از گوهرهاي كربلا

در اين جلسات متعددي كه گذرانديم، خواستيم يكي از گوهرهاي نهضت اباعبدالله◆ را تحت عنوان «كربلا مبارزه با پوچي‌ها» بفهميم و به همين جهت باب آن را گشوديم. ما معتقديم يكي از گوهرهايي كه در نهضت كربلا وجود دارد اين است كه اباعبدالله◆ مي‌خواهد، انساني را كه در حال پوچ شدن است نجات دهد، ممكن است شما بپرسيد مگر اين مقصود و هدف كلّ دين نيست؟ آري هدف كلّ دين همين است ولي شما توجه داشته باشيد، ببينيد مگر در جنگ بدر، پدر همين معاويه و يا به عبارتي پدر بزرگ همين يزيد نبود كه به جنگ پيامبر♂ آمده بود؟ ولي آنچه كه در كربلا واقع شد در جنگ بدر واقع نشد، يعني اين زمينه و شرايطي كه براي اصحاب كربلا فراهم بود كه تا آن مرحله پيش بروند براي اصحاب بدر فراهم نبود، و از اين جاست كه مي‌گوييم نمود نهايي دين در كربلا ظاهر گرديد. جنگ بدر در تاريخ اسلام جنگ بزرگي است، چون تعيين كننده بود، يك طرف نور عجيب و طرف ديگر ظلمت عجيب و لذا به تعبيري كربلا جبهه رشد يافته جنگ بدر است كه به لطف خدا به دست ياوران اباعبدالله‌الحسين◆ به وجود آمد و به همين دليل نقطه‌هاي عطف و نهايت‌هايي در آن هست كه مخصوص به خود آن است و جا دارد كه بگوييم، نهايتِ نجات

1 - بشتابيد اي باده‌خواران، بشتابيد.

پوچي انسان به رهبري حسين◆ در مقابل نهايتِ فرهنگ جاهليت به رهبري معاويه غرب‌زده (آن‌گونه که بحث شد) در کربلا واقع شده است. اگر به اين نکته رسيديم که گوهري از گوهرهاي نهضت اباعبدالله◆ فرار از پوچي و به عبارتي ديگر نجات از پوچي ها ست، به اندازه‌اي که از اين زاويه به کربلا نگاه کنيم، به همان اندازه از پوچي و بي‌ثمري نجات پيدا مي‌کنيم.

کشتن بي‌تهديد

فرهنگ معاويه‌اي تمام اصول جامعه ديني را در هم مي‌ريزد و مي‌خشکاند و در عين حال کار خود را در ظاهري از انسان دوستي مي‌آرايد در حالي‌که انسانيّت را متلاشي مي‌کند. بدون اين‌که آب از آب تکان بخورد نظم هاي اصيل انساني را از بين مي‌برد، بدون اين‌که کسي متوجّه شود چه بر سرش آمده، مگر آن کس که مي‌تواند بين حق و باطل تميز دهد و دغدغه حق بودن کارها را دارد و چنين کسي از همه مخالفان فرهنگ معاويه‌اي خطرناک‌تر است بدون آن که انسان شروري باشد و بخواهد تخريب مادي به بار آورد و به همين جهت در چنين فرهنگي همه جانيان پذيرفته مي‌شوند تا به زندگي پوچ خود ادامه دهند، مگر انساني که بين حق وباطل تميز مي‌دهد و باطل و پوچي را مي‌شناسد.

در زمان معاويه تقريباً کسي از مسلمانان نفهميد که معاويه دارد دينش را از او مي‌گيرد، مي‌گفتند معاويه، حُجْرِبْنِ عَدي را مي کشد، اشکالي ندارد چرا که حُجْر کمي تند و خشن است. آن ها نيامدند بررسي کنند که با اين کارهاي معاويه چه بلايي بر سر مردم مي‌آيد. مي‌گفتند معاويه مي‌خواهد کشور را اداره کند و اجازه هم مي‌دهد ما مسلماني کنيم، حال اگر حُجْر را هم کشت، چيز خاصي به وجود نيامده است و با کشتن يك انسان که خطر بزرگي به وجود نمي‌آيد. خدا کند ما اين موضوع را خوب متوجّه شويم که فرهنگ معاويه‌اي، فرهنگ ضد اسلام ولي در اسلام و براي مقابله با اسلامِ جهاني و ابدي بوده است. در دل اسلامي که بناست بشر را تا

آخرالزّمان تغذيه كند فرهنگ معاويه‌اي آن‌چنان جا پيدا كرده است كه اسلام از دست مي‌رود، بدون اين‌كه افراد بفهمند، چراكه فهميدن آن يك شعور و دقت بيشتري نسبت به شعور عمومي مي‌خواهد. اول بايد روشن شود عمق فاجعه از كجاست و چرا در متن اسلام چنين رخنه‌اي ايجاد مي‌شود؟

به عنوان مثال به تاريخ دوره معاصر نگاه كنيم، رضاخان براي ما، واقعاً خطري نداشت، فقط ملت ما را كوبيد و كشت ولي معاويه كه رضاخان نيست، رضاخان از روزي كه بر سر كار آمده بود، همه مي‌دانستند كه او يك وابسته انگليسي و يك قلدر مزدور است. ديديد كه نتيجه هم نگرفت، و به قول يكي از دانشمندان علت اين‌كه در آن فضاي غرب زده زنان ايراني بيشتر با چادر به سركردن مأنوس شدند اين بود كه رضاخان - مأمورِ دشمن - آمده بود تا چادر را بردارد و مردم ايران فهميدند كه چادر به سركردن اصالتي دارد كه دشمن نمي‌خواهد برايشان باقي بماند. عمق فاجعه در فرهنگ معاويه‌اي اين‌جاست كه معاويه نمي‌گذارد خود خواهي تو تهديد بشود تا خطر را حسّ كني و به مقابله برخيزي - يعني تا انسان خود خواهي‌اش از بين نرود و جاي آن را حق خواهي نگيرد، معاويه را به عنوان خطر نمي‌شناسد چون فرهنگ معاويه با امنيت دادن به خود خواهي‌هاي انسان‌ها جاي خود را باز مي‌كند و جز امام معصوم◆ چه كسي خودخواه نيست؟

نظم‌هاي خطرناك

فرهنگ معاويه‌اي نظم هاي اصيل انساني را از بين مي‌برد بدون اين‌كه كسي متوجّه شود چه چيزي بر سرش آمده است.

در جلسه گذشته راجع به اين موضوع صحبت نموديم، ولي معني كردن نظم حسيني و نظم معاويه‌اي نياز به دقت و تلاش بيشتري دارد. تعبير جلسه قبل اين بود كه نظم حسيني، نظمي است كه مقصدش ارتباط انسان با خدا و غيب است، نه امنيت دادن به نفس امّاره، و نظم معاويه‌اي، نظم انضباط زمين و فربه نمودن نفس امّاره است. براي اين‌كه

به بحث نزديك شويم مثالي مي‌زنيم. شما حتماً در دستورات علماء شنيده‌ايد كه انسان بايد به مرحله «مراقبه» برسد، حالا يك فرد «جنتلمن» و انسان منظم در فرهنگ مدرنيته را با سالكي كه در حال مراقبه است در نظر بگيريد، اولي آدمي است كه خيلي در كارهايش نظم و پرستيژ دارد، گره كراواتش منظم است، كت و شلوار اتو كرده مي‌پوشد، موهايش منظم است، راه رفتنش منظم است، سخن گفتن و همه كارهايش منظم و سر وقت است، پشت چراغ قرمز هم توقف مي‌كند، خلاصه در اين‌گونه نظم و انضباط غوغا ست. دومي كه در حال مراقبه است، مواظب است يك غيبت نكند، فكر بدي به قلبش خطور نكند، پشت چراغ قرمز هم مي‌ايستد چراكه انضباط زميني، كار همه انسان هايي است كه در زمين مقيم‌اند. امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) هم به‌عنوان يك آدم منظم، در نوفل‌لوشاتو وقتي گوسفندي را در باغ پشت ساختمان اقامت ايشان بر خلاف قانون فرانسه ذبح كردند و براي امام آبگوشت تهيه كردند، امام پرسيدند آيا ذبح گوسفند در داخل باغ مطابق با قانون فرانسه هست؟ گفتند: نه، دولت فرانسه چنين اجازه‌اي را نمي‌دهد. امام از خوردن آبگوشت امتناع كردند. همراهان امام مي‌گفتند: ما مي‌دانستيم كه امام آبگوشت دوست دارند اما آن آبگوشت را نخوردند چون نظم زميني بايد رعايت شود. اما نظم زميني، تنها نظمي نيست كه امام‌حسين◆ آمده است تا آن را ايجاد كند. نظم اهل مراقبه را ببينيد، آن‌چنان مواظب است كه كوچكترين خطور قلبي، يك گناه، يك غفلت، در تمام شخصيتش حاصل نشود، يعني انساني كه در مراقبه مي‌رود، در نظمي زندگي مي‌كند كه زمين را به آسمان پيوند زده است و چنين نظمي است كه فرهنگ معاويه‌اي را ويران مي‌كند.

فرهنگ رومي معاويه، نظم‌هاي اصيل انساني را از بين مي‌برد، گاهي انسان ديگر نمي‌تواند در فضاي نظم معاويه‌اي تنفس كند، هر كاري مي‌كند و هر برنامه ريزي كه مي‌كند مي‌بيند به آنچه مي‌خواهد نمي‌رسد، اين نظام معاويه‌اي است كه نظم‌هاي اصيل

را از بين مي‌برد و اين نظم حسيني است كه با حكمت الهي به بشر و جهان نگاه مي‌كند و آن را اداره مي‌كند.

نظم هاي اصيل انساني را معاويه از بين مي‌برد، بدون اين‌كه كسي متوجّه شود چه بر سرش آمده، مگر كسي كه مي تواند حق و باطل را تمييز دهد.

بودن حسين◆ يعني باطل‌بودن يزيد

روي اين موضوع فكر كنيد كه چرا حكومت يزيد اصرار دارد كه حسين◆ بيعت كند؟ همان طور كه مي‌دانيد خيلي از افراد بيعت نكردند، عبداللّه‌بن‌زبير و عبداللّه‌بن‌عمر و امثال اين‌ها هم بيعت نكردند و در مكه هم آزادانه زندگي مي‌كردند، هيچ نامه‌اي هم از يزيد براي امير مكه نيامد كه عبداللّه‌بن‌عمر يا عبداللّه بن‌زبير يا هركس ديگر كه بيعت نكرده، بكشيد، فقط دستور آمد كه حسين◆ را بكشيد. مأموراني كه بنا بود امام‌حسين◆ را بكشند روز هفتم ماه ذي‌الحجه وارد مكه شدند و احرام بستند و روز هشتم بود كه امام‌حسين◆ از مكه خارج شدند و قرار بود كه در موقع رسمي شدن مراسم حج توسط شمشيرهايي كه زير احرام خود بسته بودند امام‌حسين◆ را بكشند. بحث اين است كه چرا حسين◆ بايد كشته شود؟ چرا كساني چون عبداللّه‌بن‌زبير و يا عبداللّه‌بن‌عمر كه مخالفت هم مي‌كردند نبايد كشته شوند؟ بودنِ حسين◆ آن نوع بودني است كه معناي حق و باطل را مي‌فهمد و مي‌فهمانند. بودني مثل بودن عبداللّه‌بن‌عمر آن‌چنان بودي نيست كه مردم به‌وسيله او معني حق و باطل را بفهمند چرا كه خودش يك يزيد ديگر است، منتها در ظاهري مقدّس.

شما تاريخ را مطالعه كنيد؛ عبداللّه‌بن‌عمر به حضرت‌علي◆ مي‌گويد: اي علي! من شك دارم كه تو جانشين پيامبر هستي، بنابراين نه با تو درگير مي شوم و نه با تو بيعت مي كنم. اين روحيه عبداللّه‌بن‌عمر است، آنگاه همين آقا وقتي حَجّاج بن يوسف ثقفي آن جلاّد خون ريز حاكم مي‌شود شبانه و بدون فوت وقت خود را به دارالخلافه مي‌رساند،

مي‌گويد آمده‌ام تا با حَجّاج بيعت كنم، مي‌گويند حَجّاج خواب است، مي‌گويد به او بگوييد اگر من با امام زمانم بيعت نكنم، گناه كرده‌ام و تا بيعت نكنم نمي‌روم و حَجّاج در حالي كه در رختخواب دراز كشيده مي‌گويد، بيايد با پايم بيعت كند و عبدالله‌بن‌عمر مي‌رود با پاي حجاج بيعت مي‌كند، نكند كه از عهد امام زمانش روي گردان شده باشد!![2] به همين دليل است كه امثال عبدالله‌بن‌عمر براي يزيد خطر ندارند و هيچ وقت هم دستور كشتنشان صادر نمي‌شود. آنچه مهم است اين است كه بدانيد حسين◆ بودنش چنان است كه از طريق او معني باطل بودن يزيد كاملاً روشن مي‌شود. ولي بودن عبدالله‌بن‌عمر و عبدالله‌بن‌زبير بودني نيست كه به معناي باطل بودن يزيد باشد. چرا؟ چون نه خودشان حقّ‌اند و نه حقّ‌شناس‌اند.

اين‌جاست كه مي‌خواهيم اشاره‌اي گذرا به اين موضوع داشته باشيم كه چرا شيعه در جهان اين قدر در فشار واقع مي‌شود؟ اين‌ها نمي‌خواهند شيعه در دنيا مطرح شود، فلان عارف، فلان فرمانده طالبان در دنيا مطرح مي‌شود ولي اگر دقت كرده باشيد مي‌بينيد كه در اين چند ساله به شدّت رهبري انقلاب را در بايكوت خبري قرار داده‌اند و به شدّت تلاش دارند كه يك كلمه از حرف‌هاي ايشان به گوش جهانيان نرسد. اين را در نظر داشته باشيد كه شيعه حق را مي‌شناسد، اگر مطرح شود، جهانِ باطل، باطل بودنش روشن مي‌شود. بر اين اساس است كه بايد شيعه مطرح نشود. بيشتر كتاب‌هاي دنيا در مورد اسلام را مطالعه كنيد، پُر است از حرف‌هاي اهل سنّت، ولي در مورد شيعه نهايت پنهان كاري را اعمال مي‌كنند، بعد هم كه آن را مطرح مي‌كنند مي‌گويند فرقه‌اي است از فرق اسلامي. به عنوان مثال در كنار فرقه‌اي مانند مرجئه يا خوارج مطرح مي‌كنند، يعني شيعه به اندازه وهّابيت هم در جهان تبليغات غرب مطرح نيست! چرا؟ چون شيعه مكتبي است كه حق را مي‌تواند مطرح كند. شما نگران

2 - «شرح نهج‌البلاغه»، ابن‌ابي‌الحديد، ج 13، ص 242.

نباشيد از اين‌كه در فرهنگ روزنامه‌اي جهان، شيعه مطرح نيست، جهان به اندازه‌اي كه حق گراست شيعه گراست، و به اندازه زيادي كه باطل گراست، غير شيعه گراست. شما هر وقت ديديد در جامعه باطل گرا، نمره بيست آورده‌اي، بترسيد. شما دغدغه مطرح شدن نداشته باشيد، دغدغه حق بودن داشته باشيد، وگرنه با وجود اين انقلاب هم نمي‌توانيد خود را نجات دهيد.

بنده حقيقتاً تنها اميدم اين است كه بحمدالله مسؤلان اصلي نظام اسلامي يك چنين سير و سلوكي دارند، اين ها پايه‌هاي حركات خود را بر روي چيزهايي گذاشته‌اند كه حقّ گم نشود. گاهي فرهنگي مي‌آيد، تحت عنوان گفتگو با جوانان كه بايد دل جوان ها را به دست آورد، سوت و كف مي‌زند و دست‌هاي دختران هم از حجاب بيرون مي‌شود، ولي يك مرتبه مسؤلان اصلي نظام فرهنگي را مطرح مي‌كنند كه ببينيد مي‌توان با جوان‌ها به گونه‌اي ديگر حرف زد، يعني به عبارتي دائماً فرهنگ حقّ توسط ايشان جلوه گر مي‌شود. وقتي حقّ جلوه گر شد، خيلي‌ها متوجّه مي‌شوند و بدان عمل مي‌كنند، لازم نيست به جوان بگوييم چرا به صورت غير سالم سوت زدي، با ارائه روش هاي خوب آن ها متوجّه بطلان كار شان مي‌شوند. شما صحبت‌هاي حضرت اباعبدالله◆ در روز عاشورا را مطالعه كنيد، اين همه دلسوزي با لشكر عمرسعد چه معنايي مي‌دهد؟ اين همه دلسوزي انسان را مبهوت مي‌كند! عمل امام◆ يعني ما آمده‌ايم تا صلح كل شويم و در دل اين همه حرف‌ها، مي‌بينيد كه مبارزه هم مي‌كند. تاريخ مي‌گويد كه وقتي حضرت اباعبدالله◆ شمشير كشيد هيبت حضرت لشكر سي هزار نفري را به عقب راند. اين مطلب را كساني مي‌گويند كه سعي داشتند حضرت اباعبدالله◆ را ضعيف جلوه دهند. عُمر سَعد فرياد مي‌زند و مي‌گويد اين پسر قاتل عرب است، همه به حضرت نيزه پراني مي‌كنند. روحيه خيلي عجيبي است كه بعد از آن همه دلسوزي، وقتي صلح كل بايد با بدي بجنگد ديگر كوتاه نمي‌آيد، ترديد ندارد و مردانه مي‌جنگد.

روش‌هاي مقابله با حق

روش اول؛ روشي است که معاويه عمل کرد، معاويه مي‌دانست حسيني که حقّ را مي‌شناسد، نبايد مطرحش نمود، براي همين هم حضرت اباعبدالله◆ قبل از شروع نهضت يعني قبل از اين‌که يزيد بر سر کار بيايد به معاويه به شدّت در نامه‌هايشان حمله مي‌کنند، نامه‌اي دارند که حضرت مي‌فرمايند: من تو را بزرگترين بلاي جامعه اسلامي مي‌دانم، و خود حضرت هم مي‌فرمايند بحث جنگ بين من و تو نيست - چون حضرت به صلح برادرشان در مقابل معاويه پاي بندند- معاويه هم اين قدر مي‌فهمد که نبايد با حسين◆ روبه‌رو شود، چون حسين◆ مطرح مي‌شود. و ظاهراً در وصيتي که به يزيد دارد مي‌گويد حسين را نکش.

روش دوم؛ همان روش يزيد است که بايد حسين را بکشيم و کار را تمام کنيم. البته نظر معاويه و يزيد هر دو در اين است که حسين◆ نباشد، و مسلّم است که حضرت اباعبدالله◆ منتظرند تا در شرايط جديد، حمله جديد بکنند، و کاري به اين موضوع ندارند که يزيد مي‌خواهد حضرت را بکشد يا نکشد. يزيد هم تلاش مي‌کند تا شرايط را به نفع خودش تمام کند و اتفاقاً به نفع اباعبدالله◆ تمام شد. چون حکمت حسيني حکمتي است که در مقابل روش پرفشار و خفقان هم مي‌تواند خودش را ثابت بکند.

روش سوم؛ که ترکيبي از روش اول و دوم است، روشي است که هنوز به کار مي‌برند و بيشتر شبيه روش معاويه‌اي است، يعني نمي‌خواهند شيعه خيلي مطرح شود. آمريکايي‌ها چون نمي‌فهمند چه‌کارکنند، يزيدي عمل مي‌کنند، و اروپايي‌ها به روش معاويه‌اي عمل مي‌کنند، پس اين جنگي که ما امروز بين شيعه و دنيا داريم، ترکيبي از روش معاويه و يزيد را در مقابل خود داريم، براي همين هم بايد هوشيارانه عمل کنيم، تا بتوانيم در اين نهضت به آن نهايتي که مي‌خواهيم، برسيم.

حسين◆ براي جهان كفرخطرناك هست، ولي شرور نيست

براي نظام كفرِ يزيدي و معاويه‌اي، خطر شيعه و به خصوص خطر اباعبدالله◆ در چيست؟ در اين است كه حسين◆ حقّ و باطل را مي‌شناسد و دغدغه حقّ بودن كارها را دارد. امام‌حسين◆ روي مطلبي دست مي‌گذارد و مي‌گويد كه حق است يا نه. و چنين فردي بدون اين‌كه انسان شروري باشد از همه مخالفان فرهنگ معاويه‌اي براي فرهنگ معاويه‌اي خطرناكتر است. عبدالله‌بن‌زبير، انسان قلدر و شروري است، جنگ به راه مي‌اندازد و مي‌كشد، چند سال بعد از حادثه كربلا هم مكه را گرفت، در حالي‌كه امام‌حسين◆ براي حكومت معاويه خطرناك است، ولي شرور نيست. ببينيد كه براي يزيد چقدر سخت است كه با اين امام بجنگد. خدا امام‌خميني را رحمت كند كه در قرن حاضر، پايه‌گذار اين روش بود، كه ثابت كند ما شرور نيستيم ولي با همه جهان باطل در مي‌افتيم. وقايع زمان جنگ را مرور كنيد، شيعيان حزب الله لبنان - كه خدا قوتشان بدهد- در تنگه سوئز مين كار گذاشتند، امام با شنيدن اين موضوع به شدت با آن‌ها دعوا كردند كه چرا امنيت جهاني را به هم مي‌زنيد؟ ما آمديم كه انسان شروري نباشيم ولي حق باشيم و اگر جوانان حزب‌الله نجات پيدا كردند به همين جهت نجات پيدا كردند كه همچون مولايشان حسين◆ شرور نبودند ولي از حقّ هم كوتاه نيامدند و اين‌گونه زندگي كردن خيلي سخت است، گاهي مسلماناني را مي‌بينيم كه مي‌خواهند جلوي انحرافات نظام غربي را بگيرند اما نمي‌توانند شرور نباشند لذا از تلاش خود نتيجه نمي‌گيرند.

حسين◆ خيلي قهرمان است چراكه او خطرناك ترين عنصر براي نظام اموي است بدون آن كه انسان شروري باشد و بخواهد تخريب مادي به بار آورد، جملات حضرت را در شب و روز عاشورا بنگريد او تماماً به عنوان يك مصلح بزرگ در صحنه است، نه يك انسان تخريب كننده، و به همين جهت در فرهنگ معاويه‌اي همه جانيان پذيرفته مي‌شوند تا به

زندگي پوچ خود ادامه دهند، مگر انساني كه بين حق و باطل تمييز مي‌دهد و باطل و پوچي را مي‌شناساند. اما حسين◆ اين قدر به مكتب و نهضت خودش اطمينان دارد كه در جهاني كه بر اساس برنامه «..... **ما خَلَقَ‌اللّه السَّمواتِ وَ الاْرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ.....**»[3] آفريده شده است مي‌تواند خودش را با روش هاي حقّ ثابت كند. اين چنين انساني ترس ندارد از اين كه حالا عمرسعد با سي هزار نفر از لشكريانش به مقابله او آيد. يعني شما اگر مي‌ترسيد و مي‌لرزيد و گاهي خشونت را از حد تعادل ديني‌اش خارج مي‌كنيد به اين علت است كه نمي‌دانيد در نظامي كه خدا ساخته است مي‌شود حق را تثبيت كرد و حسين◆ توانست خودش را تثبيت كند، نمونه‌اش همين است كه امروز من و شما دغدغه فهم حسين◆ را داريم و مي‌دانيم كه بايد به حسين◆ نزديك شويم تا نجات يابيم و برنامه‌هاي مان به ثمر برسد.

وقتي فرهنگ معاويه‌اي ريشه هاي خود را محكم كرد، ديگر انتخاب بين حق و باطل گم مي‌شود و انتخاب ميان ناحق‌ها باقي مي‌ماند، زشتي شرّ گم مي‌شود و باطل از باطل بودن مي افتد، در اين حال هر انتخابي پوچ و بي‌معني گشته و خشم‌ها و غم‌ها و شادي‌ها همه سر و ته يك كرباس اند و اين مسئله از ديد بسياري پنهان مي‌ماند مگر آن كس كه ملاك انتخابش هنوز بر محور حق و باطل دور مي‌زند و نه هيچ چيز ديگر، چنين انساني را شعار ترقي و توسعه و رفاه و وسعتِ فتوحات نمي‌فريبند و فقط به حق يا باطل بودن موضوع مي‌انديشد و نهضت اباعبدالله◆ در موقعي كه همه چيز مطرح بود مگر حق و باطل بودن امور، جهت‌ها را به سوي تمييز حق از باطل كشاند تا آنچه پوچ و بي‌معني شده است از چشم‌ها پنهان نماند.

---

3 - خداوند آسمان و زمين را و آنچه بين آنهاست خلق نكرد، مگر به حقّ (سوره روم، آيه 8).

فرهنگ غفلت از حقّ و باطل

همه تلاش معاويه براي اين است كه كاري بكند كه بحث حقّ و باطل در ميان نباشد، شما اين جمله را در بين اهل سنّت زياد شنيده‌ايد كه اختلاف صحابه رسول‌خدا ﷺ در اجتهادشان است، يعني اميرالمؤمنين عليه السلام يك اجتهاد داشتند و مخالفان شان هم اجتهاد مخصوص خود شان را داشتند. خوب دقت كنيد اين فرهنگ مي‌خواهد بگويد حقّ و باطلي در ميان نيست، اين حرف معاويه و رومي‌ها است كه قرائت هاي مختلف از دين، همه حقّ‌اند. معاويه مي‌خواهد بگويد علي عليه السلام و ضد علي عليه السلام هر دو اجتهاد دارند، يعني فرهنگ معاويه فرهنگ گم كردن حقّ و باطل است! و در چنين فرهنگي بدترين آدم ها هم خوب هستند. حتي عمروعاص هم خوب است. آري وقتي در فرهنگ حقّ قدم زديم اجتهادهاي حق داريم يعني گاهي نور حق به افراد به طور متفاوت مي‌رسد و ما براي همين هم معتقديم كه در مكتب شيعه كه محور آن حق است همه مجتهدين، به حق اجتهاد مي‌كنند هر چند كه در فهم دين متفاوت هستند، مثل اين‌كه لامپي نور دارد و لامپي ديگر نور بيشتري دارد. ولي اين غير از آن اجتهادي است كه معاويه و امثال او به صحنه آوردند.

شما مي‌دانيد كه اگر الان در كشور سعودي كسي بگويد «اللهم العن ابا سفيان» گردنش را مي‌زنند، چون مي‌گويند ابوسفيان صحابه پيامبر ﷺ است و همه صحابه خوب هستند پس هر كس بگويد «اللهم العن اباسفيان» به صحابه پيامبر ﷺ توهين كرده است و بايد گردنش را زد! اين فرهنگ از كجا پيدا شد؟ يعني ابوسفيان در دل فرهنگي آبرومند و با ارزش است كه ديگر باطل در آنجا معني ندارد، چون حقّ معني ندارد و در اين‌جا متوجّه مي‌شويم امام‌حسين عليه السلام چه كار بزرگي كردند، نگذاشتند كه باطل بودنِ «باطل» گم و نهادينه شود. امروز ارزيابي هاي جهان اسلام به اين صورت كه در سعودي واقع شده نيست، الحمدلله در بقيه دنيا روز به روز اين فضا در حال رشد است، روح نقّادي پديد آمده

است هر چند رگه‌هاي اين نقّادي در قرون اوليه هم به چشم مي‌خورد ولي امروزه با التفات بيشتري مي‌توان اميد پيگيري مسئله را داشت. از جمله شخصيت‌هاي قرن اول هجري که در عين اهل سنّت بودن نقّادانه به مسئله مي‌نگرد ابن‌قتيبه دينوري است. او در کتاب **الامامة و السياسة** مطرح مي‌کند شما که مي‌گوييد تمام صحابه حقّ‌اند و بايد همه را پذيرفت، اگر بين صحابه اختلافي پيش آمد و يکي مسئله‌اي را حقّ دانست و ديگري باطل، چه مي‌شود؟ در حالي که به گواهي تاريخ خود صحابه هم اختلاف دارند! به عنوان مثال مطرح مي‌کند که عايشه مي‌گويد: اين کفتار يعني «عثمان» را بکشيد. عايشه به اعتبار اين‌که با پيامبر◆ بوده است يکي از صحابه است، عثمان هم يکي از صحابه است، حال که اين‌ها با همديگر اختلاف دارند، فرهنگ معاويه‌اي مي‌گويد، هر دو اجتهاد داشته‌اند، هر چند اجتهادشان متفاوت بوده است ولي هر دو حقّ هستند، و حالا فرهنگ حسين◆، فرهنگي است که مي‌خواهد اين فضا را بشکند، کدام فضا را؟ جوّي که مي‌گويد همه حقّ هستند و باطلي وجود ندارد، امروز هم دقيقاً براي نفي حقّانيت شيعه از همين زاويه به ما حمله مي‌کنند تحت عنوان قرائت‌هاي مختلف از دين.

معاويه و مرگ حياتِ هدفدار

در فرهنگ معاويه، باطل از باطل بودن مي‌افتد و در اين حال هر انتخابي پوچ و بي‌معني گشته يعني شما مي‌توانيد بگوييد مي‌خواهم مثل ابوسفيان زندگي کنم، چون او باطل نيست و يا مي‌توانيد بگوييد که مي‌خواهيم مثل ائمه معصومين زندگي کنيم، اما نه چون اين حق است، بلکه هر دو، دو نوع زندگي است يعني در اين فضا، ديگر هيچ حقي وجود ندارد که شما به طرف آن برويد و به نشاط آييد و اين زندگي در حقيقت، مرگ حيات هدفدار است، مرگ انسان حق طلب است، همه چيز، پوچ

مي‌شود. اگر باطل در زندگي گم شد و همه حق شدند، همه پوچ مي‌شوند.

فرهنگ معاويه‌اي فرهنگي نيست كه در آن حق يك طرف باشد و باطل در طرفي ديگر. در آن فرهنگ هر كس، هر كاري كند درست است، به عبارتي ديگر همه خطوط مستقيم مي‌شوند، آن وقت كدام صراط حقّ است، هيچ كدام، كدام صراط باطل است؟ هيچ كدام. پس وظيفه ما چيست؟ هر كاري مي‌خواهي بكن، اين همان پلوراليسم ديني است، يعني همه دين ها حقّ هستند. ديگر اين نكته مطرح نيست كه كدام دين حقّ است و كدام دين باطل است. هر جور كه عمل كني حقّ است. حال اگر همه دين ها حقّ شدند، اگر ضد همديگر هم باشند، باز هر دو قابل پذيرش هستند و اين يعني به پوچي رسيدن. دين اسلام مي‌گويد فقط دين اسلام بر حقّ است و بقيه اديان باطل هستند پس شما كه مسلمان هستيد نمي‌توانيد بگوييد همه اديان حق هستند. چرا كه اسلام مي‌گويد بقيه باطل هستند. نظريه «پلوراليسمِ ديني» مي‌گويد همه اديان بر حقّ هستند، حالا اگر كسي اين نظريه را بپذيرد به هيچ ديني نمي‌تواند معتقد باشد، چون هيچ ديني نمي‌گويد همه اديان حقّ هستند، دين اسلام مي‌گويد فقط من بر حقّ هستم، دين مسيحيت و يهود هم همين را مي‌گويند، پس اگر گفتي همة اديان در حال حاضر حق‌اند، مجبور هستي كه بي‌دين باشي، و اگر بي‌دين باشي كدام حقّ را داري؟ هيچ حقّي را نداري، و فرهنگ معاويه‌اي يعني همين، تمام فرهنگ معاويه از فرهنگ غرب است و فرهنگ غرب نيهيليسم است، و نيهيليسم فرهنگ نابود كردن حياتِ با نشاط انسان است. شما نظري به غرب داشته باشيد، همه كارهايشان با پُز است، با دكور و آرايش است، تا آدمي كه از زندگي‌اش ثمره متعالي نمي‌خواهد با همين پستي‌ها و آرايش ها زندگي كند.

غرب در ابتدا بي ثمر شد و بعد اين زندگي دروغين را براي خودش مقصد كرد. وقتي باطل از باطل بودن افتاد هر انتخابي پوچ و بي معنا گشته و خشم ها و غم ها و شادي ها همه سر و ته يك كرباس مي‌شوند.

غم‌ها و شادي‌هاي زيبا

من نمي‌دانم آيا در دنيا غير از اشك بر امام‌حسين◆ چيزي زيباتر داريم؟ اشكي كه فقط براي حسين◆ فرو ريزد نه اين‌كه ياد كسي بيفتيم و دل بسوزانيم و به اسم امام‌حسين◆ اشك بريزيم، اگر يك مقدار وقت صرف كنيم و حجاب ها را كم‌كم كنار بزنيم، براي حسين◆ مي‌توان گريه كرد. آيا خوشحالي بالاتر از خوشحالي حاكميّت فرهنگ حسين◆ در جامعه داريم؟ اصلاً در فرهنگ حسين◆ غم‌ها و شادي‌ها خيلي نشاط آفرين و زنده هستند. حال نظري به اهل دنيا بيندازيد، غصه‌هاي بيخود، شادي هاي بيخود، براي چه غصه مي‌خورند؟ براي اين‌كه او را كمتر تحويل گرفته‌اند. براي چه شاد هستند؟ براي اين‌كه ماشين خودشان را عوض كرده‌اند، و مدل اين ماشين بالاتر است! آن وقت چرا مدل بالاتر، بهتر است؟ مي‌گويند: نمي‌دانيم ديگر با اين سؤالات سر به سر ما نگذاريد. چرا با تو و در مقابل سؤال تو اين‌گونه برخورد مي‌كنند؟ براي اين‌كه شما شادي هاي بيخود آن‌ها را نگيريد. و اين مسئله از ديد بسياري پنهان مي‌ماند، مگر آن كسي كه ملاك انتخابش هنوز بر محور حق و باطل دور زند.

گاهي ما گرفتار يك سلسله چيزهاي بيخود مي‌شويم، مثلاً، آقا اين دولت خوب است. چرا؟ براي اين كه ديگر برق نمي‌رود و... مگر حالا كه برق نمي‌رود خوب است؟ يا اين‌كه خليفه دوم خوب است براي اين‌كه اسلام را تا پشت فلات تبت توسعه داد و...خوب حالا چرا خوب است؟ حالا مگر اين مسلمان‌ها كه توسط كشورگشايي‌هاي خليفه دوم مسلمان شدند، به صرف نام مسلماني خوبند؟ انسان در اين افكار و واژه هاي مبهم مي‌مرد و پوسيده مي‌شود بدون اين‌كه حقيقت آن‌ها را بفهمد، خوب دقت كنيد، اين واژه‌ها هيچ كدام بد نيست، جنگ كردن نه خوب است نه بد، رفاه نه خوب است نه بد، عمده آن است كه بدانيد اگر معياري براي ارزيابي حق و باطل نداشته باشيد در واژه هايي مي‌افتيد كه نه خوب هستند و نه بد، و گرفتار پوچي مي‌شويد. حالا اگر

به اين واژه‌ها و موضوعات از ديد حق يا باطل‌بودن نگاه كنيد، اتفاقاً ممكن است رفاه حق باشد، آن جايي كه براي مسلمانان رفاه فراهم كنيد تا بهتر دينداري كنند، نه اين كه صرفاً رفاه برايشان فراهم كنيد. در آن نگاه مي‌بينيد كه ناخودآگاه در طول عمرتان گرفتار چيزي شده‌ايد كه حق نيست، و نتيجه اين مي‌شود كه ناگهان مي‌بينيد با معاويه كنار آمده‌ايد! اگر بگوييد من اين فردي را كه به كار نادرست من ايراد مي‌گيرد ديگر دوست ندارم، كم‌كم مي‌بيني كه خودي و ناخودي را جابجا گرفته‌اي و با دشمنانتان دوستيد و با دوستانتان دشمن هستيد.

اين‌كه مي‌بينيد فرهنگ عمومي جامعه با امام‌حسين◆ همكاري نمي‌كند به اين جهت است كه جامعه حق و باطل را گم كرده است و الاّ همه جهان اسلام بي‌شك در آن روز حسين◆ را از يزيد بيشتر دوست مي‌داشتند ولي قضيه چيز ديگري بود. در اين جامعه به جاي حق طلبيدن، رفاه طلبيدن حاكم شده بود، مثلاً اگر شما يك چيزي به من بدهيد تا من راحت‌تر زندگي كنم، بدم نمي‌آيد، ولي قبل از آن بايد سؤال كنم كه آيا حق است يا باطل؟ اگر مي‌خواهي به من رشوه بدهي باطل است، پس نمي‌خواهم، يعني در جامعه‌اي كه عنصر رفاه مطلوب اصلي شود و عنصر حق گم شود، معاويه با كيسه‌هاي سكه رشد خواهد كرد و يزيد بر سر كار مي‌آيد. البته عنصر رفاه در فضاي حق و باطل جايگاه خود را دارد. يعني دولتمردان نظام اسلامي از آن جهت كه تلاش مي‌كنند تا براي امت اسلامي فضاي آرام و رفاه نسبي فراهم كنند، خاك پايشان را سرمه چشم خواهيم كرد، ولي همواره فرهنگ حق و باطل بايد مطرح باشد و از آن غفلت نشود وگرنه در دل اين رفاه، باطل جاي خود را باز مي‌كند و حق گم مي‌شود.

انسان‌هايي كه از افق حق چشم بر ندارند چنين انسان هايي را شعار ترقي و توسعه و رفاه و وسعت فتوحات، نمي‌فريبد چون به حق و باطل بودن امور

مي‌انديشند و نهضت اباعبدالله◆ در موقعي كه همه چيز مطرح بود مگر حق و باطل بودن امور، جهت‌ها را به سوي تمييز حق و باطل كشاند تا آنچه پوچ و بي معني است از چشم‌ها پنهان نماند.

توجه به حق و باطلِ امور، راه نجات

براي اين‌كه نهضت اباعبدالله◆ را كمي احساس كنيم، لازم است تا حس عميقي نسبت به فضاي جامعه مان داشته باشيم تا ببينيم آيا حساسيت بر حق و باطل در جامعه نمود دارد يا خير. مثلاً اگر به اكثر كساني كه رشوه مي‌گيرند و كار را راه مي‌اندازند، بگويي اين رشوه را بگير و كار مرا انجام بده، واقعاً از دست شما عصباني مي‌شوند و مي‌گويند مگر ما رشوه مي‌گيريم؟ ولي اگر بيايي و كاري بكني كه او حسّ نكند اين پول رشوه است و به او بدهي، پول را مي‌گيرد و كار را انجام مي‌دهد. پس بايد كاري كني تا اين حسّ انسان را از اين كه حق و باطلي هست از بين ببري، اگر توانستي اين توجه و حس را از بين ببري مي‌تواني به دست اين آدم همه جنايت‌ها را انجام دهي.

گاهي دوستان مي‌گويند اين بحث ها چه فايده‌اي دارد؟ كشور ما با اين كه مدعي تشيع است خودش نسبت به حق كم توجه شده و گفتن اين حرف‌ها هم نتيجه‌اي ندارد. در جواب عرض مي‌كنم كه اين طور نيست، ائمه معصومين‌ﷺ به ما راه را نشان داده‌اند و اگر تلاش كنيم، زود نتيجه خواهيم گرفت. اين كه شما مي‌بينيد مردم خيلي خوب به امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) رجوع كردند به اين دليل بود كه ايشان حس توجه به حق و باطل را در مردم زنده كرد. دوران ستم شاهي را در نظر بگيريد، شاه كاري كرده بود كه اين حس در درون مردم و ادارات ما مرده بود و در نتيجه جامعه به مصيبت افتاده بود و سعي امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) اين بود كه جبهه حق و باطل را به‌وجود آورد و آن‌هايي هم كه مي‌خواهند راه امام را از بين ببرند، تلاش مي‌كنند اين حساسيت روي حق و باطل را از مردم بگيرند.

آن چيزي كه بزرگان ما به ما ياد داده‌اند اين است كه امام‌حسين◆ به اين جهت كه توانست جبهه حق و باطل درست كند، قهرمان پيروز و شكست ناپذير تاريخ است، شما اگر به كتاب‌هاي تاريخ واقعه كربلا حتي كتب اهل سنّت مراجعه كنيد ملاحظه مي‌كنيد كه با نهضت حسين◆ مسئله حق و باطل دوباره در جامعه اسلامي مطرح شد و هر چه جلوتر برويم بيشتر از آن نهضت تغذيه خواهيم كرد. در جنگ بدر هم دو جبهه حق و باطل مطرح شد ولي مي‌بينيد كه مطالب آن نمي‌تواند تاريخ را تغذيه كند، هر چند كه جنگ بدر هم، جنگ حق و باطل بود و كار بدري‌ها بسيار بزرگ و مهم بود ولي ملاك‌هايش، ملاك‌هايي بود كه به مرور زمان تا قله بلند تاريخ كشيده نمي‌شد. جنگ بدر كاري كه كرد اين بود كه تاريخ اسلام را تا كربلا پيش آورد، و تمام اميد كنوني ما به كربلاست، براي اين‌كه مي‌دانيم از كربلا چه كاري بر مي‌آيد.

در كربلا حق و باطل به نهايت، ظهور نمودند و مقابل هم ايستادند، و امروز اگر مي‌خواهيد نجات پيدا كنيد بايد به كربلا و فرهنگ كربلا پيوند بخوريد. موفقيت كربلا صرفاً به اين نيست كه مختار آمد و عبيدالله و بقيه را دستگير كرد و كشت، موفقيت كربلا به آن است كه جبهه حق و باطل در طول تاريخ هويّت پيدا كرد و هويّت هر كدام معلوم شد و ما بايد اين فرصت را از دست ندهيم كه در كشور خودمان و در جهان، جبهه حق و باطل را با حسين◆ روشن كنيم. شناخت حق و باطل و اصرار بر حق بودن، مهمترين چيزي است كه مي‌توان از كربلا نتيجه گرفت. بياييد از هم اكنون، معيارها را بر اساس حق و باطل تنظيم كنيم، از داخل خانه شروع كنيم و به فرزندان بياموزيم كه اين حق است و آن باطل است اگر حق است انجام دهيم و اگر باطل است انجام ندهيم، اين‌جاست كه واژه‌هاي نفوذي منفيِ ضد دين نمي‌توانند جا باز كنند و دوام بياورند.

دو چيز ما را نجات مي‌بخشد، يكي دائم روي حق و باطل بودن هر امري دقت كنيم و ديگري بحث عبوديت

و بندگي است كه إن‌شاءالله در فرصتي مناسب روي قسمت دوم بحث خواهيم نمود كه بندگي چه چيزي را اقتضاء مي‌كند. من مثالي عرض مي‌كنم، فرض كنيد دخترتان از شمامي‌پرسد كه چرا من بايد چادر بر سر كنم؟ شما همين دو ملاكي كه عرض كردم را در نظر بگيريد و آن‌ها را تقويت كنيد، به او بگوييد، به نظر تو، خود را بي حجاب براي نامحرم مطرح كردن حق است يا باطل؟ مي‌گويد، باطل، به او بگوييد آيا بنده خدا بودن خوب است يا بد؟مسلم خواهد گفت خوب است. حالا به او بفهمانيد چون اين كار حق است و ما هم بايد بندة خدا باشيم، اين كار را انجام مي‌دهيم. البته اين ها به سادگي مورد قبول واقع نمي‌شود، بايد حوصله به خرج داد. شما ببينيد فرهنگ معاويه‌اي براي اين‌كه خودش را تثبيت كند چقدر حرف زده است، چقدر تبليغ كرده است. شما هم بايد به اندازه همان هنرمند باشيد تا بتوانيد زيبايي فرهنگ حق و بندگي را جلوه‌گر نماييد، و اين تلاش مي‌خواهد و البته هم نجات دهنده است، هنر اين است كه نشان دهيم بندگي خدا، چقدر براي عمق جان زيبا و شيرين است.

ما بحثي در فقه داريم تحت اين عنوان كه «اجتهاد مقابل نص حرام است» يعني به عنوان مثال اگر صريحِ آيه قرآن حكمي را بيان كرد نبايد دليل تراشي بكنيم و آن را كنار بگذاريم، حكم همان است كه در آيه شريفه آمده است. خلفاي سه‌گانه بعد از ارتحال پيامبرﷺ اجتهاد مقابل نص كردند كه نمونه هاي آن در تاريخ زياد است، علماي اهل سنّت هم چيزي نگفتند، بعد از واقعه كربلا، علماء اهل سنّت بيدار شدند و آن ها هم همچون علماي شيعه، اجتهاد در مقابل نص را حرام دانستند، و قبول دارند كه آن اساس منفي، كار را به فاجعه كربلا رساند. كربلا ثابت كرد كه اگر شما بحث حق وباطل را كنار بگذاريد كار را به كشتن فرزند پيامبرﷺ خواهد كشاند، ابابكر را در نظر بگيريد، يك كلمه گفته بود و آن اين‌كه به نظر من صلاح نيست خالدبن‌وليد را حدّ بزنيد - مي‌دانيد كه خالد، زناي محصنه انجام داده بود و حكمش سنگسار بود -

صحبت اميرالمؤمنين◆ اين بود كه حق است يا باطل؟ صحبت ابابكر اين بود كه صلاح هست يا صلاح نيست، و نتيجه اين بود كه روزگاري نه‌چندان دور كربلا به‌وجود آمد و فرزند رسول‌خدا↗ را شهيد كردند. كربلا از آن‌جايي ريشه گرفت كه بحث حق و باطل در جامعه گم شد. و اين را بدانيد همين‌كه شما بحث حق و باطل كرديد، اول خود تان مثل حسين◆ خطرناك مي‌شويد، بحث‌هاي شما با احتياط مطرح مي‌شود ولي سرانجام خود و جامعه‌تان را نجات مي‌دهيد، در نظام شاهنشاهي حاضر بودند خيلي‌ها مطرح شوند ولي امام‌خميني(رحمةالله‌عليه) مطرح نشود، چرا؟... براي اين‌كه امام(رحمةالله‌عليه) عنصري بود كه مبحث حق و باطل را به ميان آورده بود و او خطري براي جبهه باطل بود. وقتي مسئله حق و باطل بودن امور مطرح شود، همه چيز معني حقيقي خود را پيدا مي‌كند و شما گرفتار حجاب هاي وَهمي و غير واقعي نمي‌شويد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه بيست و يكم
چگونه فرهنگ معاويه‌اي مي‌ميرد

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

شهادتِ «تابلوي تمام نماي ايثار» را آنگاه كه اسلام براي بقاء خود جز با خوني كه بايد ايثار شود، نمي‌ماند به همه عزيزان تبريك و تعزيت عرض مي‌نمايم.

بحمدالله همه شما از حادثه كربلا و وقايع تاريخي مسئله آگاه هستيد، خوب است كه من و شما روي اين موضوع كه «چرا كربلا به اين شكل واقع شد؟» دقت و فكر كنيم حادثة كربلا اين ارزش را دارد كه وقت بگذاريم و بفهميم حضرت اباعبدالله◆ در تلاش خود چه چيزي را براي ما گذاشت، تا ما از اين به بعد بتوانيم از آن خوب استفاده كنيم.

فرهنگي كه در مقابل فرهنگ حسين◆ ايستاد فرهنگ بسيار پيچيده‌اي است. اگر خواستيد امام‌حسين◆ را بشناسيد. بايد فرهنگ پيچيده‌اي را كه روبه‌روي امام‌حسين ◆ است بشناسيد تا بفهميد

كه حسين◆ در مقابل اين فرهنگ چگونه قهرماني كرده است، اگر ميان دو نفر درگيري به وجود آيد و يكي، ديگري را بزند، مي‌گوييم آن يكي خيلي پهلوان است كه ديگري را با قدرت بدني‌اش مغلوب خود كرده است. حالا به فرهنگ معاويه‌اي و چهل سال حكومت معاويه نظري بيندازيد، قهرماني حسين◆ را هنگامي متوجّه مي‌شويد كه بفهميد معاويه چه كار كرده است.

إن‌شاءالله نور حسين◆ آن بصيرتي را كه ما شديداً به آن نيازمنديم به ما عنايت كند تا همواره حسيني باقي بمانيم، نه يزيدي، نه عبدالله‌بن‌زبيري و نه عبدالله‌بن‌عمري. انسان مقدّس‌مآبي همچون عبدالله‌بن‌عمر خطرناك است، انقلابي نادانی همچون عبدالله‌بن‌زبير نيز خطرناك است و آدم لا اُبالي هم مثل يزيد خطرناك است. آري هميشه و در هر شرايطي كه روح اسلام از ميان جامعه برود سه گروه فكري به صحنه مي‌آيد، به تعبير حضرت امام‌خميني(رحمةالله‌عليه)، «مقدّسان احمق» و «سياسيّون خود فروخته» و «لا اُبالي‌هاي فاسد» با انواع تئوري‌ها، باقي مي‌مانند و حالا خود شما قضاوت خواهيد كرد كه در اين شرايط، حسيني ماندن چقدر سخت است.

اما هنوز اميد هست

در نظامي كه معاويه بنا ست بدرخشد ديگر «حق» درخشش خود را از دست مي دهد و انسانيّت محو خواهد شد و عنوان‌هاي واهي و بي محتوا نمايان مي‌گردد و درنتيجه برترين ارزش‌ها بي ارزش مي‌شود، مثلاً به جاي «خدا» واژه «نيك» را به كار مي‌برند تا آرام آرام خدا محو شود، در اين حال هر كس مي‌تواند خود را نمونه انسانيّت بداند بدون اين‌كه به نمونه‌هاي اعلاي معنوي نظري بشود. در اين حال مهم نيست كه مذاهب زيادي به بار مي‌آيد مهم اين است كه ديگر مذهبِ اصلي اصيل در صحنه نباشد. از ذخاير معنوي بشر غفلت مي‌شود، هر چند آداب مذهبي در جامعه جاري است ولي تماماً ظاهري و بي محتوا و بي دل و دماغ است، و نهضت حسيني در چنين شرايطي‌كه همه اميدها براي

برگشت به معنويت، گمشده و از دست رفته مي‌نمايد، پيام مي‌دهد كه: امّا هنوز اميد هست و هنوز فرهنگي كه پاسدار غايات معنوي باشد در ميدان است.

يك وقت شما كار خوبي را انجام مي‌دهيد و مي‌گوييد چون خدا خواسته است انجام داده‌ام. اين يك معرفت ديني است و خوب است، اما گاهي مي‌گوييد كه چون اين كار نيك است آن را انجام داده‌ام. مي‌خواهيم عرض كنيم، زيرِ سايهٔ همين شعار است كه حسين◆ كشته مي‌شود! شما به فرهنگ معاويه دقت كنيد، فرهنگ پيچيده‌اي است، او نيامد بگويد اسلام را نمي‌خواهيم، معاويه كاري كرد كه فرهنگ عمومي جامعه كم كم گفت حسين◆ و فرهنگ حسيني را نمي‌خواهيم. حالا من و شما فكر كنيم كه چرا فرزندانمان از دست مي‌روند؟ ببينيد چه فرهنگي بر جامعه حاكم شده است. در اين بيست جلسه تمام تأكيد اين بوده است كه فرهنگ معاويه را خوب بشناسيد. فرهنگ معاويه، فرهنگ سارگون رُمي[1] است با ظاهري از آداب اسلام. يعني شما از صدر اسلام با آمدن معاويه در صحنه سياست با غرب درگير هستيد و امروز هم با غرب درگير هستيد، و اگر مي‌خواهيد مغلوب غرب نشويد فقط و فقط با فرهنگ حسين◆ مي‌توانيد كه البته اين موضوع نياز به بحث و گفتگو دارد.

در فرهنگ معاويه‌اي واژه‌اي را جايگزين واژه ديگري مي‌كنند و در ظاهر هم مشكلي ايجاد نمي‌شود امّا يك مرتبه مي‌بينيد همه چيز از دست رفته، مثلاً «به جاي خدا، واژه نيك را به كار مي‌برند تا آرام آرام خدا محو شود» يعني ديگر در آن فضاي فرهنگي، كار براي خدا، زير نظر خدا و براي رضاي خدا، مطرح نيست. من يك مثال ساده عرض مي‌كنم. اگر در جامعه‌اي كه هنوز خدا دارد بپرسيم چرا زن‌ها بايد حجاب داشته باشند؟ مي‌گويند چون خدا گفته است. چرا مردان بايد اين‌گونه باشند؟ جواب مي‌دهند چون خدا گفته است. تا وقتي فضاي جامعه

---

1 - ابن‌منصور سرجون مشاورِ رومي معاويه است.

خدا محوري است به سرعت مي‌توان از رشد فرهنگ كفر جلوگيري كرد. حالا جامعه‌اي را در نظر بگيريد كه مذاق اين جامعه كم كم عوض شده و خدا كم رنگ شود اگر بپرسيد كه چرا زنان بايد حجاب داشته باشند؟ مجبورند با هزاران دليل فرهنگي مسئله را توجيه كنند، به عنوان مثال مي‌گويند كه چون دُرّ گران قيمت است و آن را بايد از دست دزدان در امان داشت بنابراين همان‌طور كه دُرّ را در گاوصندوق مي‌گذارند تا از دست دزدان در امان باشد، و چون زنان دُرّ گران قيمت هستند براي حفظ آنان از نگاه دزدان، بايد در حجاب و چادر باشند - البته اين استدلال بد نيست - ولي يك نفر ممكن است بگويد: آقا! چون دُرّ را روي انگشتر مي‌گذارند كه بدرخشد و همه ببينند، زنان نيز بايد چادرهايشان را بردارند تا همه تماشايشان كنند. ملاحظه مي‌كنيد چون در استدلال دوم پاي خدا ميان نبود امكان مناقشه هست. اين‌جاست كه عرض مي‌كنم در دل يك فرهنگ بي‌خدا، همه ارزش‌ها فرو مي‌ريزد و براي توجيه آن بايد به وسايل غير اصيل متوسل شد، بدون اين‌كه انسان متوجّه مشكل اصلي باشد. و تا فرهنگ حسين◆ پيدا نشود، مقابله حقيقي با چنين فرهنگي امكان ندارد. چون با واژه‌هاي مبهم و چند پهلو ميدان حضور ارزش‌ها را تنگ مي‌كنند و ديگر نمونه‌هاي اعلاي انساني بي‌رنگ مي‌شوند.

وقتي حق در جامعه بي‌رنگ شود هركس مي‌تواند به ظاهر نمونه انسانيّت باشد، بدون آن‌كه نمونه‌هاي اعلاي معنوي مطرح باشند و ديگر حسين◆ مهم‌ترين انسان نيست، همه خوب هستند و علت خوب بودنشان هم كمالات انسان الهي نيست، مثلاً مي‌گوييم چرا اين آقا خوب است؟ براي اين‌كه به ما كمك كرده است پل بسازيم. اين يكي چرا خوب است؟ براي اين‌كه دكور مسجد محله را درست كرده است. در حالي‌كه اين اشخاص به خودي خود نمي‌توانند به جهت اين كارها خوب باشند، چراكه قرآن مي‌فرمايد: **«انَّ اَكْرَمَكُم عِنْدَ اللهِ اَتْقيكُمْ»** اگر كسي متقي بود خوب است، اگر دكور مسجد محله را ساخته و پل ساخته و متقي است خوب است، اگر اين‌گونه نيست پس «راكفلر» آن

سرمايه‌دار آمريكايي با آن مؤسسه عريض و طويل خيريّه‌اش در آمريكا از همه خوبتر است. معاويه؛ فرهنگي را به صحنه جامعه آورد كه ديگر فقط نيكي مهم است، نيكي چيست؟ هر كس كه كارهاي دنيا را خوب انجام دهد، نيك است، رفاه مهم است، نه قرب به خدا. قبلاً هم عرض كردم عكس اين موضوع طوري نيست، اگر فرهنگ شما الهي شد و در اين فرهنگ به ملت مسلمان كمك كردي كه رفاه او هم درست شود، هيچ خطرناك نيست ولي رفاه به خودي خود اگر مقصد شد، آمريكا ارزش مي‌شود. در فرهنگ معاويه خيلي از مسلمان‌ها فريب خوردند و اصلاً نفهميدند كه از كجا ضربه خوردند و همه چيز از دستشان رفت، حسين◆ به عنوان يك انسان متعالي به صحنه آمد تا بگويد اين فرهنگ، انسانيّت و قرب به خدا و كمال حقيقي را دارد مي‌كشد.

در چنين فرهنگي از ذخاير معنوي بشر غفلت مي‌شود، هرچند همه آداب مذهبي در جامعه جاري است ولي همة آن‌ها ظاهري و بي‌محتوا و بي‌دل و دماغ است. روي اين نكته خيلي فكر كنيد كه دشمن شما اولين كاري كه مي‌كند اين است كه شما از دين‌تان نتيجه نگيريد مثلاً زن حجاب دارد ولي مي‌بينيد كه صعود نمي‌كند! مرد اخلاق ديني را رعايت مي‌كند، ولي صعود نمي‌كند و بعد هم مي‌گويند چون از اين آداب ديني نتيجه نگرفتيم، دين نمي‌خواهيم و ظاهراً هم حق با آن‌هاست، اين كار دشمن است. به ما اجازه مي‌دهد نماز بخوانيم ولي خالي از فرهنگ معنوي و محتواي قرب. يك نماز صوري، سطحي و قالبي مي‌خوانيم و مي‌بينيم كه جوان ما مي‌گويد: آخر، پدر! تو سي سال نماز خواندي، هيچي نشدي و نمي‌بينم در اخلاق و افكار تغيير كرده باشي، من هم كه نماز بخوانم مثل تو مي‌شوم، پس نماز نمي‌خوانم. ببينيد فرهنِگ معنوي حسيني كه حذف شد چه اتفاقي افتاد! معاويه نماز خواند و پسرش نماز نخواند. حالا معاويه با نماز خواندنش به كجا رسيد به اين كه يزيد نماز بخواند؟ معاويه در خفاء بدي مي‌كرد و پسرش علني فساد مي‌كرد، خوب دقت كنيد كه كار از كجا خراب شد و

حسين◆ آمد که بگويد اي مسلمانان اگر فرهنگ ديني با محتوا نشود، حسين◆ کشته مي‌شود!! اگر بنا ست که هرکسي به هرشکلي نماز بخواند و آن نماز خواندن خوب باشد، هر کسي هم پولدار باشد و جلسه عزاداري بگيرد و دين را فقط در حدّ ظاهر نگهدارد، خوب باشد، پس زنده باد معاويه!! چراکه او پول زياد داشت و از اين کارها زياد مي‌کرد. در فرهنگ معاويه از يك چيز غفلت شده است و آن اين‌که انسان آمده است تا به آسمان وصل شود، انسان آمده است تا در ساحت قربِ به حق، خودش را ارزيابي کند. در فرهنگ معاويه شرايطي پيش مي‌آيد که انسان حس مي‌کند ديگر ديندارى فايده ندارد و وقتي جامعه به اين نقطه رسيد معاويه به آرزوي خود مي‌رسد. و اگر ما بيدار نشويم که فقط ديندارى فايده دارد و آن هم ديندارى به روش پيامبر و اهل‌بيت‌ﷺ که هم حفظ ظاهر است و هم توجه به باطن، جامعه ما هم به اين نقطه مي‌رسد که ديندارى فايده ندارد.

نهضت حسيني در چنين شرايطي که آدم احساس مي‌کند ديگر ديندارى بي‌فايده است و همه اميدها براي برگشت به معنويت گمشده از دست رفته مي‌نمايانند، پيام مي‌دهد «اما هنوز اميد هست و هنوز فرهنگي که پاسدار غايت‌هاي معنوي باشد در صحنه است».

نمي‌دانم آيا کارد بي‌حسّي به استخوان‌تان رسيده است يا خير؟ تقريباً تصور دشمن ما و عده‌اي از مردم ما اين است که ديگر ديندارى فايده ندارد! و بعد مي‌گويند حالا که فايده ندارد، يك نماز ظاهري و سطحي مي‌خوانيم، اين که سخت نيست، اما نماز هم ديگر بي‌فايده است. ديگر آن اميدهايي که ما از ديندارى‌مان مي‌خواستيم تا در سراسر خانه و اداره و زندگاني‌مان پرتوافکن باشد، وجود ندارد. اما در چنين شرايط يأس‌آوري است که از طريق حسين◆ مي‌شود روشن کرد که آري هنوز و تا هميشه فقط ديندارى فايده دارد و حسين◆ در شرايطي به ميدان آمد که اميد به دين قطع شده بود و هيچ

چيزِ اميدوار كننده ديگري هم نبود. در شرايطي كه دشمن به شدت كار مي‌كرد تا دين را در حدّ قالب نگه دارد. به قول بعضي از مغازه‌داران عربستان «نماز خواندن‌مان اتوماتيك شده است و اگر الآن شرطه ها هم نگويند كه درب مغازه را براي نماز اول وقت ببنديد، ما خودمان به صورت خودكار ياد گرفته‌ايم در مغازه را مي‌بنديم و به مسجد مي‌رويم». اي مؤمنين! بترسيد از اين‌كه در انجام آداب ديني از دينتان براي متعالي شدنتان استفاده نكنيد.

با يكي از اساتيد دانشگاه مصاحبه شده بود، به او گفته بودند، ما شنيده‌ايم شما در آمريكا با شلوار كوتاه رفت و آمد مي‌كرديد، گفته بود بله، آن‌جا آمريكا است، من در ايران كه باشم با شلوار معمولي رفت و آمد مي‌كنم و اگر به آمريكا باز گردم با شلوار كوتاه هستم، همسرم هم در آمريكا بي‌حجاب است، ولي در ايران با حجاب است يعني اگر همسرم در ايران با حجاب است به اين دليل است كه اين آداب و رسوم ايران است، ما در آمريكا با آداب و رسوم آمريكايي و در ايران با آداب و رسوم ايراني هستيم. يعني از نظر اين آقا دستورات ديني حقيقتي ندارد بلكه رسم زمان و مكان چنين مي‌طلبد. حسين◆ آمد تا نگذارد دين ما به اين صورت باشد. آن وقتي كه فكر مي‌كنيد ديگر اميدي نيست و معاويه غرب زده مي‌خواهد شما را ناميد كند كه ديگر اسلام ناب محمدي♂ از دست رفته است، و بايد به اسلام قالبي اُموي قانع بشويد، كربلا آمده است تا بگويد: خير، باز هم اسلام ناب محمدي♂ كارآيي دارد و بايد باشد. امام‌حسين◆ روزنه اميد است براي كسي كه مي‌خواهد به دين متعالي دست پيدا كند. اين استاد دانشگاهي كه پيرو عادات و رسوم آن كشوري است كه در آن زندگي مي‌كند، ايمان را نمي‌فهمد، او آداب را مي‌فهمد. امروز متأسفانه بعضي اوقات راديو و تلويزيون هم در اين انحراف افتاده است، مثلاً به عنوان عزاداري براي امام‌حسين◆ مي‌گويند، در فلان

روستا در عصر عاشورا كمي چوب سر هم مي‌كنند و يك چيزي مي‌سازند و حجله‌اي بلند مي‌كنند و در فلان روستا كار ديگري مي‌كنند و اسم اين اَداهاي مردم را دين مي‌گذارند، اين دين نيست، دين يعني ايمان به حقيقتي آسماني و اين ظاهر سازي‌ها كه هيچ باطني هم ندارد، مربوط به دين نيست و تلويزيون در كشاندن مردم به اين بازي‌ها شديداً مقصر است.

تنها راه، بازگشت به ايمان

مرگ نظام معاويه‌اي، در اثر برگشت به ايمان ممكن است، ايماني كه سكوي پرشي به سوي اميد و اميدواري حقيقي است، نقطة مرگ چنين نظامي فقط در صحنه‌اي بزرگ از نمايش ايمان ممكن است، چنين نقطه شروعي در سال 61 هجري در كربلا واقع شد و لحظه رو كردن به «بودن» به جاي بيهوده بودن شروع شد و زشتي نظام معاويه در برق اين شروع، ارزيابي گشت و چشم‌هايي هم كه تا به حال به ديدن عادت نكرده بودند - اما به‌كلي بسته نشده بودند - ديدن را آغاز كردند و قضاوت شروع شد و گور فرهنگ پوچي‌ها كنده شد و اين همه به جهت آن است كه قدرت تشخيص هدفِ به واقع معنوي زدودني نيست، همچنان‌كه اميد رهايي از پوچي و توان مبارزه با آن نيز فقط در همين فرهنگ سر بر مي‌آورد.

تكيه بحث من اين است كه شما بدانيد همه‌تان مي‌توانيد اميدوار باشيد. چراكه شرط اميد «ايمان» است و «نقطه مرگ نظام معاويه‌اي، فقط در صحنه‌اي بزرگ از نمايش ايمان ممكن است» و اسم اين صحنه كربلا است، شما تا از كربلا بهره نگيريد، نمي‌توانيد از خطر بزرگي كه تهديدتان مي‌كند نجات پيدا كنيد، عنصر ايمان در كربلا مشهود است. سؤال اين است كه اين عنصر ايمان از كجا پيدا شد؟ شروع نابودي فرهنگ معاويه در سال 61 هجري قمري در كربلا پيدا شد يعني لحظه رو كردن به «بودن» به جاي بيهوده بودن.

وقتي ايمان رفت، احساس بيخودي مي‌آيد

همه شما عزيزان نگران «بيخود شدن» خودتان هستيد! گاهي اوقات هم از دست خودتان بدتان مي‌آيد كه چرا بيخود هستيد؟ متأسفانه در فرهنگي كه در اين چند ساله در جامعه ما رخنه كرده است پير و جوان، عموماً حس مي‌كنند آن كاري كه از دستشان مي‌آيد را نمي‌توانند انجام دهند. همان‌طور كه قبلاً عرض شد؛ شما فضاي 8 سال جنگ تحميلي را در نظر بگيريد، آن پيرزني كه تخم مرغ‌هايش را به جبهه اهداء مي‌كرد، حس مي‌نمود كه قهرمان روي زمين است، آن شهيد رزمنده نيز حس مي‌كرد قهرمان روي زمين است، همه احساس مي‌كردند «با خود» هستند و نه «بي‌خود»، در نظام ولايي همه «با خود» هستند. ولي در نظام معاويه‌اي همه احساس مي‌كنند «بيخود» شده‌اند حتي كسي هم كه دارد برج سازي مي‌كند و پول پارو مي‌كند حس مي‌كند كه «بيخود» است. وقتي فرهنگ ايمان رفت و فرهنگ روزمرّگي آمد هيچ كس احساس وجود نمي‌كند. كجاست آن فرهنگي كه زمين را به آسمان و دنيا را به آخرت وصل مي‌كند؟

كربلا شروعي بود براي اين‌كه انسان از «بيهوده بودن» به «بودن حقيقي» برگردد، و نمونه آن خود اصحاب كربلا بودند كه اگر در آن موقع شهيد نمي‌شدند نهايتاً چند سال بعد از دنيا مي‌رفتند ولي در آن صحنه و با آن فرهنگ بهترين «بودن» را در بهترين رفتن نمايش دادند.

شروع نمايش زشتي معاويه در برق عاشورا به درخشش آمد و چشم‌هايي هم كه تا به حال به ديدن عادت نكرده بودند - ولي به كلي هم بسته نشده بودند- ديدن را آغاز كردند و قضاوت شروع شد. امروز اكثر جوانان ما مي‌دانند اين زندگي آن چيزي نيست كه آن‌ها مي‌خواهند، ولي نمي‌دانند چه كار كنند. اگر فرهنگ حسين◆ حاكم شود. جوان ما هر چند امروز سرگرم هوس‌ها شده است ولي چون هنوز چشم خود را نسبت به حقايق نبسته است، مي‌تواند ببيند. فرهنگ حسين◆ فرهنگي است كه حقّ را مي‌شناسد، بندگي را مي‌شناسد، ايمان را مي‌شناسد،

باطل را مي‌شناسد و در چنين فرهنگي است كه مي‌توانيم آن‌چه را از دست داده‌ايم بيابيم و كشورمان را نجات دهيم. «ديدن» را حسين◆ آغاز كرد و قضاوت شروع شد و گور فرهنگ پوچي‌هاكنده شد و اين همه به جهت آن است كه «قدرت تشخيص هدف در فرهنگ معنوي به واقع ممكن است.» الآن جوانان ما، نمي‌دانند چه كار كنند؟ اصلاً گم شده‌اند، تلويزيون هر چيزي مي‌گويد همه انجام مي‌دهند، چون نمي‌دانند چه كار كنند؟ گفت:

من به هر جمعيتي جفت بدحالان و

چرا؟ چون نيستان‌مان را گم كرده‌ايم، چرا جامعه طوري شده است كه مردم به انجام هر كاري بدون تأمل هجوم مي‌آورند؟ اگر بگوييد جهت عزاداري حضرت اباعبدالله◆ اين عَلَم‌ها و اين به اصطلاح علامت‌ها (صليب‌ها) را برداريد، همه عمل مي‌كنند، چون نمي‌دانند چه كار كنند، اين كارها را مي‌كنند، هدف را گم كرده‌اند و لذا بي هدف به هر كاري دست مي‌زنند. شما اگر مي‌خواهيد بدانيد كه چه‌كار كنيد تا به هدف خود برسيد فقط در فرهنگ معنوي حسيني است كه هدفِ گم شده پيدا مي‌شود، ملت ما با حسين◆ هدف گم شده خود را پيدا مي‌كند. اين حسين◆ است كه در جامعه ما گم شده است. بايد بگرديم حسين◆ را پيدا كنيم. فرهنگ معاويه‌اي غربي، چون مي‌داند نمي‌تواند مردم را راضي كند، فكر بعدش را هم نموده است و لذا مردم را به آرزوهاي دور و دراز حواله مي‌دهد و چشمانشان را به ناكجاآباد هاي دوردست مي‌اندازد تا واقعي‌ترين حقيقت را كه حسين◆ است نبينند.

كربلا و نمايش ايمان

شما به حالات اباعبدالله◆ و كلمات گوهر بار آن حضرت در مقاطع مختلف تاريخ زندگاني حضرت نظر بيندازيد، فكر مي‌كنيد حضرت چه اندازه براي بهترين عمل تأمل فرموده‌اند؟ اين جملات حضرت كه فرمود: «با بودن يزيد، اسلام رفت» «سنّت رسول الله دارد مي‌رود» «مردم دارند نابود مي‌شوند» و يا

جملات حضرت در مِني با خواص امّت قبل از جريان كربلا، همه و همه نشان مي‌دهد كه حضرت براي نجات جامعه خيلي تأمل كرده يا به تعبير بهتر خيلي سوخته و خون جگر خورده است. ما هم بايد فكر كنيم. دغدغه‌هاي حسين◆ كمك‌تان مي‌كند كه بفهميد چرا حسين◆ اين‌قدر زيبا كربلا را آراسته است. شما مطمئن باشيد اگر اهل سنّت، كتاب‌هاي خودشان را درباره اباعبدالله◆ بخوانند متحول مي‌شوند، احتياجي هم نيست كه روايت‌هاي شيعه را بخوانند، آنچه مهم است اين كه مسائل حسين◆ جهان اسلام را مي‌تواند زنده كند و ما آماده و منتظريم و مي‌فهميم كه شرايط كم‌كم در حال آماده شدن است. بايد فرهنگ حسين◆ را به جوانان مان نشان دهيم چون در غير اين صورت هر كاري بكنيم حسين را گم كرده‌ايم، و حسيني را جايگزين حسين كربلا كرده‌ايم كه ديگر اين حسين، آن حسين نيست، مثل نمازي كه جايگزين نماز واقعي مي‌كنيم.

«كربلا ايمان را به نمايش گذاشت» بايد بفهميم كه اين ايمان چگونه پيدا شد؟ مسئله به اين سادگي نيست، خيلي مهم است. مُسْلِم بْن عوسجه روي زمين كربلا افتاده است. حبيب بن مُظاهر بالاي سرش مي‌رسد، مي‌گويد در اين شرايط كه من كاري برايت نمي‌توانم بكنم، وصيتي هم بكني، نمي‌توانم عمل كنم چراكه تا ساعتي ديگر من هم شهيد مي‌شوم. مسلم بن‌عوسجه خون را از چشمانش پاك مي‌كند در حالي كه مجروح است به اباعبدالله◆ اشاره مي‌كند و مي‌گويد «مواظب اين غريب باش». اين‌ها به چه چيزي دسترسي پيدا كرده‌اند! حضرت كه شب گذشته بيعت خود را برداشته بود، يعني؛ برويد و اگر برويد هيچ گناهي محسوب نمي‌شود، تعارف هم كه نكرد. من مي‌خواهم عزيزان احساس كنند كه بايد راجع به كربلا بسيار فكر كنند و به قول شهيد مطهري(رحمة‌الله‌عليه) يك حس ششم لازم است - البته اين حس ششم تعبير من است - منظور اين است كه حسّي ديگر در اصحاب كربلا بود كه حسين◆ را مي‌شناختند و مي‌فهميدند و حسّي عجيب‌تر در وجود اباعبدالله◆ بود كه مي‌فهميد دارد

براي بشريّت چه كار مي‌كند. من و شما گم شده‌ايم نمي‌دانيم راه كجاست! چون ايمان را نمي‌شناسيم. ايمان يعني توجه قلبي به حضور فعّال سنّت‌ها و حقايق غيبي كه عالَم هستي سخت تحت تأثير آن‌هاست و انسان‌ها بايد همة زندگي خود را با آن حقايق نوراني هماهنگ كنند و براي هماهنگي با حقايق نوري، خداوند امامي را در صحنة حيات بشري به نمايش آورد تا انسان‌ها با هماهنگي با او به حقيقت ايمان دست بيابند، كاري كه اصحاب حسين◆ در كربلا بدان دست يافتند.

قدرت تشخيص هدف، از ايمان زدودني نيست

يعني اگر شما به كمك ايمان و از طريق هماهنگي با امام معصوم معنوي شديد و يك شخصيت ايماني در شما پديد آمد، ديگر در زندگي زميني گم نمي‌شويد چون با حقيقت اين زندگي در ارتباط هستيد، ديگر پوچ نمي‌شويد هدف‌هايتان بيهوده نيست، و در يك كلام، از پوچي و بيهودگي نجات پيدا مي‌كنيد. خدا مي‌داند كه هم اكنون جوانان تان را به دليل كارهاي بيهوده و پوچ داريد از دست مي‌دهيد، ما از «بي خودي» لبريز شده‌ايم، از «هيچي» پر شده‌ايم، از همين حالا خودتان را امتحان كنيد، هر كاري مي‌كنيد از خودتان بپرسيد: چرا چنين مي‌كنم؟ آيا براي اين است كه فلاني بدش نيايد؟ خوب چرا فلاني بدش نيايد؟ چون زشت است!! براي اين و آن زندگي كردن پوچي است. به قول جامي:

از پي ردّ و قبول عامه زان كه نبود كار عامي جز
گاو را باور كند بهر نسوخ نسوخ را باور

آري همين است، ملّتي كه ايمان را نشناخت و به دنبال راه ايمان نرفت و در نتيجه به دنبال خدا نبود كه خدا چه مي‌گويد، پوچ مي‌شود، همه زندگي‌اش اداي زندگي مي‌شود، و اين زندگي ديگر زندگي نيست، چون با باطن زندگي زميني بي‌ارتباط است ولي اگر توانست با عالم غيب و سنّت‌هاي معنوي عالم مرتبط شود، وارد يك فرهنگ معنوي شده است. در اين حالت است كه عرض مي‌كنم؛ آري قدرت تشخيص

هدف از فرهنگ به واقع معنوي زدود ني نيست. همچنان‌كه اميد رهايي از پوچي و توان مبارزه با آن نيز فقط در فرهنگ معنوي ممكن است. به همين دليل حسين◆ راه عجيبي به ما نشان داد، آيا از خود نمي‌پرسيد كه چرا امام‌حسين◆ جنگ را اول شروع نمي‌كند؟ چرا تير اوّل را نمي‌اندازد؟ تمام تلاش حضرت اين است كه روح معنوي در اين صحنه دميده شود، شما مي‌دانيد كه حضرت در روز عاشورا چندين سخنراني داشتند. در حالي كه سوار شتر مي‌شدند و عمامه بر سر داشتند، و عرض شد كه اين‌گونه كارها در نزد عرب يعني اين كه ما جنگي نداريم. ما آمده‌ايم انسان را نجات دهيم. حضرت صحبت‌هاي عجيبي داشتند. اصرار داشتند كه مردم بفهمند كه دارند گمراهي خودشان را ادامه مي‌دهند، و از اين طريق راه ورود حقايق غيبي را براي خود و يارانشان هرچه بيشترگشودند تا كربلا نمايش كامل ايمان باشد.

با كربلا مي‌شود طوري ديگر زندگي كرد، به صحنه كربلا خوب دقت كنيد، منحرف‌ترين انسان‌ها در مقابل حضرت ايستاده‌اند، حضرت نه آن‌ها را تصديق مي‌نمودند و نه به اصطلاح قهر مي‌نمودند، بلكه صبر مي‌كردند. راوي مي‌گويد كه در روز عاشورا دشمنان خيلي شلوغ مي‌كردند تا حضرت نتواند حرف خود را بزند اما امام‌حسين◆ اينقدر صبر كردند كه بين خود آن‌ها دعوا شد و خودشان شروع كردند به آرام نمودن لشكر، پس از آن، حضرت شروع كردند به صحبت كردن امام فرمودند: چرا مي‌خواهيد مرا بكشيد؟ آيا مالي از شما برده‌ام؟ كسي را از شما كشته‌ام؟ بعد مي‌گويد از خودتان بپرسيد مگر پيامبر نگفت من و برادرم سرور جوانان اهل بهشت هستيم؟

آيا فكر مي‌كنيد امام‌حسين◆ از مرگ مي‌ترسد كه اين چنين صحبت مي‌كند؟ نه! هرگز اين‌طور نيست، امام‌حسين◆ قبل از آن در همان برخورد اول به حرّ گفته بود، مادرت به عزايت بنشيند، آيا مرا از مرگ مي‌ترساني؟ امام در مكه فرمود: ما آمده‌ايم

برويم و كشته شويم. عرض من اين است كه فكر كنيد چرا امام اين‌گونه صحبت فرمودند؟

براي اين‌كه كربلا ظرفيت پذيرش تجلي همة حقايق را در خود ايجاد نمايد و نمايش كامل ايمان براي بشريّت در همة تاريخ باشد وما از طريق حسين◆ و كربلا از مسير حق جدا و گرفتار پوچي نشويم، لذا است كه هر كاري انجام مي‌دهيم بايد از خود بپرسيم چرا؟ اگر ما كاري بكنيم كه در آن كار عنصر ايمان نباشد و جاي ارتباط با غيب در آن مشخص نگردد، فريب خواهيم خورد، آنگاه به روش معاويه‌اي زندگي مي‌كنيم و حسين را مي‌كشيم! و نمي‌فهميم. پس وقتي از پوچي ترسيديم، و وقتي پوچي را فهميديم و عمق فاجعه پوچ شدن را شناختيم، دست به دامان حسين◆ مي‌زنيم تا از اين فاجعه بزرگ رها شويم. اولين پنجره نجات، از طريق واردشدن در ايمان به حقايق عالم، نترسيدن از مرگ است. آن طور كه حسين◆ نترسيد و نه آن طور كه چنگيز نترسيد و اين‌كه بدانيم قدرت تشخيص هدف از فرهنگ به واقع معنوي، زدودني نيست.

خدايا! به حق حسين◆ ايماني را كه حسين◆ مي‌طلبد در جان ما شعله‌ور بگردان.

خدايا! به حق حسين◆ ياد خودت و ياد حسين◆ را هرگز از قلب ما بيرون مبر.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بيست و دوم
فرهنگ معاويه، پوچ كننده اي پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام بر حسين◆ كه به وسعت همه انسان ها، در همه تاريخ، سخن هاي بزرگ را با عمل خود به صحنه آورد، تا انسان ها در هيچ شرايطي سرگردان نمانند. انسان هاي قدسي متعالي، هميشه حركتشان وسيع تر از آن است كه ساير انسان ها فقط با روبه رو شدن با آن حركات، مسئله برايشان روشن شود، همچون قرآن، كه اگر فقط به ظاهرش بسنده كنيد به آن ظلم كرده ايد. مثلاً قرآن مي‌فرمايد: **«يَدُّالله فَوْقَ اَيْديهِم»**، حالا اگر كسي تصورش اين باشد كه خدا يك دست دارد كه آن دست بالاتر از بقيه دست ها است، اين تصور، ظلم به قرآن است. در مورد ائمه معصوم‌ﷺ هم، همين طور است، حركاتشان داراي باطن است. خداوند به ما دستور داده است كه بايد در قرآن تدبّر كنيد، تدبّر يعني اين‌كه در وراي اين ظاهر، باطني وجود دارد كه بايد به آن

باطن نظر كنيد، در مورد ائمه معصومين‌ﷺ هم اگر فقط به ظاهر حركات و رفتار و گفتار آن‌ها بسنده كنيم، ظلم بزرگي نسبت به آن‌ها است.

نهضت حسين◆ فوق سال 61 هجري

بر همين اساس دو نكته را عرض مي‌كنم، اول اين‌كه وسعت و عمق بعضي از حركات معصومين‌ﷺ در طول زمان آشكار مي‌شود. خود ائمه اين را مي‌دانند كه دارند براي همه بشريّت كار مي‌كنند نه فقط براي مردم همان زمان. يعني خود را در وسعت بشريّت به صحنه مي‌آورند، و انسان‌ها بايد حركات امام را در حد زمان خودشان بيابند و از آن بهره گيرند و ائمه هم به همين اميد، حركاتشان را در زمان خاصي شروع مي‌كنند ولي براي همه تاريخ.

شما مي‌دانيد كه بعضي‌ها پس از گذشت سال‌ها از مرگ يا شهادتشان تازه متولّد مي‌شوند. «اي بسا عالِم كه بعد از مرگ زاد» و حسين◆ مي‌داند كه در آينده هاي بسيار دور، مردم به شدت به مشكل مي‌افتند و لذا كربلا را در سال 61 هجري شروع مي‌كند ولي بلوغ كربلا در آن آينده هاي بعد از كربلا است در رفع مشكلات بزرگ. نمونه كوچكي از آن را شما در طول انقلاب اسلامي و جنگ تحميلي ديديد، از نظر دشمن، روي اين جنگ همه فكري شده بود، جز اين‌كه فكر كنند كه ما پيروز مي‌شويم! آن‌ها نقشه اين كه چگونه شكست را به ما تحميل كنند، در دستگاه هاي مختلف كشيده بودند، خانم تاچر يك نظر داشت، ژيسكاردستن رئيس جمهور فرانسه يك نظر داشت، رئيس جمهور آمريكا - كه در آن زمان كارتر بود- نظر ديگري داشت، همه بحث‌ها بر سر اين بود كه چگونه شكست را به ايران تحميل كنند و نظام ايران را تغيير دهند! ولي آنچه كه اين‌ها نمي‌فهميدند اين بود كه يك حسيني، در سال 61 هجري قمري پايه يك فكر و فرهنگي را بنا نهاد كه بر خلاف تمام نقشه هاي اين‌ها، ايران را پيروز مي‌كند. حسين◆ ماوراي قرن بيستم، براي ملت‌هايي كه حسيني‌اند، حرف دارد و جهت نجات را

مي‌نمايانند. لذا به اين نكته بايد دقت كرد كه نهضت حسيني، نهضتي است فوق سال 61 هجري.

وقتي حركت امام◆ در گذشته متوقف نمي‌شود

نكته دوم اين كه حركات ائمهؑ علاوه بر اين‌كه براي همة زمان‌هاست، به فرموده خودشان آن حركات، باطن دارد و باطنش هم باطن دارد. مگر مي شود حركات ائمهؑ را بدون تحليل و تعمّق ديد و از آن‌ها گذشت؟ آيا اين ظلم به امام معصوم◆ نيست؟ همان‌طور كه تدبّر نكردن در آيات قرآن، ظلم به قرآن است، همان‌گونه تدبّر و تحليل نكردن حركات معصومينؑ، ظلم به معصومين است. پس بدانيد كه امام◆ براي همه زمان‌هاست و بسياري از حركات‌شان در زمان هاي آينده جلوه گر و روشن خواهد شد و امام اين را مي‌داند و بر همين اساس حركت مي‌كند، و اگر حركات و گفتار ائمهؑ بدون تحليل و تفسير ماند در زمان گذشته متوقف مي شود. و تأكيد من اين است كه عزيزان به جدّ روي اين قسمت دقت بيشتري كنند، يعني نمي‌شود همين طور يك كلمه و جمله‌اي يا حركتي از امام ببينيم و بگوييم، «همين است» نه آقا بايد بگوييم «چرا؟». تلاش كنيم تا فلسفه حركت، رفتار و گفتار امام رابفهميم شما وقتي آيه شريفه **«يَدُّاللّه فَوْقَ اَيْديهِم»** - دست خدا فوق دست‌هاست- را مي‌خوانيد با آيه **«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ»** - خدا شبيه چيزي نيست- تفسير مي‌كنيد كه منظور از «دست» در آية اول، اين«دستِ» عادي نيست. در مورد امام معصوم◆ نيز چنين است. امام، قرآنِ مجسّم است، بايد حوصله داشت و جملات و حركات امام را تك‌تك تحليل نمود.

به تعبير اساتيد بزرگ «كربلاي بي تحليل، اصلاً كربلا نيست» و يا به عبارتي كربلايي كه در آن نگرديم و به باطن سخنان و حركات امام نرسيم، اين كربلا نيست، و به اعتبار همين دو نكته است كه بحمدّلله همه شيعيان براي حضرت اباعبدالله◆ يك ارزش فوق العاده قائل هستند. و با زبان دل مي‌گويند اي حسين◆ تو آمده‌اي در اين نيم‌روز

عاشورا چه‌چيزي را به ما نشان دهي؟ باطن قضيه چيست؟ من و شما بايد تلاش كنيم و بگرديم آن باطن نهضت را پيدا كنيم، آنچه مي‌دانيم اين است كه حقيقتي در باطن اين حركات هست.

اين جمله را شما زياد شنيده‌ايد كه پيامبرﷺ در مورد امام‌حسين◆ مي‌فرمايند: **«اِنَّ اللهَ تَعالي شاءَ اَنْ يَراكَ قَتيلاً»**[1] (اي حسين! خدا مي‌خواهد كه تو را كشته ببيند) اين جمله را يك انسان معصوم مي‌فرمايد و امام‌حسين◆ هم زواياي اين جمله را به خوبي مي‌فهمد، اگر ما روي اين جمله تحليل نگذاريم، درست به آنچه كه ضد خواسته امام‌حسين◆ است مي‌رسيم و مي‌گوييم كه خوب، پس خود خدا خواسته است تا حسين◆ را كشته ببينند و او هم دارد مي‌رود تا كشته شود و خودش را در معركه جنگ مي‌اندازد تا شمر سر از بدنش جدا كند، پس در نتيجه اتفاقي نيفتاد، و ما وظيفه‌اي نداريم! اما يك موقع است كه روي اين جمله تحليل مي‌گذاريم و آن را به كمك بقية معارف دين تفسير مي‌كنيم. مگر خدا نمي‌خواهد ما بنده او باشيم و ما را بنده ببيند؟ پس خدا دوست دارد ما بندگي كنيم، دوست دارد تا با اختيار و انتخاب خودمان بندگي را به اوج برسانيم، حالا مگر شهادت اوج بندگي نيست پس اي خدا، من كه مي‌خواهم تمام وجودم را در اختيار تو بگذارم، بدن و اسم و رسم و خانواده‌ام را هم مي‌خواهم در اختيار تو بگذارم. حالا پيامبرﷺ مي‌فرمايد: كه اي حسين◆ خدا مي‌خواهد تو را كشته ببيند، اين همان معني بزرگي است كه خدا از ما مي‌خواهد. حالا امام‌حسين◆، امام بنده‌ها است يعني امامِ بندگي بنده‌ها ست و عالي‌ترين نحوه بندگي، شهادت است، چون تا وقتي كه كسي شهيد نشود، صداقتش در صحنه نمي‌آيد. كي صداقت من و شما روشن مي‌شود؟ آن موقعي كه بين مرگ و حيات مانده باشيم و در راه خدا مرگ را انتخاب كنيم، اين ثابت كردن صداقت است. پس حسين◆ اين نكته را خوب

---

1 - «لهوف»، ص 65.

متوجّه مي‌شود كه خدا مي‌خواهد بهترين نحوه بندگي را كه شهادت است از حسين ببيند. حالا آيا حسين◆ تلاش مي‌كند تا به بهترين نحوه وظيفه‌اش را انجام دهد! يا اين‌كه خير، يك ارادة جبري است كه خدا مي‌خواهد امام‌حسين◆ كشته شود و تلاش براي كشته نشدن هم فايده‌اي ندارد!

ملاحظه كرديد كه اگر روي يك روايت تأمّل نكنيم و تحليل درستي نداشته باشيم واقعاً مخدّر است و اگر درست دقت كنيم چقدر نور در آن خواهيم ديد و ما از طريق حسين◆ ياد گرفتيم كه اگر بخواهيم شهادت حقيقي داشته باشيم، يك الگوي كامل به نام امام‌حسين◆ داريم.

هيچ‌كس نيست كه در برخي از قسمت‌هاي زندگانيش به اين نتيجه نرسد كه بايد براي نجات خود و جامعه‌اش شهيد شود. اين موضوع فقط مخصوص مسلمان‌ها نيست، ماركسيست‌ها هم مي‌گويند گاهي بايد براي وطن فدا شد. البته با فكر ماركسيستي شهيد شدن، نتيجه‌اش هم به همان اندازه است، يعني فداي چيزي مي‌شوند كه پس از مدتي از بين مي‌رود. گورباچفي آمد، پروستوريكا را مطرح كرد، نتيجه‌اش چه شد؟ حضور اين همه مردم براي ماركسيسم لنينسيم در نهضت بلشويك‌ها در سال 1917 چه نتيجه‌اي در بر داشت؟ ولي نگاهي به مفاهيم ديني خودمان بيندازيم. در زيارت وارث مي‌خوانيم كه اي حسين◆ تو نتيجه همة پيامبران از آدم تا خاتم✗ مي‌باشي، يعني اين مسير ماندني است. ولي در ماركسيسم چنين سيري نداريم. پس امام شهدا به ما ياد مي‌دهد آن وقتي كه بايد شهيد شويد، ماركسيستي شهيد نشويد كه نتيجه‌اش پوچي است. «البته نكات ذكر شده به عنوان مثال بود.»

هدف اين بود كه بفهميم اگر بدون باطن و عمق از جملات ائمه بگذريم، اين خطرناك خواهد بود، پس اين روايت مي‌گويد كه حسين◆ امام شهادت است و اگر شهادتي در جهت شهادت حضرت اباعبدالله◆ نباشد، شهادت نيست و اين‌كه خدا مي‌فرمايد من مي‌خواهم حسين را شهيد ببينم يعني اين‌كه همه بشريّت نياز

دارند که در بعضي از قسمت هاي زندگي شان کار بزرگي به نام شهادت انجام دهند و حسين◆ بايد امامشان باشد.

اين مقدمات براي اين بود که بفهميم شهادت اباعبدالله◆ چه نوع شهادتي است و براي درست فهميدن آن، نياز به تحليل داريم. زحمت دارد تا اين نوع شهادت را بفهميم، از خدا بايد کمك خواست.

شهادت حضرت با ساير شهادت‌ها خيلي تفاوت دارد، همان طور که نماز من و شما با نماز معصومين‌ﷺ بسيار تفاوت دارد. حال بايد براي رسيدن به آن نماز، تلاش کنيم يا رهايش سازيم؟ بايد تلاش کنيم، يعني نه خودخواه باشيم نه مأيوس، تلاش کنيم تا به آن مقام نزديك شويم. غير ممکن است من و شما شهادت حضرت اباعبدالله◆ را بفهميم، همان‌طور که غيرممکن است نماز پيغمبر و ائمه‌ﷺ را بفهميم، اما آيا به آن نزديك هم نشويم؟ اين جلسات را براي همين مي‌گذارند، خودشان کمك کرده‌اند و به ما دستور داده‌اند که تلاش کنيد بفهميد و ما هم به همين اميد تلاش مي‌کنيم، چراکه مي‌دانيم:

گوهري در ميان اين يوسفي در ميان اين
پس اين کوه قرص زير اين ابر زهره و

کم‌کم اين ابرها کنار مي‌رود و کمي از ماه را خواهيم ديد، اين بهتر از اين است که اصلاً چشمان خود را ببنديم و يك عزاداري بدون سير در جهت نزديکي به مقام امام‌حسين◆ داشته باشيم.

معاويه و توهّم بقاء

چنگيز و معاويه هر دو خون‌ريز هستند ولي چنگيز شمشيرش را از رو بسته و از غلاف در آورده است، همه هم اين را مي‌بينند و مي‌دانند. بنابراين نه مردم مشکل دارند که چنگيز را خون‌ريز ببينند و نه چنگيز اميد دارد که خيلي باقي بماند، چون که مي‌داند يك چنگيزي، چنگيزتر از خودش پيدا مي‌شود و او را مي‌کُشد، بنابراين دائم شمشيرش را بُرّان و

آماده نگه مي‌دارد تا شايد كسي بر او نشورد. معاويه هم خون‌ريز است ولي شمشيرش را زير الفاظ خاصي پنهان كرده است. معاويه در غلاف الفاظِ مقدّس، شمشيري برنده‌تر از شمشير چنگيز پنهان كرده است. بنابراين مي‌بينيد ياران اميرالمؤمنين◆ همچون ميثم تمّار، رشيد حجري و حجربن‌عدي را مي‌كشد ولي فرهنگ عمومي جامعه - به غير از شيعه- نه تنها مخالفت نمي‌كند بلكه مي‌گويد چون اينان با اميرالمؤمنين يعني معاويه مخالفت كرده‌اند كافر هستند و بايد كشته شوند. پس شمشير معاويه بدتر و خون‌ريزتر است ولي خطري كه براي چنگيز وجود دارد براي معاويه وجود ندارد. يعني اگر چنگيزي به معاويه حمله كند معاويه او را از پاي در مي‌آورد. چراكه معاويه هم حيله‌گر است هم شمشيرزن، و دشمن را از پاي در مي‌آورد. اگر كسي بخواهد معاويه را نقد كند كه تو دروغ مي‌گويي و ستم كار هستي، معاويه واژه هاي قرآن و جملات پيامبر♂ را به كار مي‌برد. معاويه مي‌خواست با كارهايي كه مي‌كند تا ابد بماند، ولي چنگيز مي‌دانست تا ابد نمي‌ماند چون شمشير بُرّان‌تري را بالاخره پيش‌بيني مي‌كرد. ولي معاويه آمد حسّ چنگيزي خود را پشت واژه‌هاي مقدّس ديني پنهان كرد تا به زعم خود براي هميشه بماند، مثل ماندن انبياء.

چرا ابتدا معاويه ديده نشد

مي‌دانيد كه واژه‌هاي مقدّس ديني هميشه مي‌مانند، يعني از زمان حضرت آدم◆ تا كنون «راست گفتن» چون حق است مي‌ماند، «عبادت خدا» چون حق است مي‌ماند و معاويه نيز از اين راه وارد شد تا بماند، خودش را وراي واژه هاي مقدّس پنهان كرد. حالا ببينيد اوضاع چقدر سخت است و مردم بيچاره چه جايي گير افتاده‌اند، از يك طرف مي‌بينند حرف‌هايي كه معاويه مي‌زند حرف‌هاي قرآن و پيامبر♂ است و از طرفي ديگر به آن صفايي كه از طريق شنيدن كلام پيامبر♂ مي‌رسيدند، نمي‌رسند.

بنابراين در چنين شرايطي جامعه اسلامي دچار دو مشكل مي‌شود، يكي اين كه نمي‌تواند بگويد حرف هاي معاويه كه همان حرف قرآن و پيامبر ﷺ است دروغ است و ديگر اين كه نمي‌تواند شور بندگي داشته باشد و در نتيجه يك بي ديني پنهان در جهان اسلام به وجود مي‌آيد.

يك آدم عادي مي‌بيند كه گمشده‌اش همين حرف‌هاي خوبِ ديني است ولي احساس مي‌كند در فضايي كه معاويه ايجاد كرده، مطلوبش را نمي‌يابد و فطرتش به شعف نمي‌آيد. اين مسائل‌بايد كاملاً روشن شود و تا فاجعه آن به مغز استخوان انسان نرسد حركت و نهضت اباعبدالله◆ را در نمي‌يابد. گاهي مي‌بينيد كفر همه جامعه را فرا گرفته و در عين حال همه جا دم از ايمان مي‌زنند! چگونه اين را بفهميم؟ خدايا، همه افراد از ايمان دم مي‌زنند و همه واژه ها ايماني است ولي همه ميل‌ها به سمت كفر است! جامعه در اين شرايط چه كار مي‌كند؟ چه چيز مي‌فهمد؟ يك مرتبه شما مي‌بينيد كه يك جامعه دارد در كفر مي‌سوزد ولي متوجّه نيست كه كافر است. شما مطمئن باشيد؛ معاويه و يزيد از اول حرف كفرآلود نزدند بلكه حرف از ايمان زدند و قرآن مي‌خواندند! آن‌ها مقداري از قرآن را هم حفظاند، ولي جهت جامعه و نظام ارزشي آن را كفرگرا كردند، و تصميم‌گيري در چنين شرايطي بسيار مشكل است. حال چه شد كه يزيد رسوا شد؟ قضيه چيز ديگري است، اگر حسين◆ در صحنه نيامده بود، يزيد همان معاويه بود و معاويه همان چهره‌اي بود كه در لفّافه واژه هاي مقدّس، خوي چنگيزيش پنهان شده بود. يزيد هم در ابتدا همين‌گونه بود، ولي نهضت اباعبدالله◆ چهره‌اش را رسوا ساخت. اين شعر مشهور يزيد را كه در تاريخ ثبت گشت به ياد آوريد، وقتي سر مقدّس اباعبدالله◆ را در تشت نزد او آوردند گفت:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْك فَلا خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْي نَزَلَ

يعني؛ بني‌هاشم (پيامبرﷺ و خانواده‌اش) با مُلك و حاكميّت بازي مي‌كردند - اين‌ها دنبال حكومت بودند-

وحي و خبري از طرف خدا در كار نبود. اما يزيد اين حرف را ابتداي كار نگفت، آخر كار كه ظاهراً پيروز شد و فكر كرد ريشه اسلام را زده است اين چنين گفت. معاويه در ابتداي امر مي‌گفت كه حسين◆ مي‌خواهد اسلام را از بين ببرد. جمله عمر بن سعد هم به هنگام حمله به امام‌حسين◆ و لشكريانش اين است‌كه: «اي لشكر خدا حمله كنيد»، خوب روي اين‌ها فكر و تعمق كنيد، فهم عمق شهادت حضرت اباعبدالله◆ هنگامي است كه ما شرايط را خوب بفهميم و آنگاه است كه تا قيامت بركت حسين◆ و نهضت اباعبدالله◆ روشن مي‌شود. شرايطي كه واژه‌ها ديني است ولي جهت همة كارها به سوي كفر است و جامعه هيچ بهره‌اي از دين نمي‌برد، شرايطي است كه بايد روح قدسي قيام كند و آن را بر هم زند، وگرنه چيزي نمي‌گذرد كه واژه هاي ديني نيز به واژه‌هاي كفر تبديل مي‌شود. حال با اين مقدمات به اين عبارت توجه كنيد:

حسين◆ و حيله‌هاي فرهنگي معاويه

نظامي كه زندگي و عمر مردم را مي‌مكد و مردم را با تحليل‌هاي اموي به بيگانگي از خود مي‌كشاند و بازي مي‌دهد، حتماً ژستي فرهنگي خواهد گرفت و مسلّم نمي‌تواند به سقوط خود نظر افكند و ژست‌هاي فرهنگي و تحليل هاي واهي‌اش حجاب توجه آن به سقوطش مي‌شود و ادامه اين عمر مكيدن‌ها، در جايي كه گزينش ها ديني است با واژه هاي ديني و تحليل هاي به ظاهر ايماني صورت مي‌گيرد و لذا شناخت پوچي اين تحليل‌ها و ژست‌هاي فرهنگي بسيار مشكل است، مگر كساني كه به فلسفة بودن خود - يعني بندگي خدا- بتوانند عميقاً بينديشند و انديشه جامعه را به مسئله اصلي شان كه همان بندگي خدا است معطوف دارند و نهضت كربلا توان ارائه چنين انديشه‌اي را در واويلاي خشكي تفكر دارد و در نتيجه مي‌تواند عامل سقوط چنين حيله‌هاي فرهنگي بشود.

اموي‌ها در چهره معاويه ظاهر شدند نه در چهره چنگيز، اگر يزيد را چنگيز ببينيم، فريب

خورده ايم! بلكه اين حسين بود كه از چهره چنگيزي يزيد پرده برداشت، من و شما الان به نور حسيني مي‌بينيم كه اموي ها از چنگيز، چنگيزتر هستند. اگر فردا كسي خواست به شكل اموي ها به صحنه جامعه و حكومت بيايد، فكر مي‌كنيد بايد روش او چنگيز باشد، خير، اين طور نيست به شكل معاويه مي‌آيد و چنگيز بودن خود را پنهان مي‌كند، و اين‌جاست كه اگر حسين◆ را نشناختي، نمي‌داني چگونه با اين معاويه درگير شوي. هميشه چنگيزانِ عاقل، معاويه‌اند و در طول تاريخ چنگيزيان عاقل وجود داشته‌اند. چنگيزيان بدبخت، همچون چنگيزخان‌مغول، جاهل‌ترين آدم‌هاي روي زمين هستند. «برشت» نويسنده آلماني مي‌گويد: اگر كوسه ماهي‌ها آدم بودند، هر چه ماهي ريز در درياست نمي‌خورند تا منبع غذايي دريا از بين برود، بلكه به ماهي‌هاي ريز غذا مي‌دادند، تا بزرگ شوند و بعد با خوردن يكي از آن‌ها سير مي‌شدند و هميشه هم غذا داشتند. در چهرهٔ كوسه ماهي هاي حيله گر، خونخواري را ديدن كار مشكلي است و روش معاويه به همين شكل بود.

اگر امروز مي‌خواهيد امام‌حسين◆ ما را نجات دهد بايد او را درست ببينيد، غم امام‌حسين◆ و نهضت او خيلي مهم بوده است، چراكه دشمن او خيلي پيچيده بوده. امويان؛ به‌خصوص معاويه، ژست فرهنگي مي‌گيرند، هر چند كه بعداً مجبور مي‌شوند شمشير بكشند، مهم اين است كه ما بدانيم اين‌ها چگونه عمل كردند. امويان در مقابل دين الهي كه آمده است تا عمر مردم را اصلاح كند، با ژست فرهنگي، عمر مردم را نابود مي‌كنند. اما اين‌ها متوجّه نيستند كه خدا راه سقوط شان را در سنّت امام‌حسين◆ قرارداده است. معاويه همه فكري مي‌كرد مگر اين كه نابود شود! چون در ظاهر، كارش همچون كار پيغمبر♂ بود، آيا پيامبر♂ بعد از گذشت 1400 سال نابود شده است؟ مسلماً خير، معاويه بيچاره حساب مي‌كرد من كه حركاتم همچون پيامبر♂ است، پس من هم مثل پيامبر♂ مي‌مانم، اما نفهميد

كه يك حسين◆ پيدا مي‌شود كه نمي‌گذارد معاويه اين فريب بزرگ تاريخ را براي خودش حفظ كند.
تحليل معاويه براي نابود نشدن از جهتي درست به نظر مي‌رسيد وبرنامه‌اي را هم كه طراحي كرده بود بر همين اساس بود، يزيد هم مي‌خواست همان كار را بكند، اما حسين◆ نگذاشت. معاويه به سفارش مشاور رومي‌اش «ابن‌منصور سرجون» به يزيد وصيت مي‌كند مبادا حسين را بكشي، اگر مي‌خواهي بقيه مخالفان را بكشي اشكالي ندارد، مواظب باش حسين را نكشي. حالا بعضي‌ها فكر مي‌كنند كه يزيد به علت ناداني از وصيت پدر سرپيچي كرد! خير اينطور نبود، حسين◆ كاري كرد كه يزيد مجبور شد آن چه در خود دارد نشان دهد. مجدداً عرضم را تكرار مي‌كنم كه معاويه فكر كرد كه چون جملات و حركات پيامبر♂ را در ظاهر به مردم نشان مي‌دهد پس همچون پيامبر♂ ماندني است و خود و خاندانش تا قيامت باقي خواهند ماند، ولي چيزي كه فكرش را نمي‌كرد، وجود مبارك حسين◆ بود، فرهنگ حسين◆ و به يك معنا فرهنگ اهل بيت پيامبرﷺ فرهنگي بود كه توان رسوايي و سقوط معاويه را دارد. قبلاً بيان كرديم با بودن معاويه يأس تمام جهان اسلام را فراگرفت به طوري كه در جريان حركت امام به سمت كربلا بعضي از صحابه پيامبر♂ به اباعبدالله◆ گفتند كه نرو، شهيد مي‌شوي؟ و منظورشان اين بود كه حركت امام فايده‌اي ندارد، حتي محمدبن‌حنفيه برادر امام‌حسين◆ هم، صحبت‌اش همين بود. معاويه كاري كرده بود كه تصور تمام بشر آن زمان اين بود كه ديگر هيچ مبارزه‌اي فايده ندارد، يأس از نجات، در فرهنگ معاويه‌اي روح همه را فرا مي‌گيرد. ظلم بزرگي به حسين◆ است كه ما نفهميم حضرت چه كار بزرگي براي بشريّت انجام دادند، در نظر داشته باشيد معاويه‌اي كه روي پايه‌هاي بقايش به شدت حساب مي‌كرد و اگر مانده بود چه‌ها كه نمي‌كرد، بدانيد كه اگر حسين◆ نبود، او ماندني بود!

آري معاويه با روش خاصي كه در پيش گرفته مسلّم نمي‌تواند به سقوط خود نظر افكند و ژست هاي فرهنگي و تحليل‌هاي واهي‌اش، حجاب توجه به سقوطش مي‌شود. شما به اين موضوع دقت كنيد كه دشمن وقتي مي‌خواهد جوان‌هاي جامعه ما را نابود كند و يا به عبارتي عمرشان را بمكد، حيات معنويشان را مي‌گيرد در هر جامعه‌اي با واژه هاي مورد پذيرش همان جامعه اين كار را انجام مي‌دهند. به‌عنوان مثال، اگر فرهنگ جامعه‌اي فرهنگ ملي باشد، واژه‌هاي ملي را به كار مي‌برند و اگر فرهنگ ديني باشد با واژه هاي ديني و تحليل هاي به ظاهر ايماني به صحنه مي‌آيند. لذا شناخت پوچي اين تحليل‌ها و ژست‌هاي فرهنگي بسيار مشكل است.

راه تشخيص حيله‌هاي فرهنگي

اي حسين◆ چرا حجّ را ترك كردي؟! مگر حجّ بي خود است؟! خيلي براي بشر سخت است، فرزدق مي‌گويد: ديدم عجب! حالا كه همه به سرعت در حال حركت به سوي بيت‌الله‌الحرام هستند، يك كاروان از مكّه به بيرون مي‌رود، سريع دويدم كه به آنها بگويم كه اين كار حرام است، ديدم از نظر ظاهر پسر پيغمبر♂ است، ترك حجِّ واجب يعني حج تمتع در آن شرايط حرام است مگر آن‌كه نيّت عمره مفرده كرده باشند، حالا چگونه بايد به مردم فهماند حجّي كه ظاهرش حجّ باشد و باطنش معاويه، حجّ پيغمبري نيست! و كاري مهم‌تر از حجّ بايد انجام داد. يك انحرافي شكل گرفته است كه فهم آن مشكل است و خون بشريّت را مي‌مكد و فرهنگ بشريّت را نابود مي‌كند حال چه كسي است كه مي‌تواند بفهمد اين خطر چقدر بزرگ است و همة اين حرف‌هاي به ظاهر ديني در فرهنگ معاويه‌اي دروغ است؟ چه‌كسي مي‌تواند بفهمد قرآني كه معاويه مي‌خواند و تفسير مي‌كند آن نيست كه مقصد و مقصود خداوند است و قرآني كه حسين◆ تفسير مي‌كند همان چيزي است كه در قرآن است، و قرآن براي آن نازل شده. به‌عنوان مثال اگر كسي به شما حرف حقي بزند كه مقصودش باطل

باشد، چقدر جرأت دارید به او اعتراض کنید؟ با وجود این‌که شیعه هم هستیم، گاهی سؤال می‌شود که چرا مردم جرأت نمی‌کنند جلوی این انحراف‌ها بایستند؟ چون ظاهرش مذهبی است و تشخیص این انحراف خیلی مشکل است، فقط یک نفر می‌تواند این انحراف را تشخیص دهد و آن کسی است که ماوراء این حرف‌ها، از مقصد اصلی بشر که بندگی خداست، غافل نشود. اگر کسی بندگی را بشناسد، می‌فهمد که در زیر این واژه‌های ظاهر مقدّس، چه انحراف بزرگی خوابیده است. اگر بنده، در جلسه‌ای خیلی صحبت کنم و حدیث و آیه بخوانم و شما وقتی از جلسه بیرون رفتید، حبّ دنیا در شما شدّت یافت، بدانید تمام حرف و حدیث من، همانی است که معاویه گفته است. ولی اگر برعکس، دیدید که عشق به قیامت و مناجات با پروردگار در شما شدّت یافت، بدانید که آیات در جهت خودش است. پس چگونه می‌توان معاویه را شناخت؟ با مدّ نظر داشتن بندگی خدا در رابطه با خود و با در نظرگرفتن خدمت به خلق و دل‌سوزی برای خلق که حضرت در خطابه خود در سرزمین منا شدیداً نسبت به این دو مسئله به علمای دین در زمان حاکمیّت معاویه انتقاد می‌فرماید. یعنی این‌که عالِم دینی شدن و نسبت به این دو مسئله پا فشاری ننمودن سایه معاویه را به رسمیّت شناختن است.

بنابراین شناخت پوچی تحلیل‌های فرهنگ معاویه‌ای بسیار مشکل است، مگر برای کسانی که به فلسفه بودن خود - یعنی بندگی خدا- بتوانند بیندیشند و اندیشه جامعه را به مسئله اصلی‌شان که همان بندگی خدا است معطوف دارند. نهضت کربلا توان ارائه چنین اندیشه‌ای را در واویلای خشکی تفکر دارد. و نهضت کربلا بر اساس چنین فرهنگی توانست با همهٔ آن جوّسازی‌ها اسلام را نجات دهد، یعنی در واویلای شعارهای اسلامی معاویه، عمق فاجعه را شناخت، و توانست این خطر را که جوان‌های جامعه اسلامی در حال نابودی هستند، بشناسد و با برنامه‌ریزی صحیح، جهان اسلام را نجات بخشد. آیا از خود نمی‌پرسید انجمن حجّتیّه‌ای‌ها که می‌گویند:

اسلام، سعودي هم مي‌گويد: اسلام، امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) هم كه مي‌گويد: اسلام، پس چرا انجمن حجّتيّه و سعودي اين‌همه به آمريكا گرايش دارند ولي امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه) اين همه با آمريكا دشمني دارد. انجمن حجّتيّه در ظاهر اهل طاعت و عبادت است، قرآن و مفاتيح هم مي‌خواند ولي وقتي حضرت امام(رحمة‌الله‌عليه) با پيروزي انقلاب سر كار آمدند اين ها با طاغوت بيشتر نزديكي داشتندتا با امام‌خميني(رحمة‌الله‌عليه). اكثر كساني كه نيروهاي مذهبي مبارز را در زمان شاه، لو مي‌دادند از اعضاي انجمن حجّتيّه بودند، خوب اين‌ها هم مي‌گفتند اسلام و دم از مذهب مي‌زدند. چه كسي مي‌تواند تفاوت اين دو اسلام را بفهمد.

اي يزيد! تو كه مي‌گويي اسلام، اي معاويه، تو هم كه مي‌گويي اسلام، اين امام◆ هم كه مي‌گويد اسلام پس چرا شما با اين حسيني كه مي‌گويد اسلام، بيشتر دشمني مي‌ورزيد تا با ابن‌منصور سرجون كه گرايشش به كفر و فساد بيشتر است تا اسلام؟ شما از اين نكته بفهميد كه جوان شما با حسين◆ نجات پيدا مي‌كند. حسين◆ مي‌گويد: اسلام و درست مي‌گويد. ولي معاويه مي‌گويد اسلام و دروغ مي‌گويد، چراكه اسلام معاويه، گرايش به بندگي خدا ندارد. اگر ديديد فضاي جامعه، فضاي بندگي شد، بدانيد كه اسلام بر سر كار است، ولي اگر ديديد كه مثلاً فلان اداره در كشور جمهوري اسلامي همه تجمّلات را به كار مي‌برد و ارزش را به اهل تجمّل مي‌دهد، فريب نخوريد و نگوييد كه چون اين تجمّلات در جمهوري اسلامي واقع است، پس اين‌ها بر اساس اسلام است، خير اين ضدّ اسلام است، اين معاويه است. شما ترسي از گفتن حق نداشته باشيد، حسين◆ چون نترسيد و حق گفت، اسلام ماند. حسين◆ نترسيد و واقعيت را بيان كرد و نگفت چون معاويه واژه‌هاي اسلامي را به كار مي‌برد پس اسلام است. پسر عمر گفت: اي حسين نرو، كشته مي‌شوي پسر عمر يك مقدّس احمق است، به تعبير امام خميني(رحمة‌الله‌عليه) ما بيشترين ضربه را از مقدّسان احمق خورده‌ايم، شما نترسيد و

حسيني باشيد تا بتوانيد در مقابل معاويه و يزيد بايستيد.

جوّ زمان معاويه را قبلاً ترسيم نموديم، در اين جوّ همه واژه هاي اسلامي به كار مي‌رود، معاويه تلاش مي كرد تا بگويد من اسلام هستم و چون من فرد بسيار خوبي نيستم، پس اسلام هم چيز مهمي نيست و در نتيجه بگويد اموي ها از هاشمي ها مهم‌تر هستند و حسين◆ اين فكر معاويه اي را آشكار ساخت. معاويه را بشناسيد تا بدانيد كه معاويه هاي نظام اسلامي مي‌خواهند انقلاب را از شما بگيرند، شما حسين گونه انتقاد كنيد و بگوييد كه اين واژه ها درست است ولي شما دروغ مي‌گوييد، شما خون مردم را مي‌مكيد و جوان هاي ما را به پوچي و سردرگمي مي‌بريد، اسمش اسلام است ولي رسمش اسلام نيست، بايد به روش حسيني با اين انحراف‌ها برخورد كرد تا اسلام و انقلاب بماند.

معاويه و يزيد كه به ظاهر دم از اسلام مي‌زنند، مجبور هستند دشمن اصلي حسين◆ شوند كه از عمق دل بيشترين ارج و احترام را به همان واژه هايي مي گذارد كه معاويه و يزيد از آن دم مي‌زنند، آن ها فقط الفاظ اسلامي را سر زبان دارند و لذا رسوا مي شوند. بحث و گفتگوي آن ها در جلسات خصوصي‌شان بر سر سياست‌بازي است و اين‌كه چگونه رقيب خود را از صحنه خارج كنند ولي در فرهنگ حسين◆ همواره گفتگو بر سر تقوا و راه و رسم عبوديت است و اين‌كه چگونه حكم خدا بر جامعه حاكم باشد.

به حسين◆ قسم؛ اگر جوانان حزب‌الهي ناب، انقلابي بمانند و خسته نشوند و به حسين◆ اقتدا كنند، تمام اين مشكلاتي كه شما فكر مي‌كنيد ديگر نمي‌شود كاري كرد و شما را مأيوس مي‌كند همه حل خواهد شد. شما معاويه و يزيد را ببينيد كه در چه دو راهي گرفتار شده اند، اگر به حسين◆ احترام بگذارند كه بايد خودشان نباشند و او حاكم باشد و اگر او را بكشند، معلوم مي شود عبوديت خدا و معنويت برايشان مهم نيست، و ديديد

كه همين‌گونه شد. بعد از واقعة كربلا جهان اسلام بيدار شد، حسين◆ نشان داد كه معاويه و يزيد هر چند نمي‌خواهند معلوم شوند ولي همان چنگيزند و اين بزرگترين خدمت بود براي اينكه اسلام بماند، چرا كه اسلام در دهان يزيد و معاويه واژه هايش مي‌ماند ولي ماندني نبود، چون دوست داشتني نبود، و حسين◆ كاري كرد كه اسلام دوست داشتني باشد و اسلام نيز ماند.

سلام خدا بر حسين◆ و اصحاب او كه گفتمان نظام ارزشي اسلام را به اسلام برگرداندند.

«والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

جلسه بيست و سوم
كربلا؛ عامل نجات از عميق‌ترين پوچي‌ها

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

حسين◆، نگاهي به همة تاريخ

سلام بر حسين◆ معني دلدادگي و شعور، معني شجاعت، حكمت و دلسوزي و معني هدايتگري صحيح.

در سلسله بحثهايي كه در رابطه با كربلا و نهضت اباعبدالله◆ مطرح نموديم، بهتر ديديم كه در درياي بيكران حكمت حسيني روي اين نكته تأكيد شود كه حسين◆ بنا دارد تا پوچ‌بودن حياتي را كه دشمنان پيامبران مي‌خواهند همواره به بشر تحميل كنند با يك جهش و شور و شيدايي بسيار قدرتمندي از بين ببرد.

كربلا داراي ابعاد بي‌نهايتي است و اگر بدون تحليل از كربلا بگذريم به آن جفا كرده‌ايم، و از سير به آن ابعاد محروم شده‌ايم، كربلا يك چيز

ساده‌اي نيست كه فقط نگاهش كنيم و رد شويم، كربلا پيام يك انسان قدسي معصوم است كه نگاهش همه تاريخ آينده را در برگرفته است، و با همين نگاه و بينش است كه به صحنه حيات بشري يك پيام بزرگ داده است، و اين پيام، پيامي نيست كه در زمان خودش يا در ظاهرش متوقف شود، خود ائمه‌ﷺ تأكيد دارند كه ما حركات و سكنات آن‌ها را در طول تاريخ دائم تفسير كنيم و يكي از اين پيام‌ها كه مي‌توان از امامان معصوم گرفت، راه نجات از پوچي‌ها است و بر همين اساس است كه بايد عزيزان نگران اين نكته باشند كه خداي ناكرده يك پوچي خطرناك، يك پوچي معاويه‌اي و نه چنگيزي به سراغ زندگي‌تان بيايد و متوجّه نباشيد كه داريد همچون شمع آب مي‌شويد و هيچ مي‌شويد، اين كه بزرگان ما مي‌گويند: «انتخاب حسين◆، زندگي فوق زنده ماندن بود» نكته‌اي است كه بايد در سرتاسر نهضت آن حضرت مدّ نظر داشت.

حسين◆ امام بشريّت است، اگر عمق مسأله روشن شود ما بايد دلواپس پوچ شدن خودمان باشيم و آن هم پوچ شدن معاويه‌اي. پوچ شدن چنگيزي محسوس است و راحت سر آدم را مي‌برد و آدمي مي‌ميرد و در حدّ توانش هم با او مقابله مي‌كند. آري هيچ كس دلش نمي‌خواهد بيهوده بميرد، ولي يك نوع مردني است كه آدمي به راحتي نمي‌فهمد كه دارد مي‌ميرد و حسين◆ مي‌خواهد ما را از اين‌گونه مردن كه بشر معمولي قدرت تشخيص آن را ندارد، نجات بخشد. مردني كه اگر بيدار نباشيم تمام زندگي‌مان را مي‌گيرد. مگر پيامبران آمدند چه كار كنند؟ مگر نيامدند كاري كنند كه ما بي‌حاصل از اين دنيا نرويم و در همين راستا پيامبرﷺ فرمودند: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»**. يعني؛ سنّت پيامبرﷺ براي رساندن بشر به آن مقصود كافي نيست، اگر حسين◆ نباشد. به همين جهت هم حضرت فرمودند؛ دنباله دين مرا با حسين◆ كامل كنيد، و مگر نديديد كه بعد از پيامبرﷺ، با واژه‌هاي دين اسلام، همان

كاري را كردند كه قبل از ظهور اسلام انجام ميدادند.

معني غم حسين◆

آنچه بايد روي آن حساس بود و دقت داشت اين است كه پوچي شكل هاي مختلفي دارد و برخي از شكلهاي آن بهقدري پنهان است كه متوجّه نيستيم كه در پوچي قرار گرفتهايم و همچنان آن را تكرار ميكنيم و لفافههايي را بهكار ميبريم كه پوچي را پنهان ميكند. بهعنوان مثال؛ يك وقت شما ميگوييد اين كه من هر روز سر كار بروم و بيايم و فقط اين كار را هر روز تكرار كنم اين پوچي است! اين را كه همه ميفهمند، اين پوچي آشكار است ولي براي اين كه آن را پنهان كنند مثلاً ميگويند در روزهاي تعطيل فرزندان و همسران كارمندان با هم رفت و آمد كنند و آشنا شوند و شماره تلفن هاي همديگر را بگيرند و گاهي هم به يكديگر تلفن بزنند كه نفهمند پوچاند!! فهميدن اينكه اين كار پوچي است مشكل نيست و همچنين فهميدن اين كه به اصطلاح ميخواهند «پوچي را پنهان نمايند» نيز مشكل نيست ولي پوچي هايي وجود دارد كه خيلي پنهان است، نمونه آن پوچي معاويهاي است كه عمر انسان ها را تماماً پوچ و پوك ميكند و كسي نميفهمد. به راستي چه كسي اين پوچي را ميشناسد؟ آيا در حكومت معاويه دين نيست؟ دعا نيست؟ قرآن نيست؟ و...بلي همه هست. ولي اينجاست كه ميگوييم اگر غم حسين◆ را بشناسيم ميفهميم كه غم حسين◆ غم محمّدي♂ است، غم پيامبر♂ و غم فاطمه♀ يك غم خاص است، غمي است كه ميداند اين بشر به كجا ميتواند برسد ولي نه خودش متوجّه است و نه شرايط اين توجه را براي خود فراهم ميآورد، غم فاطمهزهرا♀، همان غمي است كه خداوند به پيامبرش فرمود: چرا اين قدر غصه ميخوري؟ نزديك است كه تلف شوي، **«لَعَلَّكَ باخِعٌنَفْسَكَ اَلّا يَكُونُوا مُؤمِنين»**[1]

1 - سوره شعراء، آيه 3.

اين غم مقدّس، غمي است كه آدمي مي‌بيند كه انسان چقدر مي‌تواند متعالي بشود و نمي‌شود.

پيامبر خدا♂ را در نظر بگيريد با آن همه سختي و فشار و تحمل مصائب بسيار، دين را حاكم كرد، ولايت را در غدير مطرح كرد و جاده تعالي را هموار نمود، يك‌مرتبه حضرت‌زهرا♀ بعد از رحلت پيامبر♂ با مسأله‌اي روبه‌رو شدند كه ديدند همه آن زحمات در حال هدر رفتن است، سقيفه سازان همه جاده ها را تخريب كرده و جهت را منحرف نمودند آيا نبايد از اين انحراف بزرگ غصه‌اي به عظمت غم فاطمه♀ داشت؟[2] غمي كه آدمي مي‌بيند تمام امكانات به شورآمدن و متعالي‌شدن و از پوچي نجات پيداكردنِ بشر به هدر رفت. آيا اين يك غم ساده است؟ اين غم را چه كسي مي‌فهمد؟ كسي مي‌فهمد كه معني پوچي و راه فرار از آن را بفهمد، و جز فاطمه‌زهرا♀ و فرهنگ فاطمي كسي اين غم را نمي‌فهمد، اينجاست كه شما مي‌بينيد از اين غم نمي‌توان به سادگي گذشت، اين غم از نوع غمي نيست كه كسي در مقابل قتل عام چنگيز مي‌خورد، در مقابل قتل عام چنگيز فقط بدن ها تكه تكه مي‌شود ولي در مقابل حيله معاويه‌اي ظاهراً هيچ مشكلي پيش نمي‌آيد ولي در حقيقت انسان پوچ و هيچ مي‌شود كه غم آن بسيار سخت است. اگر آدمي بفهمد پوچي يعني چه؟ آن وقت معناي غم حسيني و نقشه معاويه به روشني معلوم مي‌شود. اين كه هر سال نگاهمان را به نهضت با شكوه اباعبدالله◆ مي‌اندازيم به اين دليل است كه توجه به كربلا ياد آور تأكيد بر حيات حقيقي بشريّت در جلوه امامت حسين◆ است.

راه تشخيص درد

تأكيد بنده اين است كه بفهميم در فرهنگ معاويه، كاري صورت مي‌گيرد كه آدمي پوچي را

---

2 - براي بررسي بيشتر اين موضوع، به نوشتار «ريشه اصلي غم فاطمه♀» و يا به كتاب «بصيرت حضرت‌زهرا♀» از همين نويسنده رجوع فرماييد.

نمی‌فهمد. در دنیای غرب تلاش بسیار است تا کارمندش یا سرمایه دارش نفهمد که دارد پوچ می‌شود. به مجرد اینکه سرمایه دارش می‌خواهد احساس پوچی کند، یک میل جدید برایش پیدا می‌کنند. غرب دارای فرهنگ است ولی یک فرهنگ غلط، حال در این فضا اگر کسی حسین◆ را بشناسد آن‌وقت می‌فهمد فرهنگ معاویه و فرهنگ امروز غرب چه بلایی بر سر بشر آورده است و دردش را خواهد شناخت. گاهی اوقات ما نمی‌فهمیم که چه دردی داریم؟ مثلاً در یک خانواده‌ای همه به همدیگر خنده پیشنهاد می‌کنند، نسخه خنده برای همدیگر می‌پیچند، همه دلشان می‌خواهد همدیگر را خوشحال کنند و می‌خواهند خوشحال باشند، و همه هم می‌بینند که خوشحال نیستند و حس می‌کنند دارند می‌میرند. حالا دو راه بیشتر در پیش ندارند: اول اینکه در روند جهت‌گیری زندگی، تجدید نظر کنند که عموماً این کار را نمی‌کنند، و دوم این‌که بپذیرند که خودشان را بیهوده به خوشی باید بزنند. امید معاویه به دومین راه بود. معاویه گفت من آن‌قدر زمینه را آماده می‌کنم که مسلمان‌های نظام اسلامی دیگر امیدی به احیای آن حالت صدر اسلام نداشته باشند و بین آن‌ها یأس القاء می‌کنم و یک ملّت الکی خوش می‌سازم.

نکته‌ای که در این بحث می‌خواهیم روشن نماییم این‌که معاویه به چه امیدی، چنین فرهنگی را حاکم کرد؟ مگر او چه اهرمی در دست خود داشت که فکر کرد می‌تواند چنین کاری انجام دهد؟ معاویه یک اهرم بزرگ داشت و آن ایجاد فضای ترس از مرگ در میان مردم بود، کاری کرد که همه حس کنند، اگر تکان بخورند ذبح شرعی می‌شوند. آری! ذبح شرعی. یک وقت شما با چنگیز طرف هستید، در آن حالت یا کشته می‌شوید و یا می‌کشید، ولی اگر در مقابل معاویه قرار بگیرید، ذبح شرعی می‌شوید، یعنی به اسم اینکه ضد دین! و ضد امیرالمؤمنین هستید! کافر محسوب می‌شوید و مستحق اعدام هستید. حُجربن عَدی را به اسم مقابله با امیرالمؤمنین، بدنش را تکه تکه کردند و شمع آجین نمودند، یعنی شمع

روشن نمودند تا ذره ذره آب شود و روي زخم هاي بدن او بيفتد و به اصطلاح عبرت بقيه بشود، خيلي عجيب است، چنگيز هم اين كار را نمي‌كرد، ولي معاويه به خودش حق مي‌دهد اين كار را انجام دهد، چرا؟ براي اين كه اميرالمؤمنين!! است و به اسم دفاع از اسلام به ميدان آمده است! حال در اين شرايط اگر كسي توانست يك نوع مرگ جهت دار با فرهنگي معني‌دار به بشريّت توصيه كند، مي‌تواند جلوي معاويه بايستد.

حضرت امام‌حسين◆ از مكه نامه‌اي براي بني‌هاشم مي‌نويسد و مي‌گويد كه ما مي‌خواهيم برويم و شهيد مي‌شويم، اگر با من بياييد شهيد خواهيد شد و اگر نياييد به فتحي نمي‌رسيد، ذليل مي‌شويد.[3] خوب دقت كنيد كه حضرت در كجا مي‌فهمد كه وارد چه كاري شده است، حتي در آخرين روزي كه در مكه است مي‌فرمايد هر كس با ما باشد **«بـاذلاً مُهْجَتَـهُ»** و مي‌خواهد خونش ريخته شود و مي‌تواند از خود بگذرد، **«فَـلْيَرْحَل مَعَنـا»** پس با ما بيايد. البته در نظر داشته باشيد كه حضرت در موقعي اين صحبت ها را فرمودند كه هنوز بحث تنها گذاردن و شهادت نايبشان يعني مسلم بن عقيل در كوفه نيست، بلكه برعكس بر طبق شواهد موجود، همه شرايط موجود بر وفق مراد حضرت بود و حتي نايب امام در نامه‌اي نوشته بود كه آقا! اگر آب دستتان است زمين بگذاريد و بياييد كه همه با شما هستند. فردا صبح امام سخنراني مي‌كنند و مي‌گويند كه ما مي‌خواهيم برويم و خون‌مان را بريزيم. چقدر خوب است كه عميقاً اين موضوعات را بررسي كنيم تا به بحث هاي سطحي ضعيف و هرج و مرج فكري گرفتار نشويم. پس نتيجه اين كه حضرت پيشنهادي دارند كه از آن خيلي كار بر مي‌آيد. براي روشن شدن موضوع به عنوان مثال به نوع زندگي مردم بعد از دوران دفاع مقدّس در كشورمان نظري بيندازيد مي‌بينيد ما

---

3 - **بسم الله الرحمن الرحيم: مِنَ الْحُسين بن علي الي محمدبن علي(محمد حنفيه) و مَن قِبَلَهُ مِنْ بني‌هاشم. اَمّا بَعْد، فَاِنْ مَنْ لَحِقَ بي اُسْتُشْهِدَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ لَمْ يُدْرِكِ الْفَتْح وَالسَّلام.**

بعد از جنگ به یك نوع ماندن علاقه‌مند شدیم که مانند اختاپوسي دارد سراسر زندگي مردم ما را مي‌گیرد، اختاپوسي به نام علاقه به ماندن و دنیایي شدن، و با این روند اگر بیدار نشویم در آینده خواهیم دید که مردم حاضر هستند به هر ذلتي تن در دهند تا نمیرند. البته امیدواریم چون اینجا کشور شیعه است به لطف امام‌زمان(عج) چنین مسئله‌اي حاکم نشود، ولي در دنیا حاکم است. این روحیه، روحیه‌اي است که اگر در انسان به وجود آید معاویه به راحتي کار خود را خواهد کرد، بزرگ‌ترین نقطه امید براي ظهور فرهنگ معاویه، این است که «ماندن» براي انسان همه چیز بشود، و از زندگيِ فوق زنده‌ماندن غافل شود.

ترس از مرگ در فرهنگ معاویه، سایه‌اي است که همهٔ ابعاد جامعه را در بر مي‌گیرد و در آن شرایط مرگ به قدري براي جامعه وحشتناك است که حاضر است هر ذلتي را بپذیرد. حال فردي را در نظر بگیرید که هراسي از مرگ ندارد و لذا به راحتي مي‌تواند شیشه عمر فرهنگ معاویه‌اي را بشکند. فرهنگ حسیني، فرهنگ شهادت و کشته شدن در راه حق مي‌باشد و با این شیوه است که درست در مقابل فرهنگ معاویه‌اي که ترس از مرگ را حاکم کرده است، قد عَلَم مي‌کند.

نکته‌اي که حضرت اباعبدالله◆ تا ابد براي بشریّت به ارمغان آورده است زیرِ سؤال‌بردن «زنده بودن» در فرهنگ معاویه است، زنده ماندني که بسیار سطحي و سبك است. کار اباعبدالله◆ در این خصوص به نمایش در آوردن اوج شجاعت براي بشریّت است و تعهد ما نسبت به اباعبدالله◆ نیز همین است و هر چه به نهضت اباعبدالله◆ معرفت پیدا کنیم به نجات‌یافتن نزدیك‌تر خواهیم شد. این‌جاست که هر سال در ایام عاشورا باید بررسي کنیم آیا واقعاً آمادگي یك نوع مردن که همچون شهادت اباعبدالله◆ است را داریم یا خیر؟ اگر این بررسي را داشته باشیم قطعاً خودمان را براي خوب زندگي‌کردن آماده کرده‌ایم، چه بمانیم و چه شهید بشویم، دیگر فشار

پوچ زدگي زمانه نمي‌تواند ما را از خدا جدا کند و از اوج آسمان به سياهي زمين گرفتار نمايد. به جملة متن دقت فرماييد:

به تنهايي قدرتي بي‌نهايت

اين نکته همواره خود را ثابت کرده است، آدمي که از مرگ نمي‌هراسد، به تنهايي، قدرتي است بي‌نهايت برتر از بزرگ‌ترين قدرت‌هاي زمانه و به همين جهت معاويه مجبور است مدام ترس را به هر وسيله‌اي که ممکن است منتشر کند و همواره نگران است نکند مردم «دام‌ترس‌ازمرگ» را پاره کنند و از آن بيرون بيايند که اين پايان کار قدرتمندان است و حسين◆ به اين مسئله خوب آگاه است و لذا مي‌داند با نهضت خود چه بلايي بر سر فرهنگ معاويه‌اي خواهد آورد، هر چند خود يزيد و عبيدالله‌بن‌زياد اصلاً متوجّه اين مسئله نبودند که آنچه حکومت معاويه را حفظ خواهد کرد ترساندن مخالفان بود نه کشتن آن‌ها.

از اين موضوع ساده نگذريد، شما همين حالا رزمندگان حزب‌الله لبنان يا انتفاضه فلسطين را در نظر بگيريد. آن‌ها خيلي بيشتر از اسرائيلي‌ها کشته داده‌اند، ولي چالشي که در جبهه اسرائيل وجود دارد اين است که آن‌ها نمي‌توانند مردن را بپذيرند. درست است که جوانان حزب‌الله و انتفاضه مرتب کشته مي‌شوند، ولي در مقابل‌شان گروهي صف زده‌اند که اصلاً نمي‌توانند تحمل کنند که يک کشته بدهند، چراکه اگر چند نفر از آنها به هلاکت برسند، مثل اين است که هزاران نيرو کشته شده است. فرهنگ اباعبدالله◆ فرهنگ عجيبي است، اين فرهنگ مي‌فرمايد: اگر کسي توانست کشته شدن را بشناسد قدرت، بي‌نهايت مي‌شود. شما اگر توجه و نظرتان را از کربلا دور کنيد و بدون کربلا شويد يک مرتبه خواهيد ديد که ديگر مي‌خواهيد بمانيد! چه نوع ماندني؟ هر نوع ماندني. فرهنگ مقابل فرهنگ حسين◆ مي‌خواهد مرتب ترس از مرگ را منتشر کند.

فرهنگ معاویه، مرگ را به انسان ها نمی‌دهد، بلکه ترس از مرگ را القاء می‌کند، اصلاً ترس از مرگ همه حیات این‌هاست. شما شهید مدرس را در نظر بگیرید، وقتی سپاه روسیه آمد و شمال کشور را گرفت، همه خود را باختند ولی ایشان پشت تریبون مجلس رفت و گفت: «قبل از اینکه بمیریم نباید از ترس مرگ بمیریم»، این همان روحیه حسینی است و نتیجه‌اش را هم دیدیم که عامل عزت اسلام و عزت ملت اسلام بود، و حیله تزار روس خنثی شد. فرهنگی که امروز همواره ما را تهدید می‌کند به پیر و جوان کار دارد، پیر نود ساله یا جوان پرشور را اگر حسینی نباشند، می‌توان تحت تأثیر این فرهنگ و با حربه «ترس از مرگ» ذلیل نمود! اگر تاریخ را مطالعه کنید خواهید دید که در طول تاریخ نمونه‌های بسیار زیادی وجود دارد که با ترس از مرگ، ذلتی غیر قابل توصیف به جوامع انسانی داده‌اند و اینجاست که آدمی می‌بیند با وجود داشتن حسین◆ چگونه می‌شود از مرگ نهراسید و ایستادگی نمود. ما چه از مرگ بترسیم و چه نترسیم، بالاخره زمانی باید بمیریم، ولی دشمن، از طریق ترس از مرگ هر روز ما را در قالبی از زندگی می‌اندازد که بسیار زشت است و اگر حسین◆ را نداشته باشیم نابود خواهیم شد.

شکستِ دامِ ترس از مرگ

معاویه همواره نگران است که نکند مردم دام «ترس از مرگ» را پاره کنند و از آن بیرون آیند که این پایان کار قدرتمندان است و حسین◆ به این مسئله به خوبی آگاه است و لذا می‌داند با نهضت خود چه بلایی بر سر فرهنگ معاویه‌ای خواهد آورد، هر چند که خود عبیدالله بن زیاد و یزید متوجّه این مساله نبودند که ترساندن مخالفان از مرگ، عاملی بود که حکومت و فرهنگ معاویه را حفظ می‌کرد. معاویه فرهنگی را نهادینه کرده بود که با آن ترس از مرگ را در همه جا منتشر می‌نمود و هر کجا به تناسب همین فرهنگ رفتار می‌کرد.

معاويه به فرزندش وصيت کرد که حسين را نکش و گفت: از کشتن عبدالله‌بن‌زبير هيچ ترسي به خود راه مده ولي حسين را نکش. بحث معاويه، کشتن نبود! چرا؟ چون با حاکم نمودن ترس، همه را تسليم مي‌کردند. حالا يزيد هم فکر مي‌کرد اين روش ادامه پيدا مي‌کند، اصلاً باورشان نمي‌شد که فرهنگ معاويه در اين‌جا يك مرتبه شکست بخورد وحتي يادشان رفت که اگر شکست بخورند چه بايد بکنند؟ مثل داستان آن کلاغ و بچه کلاغ است که *«کلاغ به بچه‌اش گفت اگر ديدي آدمي‌زاده خم شد به طرف زمين بدان که مي‌خواهد سنگ يا کلوخ بردارد و به تو بزند، بچه کلاغ گفت خوب اگر قبلاً کلوخ در دستش بود چه؟ کلاغ گفت اين را ديگر نمي‌دانم!»* عين همين قضيه در مورد يزيد هم رخ داد. معاويه فرهنگي را نهادينه کرده بود که دائم جواب مي‌داد و کارها جلو مي‌رفت و اينها فکر مي‌کردند هميشه همين‌طور است. اما ناگهان حسين◆ پيدا شد و اين حيلة نظام‌مند را از تعادل خارج نمود، و اين‌ها نتوانستند به ادامة کار فکر کنند و فکرشان را از دست دادند. يزيد و عبيدالله نمي‌خواستند حسين◆ را بکشند بلکه نفهميدند در مقابل حسين◆ چه بکنند. اصلاً کار فرهنگ معاويه‌اي اين نيست که حسين◆ را بکشند نفهميدند چه کار کردند، پيش خود فکر کردند که با همان فضاي فرهنگ معاويه‌اي، حسين◆ را در محاصره قرار مي‌دهيم، بالاخره بيعت مي‌کند و صلح مي‌نمايد. عُمر سَعد که تا حدّي اهل بيت را مي‌شناخت اصرار کرد که اين‌طور نمي‌شود، ولي گفتند يا بايد تسليم شود يا کشته شود، فکر مي‌کردند تسليم مي‌شود و فضا، همان فضاي معاويه‌اي يعني ترس از مرگ حاکم است، ولي ناگهان با اين واقعه روبه‌رو شدند که اي واي حسين کشته شد! به صحبت‌هاي يزيد پس از واقعه کربلا دقت داشته باشيد، اين که مي‌گويد «خدا لعنت کند عبيدالله را، او حسين◆ را کشت» و يا اين که مي‌گويد «دوست داشتم پسرانم کشته بشوند و حسين◆ کشته نشود»، به اين دليل نيست که او واقعاً راست

می‌گوید، بلکه فکر می‌کرد باز هم می‌تواند اوضاع را برگرداند.

به راستی چه چیز باعث شد که این فرهنگ به ظاهر موفق که همیشه خون بشریّت را می‌مکیده است و امروز هم می‌مکد، شکست بخورد؟ مگر جز نهضت اباعبدالله◆ چیز دیگری می‌باشد. معنی نهضت اباعبدالله◆ این است که از دام مرگ معاویه‌ای نباید هراسید، شما روحیه جوانان کشور در دوران جنگ تحمیلی را که در فرهنگ شهادت به ثمرة عالی دست یافتند با دوران بعد از جنگ مقایسه کنید، می‌بینید جوانان به اندازه‌ای که از آن فضای الهی فاصله گرفته‌اند گرفتار پوچی شده‌اند. پس نجات از همه این پوچی‌ها یك راه بیشتر ندارد و آن اینکه از مرگ نهراسیم، و اگر بترسیم آثارش همین خواهد بود که می‌بینید، جوان‌های ما رو به پوچ شدن می‌روند، پوچ شدنی که در برخی انسان‌ها آشکار و در برخی دیگر پنهان است.

نکتة دیگری که لازم است بدانید این‌که خدا همیشه برای شما شرایطی را جهت گفتن سخن حق فراهم می‌کند آنهایی که این فرهنگ و سنّت الهی را می‌شناسند، منتظر می‌مانند، به همین دلیل امام‌حسین◆ نیز منتظر است تا شرایط فراهم شود و آن حضرت در شرایطی که خدا فراهم آورد بسیار خوب نتیجه گرفت. این که در قضیه کربلا کوفی‌ها دعوت کردند و یا مسائل دیگر، همه فرع موضوع هستند. من و شما نیز باید چنین باشیم اگر در موضع حق بودیم و شرایط درگیری مستقیم با باطل هنوز فراهم نشده و باطل بودنِ باطل هنوز خوب روشن نیست باید منتظر بمانیم تا روشن شود که حق با ماست و یا باطل بودن باطل نیز مشخص شود. این مسئله مشخصی است که حضرت اباعبدالله◆ فرزند این سنّت‌هاست، می‌داند که فرهنگ معاویه چون باطل است نابود شدنی است. امیرالمؤمنین◆ در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: خداوند برای فرهنگ‌های باطل، شرایطی را که ضربه بخورند و سرنگون شوند فراهم آورده است. اینجاست که باید خودمان را آماده کنیم،

هسته توحيدي درونمان را پرورش دهيم تا بتوانيم كاري را كه مي‌خواهيم انجام دهيم به نحو اَحسن انجام دهيم.

پس تا اينجا به اين نتيجه رسيديم كه رمز نترسيدن از مرگ، پيامِ حضرت اباعبدالله◆ براي هميشه تاريخ است. جمله‌اي را كه سيدجمال‌الدين اسدآبادي مي‌گويد: «وقتي دريچة مرگ باز است، ذلت چرا؟» نيز بر همين اساس است. در طرف ديگر قضيه، چرا رضاخان اين قدر ذليل مي‌شود؟ براي اين‌كه از مرگ مي‌هراسد، چرا از مرگ مي‌ترسد؟ براي اين‌كه روح ذلت، خودش مرگ هر روزي مي‌آورد، ولي شهيد مدرّس را ببينيد كه چون از مرگ نمي‌ترسد ذلت قبول نمي‌كند و همواره آزاد است. همه بدبختي ما و جامعه ما از آنجايي شروع مي‌شود كه از مرگ بهراسيم، اگر نترسيدن از مرگ در خانواده و در جامعه نهادينه شد، روحيه‌اي پديد مي‌آيد كه نهضت اباعبدالله◆ را به خوبي درك مي‌كند و به آن نهضت نزديك مي‌شود و همواره در عزت است و كلاه پوچي معاويه‌اي بر سرش نمي‌رود. به اين قسمت از متن توجه بفرماييد:

يك نَفَس آزادي

در هنگامه‌اي كه همه سرگردان شده باشند، نه كسي از وضع موجود راضي است و نه راهي را براي بيرون رفتن از آن وضع مي‌شناسد، در اين حال فقط يك انسان كافي است كه بتواند انسان‌ها را از اين پوچي آزار دهنده برهاند و به آنها نيروي مقاومت براي بيرون شدن از وضع موجود بدهد و آن‌ها را به اصالت‌ها برگرداند، آري فقط يك انسان كافي است كه آن امر ناگفتني تا آن زمان را در حدي پاك و زلال ارائه نمايد كه همه به صدق وجود او اقرار نمايند و خطرِ پذيرفتن آن امر را در آرامش صدق وجود او به چيزي نگيرند و قربانيان واقعي را كساني بدانند كه در اين خطر گام ننهند.

از زير سايه نظم مسلط معاويه‌اي اگر انسان حتي يك نفس بتواند خود را آزاد كند به دشت‌هاي پهناور آزادي وارد شده است و بهشت را رو در

روي خود مي‌بينند، هر چند او را به چيزي نگيرند و شورشي بنامند، و برعكس به غلام باشي‌هاي خود مدال افتخار دهند، و نهضت حسين◆ نشان داد كه آري هنوز هم خورشيد طلوع خواهد كرد و امكان «تنفّس آزاد» نمرده است و براي اين كار فقط يك انسان كافي است.

گاهي چنين حالتي پديد مي‌آيد كه انسان‌ها در ادامهٔ زندگي سرگردان مي‌شوند. به عنوان مثال در زمان رژيم شاهنشاهي، سرگرداني وجود نداشت، وضعيت روشن بود، نجات ملت به اين بود كه رژيم طاغوت برچيده شود، اما الان راه كار چيست؟ مثلاً اداره‌اي را مي‌بيني كه به اسم اسلام و انقلاب، خلاف اسلام و انقلاب عمل مي‌كند و شما هم بسيار اذيت مي‌شويد و نمي‌دانيد كه چه بايد بكنيد؟ و فكر مي‌كنيد اگر با آن اداره درگير شويد، با اسلام و انقلاب درگير شده‌ايد! اينجاست كه بايد دقيق و هوشيار باشيد و بدانيد اين يك وضع خاص است، فرهنگ جاري در اين اداره و اين نظام اداري فرهنگ خاصي است، اصلش غربي و ضد انسان است ولي ظاهرش در خدمت انسان است. و لذا اولاً: تخلفات اين اداره را به پاي اصل انقلاب و آدم‌هاي دلسوز انقلاب نمي‌گذاريد. ثانياً: تشخيص مي‌دهيد كه عده‌اي مي‌خواهند تحت لواي واژه‌هاي مقدّس انسان را نابود و پوچ كنند. اگر كسي اين مسائل را به خوبي درك نكند يا مثل عبدالله‌بن‌عمر مي‌شود كه مي‌گفت: معاويه اميرالمؤمنين است يعني نمي‌تواند بين پيامبرﷺ، ائمه معصوم‌ﷺ، اولياء الهي و بين كساني كه با واژه‌هاي مقدّس، كار غير مقدّس مي‌كنند، فرقي بگذارد و يا مثل پسر زبير مي‌شود كه با همه در مي‌افتد. شما الان شرايط حاضر جامعه را در نظر بگيريد، شرايط بسيار سختي است، چه كار مي‌خواهيد بكنيد؟ اگر زلالي فرهنگ حسيني را نداشته باشيد يا حمله مي‌كنيد و لذا معنويت زير سؤال مي‌رود و به دنبال آن جوانانمان لاابالي و بي‌تفاوت مي‌شوند و يا سكوت مي‌كنيم و چيزهاي حرام و باطلي را به اسم اسلام و انقلاب و تشيع مي‌پذيريم و در نتيجه با انقلابي روبه‌رو مي‌شويم كه چهره آن روز به روز

زشت‌تر مي‌شود و اين‌جاست که ارزش‌هاي انقلاب و خون شهدا زير سؤال مي‌رود!!

درست موضع‌گيري کردن در چنين شرايطي بسيار سخت است، يک وقت ابوسفيان آن طرف خندق است و پيامبرﷺ اين طرف خندق، در اين فضا تصميم‌گيري آسان است ولي يک وقت فرزند ابوسفيان عمامه پيامبرﷺ به سر گذاشته و آمده است اين طرف خندق و به اسم جانشين پيامبر حکم مي‌راند، حالا حسين◆ در اين جبهه بايد راه و رسم مبارزه با اين جبهه را به نمايش بگذارد. عيناً در انقلاب هم چنين مرحله‌اي هست که يک روز با حاکميّت شاه بايد مي‌جنگيديد و حالا در نظام اسلامي با جريان منفي بايد روبه‌رو شويد. معاويه فضايي ايجاد کرده است که خواص هم نمي‌دانند در چنين فضايي چه بکنند و سرگردان هستند! اگر تندروي کنند به اصل اسلام ضربه مي‌خورد، اگر کندروي کنند، مي‌بينند نمي‌توانند اين فضا را به عنوان اسلام بپذيرند، حالا بايد چه بکنند؟ اگر مقابله کنند، پسر زيبر مي‌شوند و اگر تأييد کنند پسر عمر مي‌شوند. پسر زبير مي‌خواست با يزيد مقابله کند ولي خودش چيزي نداشت و آدم بيخودي بود، امام◆ به او گفتند که به کمک من بيا. گفت نه، من در مکه مي‌مانم. امام فرمودند مي‌بينم که سرت را همچون قوچ مي‌برند و اتفاقاً سرش را بريدند و مکه را هم سنگ باران کردند. همه سؤال مي‌کردند که عجب! ابرهه به مکه حمله کرد، ضربه محکمي از ابابيل خورد، چرا به پسر زبير که حمله کردند ضربه نخوردند؟ در جواب بايد گفت: براي اين که پسر زبير به امام معصوم پشت کرد يعني در واقع به کعبه اصلي پشت کرد.

زلالي روش حسين◆ در انتقاد

با روش و سيره نهضت اباعبدالله◆ در فضاي حساس جامعه امروزي مي‌توانيم با معنويتي خاص، حق و باطل را بشناسيم و باطل را نقادي کنيم، در اين صورت حق خواهد ماند، معنويت خواهد ماند و جنگ قدرتها و جناحها جايي براي ظهور نخواهد داشت و

انسان نجات پیدا خواهد کرد. اگر صفای حسین◆ و زلالی فرهنگ حسین در جامعه نباشد، به چه کنم چه کنم و یأس و ناامیدی گرفتار خواهیم شد و به اسم تأیید انقلاب و اسلام، بدی را تأیید خواهیم کرد. روحیه‌ای که کربلا به ما می‌دهد این است که از مرگ نهراسیم و معنویت خود را به طور کامل حفظ کنیم تا اسلام باقی بماند. مقام معظم رهبری(حفظه‌الله) چند سال بیش فرمودند امر به معروف و نقادی، تضعیف نظام نیست. عده‌ای به اسم نقادی، همه چیز نظام را زیر سؤال می‌برند، عده‌ای هم که با نقادی، خودشان زیر سؤال می‌روند سریع خودشان را به اسلام و انقلاب می‌چسبانند که کسی نتواند نقادی شان بکند و شما هم اگر حواستان جمع نباشد به اسم مدافع نظام، مدافع افرادی می‌شوید که اصلاً صلاحیت ندارند و شما از آنها دفاع می‌کنید و این‌جاست که گاهی اوقات جوانان ما همه چیز نظام و انقلاب را زیر سؤال می‌برند. تقصیر ماست که از حسین◆ یاد نگرفته‌ایم که قصه انقلاب و اسلام و امام و شهدا را از قصه بعضی ها که خودشان را ورای این ها پنهان کرده‌اند جدا کنیم و این کار مشکلی است.

شهید مطهری(رحمة‌الله‌علیه) در کتاب حماسه حسینی جمله زیبایی دارد که می‌فرماید «حادثه حکومت اموی خطری است برای همیشه اسلام، و عنصری است که در داخل اسلام خانه می‌کند و با علی و نهج البلاغه و حسین و کربلا می‌شود این خطر را روشن نمود»- نقل به مضمون- پس عزیزان؛ اگر ما کوتاهی کنیم، خسارت سنگینی را متحمل خواهیم شد، و باید با اباعبدالله◆ عهد کنیم و از آن امام معصوم کمک بخواهیم آن طوری که امام می‌خواهند ما نقادی کنیم. جملة امام‌حسین◆ را در مدینه می‌دانید که فرمود: من یاغی نیستم، نمی‌خواهم شلوغ بازی و شورش کنم «**وَ اِنّي لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً**» می‌خواهم بروم سنّت جدم و پدرم را با امر به معروف و نهی از منکر احیاء کنم «**وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ في اُمَّةِ جَدّي، اُريدُ اَنْ آمُرَ بِالْمَعْروُفِ وَ اَنْهي عَنِ الْمُنْكَر**» و بر ماست که در

امر به معروف و نهي از منكر، حق را بشناسيم و بر طبق آن عمل كنيم.

از زير سايه نظم مسلط معاويه‌اي، اگر حتي يك نَفَس بتوان خود را آزاد كرد، به دشت‌هاي معنوي پهناوري خواهيم رسيد. بايد تلاش كنيم افق ديده‌هايمان را كمي از سطح جامعه بالاتر بياوريم و از آن افق جريان‌ها را تحليل كنيم، بعد معني حسيني زندگي كردن را بفهميم و با اين ديد نقادي كنيم، آنگاه يك صفا و معنويت و روشني خاص و دلسوزي واقعي نسبت به امت اسلام نصيبمان مي‌شود و اين فشارهاي ناشي از چيزهايي كه نبايد تحمل كنيم را تحمل نمي‌كنيم و با صفا زندگي خواهيم كرد. بايد نسبت به سلطه‌هاي غير ديني ولي معاويه‌اي نفوذ ناپذير باشيم و به هيچ وجه آن را به رسميت نشناسيم، تا دريچه‌هاي حيات روحاني بر جانمان گشوده شود. امروزه گاهي مشاهده مي‌شود كه چون جوّ، جوّي است كه انگار همه به انقلاب بدبين هستند، ما اصلاً جرأت نمي‌كنيم از زاويه‌اي كه بايد دفاع كنيم، دفاع نماييم و يا برعكس بعضي از افراد چون كار بدي به اسم انقلاب انجام مي‌دهند ما هم به اسم دفاع از انقلاب مي‌خواهيم از آنها هم دفاع كنيم. فرهنگ اباعبدالله◆ مي‌گويد كه خودت را بالاتر بياور و ديد خود را وسيع‌تر كن، يعني تو بنده خدا هستي و بر اساس اين بندگي انقلاب را دوست داري، چون بندگي تو را افزايش مي‌دهد و اگر چيزي بندگي تو را افزايش ندهد، دوست نخواهي داشت. با اين ديد نگاه كنيد؛ از فضايي كه مردم مي‌گويند يا همه چيز يا هيچ چيز، مي‌توانيد خود را آزاد كنيد و در آن فضا نيفتيد. شرايط امروز كشور ما «هيچ چيز يا همه چيز» نيست، نه همه چيزش خوب است و نه همه چيزش بد است. وقتي عده‌اي از مسؤلان نظام اشكالاتي داشتند، حضرت امام(رحمة‌الله‌عليه) فرمودند: «من عقد اخوّت با احدي نبسته‌ام». بحث ما، اشكال به مسؤلين نيست، بلكه اشكال به حرف‌ها و يا فرهنگ‌هايي است كه ما را از عبوديت و كمال دور نگه مي‌دارد. حسين◆ بالاتر از فضاي عمومي جامعه تنفس نمود، دوران حساسي بود، حتي اكثر

مردمي كه مذهبي بودند از ترس اين‌كه با اصل اسلام مقابله كنند، با امام◆ همكاري نكردند. شما امروز اگر نگاهتان به اين موضوع حساس باشد، دوست و دشمن انقلاب را خواهيد شناخت.

به‌راستي ما نگران چه هستيم؟ آيا دلواپس اين نيستيم كه ارزش‌ها را وارونه مي‌كنند؟ وقتي يك جوان متديّنِ متعبد را به چيزي نمي‌گيرند و بعد يك آدمي را كه سراپايش كفر است داراي ارزش مي‌دانند! شما با مشاهده اين اوضاع چه خواهيد كرد؟ تو بايد حق را بگويي اگر چه به تو بگويند كه مراعات قواعد زمانه را نكرده‌اي، تا معلوم شود هنوز هم خورشيد طلوع خواهد كرد و امكان تنفس آزاد نمرده است.

فقط يك انسان كافي است

و نهضت حسين◆ نشان داد كه آري هنوز هم خورشيد طلوع خواهد كرد و امكان تنفسِ آزاد نمرده است و براي اين كار فقط يك انسان كافي است.

اشكالي كه تقريباً در كار ما هست اين است كه حسين◆ را از دست داده‌ايم آن وقت همه از همديگر مي‌پرسيم بايد چه كار كرد؟ حسين◆ يك شخص نبود، يك فرهنگ بود، آمد و مرز حق و باطل را مشخص كرد و در فضاي حق تنفس نمود. در تاريخ داريم كه چند سال قبل از واقعه كربلا، معاويه نامه‌اي به امام‌حسين◆ نوشت كه شنيده‌ام تو مي‌خواهي ضد ما شورش كني؟ آيا چنين است؟ و حضرت جواب دادند كه البته من فعلاً بنا ندارم ضد تو بشورم ولي بدان كه تو را بدترين آدم روزگار مي‌دانم و اگر بخواهم شورش كنم، حتماً ضد تو شورش خواهم كرد! خوب دقت كنيد كه آن شجاعت و آن روحيه نقادي وجود دارد، فرهنگ حسين◆، فرهنگي است كه مي‌گويد اي معاويه تو بدترينی! پس نبايد ديگر اين فضا وجود داشته باشد كه آقا، چه كار كنيم؟ و يا گفته شود با يك حرف و با يك آدم كار درست نمي‌شود! اينها روح حسيني نيست، من و شما از حسين◆ بايد ياد بگيريم كه حق را خوب بشناسيم،

هميشه حرف حق را بزنيم و در راه حق ايستادگي كنيم، به شهادت رسيدن هم فرع قضيه است. وقتي آدم از مرگ نترسد، ديگر شهادت و يا زنده ماندن برايش فرقي نمي‌كند، و وقتي هم شهادت را براي ما فراهم كردند، به بهترين شكل همچون حسين◆ از آن استقبال خواهيم كرد، إن شاءالله. عمده حكيمانه انتقادكردن است و حق را ارائه دادن، كاري كه نظام اسلامي در رويارويي با دشمنانش در جامعة بين‌المللي پيشه كرده است.

در قرآن داريم، اي پيامبر چون تو در بين اين امت هستي عذاب برايشان نمي‌آيد «**وَ ما كانَ اللّه لِيُعَذِّبَهُم وَ اَنْتَ فيهم**»[4] حالا هم ممكن است با وجود فرهنگ شهادت اباعبدالله◆، اصلاً ما به آن درجه نرسيم، ولي آنچه مهم است اين است كه با اقتداي به آن حضرت نتايج خوبي خواهيم گرفت. اگر كار ناحقي ديديم، تذكر دهيم، و منفعل جوّ نشويم، اگر حرف حق را زديم مطمئن باشيد كه جوّ منفي كه مقابل حرف حق به وجود مي‌آيد، دامن ما را نخواهد گرفت. امروز هر چه جلوتر برويم، شرايط طوري است كه نهضت اباعبدالله◆ بيشتر جواب خواسته‌هاي ما را مي‌دهد - البته به روش و متانت و صداقت حسين◆- يعني امروز تنها راه نجات دنيا در برابر آنهايي كه با اسلحه مرگ جهان را تهديد مي‌كنند، اقتدا به نهضت اباعبدالله◆ است. در جريانات سياسي اخير دنيا، و تهديدات آمريكا عليه عراق، مطمئناً عراق بهانه است، مقصد ايران است كه آمريكا را مستأصل كرده است، چون ايران با داشتن اباعبدالله◆ از مرگ نمي‌هراسد. مي‌گويند ابوسفيان از همه بهتر مي‌فهميد كه پيامبر↗ چه مي‌گويد! ابوسفيان فهميد كه پيامبر↗ با بودنش مي‌گويد: ابوسفيان نه، يعني فرهنگ ابوسفيان با فرهنگ اسلام نفي مي‌شود ولي بقيه افراد مي‌ديدند كه اگر پيامبر↗ بر سر كار باشد، اينها حق حيات دارند، اما با وجود پيامبر↗ ابوسفيان حق حيات نداشت، بر همين اساس

4 - سوره انفال، آيه 33.

است كه هم اكنون آمريكايي ها خيلي خوب مي‌فهمند كه انقلاب ايران يعني چه؟ به همين علت است كه زورگويان و اسلحه دارها فقط يك‌جا به مشكل بر مي‌خورند و آن، جايي است كه يك فرهنگ بگويد من از مرگ نمي‌هراسم. إن‌شاءالله به لطف الهي با همين فرهنگ حسيني و افتخاري كه از اول اسلام داشتيم بتوانيم حكومت جهاني را تشكيل بدهيم به همين جهت مي گوييم در آينده فقط يك راه براي بشر مي‌ماند و آن اينكه بشر با روش حسيني مي‌تواند خود را از ذلت نجات دهد. آقاي آلبرماله معاون آقاي ژنرال‌دوگول رئيس‌جمهور اسبق فرانسه مي‌گويد: در آينده يا اروپا نابود مي‌شود يا به طور كلي مذهبي مي‌شود، آن هم مذهبي به غير از مسيحيت. يعني خودشان به اين نتيجه رسيده‌اند كه بايد حركتي جديد و پيام جديدي مشكل آنها را حل نمايد و به گفته خودشان هراس از مرگ نمي‌گذارد كه آنها نجات پيدا كنند و ما مي‌دانيم كه نترسيدن از مرگ ثمره مبارك نهضت اباعبدالله◆ است.

خداوندا عهد ما با امام‌حسين◆ را براي ما پايدار بگردان.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه بيست و چهارم
كربلا؛ عامل رسوايي دين بي‌نيايش

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام و صلوات بر پيامبر خدا ﷺ و اهل‌بيت او كه با زحمت‌ها، مراقبت‌ها، دقت‌ها و تقواهاي خاص و اخصّ خود آنچه را كه خداوند براي بشر فراهم كرده بود، به بشر رساندند و اگر آن‌ها نبودند، پيام خدا، ظرفي براي ارائه به بشر نداشت. بنابراين جفا كاري است اگر از پيام خدا استفاده كنيم و از مظاهر مقدّس ارائه اين پيام، غفلت نماييم. يكي از اين مظاهر مقدّس، وجود مقدّس حضرت اباعبدالله◆ است و آن چه كه از پرتو اين وجود مقدّس به ما رسيده است، يك ظهور خاصي دارد كه به‌وسيله آن راحت‌تر مي‌توانيم با پيام‌هاي غيبي ارتباط برقرار نماييم. اين‌جاست كه روايت مشهور پيامبراكرم ﷺ: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»** معنايي ديگر پيدا مي‌كند. وجود اباعبدالله◆ همان پيام دين

است که در جایی خاص، نمایش خاصی پیدا کرده است که ما دائم در زندگی خود به آن نیاز داریم.

همه دین برای این آمده است تا انسان از پوچی رهایی یابد، و این مسلّم است که همه انسان‌ها از پوچی متنفّر هستند. مشکل این است که بعضی‌ها برای فرار از پوچی به پوچی دیگری متوسل می‌شوند، شما کم و بیش چنین کسانی را سراغ دارید، کسانی که دچار تجمّلات می‌شوند، مگر می‌خواهند از چه چیزی آزاد شوند؟ از بیخودی و پوچی، ولی باز به پوچی دیگری گرفتار می‌شوند، و این چنین است که ارزش دین و در کنار آن ارزش نهضت اباعبدالله◆ آرام‌آرام برای ما روشن می‌شود.

نیایش؛ عامل معنی‌دار کردن زندگی

وقتی متوجّه این نکته باشید که تمام انبیاء آمده‌اند تا ما را از پوچی و بیخودی برهانند، این سؤال برایتان پیش می‌آید که چگونه به این هدف می‌رسند؟ ممکن است بگویید در خود پیام انبیاء چگونگی مسئله نهفته است آن‌جا که در قرآن کریم می‌فرماید: «**ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ**» یعنی خلقت انسان با بندگی و نیایش معنا پیدا می‌کند و پوچی یعنی بی‌نیایش و غفلت از بندگی. این جواب درستی است. اما اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد این است که معنی بندگی چیست؟ یعنی حالا که متوجّه شدیم رهایی از پوچی نیاز همه انسان‌هاست و نجات از پوچی از طریق بندگی و نیایش به دست می‌آید، این سؤال پیش می‌آید که نیایش و بندگی واقعی که عامل اتصال عبد به رب است، در کدام مکتب شکل گرفت و در کدام مکتب بود که صورت ظاهرش بر جا ماند ولی حقیقتش از دست رفت؟ اگر این مسئله خیلی خوب روشن شود، متوجّه می‌شویم که چرا نهضت اباعبدالله◆ نجات دهنده است؟ یك موقع بحث در مورد مکتبی است که مقابل انبیاء ایستاد، که در این صورت پوچی آن به خوبی مشخص است، چون نیایش و عبودیت در آن نیست، اما یك موقع بحث در مورد نحوهٔ استفاده از مکتب انبیاء

است. یعني در این مکتب به این نکته رسیده‌ایم که نیایش و عبودیت تنها راه نجات از پوچي است، و کسي که نتواند با خدا که اُسّ اساس معنا و اساس حیات و اساس علم و اساس حقیقت است، ارتباط پیدا کند، بي‌معنا و پوچ است، چراکه خداوند اساس معنا و مطلق معنا است.

حال که روشن شد راه نجات از بي‌معنایي، انس با خداست و انس با خدا با نیایش تحقق مي‌یابد و به این منظور هم انبیا نیایش را به انسان عرضه مي‌دارند و مي‌فرمایند: **«یا اَیُّهاَ النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الله...»** - اي مردم عبادت پروردگار خود را پیشه سازید- و اسلام هم به‌خصوص این‌گونه است، مي‌پرسیم کدام مکتب براي بشر نیایش را به صحنه آورده است؟ شما مي‌دانید که در دل اسلام دو مکتب مقابل هم ایستاد. یکي مکتبي که در نهایت حسین◆ را کشت و دیگري مکتبي که حسین◆ امام آن مکتب است.

کربلا زیباترین نمایش رسوایي کساني است که حرف‌هاي بزرگ مي‌زنند ولي در عمل بسیار رسوا عمل مي‌کنند به همان دلیل که حسین◆ را کشتند. حضرت‌اباعبدالله◆ حرفي در تاریخ زدند که اگر روزي بشر آرام‌آرام فرصت پیدا کند آن حرف را بیابد، مسلّم نجات پیدا مي‌کند. همیشه بشر در طول تاریخ حرف هاي خوب و الهي زده است، ولي اگر دقت کنیم مي‌بینیم فرهنگ آنها، فرهنگ بندگي و اتصال بشر به آسمان نبود، فرهنگي که دقیقاً پیام وحي را عمل نماید، نبود، حتي وحي را دوست مي‌داشتند و به پیامبر♂ هم احترام مي‌گذاشتند، اما فرهنگ آن‌ها و نوع برداشتشان از دین، از اساس خراب بود و نتیجة کارشان، به قتل حسین◆ کشیده شد. مگر به اعتقاد خودشان، حسن و حسین دو سیّد جوانان اهل بهشت نیستند؟ بالاخره چه شد که به این‌جا کشیده شد که دو نفر انسان بهشتي را به قتل رساندند؟ از خودتان این سؤال را بکنید تا إن‌شاءالله به لطف الهي انس با حسین◆ معني خودش را پیدا کند. حرف هایي که خلفاي اول، دوم و سوم زدند، چه نتیجه‌اي داد و در نهایت چه بستري را

به وجود آورد؟ آيا جز اين بود كه يك انسان قدسي يعني حضرت اباعبدالله◆ كشته شد؟ آيا اين حرف‌ها اسلامي نبود؟ آري اسلامي بود، ولي سؤال اين است؛ حرف‌هاي به ظاهر اسلامي چه خصوصياتي داشت كه كار را به قتل حسين◆ كشاند؟ و بستر اين قتل را در درون خود به وجود آورد؟

فرهنگ نيايش، فرهنگ اهل البيت ﷺ

پس دوباره تكرار مي‌كنيم كه؛ پيامبران براي رونق انسان و نجات انسان از پوچي‌ها آمده‌اند و نجات انسان از پوچي به عبوديت و نيايش است و اگر اسلام فقط در ظاهر بماند، و نيايش و عبوديت و اُنس با حق فعليت نيابد، حسين◆ كشته مي‌شود. بنابراين نهضت امام‌حسين◆ مي‌گويد فكر و فرهنگي به غير از فكر و فرهنگ خلفاي سه گانه بايد شروع شود وگرنه محتواترين انسان يعني حسين◆ بيخود پنداشته مي‌شود و در حدّ كشته شدن با او برخورد مي‌كنند، و بر همين اساس همه حرف ما اين است كه كربلا مبارزه با پوچي‌هاست. اين چه فرهنگي است كه در پيش از ظهر عاشورا در اوج حصار دشمن، تمام انرژي‌اش را براي ارتباط با خدا به كار مي‌گيرد؟ از صحبت‌هاي حضرت اباعبدالله◆ در روز عاشورا غفلت نفرماييد زيرا در كربلا به خوبي پيداست كه فرهنگ كربلا فرهنگ نيايش و عبوديت است. راستي اين چه فرهنگي است كه انسان‌هايي در اوج محاصره مرگ حتمي هستند ولي آن‌چنان معرفت و محبّت معشوقشان جانشان را فرا گرفته كه انگار محاصره‌اي و مرگي در كار نيست. از اين حال و عالَمي كه اصحاب امام در آن سير مي‌كردند ساده نگذريد، گاهي تصور آن هم براي ما قابل تحمل نيست. به آخرين جملات حضرت توجه فرماييد در حالي كه حضرت برروي خاك افتاده است و ديگر طاقت برخاستن ندارد ولي مي‌بينيد نيايش مي‌كند و مي‌گويد:

«اَللّهُمَّ مُتَعالَي الْمَكانِ عَظيمُ الْجَبَروتِ شَديدُ الْمِحالِ.... صَبْراً عَلي قَضائِك يا رَبِّ لا اِلهَ

سِواكَ يا غِياثَ الْمُسْتَغيثينَ مالي رَبٌّ سِواكَ وَ لا مَعْبُوداً غَيْرَكَ.... يا غِياثَ مَنْ لا غِياثَ لَهُ يا دائِماً لا نَفادَ لَهُ... »[1]

يعني؛ اي خدايي كه مقامت بس بلند، غضبت شديد و قدرتت بالاتر از هر قدرت..... در مقابل قضا و حكم تو شكيبا هستم، اي پروردگاري كه جز تو خدايي نيست، اي فريادرس فريادخواهان كه مرا جز تو پروردگار و معبودي نيست.... اي فريادرس آن‌كه فريادرسي ندارد، اي هميشه زنده‌اي كه پايان ندارد..... و در نهايت چون صورت به خاك گذاشت، گفت: **«بِسْمِ‌اللّه و بِاللّه وَ فِي سَبيلِ‌اللّه وَ عَلي مِلَّةِ رَسُول اللّه»** يعني؛ به نام خدا و به اميد خدا و در راه خدا و بر دين رسول خدا، جان تسليم پروردگار خواهم كرد.

به اين حالات و حركات و نيايش‌ها بايد در دل يك فرهنگ نظر كنيد، نه در يك حادثه اتفاقي.

در صدر اسلام دو نحوه مسلماني پيدا شد، يكي مسلماني و فرهنگي كه اسلام آن واقعي است و آن اسلامي است كه حسين◆ دارد و آن فرهنگ به‌واقع داراي عبوديت است و ديگري مسلماني و فرهنگي كه اسلام آن ظاهري است، قالب دارد ولي عبوديت و قلب ندارد و نتيجه چنين اسلامي اين است كه مي‌تواند حسين◆ را بكشد. و حسين◆ آمده است تا پيام دهد كه اي تمام بشريّت! حال كه به اين نكته رسيديد كه كشتن حسين◆ كار قبيحي است، بدانيد؛ فكر و فرهنگ اسلامِ بي نيايش، حسين◆ را به قتل مي‌رساند. اسلامِ بي‌نيايش يعني اسلام منهاي فرهنگ اهل البيت. ما بايد تلاش كنيم تا بفهميم فرهنگ اهل‌البيت يعني چه؟ اگر به لطف خدا معني فرهنگ اهل البيت را فهميديم، بدانيد كه اسلام واقعي برايمان جلوه‌گر شده و إن شاءالله حجاب‌هاي ظلماني كم‌كم از جلو قلبمان عقب مي‌رود و در واقعه كربلا است كه فرهنگ نيايش يعني فرهنگ اهل‌البيت را خوب مي‌توان شناخت.

---

1 - «اقبال»، سيد بن طاووس.

اسلام منهاي فرهنگ معنويت، حتماً حسين◆ و اصحاب با وفايش را شهيد مي‌كند و برعكس؛ اسلام با حضور فرهنگ معنويت و نيايش، در سخت‌ترين شرايط همچون حصار مرگبار دشمن و كشته شدن تمام ياران، شهادت زيباترين گزينه آن است! انگار نه انگار كه در اين كشته شدن، چيزي مي‌شود، چون در اين فرهنگ نيايش و ارتباط با خدا به عنوان يك اصل و به صورتي كاملاً فعّال وجود دارد، اين فرهنگ فرهنگ نجات از پوچي هاست. اين فرهنگ، فرهنگ نيايش است، اين است كه مي‌توان به خداي حسين◆ نظر كرد و معني حسين◆ را فهميد. معني حسين◆ يعني معاشقه با خداوند، آن وقت متوجّه مي‌شويم كه چرا پيامبرؐ مي‌فرمايد: **«حُسَيْنٌ مِنّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْن»** يعني اسلام بدون حسين◆ توخالي و پوچ است چراكه اسلام بي‌نيايش و بي‌عبوديت پوچ و توخالي است، قالب بدون قلب است. اگر به تاريخ نظري داشته باشيد مي‌بينيد كه عبيدالله‌بن‌زياد با نقشه عميق و شيطاني خود مُسلم بن‌عقيل را شناسايي مي‌كند. او غلامي داشت كه مأمور يافتن مُسلم بود، يكي از ملاك‌هايي كه آن غلام مي‌داند اين است كه مي‌گويد: من مي‌دانستم كه شيعيان **كثيرالصّلوة** هستند: در مسجد بررسي كردم ببينم چه كسي **كثيرالصّلوة** است و به اين وسيله به مخفي‌گاه مُسلم‌بن‌عقيل(رحمة‌الله‌عليه) پي مي‌برد كه قضيه را در تاريخ مي‌توانيد دنبال كنيد.[2] عرض بنده اين است كه دشمنان شيعه هم فرهنگ تشيع را شناخته‌اند! چراكه شيعه به نيايش‌اش شيعه است، و به اين جهت است كه حضرت سجاد◆ بعد از واقعه كربلا نمايشِ نيايش است، براي اينكه كربلا جز اين نيست. كربلا آمده است تا

---

2 - ابن‌زياد براي يافتن «مسلم‌بن‌عقيل» غلام خود «معقل» را پيش خود خواند و او را به سه‌هزار درهم مأمور يافتن مسلم كرد كه او خود را به ياران مسلم برساند و بگويد اين پول را براي ياري مسلم آورده‌ام. معقل در مسجد بزرگ كوفه مردي را ديد كه نمازش را با خضوع و حال نيايش مي‌خواند، حدس زد كه او بايد از ياران مسلم و حسين◆ باشد و لذا مسئله را با او در ميان گذاشت. اتفاقاً اين فرد مسلم‌بن‌عوسجه اسدي است (ارشاد شيخ‌مفيد، ج2، ص 61).

بگويد: اي مردم اگر نيايش نداريد، معني خلقت را گم كرده‌ايد، چون عبوديت نداريد. در عصر تاسوعا دستور حمله آمد، حضرت اباعبدالله◆ به برادرشان حضرت ابوالفضل◆ فرمودند: از آن‌ها امشب را فرصت بگير، چون خدا مي‌داند كه ما نماز را دوست داريم مي‌خواهيم امشب را به نماز بگذرانيم. راوي مي‌گويد در آن شب از تمام خيمه‌ها صداي زمزمه‌هاي عاشقانة نيايش بلند بود همچون صداي زنبورهاي عسل در كندو، در طول آن شب صداي نيايش آن‌ها فضا را پر كرده بود. اين نيايش؛ نيايش كربلايي است، نيايش خشك بي‌محتوا، نيايش نيست چون عبوديت نيست.

تا اين‌جا روشن شد كه چرا «كربلا؛ مبارزه با پوچي‌ها» است. چون كربلا نشان مي‌دهد كه اي مردم! اگر نيايش نباشد، معنويت رنگ مي‌بازد و بالاخره حسين◆ كشته مي‌شود. در نهايت، در جامعه‌اي كه حسين◆ كشته مي‌شود شيطان به نتيجه مي‌رسد، نه انبياء الهي، و چنين جامعه‌اي حاصل كار شيطان مي‌باشد.

و خداوند نيز براي به محتوا رساندن بشر، پيامبران را فرستاد، خلقت منهاي نيايشِ قلبي، خلقتي بي‌محتواست و عملاً بشر به نتيجه‌اي كه بايد برسد، نرسيده است. دشمنان پيامبر♂ در ابتدا با مقابله با اصل دين و سپس به اسم دين و با تحريف دين، به بي‌محتواكردن بشر دست زدند.

به ابوسفيان دقت كنيد، او در ابتدا سعي كرد كه اسلام پيروز نشود، بعد كه به نتيجه نرسيد، مسلمان شد و اسلام اموي را روي كار آورد. اسلام اموي؛ اسلامي است كه بشر به وسيلة آن به محتوا نمي‌رسد، محتوا چيست؟ محتوا معاشقه با حضرت حق است، معاشقه يعني حسين و كربلا. اگر خواستيم لذت نيايش با حق را احساس كنيم يقيناً با كمك حسين◆ مي‌توانيم و اگر خواستيم كه حسين◆ را درست بشناسيم: بايد معاشقه با حق را محور حيات خود قرار بدهيم. و حسين◆ كاري كرده است كه از طريق وي راه معاشقه باز مي‌شود و در انتها تو مي‌ماني و حق.

آري! به بي‌محتواکردن بشر دست زدند، بشر را مشغول دنيا کردند و او را از فضاي صفا و نيايش، با حفظ صورت عبادات، خارج نمودند. و لذا حسين◆ در راستاي انحرافي که در دين جدّش به‌وجود آمده بود، براي اصلاح آن به صحنه آمد، چون او مي‌فهميد محتوا يعني چه؟ و بي‌محتوايي و پوچي يعني چه؟

مگر همين حالا ما نمي‌توانيم بفهميم که در دل کربلا، کربلا کجا و قالب کربلا کجاست؟ ما بايد از کربلا ياد بگيريم که در دل خلقت بشر کجا بي‌محتوا و کجا بامحتوا است؟ آري خلقتي که به خدا وصل نشود بي‌محتوا است. و به همين ترتيب در دل اسلام، اسلامي که انسان را به خدا وصل نکند و به معاشقه و نيايش نکشاند، اسلام حقيقي نيست، به همين ترتيب در دل شيعه، قالب شيعه بودن مشکلي را حل نمي‌کند، قالب شيعه بايد به کمك رسم شيعه با معنا شود، چراکه رسم شيعه رسم معناست، معنا بايد محقق شود و تحقق آن به نيايش است، يعني اگر به کمك حسين◆ نماز، روزه و حج شما نيايش نشود اين مباحث و جلسات و عزاداري ها به درد نمي‌خورد، چون فرهنگ حسين◆ به معناي واقعي احياء نشده است.

و حسين◆ خوب مي‌داند معني محتوا يعني چه و معناي پوچي يعني چه، هر چند اکثر مردم از اصل پوچي خود غافل بوده‌اند و توجه به کربلا از اين زاويه، يعني مبارزه با پوچي‌ها، يکي از زاويه‌هاي نگاه به کربلا است.

کربلا، جوابي به همة ابعاد بشر

کربلا به اندازه تمام ابعاد بشر و عميق‌ترين ابعاد بشر وسعت دارد، اين که مي‌بينيد کربلا هيچ وقت براي شما کهنه نمي‌شود، به جهت آن است که هر چه شما به لايه‌هاي عميق‌تر وجود خودتان سير کنيد مي‌بينيد؛ عجب! کربلا براي شما تازة تازه است و با يك حسينِ◆ نوراني‌تر و متعالي‌تري روبه‌رو مي‌شويد.

با اين ديد است كه بايد به كربلا دائم نگاه كرد و نگذاشت آن اثر اصلي‌اش يعني نجات از پوچي‌ها از دست برود. اگر شما عمق فاجعه‌اي را كه منجر به ايجاد كربلا شد بشناسيد ديگر در برابر آن فاجعه آرام نخواهيد نشست، و آن فاجعه، بي‌نيايشي با خداست يعني فاجعة نشناختن قداست و مظلوميت امام‌حسين◆ و اين است كه اگر كربلا را مي‌خواهيد بايد به امام سجاد◆ و نيايش‌ها و دعاهاي ايشان نظر كنيد. حضرت سجاد◆ به ما نشان داد كه بشر بدون نيايش و حضور قلب در پيشگاه الهي بدبخت است و كارش به حسين كشي خواهد رسيد، چراكه وِرد و ذكر بدون حضور قلب عامل نفي قداست‌هاست، بنابراين شما تلاش كنيد سرمايه نيايش را پيدا نماييد. البته ما نيايش و دعاهاي عزيزتر از جاني هم از حضرت علي◆ و وجود مبارك پيامبر♂ داريم ولي حرف ما اين است كه عمق فاجعه كه پيدا شد، نمونه‌هاي نجات هم بهتر معنا مي‌شود، بنابراين عزيزان إن‌شاءالله به آن فرهنگي كه محصول تلاش حضرت سجاد◆ است عنايت بفرماييد.

بعد از واقعة كربلا و شهادت امام سجاد◆ دو جريان مهم در بين شيعيان پديد مي‌آيد، يكي جريان زيد بن علي بن الحسين◆ است و ديگري جريان امام صادق◆، جريان اصلي، جريان امام صادق◆ است، زيدبن‌علي◆ فقط جنبه انقلابي و حماسي كربلا را گرفت، امام صادق◆ به زيد احترام گذاشتند ولي كار مخصوص به خود را انجام دادند. حتي به زيد مي‌گفتند، روزي را بر تو مي‌بينم كه در پوست تو كاه كرده و بر دروازه شهر آويزان مي‌كنند، نيّت زيد مقدّس بود و امام هم به همان جنبه‌اش عنايت داشتند ولي امام صادق◆ به دنبال روش زيد نبودند. روش امام صادق◆ را در نظر بگيريد، روش نيايش و فقه و كلام و فرهنگ ديني بود، ولي به روش زيد نگاه كنيد. او صرفاً جنبه سلحشوري كربلا را در پيش گرفت و فرزندش يحيي نيز چنين كرد و نتيجه‌اش اين شد كه بعدها فرقه زيديه پديد آمد (هنوز هم عدّه‌اي در يمن به عنوان شيعيان زيديه زندگي

مي‌كنند) و جالب است كه ابي‌حنفيه يكي از ائمه چهارگانه اهل سنّت زيد را تأييد مي‌كند. امروزه «زيديه‌اي» كه داريم تركيبي از حنفيّه، معتزله و شيعه است ولي فقه و كلامش شيعه نيست. حال چه شد كه مسير زيد و نتيجة كارش به اين‌جا رسيد؟ غفلت از يك زاوية بسيار دقيق كربلا، كار را به اين‌جا رساند. ولي سيري كه شيعه جعفري از كربلا گرفت يك سير خاصِ دقيق و ظريف و همه جانبه است كه فقه جعفري و صفا و عبوديت امام سجاد◆ و سلحشوري حسيني و حكمت علوي و... در آن نهفته است. چرا امام صادق◆ مثل زيد عمل نكردند؟ نيت زيد كه خير بود، نفس متقي داشت، آيا در راه و روش امام صادق◆ سلحشوري وجود ندارد؟! مگر نه اين است كه در روش امام صادق سلحشوري در كنار بقيه ابعاد است؟ چرا زيديه مجبوراند حنفيه و معتزله را در كنار خود داشته باشند؟ براي اين‌كه ناخودآگاه به كثرت مي‌انديشند و از ابعاد ديگر نهضت كربلا كه همان جنبة حكمت حسيني است غفلت مي‌نمايد و لذا در نهايت فرقه زيديه به جايي مي‌رسد كه مورد تأييد معصوم نمي‌باشد، هرچند خود زيد و فرزندش يحيي مورد تأييد امام‌اند، از آن جهت كه در قيام خود قصد نفي مقام امامت امام‌صادق◆ در نظرشان نبود.

امام‌حسين◆ در كربلا به ما نشان داد كه موفقيت كار فرهنگي به كثرت افراد نيست بلكه به حقانيت آن است و به دنبال كثرتِ صرف‌بودن در كار فرهنگي براي عاملان آن يأس مي‌آورد و احساس مي‌كنند كار فرهنگي قابل نتيجه‌گيري نيست و بر همين اساس است كه پيامبران مي‌دانستند همين كه حرف حق را در متن تاريخ و جامعه بزنند، ديگر آن فكر و فرهنگ حق، جاي خود را باز مي‌كند. شما ببينيد آن كثرتي كه خليفه دوم با كشور گشايي دامن زد چه نتيجه‌اي داشت و آن كساني كه از اين طريق مسلمان شدند ولي در مكتب اهل بيت وارد نشدند، چه كمكي مي‌توانند به خود بكنند؟ آيا توانستند خلأ دروني جان خود را با آن اسلام پر كنند و جان تشنه خود

را منهاي فرهنگ و حكمت اهل بيت سيراب نمايند؟ همين جا عرض مي‌كنم كه تمام تلاش‌هاي دشمن بر اين بوده است كه فرهنگ شيعه حرفش را به گوش جهان نرساند، به عنوان مثال وهّابيّت را به وجود آوردند تا جلوي نفوذ فرهنگ شيعه را بگيرند. اگر جهان حالت فرهنگي و تفكر به خود بگيرد، آخرين حرف، حرف شيعه است و شيعه واقعي هم اين مطلب را به خوبي مي‌دانند. بعيد نيست كه بسياري از جريان‌هاي فكري غرب و جريان‌هاي فلسفي غربي براي اين بود كه فرهنگ بزرگ شيعه را كه در صحنه است بي رنگ نمايند، حتي اعتقادم اين است كه بزرگان فكري دنيا به صورتي به منابع شيعه دست پيدا نموده‌اند و خواسته‌اند مطالب و افكاري را جايگزين آن كنند تا تفكر شيعي بي رنگ شود. شما از اين موضوع ساده نگذريد. به جامعه اهل سنّت 200 سال پيش نگاه كنيد، عزاداري‌هاي متعدد اباعبدالله◆ را در ميان حنفي‌ها، شافعي‌ها و حنبلي‌ها مطالعه كنيد، به كتاب‌هايي كه علمايشان در اين خصوص نوشته‌اند، مراجعه نماييد مي‌بينيد اگر سريعاً اقدام نمي‌كردند عظمت و حقّانيّت شيعه براي همة فرهنگ‌هاي اهل سنّت آشكار مي‌شد. بر همين اساس بود كه آئين وهّابيّت را آوردند، وهّابي نمي‌گويد من هم يك عقيده هستم در كنار ساير عقايد، بلكه مي‌گويد فقط من حق هستم، اين يعني سركوبي همه فكرها و عقايد ديگر و به همين علت است كه با آن قسمت از فكر حنبلي‌ها كه موافق فكر شيعه است مخالفت مي‌ورزند. آن‌ها با توسل به پيامبر و اهل‌بيت‌ﷺ مخالف هستند، چون در دل توسل است كه نور و شيدايي و توجه به خدا پديد مي‌آيد و دشمنان شيعه همين چيزها را نمي‌خواهند، چراكه از همين چيزهاست كه كار بر مي‌آيد. شما وقتي به زيارت ائمه معصوم‌ﷺ مي‌رويد اول صد مرتبه الله‌اكبر مي‌گوييد. يعني مسأله اصلي را به خدا مي‌كشانيد در مكّه هم همين‌طور است، اين سنگ ها اشاره مي‌كند به خدايي كه **«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٍ»** در مكّه آدم را به يك سنگ نزديك مي‌كنند ولي تمام توجه‌اش را از سنگ

بر مي‌گردانند و به حق متوجّه مي‌كنند، اين همان فرهنگ توسل است، قلب كعبه، قلب امام زمان♑ است، قلب كعبه، پيامبر♐ و ائمه معصومين♒ است، اين نكته را پيامبران خيلي خوب مي‌فهميدند و بايد سعي كنيم ما شيعيان يادمان نرود. و حسين◆ كه طبق زيارت وارث، وارث پيامبران الهي است، اين حرف را خوب فهميده بود كه اگر يك فكر و فرهنگي به صورتي كاملاً الهي طرح شد، جاي خود را به خوبي باز خواهد كرد.

و حسين فرزند فرهنگ انبياء و وارث همه آنهاست و كمي افراد او را از كارش باز نمي‌دارد و لذاست كه مي‌گوييم نهضت حسين◆ نشان داد كه آري هنوز هم خورشيد طلوع خواهد كرد و امكان تنفس آزاد نمرده است و براي اين كار فقط يك انسان كافي است.

چهارصد سال است كه فرهنگ غرب جوّ سازي مي‌كند كه فقط چيزي را كه من مي‌گويم بايد انجام شود. انسان‌هاي كم‌حوصلة مرعوب غرب هم، مي‌گويند ماوراي فرهنگ غرب هيچ سخني نمي‌توان به دنيا گفت و در ميان فضايي كه اين همه حرف زده مي‌شود حرف شيعه هم يك حرف در ميان حرف‌ها مي‌شود، پس بايد از گفتن سخن حق مأيوس شد. ولي نهضت حسين◆ اين جوّ و فضا را در هم مي‌شكند و واژه‌هاي ديني را با باطني مقدّس به دل فرهنگ بشر اين دوران مي‌كشاند تا مردم از دين بهرة حقيقي و كارآمدي نصيب خود بكنند.

خطرات گرايش به كثرت افراد

حضرت اباعبدالله◆ در شب عاشورا تلاش مي‌كردند تا كساني كه ممكن است در انگيزه و نيت ناخالص باشند و به عبارتي مزاحم كار بزرگ فردا شوند، بروند. در كربلا مسائل بسيار عجيب بود. چرا بناست كه امام‌حسين◆ به عنوان آخرين نفر كشته شود؟ و چرا خانواده بني‌هاشم يعني فرزندان حضرت‌علي◆ و زينب♓ و امام‌حسن◆ بعد از صحابه و ياران كشته مي‌شوند؟ صحبت ما اين است كه قهرمان

قهرمانان، به طور مسلم آخرين حرف را وقتي مي‌تواند بزند كه اين سلسله توانسته باشد همه حقانيتش را به صحنه بياورد. خانواده پيامبرﷺ مي‌دانند كه خودشان در حفاظت از حضرت اباعبدالله◆ سخت مستحكم‌اند و لذا تا انتها مي‌مانند تا از حسين◆ به‌عنوان آخرين حلقه اين‌مبارزه و نگين انگشتر اين نهضت، حفاظت نمايند، به دليل اين‌كه شب عاشورا حضرت زينبؑ خدمت اباعبدالله◆ آمدند و فرمودند آيا به يارانت اطمينان داري كه آنها فردا تو را تنها نگذارند؟ يكي از اصحاب اين صحبت‌ها را شنيد و قضيه را به حبيب‌ابن‌مظاهر گفت. آن‌ها آمدند و پشت خيمه‌گاه حضرت زينبؑ چه غوغايي برپا شد و همه اعلام وفاداري كردند. چراكه نكتة اصلي اين نهضت حفاظت از حسين◆ است به‌عنوان نهايي‌ترين حلقة اين مبارزه، و ديديم كه فرداي آن روز چقدر زيبا صحابه حسين◆، عهد و پيمان خود را ثابت نمودند و اول صحابه به ميدان رفتند و بعد بني‌هاشم به سوي ميدان رفتند، همه كشته شدند و پس از آن حضرت اباعبدالله◆ به ميدان مي‌رود، اصحاب و ياران امام چيزهاي عجيبي مي‌فهمند چون مي‌فهمند كه حسين◆ بايد آخر از همه و تنهاي با عزت باشد. اين تنهاي عزيزي است كه بايد تنها باشد، آخرين نفر، نه تنهايي كه يارانش رهايش كرده‌اند. حالا در نظر بگيريد اگر حضرت با افرادش همگي حمله مي‌كردند ، يك شلوغي و هرج و مرجي به وجود مي‌آمد، بالاخره عده‌اي كشته مي‌شدند و عده‌اي ديگر اسير مي‌شدند ولي ديگر كربلا و آن همه عظمت به وجود نمي‌آمد. پس مشاهده مي‌كنيد كه امام‌حسين◆ بايد آخرين نفري باشد كه تمام يارانش در كنارش قرباني شده‌اند، يك تنهاي عزيز و يك دُرّي كه بايد خود را بنمايانند. اين است كه حضرت نگران كثرت افرادي هستند كه مانع تحقق طرح حضرت بشوند، چراكه در بعضي از مواقع كثرت افراد مانع طلوع خورشيد مي‌شوند و شايد نشود صحنه كربلا را در آن كثرت به خوبي آرايش داد. يكي از ياران حضرت، آدم عجيبي است بدنش از

ضربات شمشير تكه تكه شده است، يك لحظه به هوش مي‌آيد، مي‌بيند كه حسين◆ كشته شده است، يك خنجري در آن نزديكي پيدا مي‌كند و به طرف دشمن پرتاب مي‌كند، دو نفر كوفي او را سريع مي‌كشند. اينها چه معني مي‌دهد؟ اينها چه معامله‌اي با هم كرده‌اند كه بدون حسين◆ نمي‌توانند زنده بمانند؟

پس در كربلا، اين فرهنگ، فرهنگ بسيار بزرگي است. حضرت مواظب هستند تا كثرت، چشم فرهنگشان را پر نكند. بلكه «سنّت» فضا را پر نمايد. إن شاءالله در جلسه آينده درباره فرق سنّت و كثرت صحبت مي‌كنيم كه چرا فرهنگ كربلا فراتر از كثرت‌ها، به سنّت‌ها نظر دارد؟ تأكيد ما اين است كه اين بُعد از پيام كربلا مورد غفلت واقع نشود. البته حضرت مي‌دانند كه جوّ سازي‌ها هرگز نمي‌تواند عظمت اين پيام را از بين ببرد و اميدشان، بسيار اميد به جايي است و كافي است تا زير اين آسمان يك نفر حسيني بماند همين يك نفر كافي است تا نشان داده شود هنوز هم خورشيد طلوع خواهد كرد. آنارشيستبازي و گردن‌كلفتي و... در نهضت حسين◆ نيست، در نهضت حسين◆ سلحشوري حكيمانه وجود دارد، و او خوب مي‌داند براي اين‌كه بشر را نجات دهد، يك نفر هم كافي است و ما اگر خواستيم عمرمان به روزمرّگي نگذرد و گرفتار كثرت هاي بيجا نشويم و كثرت هاي منطقي را همچون ياران اباعبدالله ◆ بپذيريم، بايد از آفت بزرگي كه ما را گرفتار تعداد و كثرت مي‌كند و حجم كار ما را از محتوا خالي مي‌نمايد پرهيز كنيم و از كربلا درس بگيريم و خود را در اين دام كثرت هاي بيجا گرفتار ننماييم.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

جلسه بيست و پنجم
مقابلة جبهة اكنون زده با جبهة معتقد به سُنن

بسم الله الرحمن الرحيم

(اَلسَّلامُ عَلَيكَ يا اباعبدالله وَعَلَي الْاَرْواحِ الَّتي حَلَّتْ بِفِنائِكَ)

(عَلَيْكَ مِنّي سَلامُ ّالله اَبَدًا ما بَقيتُ وَ بَقِي اللَّيْلُ وَ النَّهارُ)

(وَلاجَعَلَهُ ّالله اخِرَ الْعَهْدِ مِنّي لِزِيارَتِكُمْ)

سلام بر امام و اصحاب و خانواده امامي كه با پذيرفتن مصيبت هايي كه بر اين خانواده وارد شد، معني رسيدن مصيبت به اسلام را كه زير يك سلسله الفاظ ادعايي پنهان بود، نشان دادند.

جايگاه مصيبتهاي وارده بر اهل‌البيت

گاهي اين سؤال برايمان پيش مي‌آيد كه حكمت و ريشة اين‌همه مصيبت براي اين خانواده كجاست؟ اگر دقت كنيد اين يك مسأله طبيعي است كه اگر خانواده‌اي مظهر اسلام شد، آنهايي كه سنگ بر اسلام مي‌زنند و بناي دشمني با اسلام را دارند، حتماً بايد با اين خانواده وارد ستيز بشوند و قصه مصيبت بر خانوادة پيامبرﷺ قصه نمايش كينه‌هاي كساني است كه زير الفاظ ادعايي خود، كينه به

اسلام را پنهان كرده‌اند. خانوادة پيامبرﷺ آيينة نمايش كينه‌هاي پنهان به اسلام‌اند.

پس معني مقابله با اهل بيت و مصيبت‌هاي وارده بر آنان، كه كربلا نمايش تامّ آن است، مسأله پر پيام و پر مطلبي است، و مسلّم كساني كه بيشتر از هركس خوب مي‌فهمند قصه اين مصيبت‌ها چيست خود اهل بيت هستند. يعني آگاه‌ترين كسان به معني اين مقابله‌ها، خود اهل‌بيتؑ بودند و از طرفي رسالت نمايش اين كينه‌ها هم به صورت مصيبت بر خودشان، به عهدة خود اهل‌بيت بود. پس در خصوص سؤالي كه مطرح مي‌شود كه چرا بايد بر اين خانواده اين‌قدر مصيبت ببارد؟ از دو جنبه نبايد غفلت كرد. يا اين كه جبهه مقابل اين خانوده به واقع مسلمان نيستند و به اينها ستم مي‌نمايند و يا اين كه اين خانواده مظهر اسلام واقعي نيستند و جبهه مقابل آنان، با اسلام مشكلي ندارند و به اين جهت با اين خانواده در ستيز هستند كه اين خانواده با اسلام در ستيزند. حال اگر پذيرفتيد كه اين خانواده مظهر اسلام واقعي هستند و آيات قرآن در تأييد طهارت و عصمت اهل‌البيتؑ تأكيد دارد، و اگر پذيرفتيد كه دشمنان اينان، همان دشمنان اسلام هستند، پس ديگر سؤالي باقي نمي‌ماند چرا اين‌همه مصيبت بر اين خانواده وارد مي‌شود و در اين راستاست كه خود اين خانواده نيز معني مصيبت‌ها را مي‌شناسند و اعتراضي ندارند. حال ما مي‌خواهيم فداي خانواده‌اي بشويم كه نگذاشتند عده‌اي با نيّت‌هاي پليد، در پشت الفاظ اسلامي خود را پنهان نگهدارند. و اين‌جاست كه تمام اين خانواده براي ما مقدّس هستند از حضرت سيّدالشهداء تا علي اصغرؑ. آن وقتي كه اين ذُرّيّه طاهره از مدينه به سمت كوفه در حركت بودند خوب مي‌دانستند كه چه‌كار مي‌كنند و ما اگر اهداف اين‌ها را كوچك نموديم با مشكل روبه‌رو مي شويم و در نتيجه ابعادي از حركات و شخصيت آن ها براي ما سؤال مي‌شود.

جايگاه غم فاطمهﷺ

غم فاطمهﷺ، غم گم‌شدن اسلام و گم‌شدن گم‌شدگي اسلام است، او فهميد كه اين‌ها با ظرافت هر چه تمام‌تر اسلام را پنهان مي‌كنند و چيزي را به جاي اسلام مي‌گذارند كه حتي مردم نفهمند اسلام را گم كرده‌اند و فاطمهﷺ ديد حالا كه نمي‌تواند اسلام را برگرداند لااقل نگذارد اين گم‌شدن اسلام، گم شود و مردم بفهمند آنچه از طريق سقيفه به ميدان آمد اسلام نيست.

بايد متوجّه بود كه فاطمه زهراﷺ يك غم بزرگ عالمانه داشتند كه در طول حركت اسلام و تاريخ، ابعاد بيشتري از آن ظاهر و روشن شد. اين غم بزرگ دو وجه دارد، اول اينكه فاطمهﷺ مي‌بينند و مي‌فهمد كه چه چيز بزرگي از دست رفت، چيزي كه هنوز هم از دست رفته است و جهان اسلام وحتي شيعه هم نتوانسته آنچه كه با خانه نشيني اهل بيتﷺ از دست رفت به دست آورد. يعني حذف اميرالمومنين‌عليؑ را كه به‌واقع حذف عالم معنا و بصيرت محمديﷺ بود، فاطمهﷺ به خوبي مي‌فهميد. دومين وجه غم فاطمهﷺ اين بود كه مردم عمق فاجعه را نفهميدند، شرايط به گونه‌اي بود كه هم اصل اسلام از دست رفت و هم نفهميدند چه چيزي از دست رفت و يا به عبارتي هم اسلام را گم كردند و هم گم كردن اسلام را گم كردند. و اين غم دوم، غم بسيار بزرگي است. غم اين كه آدمي بزرگترين نعمت خدا را از دست بدهد، نعمت دلدادگي با پروردگار و به صحنه آوردن قلب براي نيايش تامّ، نعمت در خلوت بودن بشرِ روي زمين با آسمان، نعمت حاكميّت حق در جامعه بشري، اين‌ها نعمت بزرگي بود كه بشر از دست داد. اين‌ها نعمت‌هايي بود كه از خانواده پيامبرﷺ سرچشمه مي‌گرفت و اگر دست اين خانواده را باز گذاشته بودند به مرور و آرام‌آرام و با خون دل هاي بسيار اين نعمت ها، جزء فرهنگ بشر مي‌شد و معناي عالَم محمديﷺ آشكار مي‌گشت ولي آنها را خانه نشين كردند، و اين غم بزرگي براي فاطمهﷺ بود.

قافله کربلا وقتي از مدينه، نهضت خود را شروع کرد. متوجّه شد که آرام آرام مي‌تواند اين غم دوم فاطمه(را مطرح کند. خاندان پيامبر(مدتها منتظر بودند تا شرايطي پيدا شود تا لااقل مردم بفهمند که چه فاجعه‌اي از طريق سقيفه در جهان اسلام واقع شد. بر همين اساس است که مي‌بينيم غم قافله کربلا ادامه غم مقدّس فاطمه‌زهرا(بود که اسلام اصلاً، گم شده است و مردم نمي‌دانند که اسلام گم شده است. سوز اين قافله غم اسلام است، هدف اين است که لااقل مردم بفهمند که چه چيزي را از دست دادند و اکنون چه چيزي بر سر کار آمده است، و حضرت‌اباعبدالله◆ توانست ابعاد اين غم بزرگ را خيلي خوب نشان دهد. اين که شما در روايات مي‌بينيد که حضرت رسول اکرم(، لبها و گلوي حضرت حسين◆ را مي‌بوسيد، براي اين است که مي‌فهمد که اين انسان با چه غمي به صحنه مي‌آيد و اين گلو را در راه اين غم، چه زيبا به صحنه بريدن مي‌کشاند. شما اگر تاريخ را مطالعه کرده باشيد، مي‌بينيد که بعد از شهادت اباعبدالله◆ برادر مروان‌بن‌حکم مشاور يزيد هم هست، در دربار به يزيد مي‌گويد آيا بنابراين است که نسل عبيدالله بن زياد بن ابيه بماند و نسل پيامبر(و فرزندان پيامبر نابود شود؟! و با يزيد بحث مي‌کند و با قهر از دربار بيرون مي‌آيد و مي‌گويد من ديگر با شما همکاري نخواهم کرد. ببينيد کار تا کجا جلو رفته است. من هم مي‌خواهم بيش از اين در اين خصوص صحبت نکنم چون اصل بحث ما فعلاً اين نيست. ولي اين را مي‌خواهم بگويم که شما به چه خانواده‌اي سلام مي‌دهيد و براي آن‌ها اشك مي‌ريزيد. اين خانواده يك قداست بزرگ دارند، چراکه آن‌ها يك غم مقدّس دارند و لذا گلوي امام‌حسين◆ آن‌چنان مقدّس است که پيامبر(مي‌بوسد. اين نگاهي است که بايد به اين خانواده و به اين نهضت و به قطره قطره خون شهدا بيفتد و به همين جهت همه حرکات و سکنات اين قافله براي ما مقدّس است و پشتوانه قدسي دارد، حتي محل افتادن دست حضرت ابوالفضل◆

يعني اين محل، محل افتادن دستي است كه در راستاي غم غفلت از اسلام فروافتاده است و هر كس دل در هواي اسلام دارد از محل افتادن اين دست راحت نمي‌تواند بگذرد و با مقدّس شمردن اين محل خود را به آن نيّات مقدّس كه در پشت افتادن اين دست نهفته است وصل مي‌كند.

انسان اكنون زده و انسان آگاه به سنّت‌ها

در اينجا مي‌خواهيم به بررسي اين نكته بپردازيم كه خصوصيات دو لشكري كه در كربلا مقابل هم صف كشيدند چيست؟ و اين خصوصيات از كجا ريشه گرفته است؟ خصوصيات لشكر عمرسعد و لشكر اباعبدالله◆ از كجا سرچشمه گرفته است؟ در يك طرف جبهه «سنّت‌شناس» است و در طرف ديگر جبهه «اكنون زده» است، جبهه‌اي كه به اصطلاح بر حالاتشان «حالي خوش باش و به نظام فوق اين عالَم نظر نكن» حاكم است و در طرف ديگر جبهه‌اي كه گرفتار حال و اكنون نيست و سنّت‌هايي را كه در عالَم حاكم است مي‌بيند و امروز و فردا و اكنون را زودگذر و ناپايدار مي‌بيند.

براي اين‌كه اصل بحث روشن شود، مقدمتاً عرض مي‌كنم كه ما دو نوع انسان داريم: اول انسان‌هايي كه گرفتار هوس خود هستند و عموماً شخصيت پراكنده‌اي دارند، داراي يك شخصيت واحد جهت‌دار نيستند، آدم‌هاي هر دم به كاري كه هر هوسي آن‌ها را به يك طرف مي‌كشاند، و شما كم و بيش با اين افراد روبه‌رو بوده‌ايد، اين‌ها آدم‌هاي «اكنون زده» هستند هر لحظه به صورت وضع موجود هستند و بصيرت و خودآگاهي و توجه به سنن پشت حادثه‌ها در شخصيت آنان جايي ندارد، اين چيزي است كه من و شما بارها با آن روبرو شده‌ايم و نگران هستيم كه خود ما به اين صورت در نيائيم. نوع دوم انسان‌هايي هستند كه وحدت شخصيت دارند، شخصيتشان جهت‌گيري و عزم دارد، از طريق ارتباط با احديّتِ حضرت حق به وحدانيّت شخصيت رسيده‌اند. حضرت حق «اَحَد» است يعني در مقابل عالم ماده كه كثرت

است، او «اَحَد» است، ذات احدي، وحدت محض است، انسان هاي متعالي به اندازه‌اي كه به حق نزديك شوند - برعكس انسان هاي هوس‌زده غير منسجم- انسان هاي منسجم و يك شخصيتي مي‌شوند، هيچ‌وقت اين انسان ها را نمي‌توان با هوس ها، تكان داد به قول مولوي:

مر سفيهان را رباید زان که نَبْوَدْشان بقاء و ثبات فقط از آن خدا است، انسان هاي متعالي به اندازه‌اي كه به بقاء و ثباتِ حق نزديك هستند، باقي و ثابت هستند، اين انسان‌ها از طريق ارتباط با ذات احدي به يك مقام ثبات مي‌رسند، اين‌ها عملاً انسان‌هايي هستند كه يگانگي و انسجام شخصيت دارند و لذا بيشتر با سُنن ثابت هستي به سر مي‌برند، از حادثه ها مي‌گذرند و به قاعده ها نظر دارند. اين دو نوع انسان است كه همواره ما با آن ها روبه‌رو بوده‌ايم و هميشه هم طالب آن هستيم كه از نوع دوم باشيم و هيچ وقت هوس هاي مختلف ما را به هر راهي كه مي‌خواهند نكشانند. انسان‌هايي كه مقابل حضرت سيدالشهداء◆ هستند، انسان‌هاي اكنون‌زده‌اند و ميل‌هايشان آن‌ها را بازي مي‌دهد به گفتة عقّاد **«يُحارِبُ قَلْبَهُ لِاَجْلِ بَطْنِه»**[1] يعني با خودش به جهت شكمش مي‌جنگد و اصلاً برنامه‌اي براي خود ندارد كه بر اساس آن برنامه، زمانه را كنترل كند، بلكه اسير زمانه است. حال اگر زمانه از آن مسلم‌بن‌عقيل است با مسلم است، و اگر زمانه از آن عبيدالله است، با عبيدالله است.

انسان هوس زده و انسان مختار

در كربلا دو جبهه روبه‌روي هم هستند، يك جبهه، انسان هايي كه «هيچ كاره» اند، هيچ وقت براي خودشان تصميم نگرفته‌اند. اين‌ها انسان‌هايي هستند كه ديگران هوس‌هاي سرگردان آن‌ها را مي‌جنبانند و اين‌ها خودشان را يك مرتبه و بدون آن كه واقعاً خودشان بخواهند خود را در يك حزب يا گروه يا قشري مي‌يابند، اصلاً «خودْ» ندارند و به عبارتي

1 - «ابوالشهداء»، ص 162.

ديگر خودشان را تماماً با هوس ها هيچ كرده اند. در مقابل آن ها، جبهه اي داريم كه همه «خودْ» اند، همه، هر كدام به اختيار خودشان به صحنه آمده اند و يك غايت متعالي، يك هدف مقدّس و يك قرب به ذات احدي، انگيزش همه اين ها شده است و اين ها با هم يگانه شده اند و يگانگي شان، اراده و عزم و انتخاب را از اين ها نگرفته است. اين دو جبهه، معني تمام جبهه هاي تاريخ را روشن مي كند. من يك نمونه از تاريخ كربلا مي آورم تا موضوع بهتر روشن شود، از طرف لشكر عُمر سَعد دو آدم سياه روي قوي پنجه وارد ميدان شدند و مبارز طلبيدند يكي غلام عبيدالله و ديگري غلام زياد بود. حضرت اباعبدالله◆ به يارانش نگاه كرد و گفت چه كسي حاضر است به مبارزه برود، حبيب بن مظاهر بلند شد، حضرت فرمودند، نه، تو بنشين، تو زور و قدرت اين ها را نداري، بعد از آن مسلم برخاست، باز حضرت به او اجازه نداد، سپس شخصي به نام عبدالله بن عمير بلند شد و اجازه خواست، همان شخصي كه كنيه اش اُمّ وَهَب است، با هيكلي قوي و قدرتمند، اجازه خواست، حضرت فرمودند: «اگر مي خواهي بروي برو». همه حرف من در اين جمله اباعبدالله◆ است كه حضرت به او قدرت انتخاب مي دهد، آن هم چه انتخابي. يعني كربلا نمايش انسان هاي به وحدت رسيده از طريق ارتباط با احديت است تا هركس بتواند انتخاب كننده باشد.

حالا نظري به جبهه مقابل داشته باشيد، عبيدالله بن زياد در كوفه گفته بود كه هر كس بالغ است بايد به جنگ برود و هر كس نرفت، او را بكشيد، نقل شده است كه يك مرد بيچاره اي از شهري ديگر براي طلبي كه از يك مرد كوفي داشت به كوفه آمده بود - گويا با شخصي اختلاف ارثي داشت - مأموران عبيدالله او را ديدند، گفتند كه چرا به جنگ نرفته اي؟ گفت: جنگ چيست؟ اصلاً نمي دانست جنگي در كار است. او را به دارالعماره بردند، عبيدالله گفت: گردنش را بزنيد كه بحث آن در قبل گذشت. يعني در جبهه

مقابل اصحاب اباعبدالله ◆، هيچ انتخابي وجود ندارد و به كسي اجازه انتخاب داده نمي‌شود.

عده‌اي در كربلا در لشكر عمرسعد گرفتار «اكنون‌زدگي» هستند، نگاهشان به اَلْآن است. به يزيد نگاهي بيندازيد، با چوب خيزران به لب‌هاي مقدّس اباعبدالله◆ مي‌زند و جملاتي مي‌گويد كه تمام زندگاني خود را ويران مي‌كند، مي‌گويد اي كاش بزرگان ما كه در جنگ بدر كشته شدند، مي‌آمدند و نگاه مي‌كردند كه چه كسي پيروز است. بيايند و بگويند اي يزيد دست مريزاد، و صحبت‌هاي ديگري مي‌كند و شعرهايي در نفي نبوت حضرت‌رسول اكرمﷺ مي‌خواند، كه خود مي‌دانيد. علت اين‌كه مي‌بينيد بعضي از علماي اهل سنّت يزيد را كافر مي‌دانند به سبب همين شعرهاست. يزيد باورش نمي‌آمد كه كار به اين‌جا بكشد. او يك فرد اكنون زده است كه نگاهش به الان است و فقط حال را مي‌بيند كه سر بريده فرزند پيامبرﷺ در جلوي اوست. اين روحيه مربوط به همة ملت‌هايي است كه از سنّت‌هاي الهي، جدا شده‌اند.

در اكنون زيستن، منافي «خودآگاهي» است. خودآگاهي يعني بصيرتي كه واقعيت را غير از «حال» مي‌بيند و نگاهش به ريشة زمان اكنون است. شما الان واقعيت را چه مي‌بينيد؟ آيا واقعيت اين است كه مثلاً آمريكا بمب دارد! مطمئن باشيد اگر كسي اين را واقعيت ببيند، حتماً در شرايطي كه يزيد گرفتار شد، گرفتار مي‌شود، اما اگر كسي وراي اين‌كه آمريكا بمب دارد، متوجّه شد كه سنّتي در هستي جاري است كه آمريكا و امثال او هيچ و پوچ‌اند و قدرت حفظ قداست‌ها و ارزش‌ها تماماً در صحنه است، اين انسان حتماً گرفتار اكنون‌زدگي نمي‌شود. مثال ديگر وجود «تن» و وجود «من» هر انساني است، يكي «تن» را همه چيز مي‌پندارد و ديگري «من» را براي خود واقعي مي‌داند، آن كه «تن» را اصل پنداشت وقتي «تن» مي‌ميرد، احساس مي‌كند كه ديگر هيچ است و آن كه «من» را اصل گرفت، مي‌داند كه هميشه وجود دارد و ثابت است و

نخواهد مرد و لذا افق ديدش در زندگي خيلي با اوّلي فرق دارد، ديگر گرفتار «اكنون‌زدگي» و خطاي بزرگي كه پيرو آن به‌وجود مي‌آيد، نمي‌شود.

بصيرت فوق زمانه

در «اكنون» زيستن، منافي خود آگاهي است زيرا كه انسان در آن صورت است كه همه گذشته و آينده را با چشمِ «اكنون» مي‌بيند. و تفاوت اصلي امام‌حسين◆با ساير مردم زمانش در همين نكته است و به واقع آنان كه با سنّت جاري خداوندي - كه بر هستي حاكم است و سر تا سر زمان و مكان از ازل تا ابد و از اين جا تا همه جا گسترده است - قطع رابطه كرده‌اند، چقدر زود گرفتار «اكنون‌زدگي» مي‌شوند و طعمه پوچي زمانه مي‌گردند. دشمن حسين◆انبوهي از انسان هاي اكنون زده‌اند و با تركيبي به نام «قشون» به صحنه آمده كه در آن قشون اراده فردي، مستهلك انبوهي قشون گشته و فقط نظم نظامي گري آن را به حركت مي‌آورد و نقطه مقابل اين قشون، لشكري است براي «جهاد مقدّس» كه يك انگيزش باطني در جهت غايتي واحد آنها را به هم پيوند مي‌دهد و هنرش آن است كه از ظاهر و اكنون، گذشته و به باطن و سنّت گرويده است.

بهتر است براي روشن شدن مطلب به مثالي اشاره كنيم؛ يك وقت انسان «حال» را در سنّت مي‌بيند، در اين صورت براي دفع ستم مبارزه مي‌كند و حاضر است كشته هم بشود و حتي مادر يا همسرش - همچون اُمّ وَهَب در كربلا- در اين شهيد شدن كمك اش مي‌كنند، اين چنين فرهنگي پيروز است. اين حالت را «حال را در سنّت ديدن» مي‌گويند. اما يك وقت است كه برعكسِ اين موضوع است، فرد مي‌گويد، اين جبهه مقابل من، تانك و اسلحه دارد و يا تعدادشان زياد است پس پيروز است، اين يعني چه؟ يعني فقط «حال» را ديدن و سنّت جاري در عالم را كه حاكم بر همة حادثه‌ها و پديده‌هاست نديدن.

معاويه و يزيد هم در طول تاريخ به چنين افرادي اميد دارند، همين افرادي كه مي‌گويند: آقا، الان اينها را مي‌كشند، سرهاي شان را هم بر

سر نيزه مي‌كنند، اين‌گونه افراد «هميشه» را در «حال» مي‌بينند در صورتي كه در جبهه مقابل، انسان‌هايي هستند كه «حال» را در «سنّت جاودانه» مي‌بينند. اين دو جبهه خيلي با همديگر فرق دارند. يك وقت اكنون را در آيينه سنن الهي مي‌بينيم كه در اين صورت گوارا و خوش باد چنين بينش و بصيرتي براي صاحبانش، اين همان نگرشي است كه حضرت زينب(س) و امثال زينب(س) دارند، اصلاً خودشان را اسير حس نمي‌كردند، فلك‌زده نمي‌ديدند و روحيه خود را از دست نداده بودند، خيلي دقت داشته باشيد، نبايد همه گذشته و آينده را در اكنون ديد و با چشم اكنون بررسي كرد و گفت چون فعلاً در آن صحنه تاريخ، حيله معاويه كارگر افتاد و امام‌حسن و امام‌حسين«عليهماالسلام» از صحنه خارج شدند پس روزگار تا بوده، همين بوده است، يقين بدانيد كه چنين فكري شما را در خط يزيدي مي‌اندازد. با وجود اين فكر ديگر كسي جرأت نمي‌كند شهيد و يا اسير شود، اين فكر، فكرحسيني و كربلايي نيست، اين فكر و اين نگاه، گوهر انساني را گرفتار جوّ زمانه مي‌كند، همين كه جوّ زمانه در يك شعاري غالب مي‌شود، اين نگاه، خودش را مي‌بازد، اين اكنون‌زدگي است و كربلا آمده است تا ما را از اين فكر و نگاه نجات دهد.

ببينيد كه حسين◆ به‌عنوان امام معصوم چه مي‌بينند كه دچار «پوچي» نمي‌شود. سي هزار نفر در لشكر مقابل، جلوي او صف كشيده‌اند، او همه را نصيحت مي‌كند براي اينكه آنها را نجات دهد در حالي كه كميّت آنها را «هيچ» مي‌بينند، به راستي حسين◆ به كجا متّصل است. اين چگونه چشمي است كه اين‌گونه مي‌بينند، چشم حسين◆ چشم اكنون زده نيست. گاهي ممكن است عزيزان از خودشان بپرسند كه اگر ما در كربلا بوديم چه مي‌شد؟ اگر چشم سنّت‌بين پيدا كنيد، مي‌بينيد كه مي‌ماندید، و ديگر قدرت را در برق شمشيرهاي عُمر سَعد نمي‌ديديد. نگاهي به امروز بيندازيد، چرا امروز يك عدّه‌اي به صرف اين كه قدرت را در دست كسي مي‌بينند،

خودشان را مي‌بازند؟ وخودشان را مي‌فروشند؟ اين آدم سنّت را نمي‌شناسد، و ما اميد داريم با نور حسين◆ إن‌شاءالله بتوانيم سنن الهي را در عالم ببينيم، آيا حسين◆ نمايش سنّت پايدار حق نيست؟

كساني كه تذكر قرآني را كه مي‌فرمايد **«فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِيلاً»**[2] نمي‌بينند افرادي هستند كه نمي‌دانند قواعد عميق و قدرتمند روحاني، سراسر عالم را اشغال كرده است و لذا بسيار زود با سنن موجود در عالم قطع رابطه نموده و گرفتار اكنون‌زدگي مي‌شوند. اينان ديگر اراده‌اي ندارند كه انتخاب كنند، اين‌ها در زير نفوذ قدرتمند سنّت‌ها خلاص مي‌شوند، آن‌چنان بازيچه «اكنون» مي‌شوند كه اگر كسي بتواند جوّ غالب را در دست بگيرد، اين‌ها را در دست خواهد گرفت. چقدر خوب بود كه در اين بحث نشان مي‌داديم كه اميد سرمايه داري امروز جهان به چيست؟ به اين است كه انسان هايي را در اختيار دارند كه اسير جوّ زمانه هستند و سنن را نمي‌شناسند. سرمايه داري جهان به انسان هايي اميدوار است كه ديگر صاحب اراده نيستند و گرفتار قشون شعارها هستند، اين‌ها گرفتار صداي بلندي هستند كه غلبه دارد، در اين فرهنگ است كه يزيد اميدوار است و در مقابل، تنها اميدي هم كه ما براي نجات مردم سراغ داريم فقط اين است كه با نهضت حسيني اراده فردانيّت مقدّس انسان ها را به آنها برگردانيم، و اين كار در فرهنگ شيعه ممكن است و إن‌شاءالله از اين طريق شيعه منشأ نجات جهان خواهد شد. چون فردفرد آن‌ها هماهنگ با سنّت الهي هستند.

قشوني كه هيچ كس در اختيار انتخاب خود نيست

دشمن حسين◆ جمع انبوهي از انسان‌هاي اكنون زده است و با تركيبي به نام قشون به صحنه آمده كه در آن قشون، اراده فردي مستهلكِ انبوهي قشون

---

2 - سوره فاطر، آيه 43.

گشته و فقط نظم نظامي گري، آن را به حرکت مي‌آورد...

در جبهه مقابلِ اباعبدالله◆، هيچ کس حتي عُمر سَعد هم به اختيار خود به صحنه نيامده است، همه را با زور آورده‌اند، حتي عبيدالله زياد را هم به زور به عنوان حاکم کوفه آوردند. اگر تاريخ را مطالعه کنيد متوجّه اين موضوع خواهيد شد. يزيد در نامه‌اي به عبيدالله نوشت که اگر مي‌خواهي نسبتي که بين تو و ما هست باقي بماند، بايد اين کار را انجام دهي. همان‌طور که مي‌دانيد پدر عبيدالله، زيادبن‌ابيه است، يعني زياد فرزند پدرش، چون اصلاً پدرش مشخص نبود و به عبارتي مادرش فاحشه بود و زياد، زنازاده بود و زياد هم از اين موضوع زجر مي‌کشيد، معاويه هم چون اين موضوع را مي‌دانست، زياد را به ابوسفيان نسبت داد و حتي اباعبدالله◆ قبل از جريان عاشورا به معاويه نامه نوشت که تو سنّت پيامبر♂ را نابود کردي، تو چه حقي داري که يک زنازاده را به پدرت نسبت مي‌دهي؟ با اين حساب، زياد برادر معاويه و عموي يزيد به حساب مي‌آيد، اينجاست که يزيد مي‌گويد که‌اي عبيدالله - پسر عموي يزيد! - اگر مي‌خواهي اين نسبت بماند، بايد به کوفه بروي و مسأله آن را حل کني، حسين◆ را دستگير کني و بکشي. از اينجا معلوم مي‌شود که عبيدالله هم به اختيار خود نيامده است. شمر هم انتخاب نکرده است، او موقعيتي دارد که مي‌ترسد آن را از دست بدهد. يزيد هم گرفتار هوس و قدرتش است يعني در اين جبهه همه سرگردان جوّ زمانه‌اند، هيچ کس انتخاب نکرده است و اراده‌ها مستهلک قشون شده است.

... و نقطه مقابل اين قشون، لشکري است براي جهاد مقدّس که يک انگيزش باطني در جهت غايتي واحد آنها را به هم پيوند مي‌دهد و هنر اين جبهه آن است که از ظاهر و اکنون، گذشته و به باطن و سنّت گرويده است.

اگر شما مي‌بينيد که هر روز يک مشکلي به شما روي مي‌آورد و نگران آينده هستيد و گذشته را نمي‌توانيد تحليل کنيد براي اين است که به کربلا

نزديك نيستيد، هركس به اندازه‌اي كه به كربلا نزديك است سنن جاري در هستي برايش اصل و حادثه ها فرع مي‌شود و حادثه‌ها را در آيينة آن سنن ثابت و اصلي ارزيابي مي‌كند. در جهاد مقدّس، جهتي واحد و مقدّس، انسان ها را به هم پيوند مي‌زند چون به سنّت گرويده‌اند و فوق «اكنون» تنفّس مي‌كنند. كربلا جبهه‌اي را گشوده است كه هركس در هر لحظه خودش را مي‌تواند ارزيابي كند، اميد شيطان و اميد دشمنان از طريق فهم كربلا به نااميدي كشيده مي‌شود، شايد بپرسيد چگونه؟ شما با كربلا دو چيز را خواهيد شناخت؛ اول دشمن را، و دوم دشمن‌زده ها را. گاهي اوقات ما دشمن‌زده هايي را كه چهره دوست دارند نمي‌توانيم درست بشناسيم و تحليل كنيم، اگر سنّت را درست بشناسيم، اين دو را به خوبي خواهيم شناخت. آيا با وصل شدن به كربلا مي‌توانيم اين نتيجه را بگيريم كه اراده‌هاي ضعيف، تحت عنوان «هماهنگي با جهان و واقعيت» تسليم جوّ غالبي مي‌شوند كه ستمگران ساخته‌اند؟ مگر كار ستمگران اين نيست كه يك جوّ غالب بسازند؟ حال سؤال اين است كه چرا ما گاهي طعمه آنها مي‌شويم؟ به اين دليل كه از فرهنگ عاشورا فاصله مي‌گيريم. يكي از روحانيون دلداده به حسين◆ مي‌فرمودند در زمان رضاخان و در آن جوّ غالب، روضه براي امام‌حسين◆ را قبل از اذان صبح برگزار مي‌كرديم. اين به اين معناست كه ما هنوز به حسين◆ وفا داريم و مرعوب جوّ يزيدي نمي‌شويم، آن هم در فضايي كه مملو از خشونت رضاخاني بود، و بالاخره ديديم به بركت اباعبدالله◆ و فرهنگ تشيّع، جوّ غالب رضاخاني نتوانست كشور شيعه را مرعوب نمايد. و اين را بدانيد؛ هميشه اميدِ دشمن به روشنفكراني است كه از حسين◆ جدا شده‌اند. به اين جمله خوب دقت كنيد:

... غافلان از سنّت الهي، تسليم جوّ غالبي مي‌شوند كه ستمگران ساخته‌اند وهمه آرمان‌هاي بشري را در آن جوّ غالب دفن مي‌نمايند.

اگر پذيرفتيم حالا كه يزيد و رضاخان قدرت غالب هستند چاره‌اي جز پذيرفتن نيست، بايد همه كمالات

انساني را رها كنيم و عملاً با پذيرش جوّ غالب آرمان‌هاي خود را دفن كرده‌ايم و حسين◆ براي نجات بشر از اين ضعف آمده است.

... به بشر چنين القاء مي‌شود كه ديگر در دنياي جديد بايد از اصلاحات واقعي و ريشه‌اي كه انسان را تا آسمان مي‌پرورانند چشم پوشيد.

چهارصد سال است كه اين را مي‌گويند و متأسفانه غير از فرهنگ شيعه، تقريباً همه فرهنگ‌ها تسليم شده‌اند. دنيا الان چه وضعي دارد؟ مي‌بينيد كه اين همه بدي و فساد وجود دارد، هر چند جهان امروز هرگز اين همه بدي را دوست نمي‌دارد ولي مي‌گويند كه چاره‌اي نيست، و فرهنگ اهل بيت مي‌گويد چاره‌اي هست و نتيجه‌اش را هم ديديد.

... مدّاحي و ستايش قدرت غالب توسط اراده هاي ضعيفِ تن به وضع موجود داده ساختهٔ جبّاران كجا؟ و حسين◆ آن آمر به معروف و ناهي از منكر بزرگ كجا؟ كه نظر به سنّت‌هاي فوق زمان دارد و زمانه و معني خود را در آن سنّت‌ها ارزيابي مي‌كند.

شما لحظه‌اي كه مي‌خواهيد خود را گم كنيد و ملاك تشخيص حق و باطل از دستتان برود، حسين◆ را داريد، آيا زمانه خوب است يا بد است؟ با فرهنگ حسين◆ بد بودن آن را تشخيص مي‌دهيد، آيا بپذيريم يا نپذيريم؟... چون به حسين◆ اقتدا كرده‌ايم نپذيريم. هر كس ببيند چقدر به وضع موجود تسليم است. آيا بايد تسليم وضع موجود بود يا تسليم حق بود؟ بايد تلاش كنيد تا وضع موجود را به حق تبديل نماييد. بنده خدا مي‌گويد: «بايد دين را مطابق زمانه كنيم»!! يك وقت است مي‌گوييم زمانه را ديني كنيم، يك وقت است مي‌گوييم دين را مطابق زمان كنيم! يعني چون الان زمانه، دين را نمي‌خواهد دين بايد برود. خير اين طور نيست بايد دينِ حق بماند و زمانه ديني شود. جوهره بحث «قبض و بسط تئوريك شريعت» اين است كه بياييد تسليم وضع فكري حاكم بر جهان شويم و دين را با قرائت زمانه بخوانيم، يعني تسليم فرهنگي شويم كه مي‌گويد چون فرهنگ مدرنيته غالب شده است بايد

پذيرفته شود و حسين◆ آمده است تا ما را از اين آتش بزرگ نجات بخشد.

حسين◆ عامل قدسي شدن عالَم و آدم

خدا مي‌گويد: اي انسان‌ها ما به فكر شما بوديم و چون به فكر شما بوديم قرآن را نازل كرديم **«لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَيكُم كِتاباً فيهِ ذِكْرُكُم اَفَلا تَعْقِلوُن»**[3] ، پس خدا ما را فراموش نكرده است و ما را در دست حادثه‌ها و وضع موجود رها نكرده است تا ما تسليم قدرت غالب معاويه‌اي شويم. اين است كه هر كس به قرآن نزديك باشد بيشتر - به معني حقيقي آن - به فكر مردم است و در كلام و روش حسين◆، اين قرآني‌ترين قلب، غم نجات انسان موج مي‌زند. سوز و شور بي‌كران حسين◆ نسبت به نجات انسان‌ها در طول تاريخ، كربلا را به‌وجود آورد. وقتي قرآن **«ذِكْرٌ لِلْعالَمين»** شد و به ياد همه بشر بود، دل قرآني حسين◆ هم دل پهناوري مي‌شود كه همه انسان‌ها در آن زندگي مي‌كنند و براي غم انسان‌ها از عمق دل و با همه هستي مي‌سوزد و كربلا را مي‌آفريند، و اين يعني عشق هدايت مردم يعني عاطفه مطلق به بنده‌هاي خدا، نماد عشق و محبّت خدا به بندگان در حسين◆ ظهور مي‌كند تا مظهر اسم هادي شود و نگذارد زندگي بشر را فضاي سياه روزمرّگي پُر كند و از مقصد خود باز بماند و اين است كه ياد حسين◆ يعني فراموش نكردن روز هدايت خود و به همين جهت هم از اول حيات بشر، انبياء و ملائكه و اولياء نمي‌گذاشتند نور حسين◆ از عمق قلبشان خاموش شود.

در حديث داريم هيچ پيامبري روي زمين نيامده مگر اين كه به زيارت كربلا رفته و گفته است: **«فَبِيكَ تُدْفَنُ القَمَرُ الْاَزْهَرُ»** اي خاك در تو ماه درخشاني دفن خواهد شد يعني حسين ماه درخشان همه پيامبران است كه نمي‌گذارد جهان بشري را ظلمتِ پذيرش وضع موجود پر كند.

---

3 - سوره انبياء، آيه10.

آري تا قبل از ظهور شهادت حسيني◆ در دهم محرم سال 61 هجري راه براي ارتباط با حسين◆ براي همه باز نبود، فقط آسماني ها روضة سيّدالشّهدا مي‌خواندند، چنانچه در روايت داريم، جبرئيل براي آدم ابوالبشر و نوح(عليهماالسلام) روضه حسين را خواند، همچنان‌كه حضرت خضر براي موسي(عليهماالسلام) در اولين قدم آشنايي چنان كرد و دو نفري بسيار گريستند و بعد سلوك را شروع كردند، آري حسين◆ براي آنهايي كه فوق زمين و زمان بودند روشن بود و لذا پيامبر و فاطمه و علي‌ؑ در مصيبت حسين◆ گريه كردند.

علي◆ در سفر صفين به سرزمين كربلا رسيد، آن قدر گريست كه بي‌هوش شد، اما از آن هنگامي كه حسين◆ به ظهور كربلا دست زد، راه همراهي با اولياء و انبياء و ملائكه براي همه باز شد حالا آن «قمر ازهر» و آن روشنايي زندگي، براي هميشه ظاهر شد. هركس به اندازه‌اي كه ياد حسين◆ را از دست ندهد، با انبياء و اولياء و ملائكه در عالم قدس به‌سر مي‌برد و گَرد سياه زمين او را روسياه نخواهد كرد.

حسين◆ خواست انسان‌ها به سوي عالم قدس سير كنند و گرفتار سياهي معاويه نگردند و از نور محمدي‌ﷺ غافل نشوند و لذا خودش متوجّه بود اين نجات با ياد حسين◆ ممكن است و اين بود كه كاري كرد به ياد ماندني. سكينه مي‌گويد: «چون پدرم كشته شد، آن بدن نازنين را در آغوش گرفتم، حالت اغماء و مدهوشي برايم روي داد، در آن حال شنيدم كه پدرم مي‌فرمود:

شيعَتي مَهْما شَرِبْتُمْ ماءَ اَوْ سَمِعْتُم بِغَريبٍ اَوْ

اي شيعيان من، هرگاه آب گوارايي نوشيديد، ياد من باشيد، و يا هر وقت در مورد غريب و يا شهيدي خبر يافتيد، براي من گريه كنيد.

تا ياد حسين◆ كه عامل قدسي شدن قلب‌ها است بماند، تا اشكِ خالصانه كه هديه خدا است براي باز شدن درهاي بين بنده و پروردگارش گشوده شود و آن وقت وصال واقع شده است.

خدايا! به حق همه آنها كه براي حسين◆ اشك ريختند و از اين طريق در ظلمت زمين راه به سوي آسمان پيدا كردند،
خدايا! به حق حسين◆ كه قهرمان اين نمايش بود، و به حق امام زمانعج كه همواره اشك ريزان حسين است، حجاب هاي بين ما و حسين مان را از ميان بردار.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
- گزينش‌تكنولوژي از دريچه بينش توحيدي
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتي با خدا ازطريق آشتي باخود راستين
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دريچه‌اي به عالم معنا
- ده نكته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه يگانه شدن با خدا
- زيارت عاشورا، اتحادي روحاني با امام حسين◆
- فرزندم اين‌چنين بايد بود (نامة حضرت علي به امام حسنؑ - نهج‌البلاغه، نامة 31)
- فلسفه حضور تاريخي حضرت حجتؑ
- مباني معرفتي مهدويت
- مقام ليلة‌القدري حضرت فاطمهؑ
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صديقين و حركت جوهري)
- جايگاه رزق انسان در هستي
- زيارت آل يس، نظر به مقصد جان هر انسان
- دعاي ندبه، زندگي در فردايي نوراني
- بصيرت حضرت فاطمهؑ
- فرهنگ مدرنيته و توهّم
- معاد؛ بازگشت به جدّي‌ترين زندگي
- جايگاه و معني واسطه فيض